

تاریخ سرّی جنایتهای استالین

نویسنده: الکساندر آرلوف
مترجم: دکتر عنایت الله رضا

تاریخ سری جنایتهای استالین

نویسنده: الکساندر آرلوف

مترجم: دکتر عنایت‌الله رضا



فهرست برگه

سرشناسه	:	آرلوف، الکساندر ۱۹۷۳ م Orlov, Aleksandr
عنوان و پدیدآور	:	تاریخ سری جنایتهای استالین / نویسنده الکساندر آرلوف، مترجم عنایت الله رضا.
مشخصات نشر	:	تهران: کتاب‌سرا، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	:	[۵۰٤ ص]. جدول.
شابک	:	978-964-5506-18-4 :
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا		
یادداشت	:	عنوان اصلی: The Secret History of Stalin's Crimes [1953]
یادداشت	:	کتاب حاضر توسط ناشران متفاوت در سالهای مختلف منتشر شده است.
موضوع	:	استالین، یوسیف ویساریونوویچ، ۱۸۷۹ - ۱۹۵۳ م.
موضوع	:	محاکمه‌های سیاسی.
موضوع	:	روسیه شوروی -- سیاست و حکومت -- ۱۹۳۶ - ۱۹۵۳ م.
شناسه افزوده	:	رضا، عنایت الله، ۱۲۹۹ -، مترجم.
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۸۸ DK۲۶۸/الف۵آ٦٤
رده‌بندی دیویی	:	۹٤۷/۰۸٤۲۰۹۲
شماره کتابخانه ملی	:	۱۸۸٤۷۵۵

تاریخ سری جنایتهای استالین

نویسنده: الکساندر آرلوف

مترجم: دکتر عنایت‌الله رضا

تاریخ سرّی جنایت‌های استالین به طور همزمان به دو زبان روسی و انگلیسی به سال ۱۹۸۳ در آمریکا توسط انتشارات Time and We منتشر شده است.

چاپ دوم (حروفچینی جدید): ۱۳۸۹

حروفچینی و صفحه‌آرایی: آتلیه کتاب‌سرا

طراحی جلد و گرافیک: آزاده عسگری

چاپخانه: آزاده

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

ش.ا.ب.ک.: ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۰۶-۱۸-۴ ISBN: 978-964-5506-18-4



دفتر و نمایشگاه شرکت کتاب‌سرا

خیابان خالداسلامبولی (وزرا)، کوچهٔ ششم، کوی دل‌افروز، شمارهٔ ۱۷، تهران

کد پستی: ۱۵۱۱۷۳۸۹۵۳، ساختمان کتاب‌سرا

تلفن: ۸۸۷۱ ۶۱۰۴ - ۸۸۷۱ ۷۶۳۶ - ۸۸۷۱ ۲۴۷۹

فکس: ۸۸۷۱ ۷۸۱۹، صندوق پستی: ۷۳۳-۱۵۷۴۵

E-mail: KETABSARA@KETABSARA.ORG

Site: WWW.KETABSARA.IR

فهرست

به یاد دخترمان ورا

«نگارندهٔ کتاب»

پیش‌گفتار مترجم

نویسندهٔ کتاب که به هنگام جنگ‌های داخلی اسپانیا و پس از آن با نام مستعار الکساندر آرلوف[1] شهرت داشت یکی از ژنرال‌های برجستهٔ سازمان امنیت شوروی بود. وی در دستگاه قضایی و امنیتی شوروی شخصیتی بسیار لایق محسوب می‌شد. او پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در ارتش سرخ به خدمت پرداخت و در دوران جنگ‌های داخلی شوروی، خدمات قابل توجهی ابراز داشت و یکی از متخصصان جنگ‌های چریکی و پیکار در پشت جبههٔ دشمن به‌شمار می‌رفت.

ژنرال الکساندر آرلوف در سال ۱۹۲۱ که سال پایان جنگ‌های داخلی در روسیهٔ شوروی بود، با دوشیزهٔ زیبایی به نام ماریا[2] از اهالی کیف مرکز اوکراین ازدواج کرد. پس از پایان جنگ‌های داخلی، مدتی در دیوان عالی کشور شوروی با سمت دادیار و دادستان به کار پرداخت و در تدوین نخستین قانون جزای روسیهٔ شوروی شرکت مؤثر داشت.

سال ۱۹۲۴ الکساندر آرلوف از سوی فیلکس دزرژینسکی[3] رئیس سازمان امنیت شوروی برای همکاری دعوت شد و یک سال بعد در ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت مذکور در مقام‌های عالی به‌کار پرداخت. پس از چندی به سمت فرماندهٔ نیروهای مرزبانی اتحاد شوروی در قفقاز منصوب گردید که آن زمان شامل شش هنگ و بالغ بر یازده‌هزار سرباز و

1- Alexandr Orlov
2- Mariya
3- Feliks Dzerzhinski

افسر بود. پس از او یاکوف بلومکین[1] فرماندهی نیروهای مرزبانی قفقاز را بر عهده گرفت.

طی دوران مأموریت الکساندر آرلوف در قفقاز تنها دخترش ورا[2] در نتیجهٔ ابتلا به روماتیسم قلبی بیمار شد و سرانجام پیش از والدین خود در ایالات متحدهٔ آمریکا درگذشت و به خاک سپرده شد. از این رو ژنرال الکساندر آرلوف کتاب حاضر را به خاطرهٔ تنها فرزندش اختصاص داد.

اواخر سال ۱۹۲۶ الکساندر آرلوف با نام مستعار دیگر خود لو نیکلایف[3] از سوی سازمان امنیت شوروی به پاریس اعزام شد. وی پس از چند سفر به برلن رفت و در آلمان به کار پرداخت. آرلوف در سال ۱۹۳۲ با همان نام مستعار نیکلایف سفری به ایالات متحدهٔ آمریکا کرد و از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹۳۵ در آلمان، فرانسه، چکسلواکی، اتریش و سوئیس مأموریت‌هایی انجام داد و شبکه‌هایی از مأموران سازمان امنیت شوروی در کشورهای مذکور پدید آورد.

مؤلف کتاب در سپتامبر سال ۱۹۳۶ با نام مستعار الکساندر آرلوف از سوی استالین به کشور اسپانیا رفت و به عنوان مأمور ویژهٔ استالین و نمایندهٔ کرملین مشاور دولت جمهوری‌خواه اسپانیا در دوران جنگ‌های داخلی بود. یکی از وظایف عمدهٔ آرلوف کمک به دولت جمهوری‌خواه در پیکار با ژنرال فرانکو و دولت فاشیست اسپانیا بود.

راستی را چه بسیار بوده‌اند دولت‌هایی که مردم کشورهایشان از وجود دولتمداران رنج می‌کشیدند و خون‌دل می‌خوردند، ولی همین دولت‌ها مظهر آمال و آرمان کسانی از دیگر کشورها به‌شمار می‌رفتند. در حالی که مردم شوروی هزار هزار اعدام و روانهٔ اردوگاه‌های شکنجه و مرگ می‌شدند، هزاران جوان کمونیست در اسپانیا و دیگر کشورهای جهان، نظام دهشت‌بار استالینی را مظهر آمال و آرزوهای خویش می‌پنداشتند و با نهایت صداقت و صمیمیت جان خود را در راه پندارها و تصورات واهی

۱- زندگی Iakov Blomkin با تاریخ کشور ما ایران نیز مرتبط است. ژرژ آقابکوف و به‌ویژه بوریس بازانوف Boris Bazhanov رئیس دبیرخانه دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (پولیت بورو) در خاطرات خود از این شخص سخن گفته‌اند که بسیار درخور توجه است. برای آگاهی بیشتر رجوع فرمایید به خاطرات بوریس بازانوف ترجمهٔ مترجم کتاب.

2- Vera

3- Lev Nikolaev

خویش فدا می‌کردند، در حالی که مردم آلمان در معرض تهدید گشتاپو بودند، نظام‌های فاشیستی هیتلر و موسولینی در مفکره جوانان بسیاری کشورها، از جمله اسپانیا جاذبهٔ دیگری داشت. از این رو کمونیست‌ها و فاشیست‌ها برابر یکدیگر صف‌آرایی کردند. حاصل این جنگ چیزی جز ویرانی اسپانیا، کشتار عظیم مردم و غارت این کشور نبود.

چون از غارت سخن به میان آمد جا دارد توجه خوانندگان به نکته‌ای بسیار مهم معطوف گردد. هنوز اندکی از آغاز مأموریت ژنرال آرلوف در اسپانیا نگذشته بود که تلگرام رمزی از سوی استالین توسط یژوف رئیس سازمان امنیت وقت شوروی به وی مخابره شد. یژوف طی تلگرام مزبور چنین خاطرنشان نمود:

«من دستور رئیس [1] را به شما ابلاغ می‌کنم... باید ترتیب حمل ذخایر طلای اسپانیا به شوروی از سوی شما داده شود. برای این منظور از کشتی‌های شوروی استفاده کنید. عملیات باید محرمانه انجام شود. اگر اسپانیایی‌ها رسیدی خواستند، ندهید. از امضای هر گونه مدرک خودداری کنید....»

تلگرام با امضای مستعار ایوان واسیلویچ اسم رمز استالین بود.

ژنرال آرلوف به تهیه اسناد و مدارک جعلی برای خود پرداخت و خود را به نام بلاکستون نمایندهٔ بانک ایالات متحدهٔ آمریکا و مأمور مخفی روزولت رئیس‌جمهور آن کشور معرفی کرد تا در صورت لزوم چنین وانمود کند که قصد او انتقال طلاهای اسپانیا به ایالات متحدهٔ آمریکا است. بدین روال آرلوف پس از سه شبانه‌روز تلاش و فریفتن نمایندهٔ دولت جمهوری‌خواه اسپانیا از طریق دستیاران اسپانیایی و کمونیست خویش که آمادهٔ هر گونه خدمت به قبلهٔ آمال بودند، طلاهای اسپانیا را به کشتی‌های شوروی حمل کرد. کمونیست‌های بیچاره و جمهوری‌خواهان بی‌نوا در حالی که به میهن خویش خیانت می‌ورزیدند، خود را قرین افتخار می‌پنداشتند و گمان داشتند بزرگترین خدمت‌ها را به میهن انجام می‌دهند.

بدین روال هفتصد و پنجاه هزار کیلوگرم طلای اسپانیا را در هفت‌هزار و نهصد

---

۱ - استالین. - م.

صندوق بار کردند و در چهار کشتی شوروی جا دادند.

یک هفته بعد طلاها به بندر ادسا در کرانهٔ دریای سیاه رسید و از آنجا با قطار و تحت حفاظت مأموران سازمان امنیت شوروی به مسکو حمل شد.

پس از رسیدن طلاها، استالین اعضای دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (پولیت بورو) را فراخواند و مراتب را ضمن ابراز مسرت به آنان اطلاع داد. دیکتاتور شوروی ضمن صحبت گفت: «هرگاه اسپانیایی‌ها پشت گوش خود را ببینند، طلاها را نیز خواهند دید.»

آیا یازده تُن طلای ایران همین سرنوشت را نداشت؟ مگر استالین از واگذاری طلای ایران به دولت دکتر مصدق امتناع نورزید؟ هزینه‌ای که ایران برای ارتش‌های متفقین در دوران جنگ دوم جهانی صرف کرد به حساب یازده تُن طلا محاسبه شد و در شرایطی که دولت مصدق سخت نیازمند بود، استالین از پرداخت آن امتناع ورزید.

ژنرال الکساندر آرلوف پس از سرقت طلاهای اسپانیا به تشکیل گروه‌های چریکی از پشت جبههٔ ملی‌گرایان اسپانیا پرداخت. در نتیجهٔ این اقدام ژنرال فرانکو مجبور شد دو لشگر از واحدهای خود را از جبهه‌ای دیگر فراخواند و برابر واحدهای کمونیست و جمهوری‌خواه ژنرال آرلوف قرار دهد.

ژنرال آرلوف به سبب خدماتی که در اسپانیا انجام داده بود به دریافت نشان لنین، عالی‌ترین نشان دولت شوروی نایل گردید.

اما در خانوادهٔ آرلوف حادثه‌ای روی داد که مسیر زندگی او را دگرگون کرد و شامل تصفیه‌های استالینی شد. آرلوف خود آگاهی از اسرار جنایت‌های استالین را عامل اصلی به‌شمار آورده و آن را شرط نابودی بسیاری از مسئولان سازمان امنیت شوروی دانسته است. ولی ماجرای دیگری نیز وجود داشت که مترجم ذکر آن را لازم می‌داند.

پسرعموی آرلوف شخصیتی به نام زینووی[1] معاون رئیس سازمان امنیت جمهوری شوروی اوکراین بود. در بعضی نوشته‌ها آمده است که زینووی در گروه اوکراینی‌های

1- Zinovi

مخالف استالین عضویت داشت. گروه مذکور می‌خواست استالین را از طریق حزب ساقط کند.

هنگامی که آرلوف در یکی از بیمارستان‌های پاریس بستری بود، زینووی به او گفت که اوکراینی‌ها از دست این دیکتاتور و تصفیه‌هایش خسته شده‌اند. باید از طریق حزب استالین را ساقط کرد. برای این کار مدرکی در دست است که نشان می‌دهد استالین پیش از آن که در کنفرانس پراگ به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک انتخاب شود با «اوخرانا»[1] پلیس مخفی روسیهٔ تزاری همکاری داشت.

برای این که خوانندگان با این مسئله بیشتر آشنا شوند، مترجم ذکر این نکته را لازم می‌شمارد که سال ۱۹۵۶ در نیویورک کتابی زیر عنوان\اسرار\بزرگ استالین نوشته اسحاق دن لوین[2] یکی از شوروی‌شناسان انتشار یافت. در کتاب مذکور سندی از بایگانی پلیس تزاری به چاپ رسیده است که متن آن چنین است:

کاملاً سری ـ شخصی — وزارت امور داخله

ریاست اوخرانای بخش ینی سئی — ریاست بخش ویژهٔ پلیس

آ. ف. ژلزنیاکوف[3] — ۱۲ ژوئیه ۱۹۱۳ شماره ۲۸۸۹

حضور عالیجناب الکسی فدوروویچ[4]

یوسف ویساریونویچ جوگاشویلی[5] ـ استالین ـ که از طریق اداری به ناحیهٔ تورخان تبعید شده است، سال ۱۹۰۶ هنگامی که در زندان به‌سر می‌برد، اطلاعات ارزنده‌ای در اختیار رئیس ادارهٔ ژاندارمری تفلیس قرار داد. سال ۱۹۰۸ رئیس شعبهٔ اوخرانای باکو از استالین اطلاعاتی دریافت داشت. سپس استالین بعد از سفر به پترزبورگ از سوی اوخرانای پترزبورگ مأمور شد. اطلاعات استالین دقیق بود. ولی اطلاعات مذکور به صورتی نامنظم، جسته گریخته و اغلب با فاصله‌های زیاد همراه می‌شد. پس از انتخاب استالین به عضویت کمیتهٔ مرکزی در پراگ و پس از بازگشت به پترزبورگ وی رابطه خود

1- Okhrana
2- Isaak don Levin
3- A.F. Zheleznlakov
4- Aleksey Fedorovich
5- Iossif Vissarionovich Dzugashvili

را با اوخرانا قطع کرد و به صورتی آشکار با دولت به مخالفت برخاست.

با عرض احترام فراوان یرمین[1]

سند مذکور از سوی یکی از مهاجران روسی به نام گولوواچایف[2] که در کشور چین اقامت داشت منتشر گردید. جا دارد اسناد دیگری پیرامون این مطلب از نظر خوانندگان بگذرد.

سال ۱۹۱۸ در روسیه کتابی زیر عنوان *بلشویک‌ها* انتشار یافت. در این کتاب از شخصی با نام مستعار «واسیلی»[3] یاد شد که هیچگاه نام حقیقی او معلوم نشد. بعضی از بلشویک‌های قدیمی مدعی بودند استالین به سال ۱۹۱۲ هنگامی که از تبعیدگاه گریخت و به شهر پترزبورگ آمد، نام مستعار حزبی او واسیلی بود (ر.ک. به درخشش شعله نوشتهٔ یو. تریفونوف، مسکو ۱۹۶۶، ص ۵۲).[4]

اوایل دههٔ چهارم سدهٔ بیستم پروفسور سنو[5] استاد تاریخ و مؤلف کتاب *انقلاب اکتبر بر پایهٔ اسناد و مدارک* ضمن بررسی در بایگانی پرونده‌ای را مشاهده کرد که به نام یوسف جوگاشویلی ـ استالین ـ مأمور ادارهٔ ژاندارمری بود. وی در پرونده مطالبی پیرامون تقاضای آزادی جوگاشویلی از زندان یافت. در زیر نامه چنین نوشته شده بود:

«هرگاه زندانی متعهد شود که پس از آزادی با ژاندارمری همکاری کند و ژاندارمری را از وضع حزب سوسیال دموکرات آگاه نماید، در این صورت با آزادی او موافقت می‌شود.»

پروفسور سنو آن زمان در بخش تبلیغات کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان کار می‌کرد. او نزد لاورنتی بریا[6] رفت و پرونده را به او ارائه کرد. بریا پرونده را برداشت و بلادرنگ با هواپیما عازم مسکو شد و نزد استالین رفت. استالین پرونده را پس از مشاهده از میان برد و به بریا گفت: «اینها همه جعلیات و سراپا دروغ است. باید با سنو تصفیه

1- Eremin
2- M.P. Golovachaev
3- Vasili
4- Iu. Trifonov, Otblesk Kostra, M., 1960, str. 52.
5- Senno
6- Lavrenti Beria

حساب کرد.» به محض مراجعت بریا به تفلیس پروفسور سنو بازداشت و اندکی بعد تیرباران شد.[1]

هرگاه اسناد مذکور جعلی می‌بود، چرا کسانی که آنها را صادقانه ارائه کردند، اعدام شدند. امید است در آینده اهل تحقیق از این راز بزرگ پرده بردارند.

زینووی پسرعموی ژنرال آرلوف نیز همین که به مسکو بازگشت، دستگیر و اعدام شد.

بهار سال ۱۹۳۷ یکی از مأموران یژوف رئیس سازمان امنیت شوروی به نام بولودین به اسپانیا آمد. گفته می‌شد که وی از آدمکشان عضو پلیس مخفی شوروی است. ولی آرلوف به سبب هوشیاری فوق‌العاده و تجربه در کار پیش‌بینی‌های لازم را کرد. از این رو در لحظهٔ خطر دست به‌کار شد. مؤلف خود این ماجرا را به شرح آورده است. آرلوف از بیمِ جان و سرنوشت همسر و فرزند به غرب گریخت. وی روزگار درازی را با مسکنت و گمنامی گذرانید.

مترجم ذکر چند نکته را لازم می‌شمارد.

نام‌های روسی کتاب با حروف لاتینی ارائه شده است که از نظر خوانندگان خواهد گذشت. در ضمن مترجم ناگزیر از افزودن مطالبی به متن کتاب بود. این مطالب همراه با اظهار نظرهای مؤلف آمده است. ولی اظهار نظرهای مترجم در حاشیه با حرف «ـ م.» همراه است تا مشخص گردد.

گرچه از نگارش کتاب چند سالی می‌گذرد، ولی متن کامل آن نخستین بار در سال ۱۹۸۳ انتشار یافت.

کتاب از اهمیت فراوان برخوردار است. زیرا مؤلف خود از شخصیت‌های بلندپایهٔ سازمان امنیت شوروی بود و جزئیات بازپرسی از شخصیت‌های برجستهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی و دیگر ماجراهای پشت پرده را با دقت خاصی ارائه کرده است.

به اعتقاد مترجم خاطرات بوریس باژانوف رئیس دبیرخانهٔ دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و دستیار استالین و نیز خاطرات الکساندر آرلوف

1- Medvedev R.A.,K sudu istorii, Gnezis i posledst via slalinizma, New York, 1974, Str. 617. Iz materiala Chlen KPSS, 1918 goda E.P. Frolova

مکمل یکدیگرند. این هر دو در کتاب‌های خود مطالبی ارائه کردند که در جای دیگر نمی‌توان یافت. زیرا هر دو شاهد و ناظر حوادث بوده‌اند و آنچه ارائه کرده‌اند بخشی از مشاهدات آنها است.

در کتاب تواتر زمانی گاه رعایت نشده است. نگارنده رویدادها را جداگانه مورد بررسی قرار داده است. به عنوان نمونه وی در بخشی از پایان کار یاگودا رئیس سازمان امنیت وقت شوروی بحث می‌کند. ولی در بخش دیگر هنگام ارائه مطالبی پیرامون سرنوشت ماکسیم گورکی، دخالت یاگودا را مشاهده می‌کنیم. از این رو لازم است خوانندگان محترم به تاریخ و سال‌هایی که در هر یک از بخش‌های کتاب ارائه شده است، توجه کنند و تصور نفرمایند که مطالب کتاب صرفاً بر پایه تواتر زمانی نوشته شده است.

کتاب به اعتقاد بسیاری از منتقدان جاذب و دارای کشش خاصی است. این نکته را ویکتور پرلمان در «سخنی با خوانندگان کتاب» ارائه کرده است.

امید است کتاب مورد توجه خوانندگان قرار گیرد.

مترجم از ذکر نام حقیقی نگارندهٔ کتاب خودداری می‌ورزد. زیرا نام او در جریان مطالعه معلوم خواهد شد.

تهران - امرداد ۱۳۶۴

سخنی با خوانندگان کتاب

تاکنون دست‌نویس‌های اندکی را همانند کتاب حاضر خوانده‌ام. ساعت ده شب پشت میز تحریر خود نشستم و خواندن کتاب را آغاز کردم. حدود ساعت هشت بامداد در حالی که سخت هیجان‌زده شده بودم آخرین صفحهٔ کتاب را خواندم و آن را برهم نهادم. حدود سی سال این نوشته از نظر خوانندگان پنهان بود و کسی پیرامون آن چیزی نمی‌دانست. ظرف یک لحظه اندیشهٔ چاپ کتاب از خاطرم گذشت. با خود گفتم از مجموعهٔ کتاب‌هایی که تاکنون دربارهٔ استالین به رشتهٔ تحریر کشیده شد، این کتابی است منحصر به فرد.

کتاب شامل فجایعی که عصر حاکمیت استالین برای مردم روسیه به بار آورد، نیست. در ضمن مؤلف کتاب به شرح چگونگی فعالیت رژیم استالین نیز نپرداخته است. پیرامون این مطالب کسانی جز آرلوف بسیار نوشته‌اند. کتاب حاضر دربارهٔ چگونگی اعمال شخصی استالین نه به عنوان رئیس دولت و حزب (در این باره نیز کسان بسیاری قلمفرسایی کرده‌اند) بلکه به عنوان رئیس واقعی پلیس مخفی شوروی و بی‌رحم‌ترین و شقی‌ترین مفتش عقاید و شکنجه‌گر (انکیزیتور) سدهٔ بیستم است... نرون، تورکمادو، ماکیاولی، هیملر و حتی هیتلر و همهٔ کسانی که دستیار ستمگری‌های استالین در «لذت‌های انتقام‌جویانه» وی بوده‌اند، با این هیولای بزرگ تاریخ قابل قیاس نیستند.

کتاب از بیان احساس پیرامون حوادث دور و در واقع به صورت ارائه شهادتی از سوی شاهد است. ولی نگارندهٔ کتاب شاهد خاصی است. زیرا خود در اعمال شیطانی این هیولای مهیب شرکت داشت. شاهد ما در بالاترین ردهٔ دستگاه و ماشین جنایی عظیم

استالین خدمت می‌کرد و بر همهٔ اسرار نهان آن واقف بود. طبق قانون نانوشته کسانی که از اسرار این دستگاه باخبر بودند، باید سربه‌نیست و نابود می‌شدند. نگارندهٔ کتاب که به صورتی معجزه‌آسا از چنگال ماشین مجازات استالین نجات یافت، از آنچه در زیرزمین‌های دهشت‌انگیز لوبیانکا[1] روی داد مطالبی ارائه کرده است. جهان متمدن هرگز از این جنایات مهیب خبر نداشت.

این کتاب تنها یک منبع اطلاعات منحصر به فرد نیست؛ بلکه نوشته‌ای واجد اهمیت اخلاقی است. کتاب خواننده را پیرامون نیروی مهیب شر و بدی و ضعف بی‌حد و اندازهٔ آدمی به اندیشه وامی‌دارد و در حکم اعلام خطر است.

گرچه استالین[2] دیو و هیولایی دهشت‌انگیز بود، ولی کسانی که در زیر چکمه‌های این جبار ستمگر درهم شکسته و نابود شدند نیز به همان نسبت حقیر و ناچیز بودند. در ضمن بی‌اعتنایی جهانیان نسبت به این پدیدهٔ خوفناک، به‌راستی مایهٔ شگفتی است. بارها از خود پرسیدم وجود پدیده‌هایی چون استالین و استالینیسم چه زیان‌هایی به تمدن بشری وارد آورده‌اند؟

شاید کسانی آن را مربوط به گذشته بدانند. ولی کاش مردگان می‌توانستند ندا در دهند و زندگان را برحذر دارند.

صفحات کتاب الکساندر آرلوف در حکم فریاد هراس‌انگیز مردگان جهت برحذر داشتن زندگان است.

ویکتور پرلمان[3]

1- Lubianka
2- Stalin
3- Viktor Perelman

پیش‌گفتار نگارندهٔ کتاب

من به هیچ حزب و گروه سیاسی بستگی ندارم و در این کتاب هیچ مقصود سیاسی و هدف محدود حزبی را دنبال نمی‌کنم. وظیفهٔ عمده‌ای که برابر خود قرار داده‌ام، روشن کردن اسرار جنایت‌های استالین است. بدون افشای این راز بزرگ درک حوادث دردناک و فاجعه‌آمیزی که در اتحاد شوروی روی داد، مقدور و میسر نیست.

تا دوازدهم ژوئیه سال ۱۹۳۸ عضو حزب کمونیست و دولت اتحاد شوروی بودم و در مقام‌های مهم و مسئول به خدمت اشتغال داشتم. من در جنگ‌های داخلی شرکت ورزیدم و در صفوف ارتش سرخ پیکار کردم. در نبردهای جبههٔ جنوب شرق شرکت داشتم و فرمانده واحدهای چریک بودم. در پشت جبههٔ دشمن به فعالیت پرداختم و مسئول مقابله با عملیات خرابکارانهٔ مخالفان بودم.

پس از پایان جنگ‌های داخلی از سوی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست با سمت معاون دادستان دیوان عالی کشور به کار پرداختم. به هنگام خدمت در این مقام به تدوین نخستین مجموعهٔ قوانین جنایی و کیفری شوروی دست زدم.

سال ۱۹۲۴ به سمت معاون رئیس ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت شوروی (ئو.گ.پ.او)[1] منصوب شدم. این سازمان چندی بعد (ان.ک.و.د) نامیده شد که مخفف چهار کلمهٔ «کمیساریای مردمی امور داخلی» است. نظارت بر احیا و تجدید سازمان صنایع شوروی و

۱- O.G.P.U مخفف نام ادارهٔ کل سیاسی متحد دولتی است. ـ م.

مبارزه با رشوه‌خواری بر عهدهٔ من محول گردید. پس از آن به قفقاز رفتم و فرماندهی واحدهای مرزبانی شوروی در مرزهای ایران و ترکیه را بر عهده گرفتم.

سال ۱۹۲۶ به مقام ریاست ادارهٔ اقتصادی بخش خارجی سازمان امنیت (ئو.گ. پ. او) و نمایندهٔ تام‌الاختیار دولت در امر نظارت بر امور ادارهٔ بازرگانی خارجی شوروی منصوب شدم.

سال ۱۹۳۶ در کشور اسپانیا آتش جنگ‌های داخلی شعله‌ور گردید. دفتر سیاسی (پولیت بوروی) کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، مرا به عنوان مشاور دولت جمهوری‌خواه اسپانیا به کشور نامبرده اعزام داشت. وظیفهٔ من تأسیس شبکهٔ ضداطلاعات و سازمان‌دادن جنگ‌های چریکی در عقب جبههٔ دشمن بود. از ماه سپتامبر سال ۱۹۳۶ تا دوازدهم ژوئیه سال ۱۹۳۸ ـ در اسپانیا اقامت داشتم. از همین روز رابطهٔ خود را با رژیم استالین قطع کردم.

طی سال‌هایی که در سازمان امنیت و پلیس مخفی شوروی به عنوان مقام مسئول خدمت کردم، توانستم مدارک بسیاری پیرامون جنایات استالین گرد آورم و پس آنگاه از اتحاد شوروی خارج کنم. او به منظور کسب قدرت و حاکمیت مرتکب فجایع دهشتباری شده بود. در ضمن مدارک متعددی پیرامون محاکماتی که استالین علیه رهبران انقلاب اکتبر ترتیب داده بود و نیز دربارهٔ روابط وی با قربانیان آینده‌اش گرد آوردم و از اتحاد شوروی خارج کردم.

من دستورات شفاهی استالین به سران سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را یادداشت می‌کردم. وی دستورات مذکور را در جلسه‌های ویژه‌ای که در کاخ کرملین برگزار می‌شد، صادر می‌کرد. او به پیروان خود دستور می‌داد که چگونه مقاومت یاران و هم‌رزمان لنین را درهم شکنند و آنها را به اعتراف‌های دروغ وادارند. در ضمن من گفتگوهای استالین با قربانیان و نیز گفته‌های این محکومان را که در زیرزمین‌های زندان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) واقع در لوبیانکا به‌سر می‌بردند، یادداشت می‌کردم. من اغلب اطلاعات سری را از بازپرسان سازمان امنیت دریافت می‌کردم. اکثر بازپرسان مذکور زیردست من کار

می‌کردند. یکی از آنها معاون من به نام میرونوف[1] بود که بعدها به مقام ریاست ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) ارتقاء مقام یافت. میرونوف به یکی از عمده‌ترین مهره‌های استالین در به اصطلاح جریان محاکمات مسکو بدل گردید. دیگر از زیردستان من بوریس برمان[2] معاون رئیس ادارهٔ خارجی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) بود.

استالین بدون مشارکت و همکاری دستیاران مورد اعتماد شاغل در سازمان امنیت (ان. ک. و. د) نمی‌توانست در ادامهٔ جنایات خود توفیق حاصل کند. به موازات افزایش فهرست قربانیان، شمارهٔ همدستان او نیز فزونی می‌گرفت. استالین که نگران از دست دادن اعتبار خویش در انظار جهانیان شده بود، در سال ۱۹۳۷ تصمیم گرفت همهٔ دستیاران مورد اعتماد خود را نابود کند تا کسی از آنان در آینده نتواند به عنوان شاهد مطلع وی را متهم نماید. بهار سال ۱۹۳۷ به تقریب همهٔ مسئولان برجستهٔ سازمان امنیت (ان. ک. و. د) و کلیهٔ بازپرسانی که طبق دستور استالین از رهبران به زنجیر کشیدهٔ حزب بلشویک و انقلاب اکتبر اعتراف دروغ گرفته بودند، بدون بازجویی و محاکمه اعدام شدند. متعاقب آن هزاران نفر از کارمندان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) که بنا بر شغل و موقعیت خود امکان دسترسی به اطلاعات سری مربوط به جنایات استالین را داشتند، تیرباران شدند.

هنگامی که در اسپانیا بودم خبر یافتم که یاگودا[3] کمیسر امور داخله و رئیس سازمان امنیت شوروی بازداشت شده است. همچنین در اسپانیا از انهدام دوستان و همکاران پیشین خویش آگاهی یافتم. احساس کردم که در آینده‌ای بسیار نزدیک نوبت قتل من فرا خواهد رسید. در ضمن نمی‌توانستم به صورتی آشکار پیوند خود را با رژیم استالین قطع کنم. مادرم در مسکو به‌سر می‌برد. در عرف رژیم استالین او گروگان محسوب می‌شد. هرگاه از بازگشت به اتحاد شوروی امتناع می‌کردم، مادرم در معرض خطر مرگ قرار می‌گرفت. مادرِ همسرم نیز وضعی مشابه داشت.

در جبهه‌های جنگ اسپانیا به‌ویژه در آستانهٔ حملهٔ نیروهای جمهوری‌خواه، هنگامی

1- Mironov
2- Boris Berman
3- Iagoda

که به جبهه می‌رفتم، اغلب در معرض بمباران‌های شدید قرار می‌گرفتم. در این لحظات بارها با خود می‌اندیشیدم که هرگاه مرا ضمن انجام وظیفه ترور کنند، همهٔ افراد خانواده‌ام که در مسکو به‌سر می‌برند، بی‌درنگ پس از مرگ من اعدام خواهند شد. چنین سرنوشتی را همواره احساس می‌کردم. ولی پندار مذکور را حاصل ضعف درونی خود می‌پنداشتم و از آن می‌گریختم.

به فعالیت در میان مبارزان اسپانیایی ادامه می‌دادم و از مردانگی و شجاعت آنان قرین مباهات بودم. آرزو می‌کردم که استالین توسط یکی از دستیارانش کشته شود و ماجراهای هراس‌انگیز «پاکسازی‌های مسکو» پایان پذیرد.

ماه اوت سال ۱۹۳۷ از اسلوتسکی[1] رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) تلگرامی دریافت داشتم مبنی بر این که مأموران خفیهٔ فرانکو و آلمان هیتلری نقشه‌ای تدارک دیده‌اند تا مرا از اسپانیا بربایند و توسط من از میزان کمک‌های اتحاد شوروی به اسپانیا آگاه گردند. اسلوتسکی اطلاع داد که سازمان امنیت (ان. ک. و. د) قصد دارد گروه مخصوصی شامل دوازده نفر را به عنوان محافظ شخصی من اعزام دارد تا همه جا و در همه حال با من باشند.

بی‌درنگ اندیشه‌ای از خاطرم گذشت که ممکن است این گروه «محافظان شخصی» مأموریت داشته باشند تا مرا ترور کنند. بلافاصله تلگرامی برای اسلوتسکی ارسال داشتم و اعلام کردم که نیازی به محافظان شخصی نیست، زیرا ستاد عملیاتی من در تمام ساعات شبانه‌روز از سوی «جنگجویان اسپانیایی» محافظت می‌شود. در خارج از ستاد عملیاتی و به هنگام سفر همواره مأموران مسلح پلیس مخفی اسپانیا همراه من هستند. لذا به هیچ وجه جای نگرانی نیست. در واقع پاسخ من عین حقیقت بود.

گروه «محافظان شخصی» از اتحاد شوروی اعزام نشدند. ولی این ماجرا مرا نگران می‌کرد. گرفتار شبهه و تردید شدم. احساس می‌کردم یژوف[2] کمیسر جدید امور داخلی (ان. ک. و. د) به «مأموران مخفی سیار» خود دستور داده است تا مرا در اسپانیا به قتل

1- Slutski 2- Ezhov

رسانند. من با احساس خطر مرگ، یکی از دستیاران خود را که آلمانی و عضو تیپ جنگجویان بین‌المللی بود به جبهه فرستادم تا ده کمونیست مورد اعتماد را که از تجارب جنگی کافی برخوردار بودند انتخاب کند و با خود همراه بیاورد. این افراد همواره در معیت من قرار داشتند. آنها به مسلسل دستی و نارنجک مسلح بودند و در همه جا مرا همراهی می‌کردند.

اکتبر سال ۱۹۳۷ اشپیگل‌گلاس [1] معاون اسلوتسکی وارد اسپانیا شد. این همان شخصی بود که سه ماه پیش از آن تاریخ، ترور ایگناتی ریس [2] مسئول سازمان امنیت (ان. ک. و. د) شوروی در سوئیس را سازمان داد. سبب نیز آن بود که ایگناتی ریس نخواست به اتحاد شوروی باز گردد. احساس می‌کردم که اشپیگل‌گلاس قصد داشت خود را از مهلکه برهاند. ولی همسر و فرزندش در اتحاد شوروی به صورت گروگان باقی بودند. البته این ماجرا موجب شد که بیش از پیش جانب احتیاط را مراعات کنم. اشپیگل گلاس در اسپانیا کاری نداشت. از این رو سفر وی به اسپانیا شبههٔ مرا فزون‌تر کرد. شبهه و تردید من زمانی قوت گرفت که دانستم وی در مادرید با شخصی به نام بولودین [3] ملاقات و گفتگو کرد. بولودین از جانب یژوف به اسپانیا اعزام شده بود. او در رأس «گروه سیار» قرار داشت که در واقع از افراد تروریست تشکیل شده بود.

اشپیگل گلاس و بولودین قطعاً به وجود گارد محافظ من توجه داشتند و می‌دانستند که در صورت سوءقصد، میان تروریست‌های او و محافظان من تیراندازی روی خواهد داد و تلفاتی از هر دو طرف به بار خواهد آورد. با خود گفتم: شاید از مسکو به بولودین دستور داده‌اند که دختر چهارده ساله‌ام را برباید تا از این رهگذر ناچار شوم به مسکو باز گردم. این شبهه چنان در وجود من قوت گرفت که به محل اقامت همسر و دختر خود در خارج از شهر رفتم، آنها را سوار اتومبیل کردم و به فرانسه انتقال دادم. نزدیکی مرز اسپانیا، در خاک فرانسه ویلای کوچکی برای آنها اجاره کردم و یکی از محافظان اسپانیایی مورد اعتماد خود را که از مأموران پلیس مخفی بود به عنوان راننده نزد آنها باقی گذاردم و به

1- Shpigelglas

2- Ignati Reis

3- Bolodin

محل کار خود در بارسلون[1] بازگشتم.

به انتظار ماندم و قطع رابطه با مسکو را به عهدهٔ تعویق افکندم. زیرا می‌دانستم هرگاه با مسکو قطع رابطه کنم زندگی مادرم و مادرزنم در معرض مخاطره قرار خواهد گرفت.

سرانجام مسکو تصمیم قطعی خود را دربارهٔ من اتخاذ کرد. نهم ژوئیه سال ۱۹۳۸ تلگرامی از یژوف کمیسر امور داخله و رئیس سازمان امنیت (ان. ک. و. د) واصل شد. یژوف در آن روزگار پس از استالین دومین شخص برجسته و قدرتمند کشور بود. به من دستور داده شد که به بندر آنتورپن[2] در بلژیک بروم. کشتی «سویر»[3] از شوروی در بندر مذکور پهلو خواهد گرفت. در تلگرام قید شد که باید روز چهاردهم ژوئیه برای «مشاوره» با «رفقایی که آنان را می‌شناسید» سوار کشتی مذکور شوید. در ضمن اضافه شده بود که من باید با اتومبیل سفارت شوروی در پاریس و در معیت بریوکوف[4] سرکنسول شوروی حرکت کنم. زیرا او می‌تواند به عنوان وسیلهٔ ارتباط و مجری دستورات بعدی مفید واقع شود.

متن تلگرام مفصل و به صورتی خردپذیر تنظیم شده بود. یژوف و کسانی که از دستگاه کمیتهٔ مرکزی حزب با او به سازمان امنیت (ان. ک. و. د) آمده بودند، نسبت به مسئولان پیشین سازمان امنیت تجارب کمتری داشتند. لذا بی آن که خود خواسته باشند، به سبب عدم تجربه، به گونه‌ای رفتار کردند که شبهه و تردید مرا قوت بخشید. معلوم شد کشتی «سویر» زندان من خواهد بود. در پاسخ، تلگرامی ارسال داشتم و نوشتم که «در روز موعود به بندر آنتورپن خواهم آمد.»

دوازدهم ژوئیه همکارانم به محل اقامتم در بارسلون آمدند تا با من وداع کنند. آنها احساس کردند که دامی برای من گسترده شده است. آنها به گرفتاری من اطمینان داشتند.

دو ساعت بعد به فرانسه رسیدم. در آنجا محافظان و مأموران پلیس مخفی اسپانیا را که همه جا همراه من بودند مرخص کردم و از آنها جدا شدم. رانندهٔ اسپانیایی مرا به هتلی

1- Barselon
2- Antverpen
3- Sevir
4- Briukov

در پرپنیون [1] برد. در آنجا همسر و دخترم منتظر بودند. شبانه سوار قطار شدیم و بامداد روز سیزدهم ژوئیه به پاریس رسیدیم. احساس کردم که از حالتی چون غرق شدن نجات یافته‌ام.

می‌دانستم سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در فرانسه دارای شبکه جاسوسی وسیع و نیرومندی است. ظرف چهل و هشت ساعت جاسوسان یژوف رد مرا پیدا می‌کردند و کارم را می‌ساختند. لذا لازم بود هرچه زودتر از فرانسه خارج شوم.

احساس کردم در ایالات متحده از هر کشور دیگری امنیت بیشتری خواهم داشت. از طریق تلفن با سفارت آمریکا تماس گرفتم و خواستار صحبت با ویلیام بولیت [2] سفیر آمریکا شدم. آستانهٔ چهاردهم ژوئیه و جشن ملی فرانسه (سقوط زندان باستیل) بود. گفتند سفیر در شهر نیست. ناچار بنا بر توصیهٔ همسرم به نمایندگی سیاسی کانادا رفتیم. در آنجا گذرنامهٔ سیاسی خود را ارائه کردم و خواستار ویزای کانادا شدم. اظهار داشتم قصد دارم به اتفاق همسر و فرزندم به کِبِک [3] بروم و تعطیلات تابستان را در آنجا بگذرانم.

اتحاد شوروی با کانادا رابطهٔ سیاسی نداشت. احتمال می‌رفت مسئولان نمایندگی سیاسی کانادا از دادن ویزا امتناع کنند. رئیس هیئت نمایندگی سیاسی کانادا که در گذشته کمیسر امور مهاجران آن کشور بود، نسبت به ما روی موافق نشان داد. وی در نهایت لطف و مهربانی نامه‌ای به مسئولان امور مهاجرت کانادا در شهر کِبِک نوشت و از آنها خواست تا از ابراز مساعدت نسبت به من دریغ نورزند. پس آنگاه نامه را به من داد.

در سفارت کانادا با یک رومانی مسیحی آشنا شدیم. این شخص با ادارهٔ کشتیرانی ماوراء آتلانتیک ارتباط داشت. وی ضمن صحبت گفت کشتی کانادایی «مونکلر» [4] هم امروز از بندر شربور [5] فرانسه عازم کانادا خواهد شد. در کشتی مزبور چند کوپهٔ خالی وجود دارد. من فوراً به آژانس مسافرتی رفتم. همسرم به سرعت عازم هتل شد تا دخترم را که آنجا مانده بود، همراه بیاورد. با زحمت زیاد خود را به ایستگاه راه‌آهن رساندیم و درست

1- Perpinion
2- Wiliam Bolit
3- Kebek
4- Monkler
5- Sherbur

در آستانهٔ حرکت سوار قطار شدیم. چند ساعت بعد خود را به کشتی رسانیدیم. پس از ساعتی کشتی به راه افتاد و قارهٔ اروپا را به قصد کانادا ترک گفت.

دخترم با شوقی وافر سفر مذکور را آغاز کرد. او از آنچه بر ما گذشته بود آگاهی نداشت. من و همسرم نمی‌دانستیم چگونه به او بفهمانیم که دیگر هرگز دوستان، مادربزرگ‌ها و میهن خود را نخواهد دید.

از سال ۱۹۲۶ اغلب ناگزیر از خدمت در خارج بودم. اقامت در خارج از کشور هیچ اثر نامطلوبی در عشقِ دخترم به میهن ما روسیه پدید نیاورد. دخترم بیمار و گرفتارِ روماتیسم قلبی بود. از این رو نتوانست با زندگی واقعی و درد و رنج هم‌میهنانش آشنا شود و از جنایات رژیم استالین آگاه گردد. او در این باره چیزی نمی‌دانست. من و همسرم هرگز درصدد دگرگون کردن پندارهای او برنیامدیم. او به صورتی غریزی از بیرحمی و خشونت نفرت داشت و نسبت به رنج و اندوه آدمیان همدردی ابراز می‌نمود. ما که احساس می‌کردیم زندگی او به سبب این بیماری کوتاه خواهد بود، می‌کوشیدیم تا حقایق تلخ را از او پنهان داریم. از این رو پیرامون ستمگری‌های استالین و بدبختی‌های مردم روسیه مطلبی با او در میان نگذاشتیم.

توضیحِ آنچه بر خانوادهٔ ما گذشت برای او دشوار می‌نمود. او در حالی که اشک می‌ریخت از ما پیروی می‌کرد. جهان درونی او پنداری و سرشار از اوهام و تصورات بود. او می‌دانست که پدر و مادرش در دوران جنگ‌های داخلی از مدافعان انقلاب بودند. حال با مشاهدهٔ وضع ما رنج می‌کشید. آری او ظرف یک روز و در نتیجهٔ یک حادثه، ناگهان بالغ شد و از مطالب مهمی آگاه گردید.

به محض ورود به کانادا نامهٔ مفصلی به استالین نوشتم و رونوشت آن را برای یژوف فرستادم. استالین از سال ۱۹۲۴ با من آشنا بود. در نامه نوشتم که پیرامون اعمال وی چگونه می‌اندیشم. ولی هدف من از نگارش این نامه، نجات مادر و مادرزنم بود. طلب رحم و شفقت از استالین برای حفظ جان آنان عبث و بیهوده می‌نمود و اصلاً ثمری نداشت. چون طرف خطاب من هیولایی به نام استالین بود. لذا طریق دیگری را برگزیدم و او را تهدید کردم به این که هرگاه خیال بدی پیرامون مادر و مادرزنم در سر بپروراند، همهٔ

مطالبی را که می‌دانم به آگاهی همگان خواهم رسانید و منتشر خواهم کرد. به استالین فهماندم که این تهدیدی خشک و بی‌پایه نیست. لذا به عنوان نمونه فهرستی از جنایات او را در نامه آوردم تا مطلب دستگیرش شود.

در ضمن اعلام خطر کردم و نوشتم هرگاه توسط تروریست‌های او کشته شوم، ماجرای جنایت او که به صورت دستنویس نگاهداری می‌شود، از سوی وکیل من انتشار خواهد یافت. من که استالین را نیک می‌شناختم یقین داشتم که تهدید مرا جدی تلقی خواهد کرد.

به بازی بسیار خطرناکی برای خود و اعضای خانواده‌ام دست زدم. ولی اطمینان داشتم تا زمانی که جاسوسان استالین مرا دستگیر نکنند و نوشته پنهان شده مربوط به جنایات او را از من نگیرند، انتقام خود را بر عهدهٔ تعویق خواهد افکند. البته استالین با تمام قوا می‌کوشید تا عطش انتقام‌جویی خود را تسکین دهد. ولی او زمانی به این کار دست می‌زد که اطمینان حاصل می‌کرد انتقامش از دیدگاه جهانیان پوشیده خواهد ماند.

سیزدهم اوت سال ۱۹۳۸ درست یک ماه پس از خروج پنهانی خود، با استفاده از گذرنامهٔ سیاسی که داشتم، توانستم از نمایندگی سیاسی ایالات متحدهٔ آمریکا در اتاوا ویزای ورود به آن کشور را بگیرم.

به محض ورود به ایالات متحده، همراه وکیل خود به واشنگتن رفتم. در واشنگتن به رئیس ادارهٔ مهاجرت آمریکا اعلام کردم که روابط خود را با دولت اتحاد شوروی قطع کرده‌ام و لذا خواستار حق پناهندگی سیاسی هستم.

از نخستین روز فرار، تلاش مسکو برای شکار من آغاز شد و چهارده سال تمام ادامه یافت. در این پیکار نابرابر، استالین نیروی سیاسی و شبکه وسیعی از جاسوسان را در اختیار داشت. من تنها به قدرت پیش‌بینی و آشنایی خود با شگرد مأموران مخفی و جرأت و جسارت همسر و فرزندم متکی بودم.

در تمام این سال‌ها از نگارش نامه به مادر، مادرزن و حتی دوستان خود در اتحاد شوروی امتناع کردیم و کوشیدیم تا زندگی آنان را در معرض مخاطره قرار ندهیم. لذا از سرنوشت آنان آگاهی نداشتیم.

در آغاز سال ۱۹۵۳ من و همسرم گفتیم که اکنون مادران‌مان در قید حیات نیستند، لذا می‌توان به انتشار این کتاب پرداخت. در ماه فوریهٔ سال ۱۹۵۳ پیرامون انتشار بعضی مطالب این کتاب به یکی از دبیران مجلهٔ لایف مراجعه کردم. در جریان مذاکره بودیم که خبر مرگ استالین انتشار یافت. به‌راستی از مرگ او بسیار متأسف شدم. سبب تأسف آن بود که استالین زنده نماند تا از طریق مقاله‌های من ببیند که جهانیان با اسرار جنایت‌های هراس‌انگیز او آشنا شده‌اند. یقین داشتم انتشار نوشته‌های من ضربات سهمگین بر پیکر این هیولای مهیب وارد می‌آورد.

البته مرگ استالین هرگز بدان معنا نبود که از این پس می‌توانم بر جان خود ایمن باشم. زمامداران کرملین همانند گذشته در حفظ اسرار خود تلاش می‌کنند و با تمام نیروهایی که در اختیار دارند می‌کوشند تا با من تصفیهٔ حساب کنند. زیرا بیم داشتند از این که مباداکسانی به پیروی از من رازهای سربه‌مُهر را فاش و برملا کنند.

الکساندر آرلوف

نیویورک. ژوئن ۱۹۵۳

سوءقصد



اول ماه دسامبر سال ۱۹۳۴ کمونیست جوانی به نام لئونید نیکلایف[1] به درون بنای اسمولنی[2] رفت و با شلیک گلوله، سرگی میرونویچ کیروف[3] عضو دفتر سیاسی (پولیت بورو) و رهبر سازمان حزب کمونیست در لنینگراد را به قتل رسانید. قاتل را در محل جنایت دستگیر کردند. بی‌درنگ از مسکو هیأتی به ریاست استالین عازم لنینگراد شد تا جریان سوءقصد را مورد بررسی قرار دهد.

ماجرای این سوءقصد هرگز به صورتی مشروح انتشار نیافت. چرا نیکلایف شناخته نشد؟ قاتل چگونه توانست به درون بنای اسمولنی که تحت مراقبت شدید قرار داشت، راه یابد؟ وی چگونه موفق گردید به کیروف نزدیک شود؟ چه عوامل سیاسی و شخصی قاتل را به چنین اقدامی واداشتند؟ سراسر ماجرای این سوءقصد صورتی پنهانی به خود گرفت و از همگان مخفی ماند.

در نخستین اطلاعیهٔ دولت اعلام شد که قاتل کیروف یکی از تروریست‌های گارد سفید بود که طبق معمول از مرزهای فنلاند، لتونی و لهستان به درون اتحاد شوروی رخنه می‌کنند. چند روز بعد جراید شوروی نوشتند که سازمان امنیت (ان. ک. و. د)

1- Leonid Nikolaev

2- Smolni

3- Sergei Mironovich Kirov

یکصد و چهار تروریست گارد سفید را دستگیر و اعدام کرد.[1] روزنامه‌ها پیرامون سازمان‌های گارد سفید «مقیم کشورهای غربی» و بیش از همه دربارهٔ «اتحادیهٔ نظامیان روسیه» سر و صدا به راه انداختند و اعلام کردند: «این نخستین بار نیست که سازمان‌های گارد سفید، مأموران تروریست خود را به منظور سوءقصد به اتحاد شوروی اعزام می‌دارند.»

از این اطلاعیه‌ها به‌ویژه خبر مربوط به اعدام یکصد و چهار تروریست گارد سفید چنین برمی‌آید که گویا دخالت سازمان‌های مهاجر روسیه در قتل کیروف امری قطعی است و در نتیجه بازجویی و تحقیق معلوم و مشخص گردیده است. ولی شانزده روز بعد ماجرا به گونه‌ای سحرآمیز تمام و کمال دگرگونه شد. در روزنامه‌ها مطالب تازه‌ای منتشر گردید و از این پس معترضان تروتسکیست[2] و طرفداران زینویف[3] مسئول قتل کیروف معرفی شدند. در همان روز جراید طبق دستوری که دریافت داشتند، یکصدا معترضان و مخالفان را که از مدت‌ها پیش وجود خارجی نداشتند، سخت به باد حمله گرفتند. زینویف، کامنف[4] و گروهی از مخالفان و معترضان پیشین بازداشت شدند. کارل رادک[5] که آن زمان به استالین نزدیک بود در روزنامهٔ ایزوستیا[6] نوشت: «اکنون همهٔ کمونیست‌ها می‌دانند که حزب بقایای گروه توطئه‌گر را سرکوب و نابود می‌کند... افراد این داردسته منهدم و از صفحهٔ زمین پاک خواهند شد!»

همه از مراتب نفرت استالین نسبت به رهبران گروه‌های معترض و مخالف درون

۱- سازمان امنیت شوروی نخست «چکا» کمیسیون فوق‌العاده ویژهٔ مبارزه با ضدانقلابیون و پس آنگاه «و.چ.کا» کمیسیون فوق‌العاده ویژهٔ مبارزه با ضدانقلابیون و خرابکاران سراسر روسیه نام داشت. بعدها ادارهٔ سیاسی دولتی (گ. پ. او) ادارهٔ کل سیاسی دولتی و متعاقب آن کمیساریای ملی امور داخله «ان. ک. و. د» و سپس وزارت امنیت دولتی «ام. گ. ب» نامیده شد و اکنون کمیتهٔ امنیت دولتی «کا. گ. ب» نامیده می‌شود. ـ م.

2- Trotskist

3- Zinovev

4- Kamenev

۵. Karl Radek کارل رادک از سال ۱۹۰۳ عضو حزب بود. وی در سال ۱۹۱۹ عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک شد. رادک در خدمت استالین قرار گرفت و بارها علیه سران انقلاب شهادت دروغ داد. ولی سرانجام در سال ۱۹۳۹ به دستور استالین اعدام و همانند دیگر قربانیان استالین از صفحه گیتی زدوده شد. ـ م.

6- Izvestia

حزب آگاهی داشتند. از این رو محافل سوسیالیست سایر کشورهای جهان اعلام خطر کردند و خاطرنشان نمودند که استالین قتل کیروف را بهانه قرار داده است تا زینویف و کامنف را از میان بردارد. بعضی از جراید خارجی شایع کردند که زینویف و کامنف مخفیانه اعدام شده‌اند. دولت شوروی مجبور شد این شایعه‌ها را تکذیب کند. بیست و دوم دسامبر خبرگزاری شوروی «تاس» اعلام داشت که به سبب «بعضی ملاحظات» پروندهٔ زینویف و کامنف به دادگاه علنی احاله نخواهد شد، بلکه از سوی «کمیسیون ویژهٔ سازمان امنیت اتحاد شوروی (ان. ک. و. د)» مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت.

بدین روال ظرف اندکی بیش از دو هفته دولت شوروی دو اطلاعیه متخالف و متضاد پیرامون قتل کیروف انتشار داد. نخست سازمان‌های گارد سفید که از خارج به درون مرزهای شوروی نفوذ کرده بودند مقصر شناخته شدند و پس آنگاه رهبران مخالف و معترض درون حزب مورد اتهام قرار گرفتند. بدیهی است مردم شوروی با بی‌صبری منتظر تشکیل دادگاه بودند و می‌خواستند در جریان محاکمه از زبان قاتل «نیکلایف» مطالبی بشنوند.

ولی امید مردم به یأس بدل گشت. بیست و هشتم دسامبر اطلاعیهٔ دادگاه به صورتی رسمی انتشار یافت. در اطلاعیه گفته شد که نیکلایف و سیزده همدست دیگرش در قتل کیروف شرکت داشتند. روز بعد جراید اعلام کردند که هر چهارده متهم در جلسهٔ غیرعلنی دادگاه به اعدام محکوم شدند و حکم دادگاه به مرحلهٔ اجرا درآمد. چه در اطلاعیه و چه در متن حکم دادگاه کمتر اشاره‌ای به شرکت زینویف و کامنف در توطئه قتل کیروف نشد.

اعلامیه‌های متناقض دولت و محاکمهٔ غیرعلنی نیکلایف، عدم اعتماد مردم را نسبت به اطلاعات رسمی کشور فزون‌تر کرد. همه می‌پرسیدند، چرا نیکلایف آشکارا محاکمه نشد؟ کسی در قاتل بودن نیکلایف تردید نداشت. زیرا در محل جنایت و حین عمل ارتکاب به قتل دستگیر شد. مردم می‌گفتند، چرا مسئله تا بدین پایه صورتی پنهانی و سرّی به خود گرفته است؟ در پرونده چه مطلبی وجود داشت که استالین حاضر نشد آن را به دادگاه علنی محول کند؟

این زمان در اتحاد شوروی نبودم. لذا داوری من تنها از طریق مندرجات جراید میسر می‌شد. ولی از همان آغاز دریافتم گارد سفید و گروه زینویف و کامنف در این ماجرا دست نداشتند. بلکه دست دیگری در کار بود.

نخستین اطلاعیه را نمی‌توانستم جدی تلقی کنم. زیرا شامل افسانهٔ شرکت یکصد و چهارده تروریست عضو گارد سفید بود. من که در گذشته فرمانده واحدهای مرزی شوروی در جمهوری‌های قفقاز بودم، نیک می‌دانستم که عبور این تعداد تروریست از مرزهای استوار اتحاد شوروی محال است. گذشته از آن در سیستم گذرنامه شوروی که سفر از یک شهر به شهر و ناحیهٔ دیگر و اقامت افراد در نواحی مختلف سخت زیر نظر پلیس قرار دارد، پنهان شدن یکصد و چهارده تروریست در لنینگراد ممکن نیست. همهٔ این ماجرا مشکوک به نظر می‌رسید. جراید خبر اعدام همهٔ آنها را منتشر کردند ولی نامی از تروریست‌ها نبردند.

اطلاعیه که از مشارکت زینویف و کامنف خبر می‌داد، به همان اندازه ابلهانه و باورنکردنی بود. از تاریخ حزب به سهولت می‌توان دریافت که بلشویک‌ها همواره مخالف ترور افراد و شخصیت‌های جداگانه بودند و حتی در مبارزه با تزار و وزیران او نیز به چنین کاری دست نزدند. آنها می‌گفتند که این شیوه‌ها مؤثر نیست و در ضمن به جنبش انقلابی لطمه می‌زند. گذشته از آن زینویف و کامنف نیک می‌دانستند که قتل کیروف بهانه خواهد شد تا استالین رهبران مخالف پیشین را از میان بردارد. در واقع چنین نیز شد.

بیست و سوم ژانویه سال ۱۹۳۵ به تقریب یک ماه پس از اعدام نیکلایف در روزنامه‌ها خبری درج گردید مبنی بر این که فیلیپ مدود[1] رئیس سازمان امنیت لنینگراد و معاون او زاپاروژتس[2] و ده تن دیگر از مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) بازداشت و از سوی دادگاه به سال‌های مختلف زندان محکوم شدند. گناه اشخاص مذکور آن بود که پیرامون «تدارک سوءقصد علیه کیروف اطلاعاتی به دست آورده بودند. ولی برای جلوگیری از سوءقصد اقدامی نکردند.»

1- Filip Medved

2- Zaparozhets

از نرمشی که دادگاه نسبت به متهمان ابراز داشت، شگفت‌زده شدم. تنها یک تن از متهمان به ده سال زندان محکوم شده بود. دیگر متهمان از جمله مدود رئیس سازمان امنیت لنینگراد و معاونش به دو تا سه سال زندان محکوم گردیدند. همهٔ اینها مایهٔ شگفتی بود. قتل کیروف ظاهراً می‌بایست از سوی استالین به عنوان خطری نسبت به وی تلقی می‌شد. هرگاه سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در مورد زندگی کیروف غفلت ورزید، فردا ممکن است چنین خطری متوجه استالین گردد. کسانی که استالین را می‌شناختند، تردید نداشتند که وی دستور اعدام یاگودا کمیسر (وزیر) سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را صادر خواهد کرد و همهٔ مسئولانی را که در ماجرای قتل کیروف «سهل‌انگاری» کرده بودند، به جوخهٔ اعدام خواهد سپرد. زیرا مسئولان سازمان امنیت در صورت سوءقصد نسبت به اعضای کمیتهٔ مرکزی مسئولیت جانی داشتند.

یکی از عواملی که مایهٔ حیرت و شگفتی بسیار من شد آن بود که استالین به مجرد آگاهی از قتل کیروف، جرأت کرد بی‌درنگ عازم لنینگراد شود. من می‌دانستم که او برای حفظ جان خود تا چه پایه ارزش قایل است. بنابراین سفر وی در چنین محیط آشوب‌زده‌ای به لنینگراد بسیار حیرت‌انگیز می‌نمود.

احتیاط بیش از اندازه و هراس استالین از خطر را با این نمونه‌ها می‌توان ارائه کرد:

همه می‌دانستیم که استالین در برگزاری مراسم سان و رژه هنگامی که بر بالای آرامگاه لنین در میدان سرخ قرار می‌گرفت، از سوی افراد برگزیدهٔ واحدهای نظامی و نگهبانان ویژهٔ سازمان امنیت شوروی سخت محافظت می‌شد. گذشته از آن استالین همواره جلیقه ضدگلوله‌ای را که با سفارش مخصوص از آلمان خریداری شده بود، به تن می‌کرد.

یقین داشتم استالین هنگام حرکت به سوی اقامتگاه خارج شهر خود از سازمان امنیت (ان. ک. و. د) می‌خواست تا سه‌چهارم ساکنان خیابان‌های مسیر حرکت را از خانه‌های خود خارج کند و مأموران سازمان امنیت را به جای آنها بنشاند. مسیر سی و پنج کیلومتری از کاخ کرملین تا اقامتگاه خارج شهر استالین، شبانه‌روز از سوی مأموران ویژهٔ سازمان امنیت تحت مراقبت قرار داشت. مأموران که شمارهٔ آنها یکهزار و دویست

نفر بود، شبانه‌روز سه نوبت در مسیر استالین پاس می‌دادند و آن را زیر نظر داشتند.

استالین حتی در محوطهٔ کاخ کرملین نیز از راه رفتن امتناع می‌ورزید. هنگامی که استالین آپارتمان درون کاخ را ترک می‌گفت و به دفتر کار خود در کاخ بزرگ کرملین می‌رفت، محافظان بدون کمترین اعتنا به مقام و شخصیت کسانی که در مسیر او قرار می‌گرفتند آنها را دور می‌کردند.

همه ساله هنگامی که استالین برای استراحت به شهر ییلاقی سوچی[۱] می‌رفت، دستور می‌داد که قطار مخصوص او در مسکو و نیز کشتی مخصوص وی در شهر گورکی[۲] آماده باشند. گاه استالین با قطار از مسکو به سوچی می‌رفت. گاهی نیز تا شهر گورکی می‌رفت و مسافت گورکی - استالینگراد را با کشتی مخصوص طی می‌کرد و از آنجا دوباره سوار قطار مخصوص خود می‌شد و به سوچی می‌رفت. هیچ کس نمی‌دانست استالین کدام مسیر و کدام وسیله را برای سفر برگزیده است. حتی کسی از روز حرکت استالین آگاهی نداشت. قطار و کشتی مخصوص او چندین روز در حالت آماده‌باش کامل قرار می‌گرفتند. استالین تنها در آخرین ساعت به اشخاص مورد اعتماد خود اعلام می‌کرد که این بار چه مسیری را برای سفر در نظر گرفته است. در جلو و عقب قطار زره‌پوش استالین دو قطار مملو از نگهبانان و محافظان وی حرکت می‌کردند. قطار زره‌پوش استالین به گونه‌ای ساخته شده بود که مستقلاً می‌توانست مدت دو هفته برابر هر حمله‌ای که از سوی محاصره کنندگان صورت گیرد، مقاومت کند. به محض بروز حادثه، شیشه‌های قطار به صورت خودکار با پرده‌های زرهی پولادین بسته می‌شد.

استالین که خود را رهبر طبقهٔ کارگر می‌نامید، حتی یک‌بار به هنگام کار کارگران از کارخانه‌ای دیدن نکرد؛ زیرا از روبرو شدن با کارگران هراس داشت.

نمونه‌های بسیاری از بیم و هراس بیش از اندازهٔ استالین می‌توان ارائه نمود. از این رو به زحمت می‌توانستم باور کنم که استالین به لنینگراد سفر کرده باشد. به‌ویژه آن که روزنامه‌ها از وجود سازمان‌های تروریست خبر داده بودند و اعلام داشتند که گویا سازمان

۱- Sochi در کرانهٔ دریای سیاه. ـ م.

۲. Gorki واقع در کرانه رود ولگا. ـ م.

امنیت (ان. ک. و. د) نتوانست از جان کیروف محافظت کند. از این رو سفر استالین مرا سخت به شبهه واداشت. احساس می‌کردم که او خود در قتل کیروف دست داشته و اخبار مربوط به کشف سازمان تروریستی دروغی بیش نبوده است.

اواخر سال ۱۹۳۵ هنگامی که به اتحاد شوروی بازگشتم، اسرار قتل کیروف بر من معلوم و روشن شد. من که از فنلاند وارد لنینگراد شدم، به عمارت سازمان امنیت رفتم تا از طریق تلفن مخصوص با مسکو تماس بگیرم و در قطار سریع‌السیر شبانه کوپهٔ مخصوصی که تختخواب داشته باشد برای خود مهیا کنم. در مقر سازمان امنیت لنینگراد با یکی از دوستان قدیمی که در دوران جنگ‌های داخلی مشترکاً پیکار می‌کردیم، ملاقات کردم. او تازه به سمت یکی از مسئولان برجستهٔ سازمان امنیت لنینگراد منصوب شده بود. طبیعی است که ضمن گفتگو به دگرگونی‌هایی که پس از قتل کیروف در سازمان امنیت لنینگراد روی داده بود اشاره کردیم. معلوم شد که مدود رئیس سابق سازمان امنیت لنینگراد و معاون او زاپاروژتس که به مدتی زندان محکوم شده بودند، به زندان اعزام نشدند. به دستور استالین آنها به مقام‌های مسئول در معادن طلای ناحیهٔ «لنا»[1] که «لنزولوت»[2] نامیده می‌شد، منصوب گردیدند. این ناحیه بزرگترین مرکز استخراج طلا در سیبری بود. وضع زندگی آنها گرچه به پای لنینگراد نمی‌رسید، ولی به هر تقدیر خوب بود. دوستم گفت به مدود اجازه دادند اتومبیل کادیلاک تازهٔ خود را همراه داشته باشد. وی افزود که همسر بدقلق و اداباز مدود تاکنون سه بار نزد شوهرش به سیبری رفت. هر بار تصور می‌شد که قصد دارد نزد شوهرش بماند، ولی پس از مدتی کوتاه به لنینگراد باز می‌گشت. به هنگام سفر برای او کوپهٔ مخصوص درجهٔ یک در قطار آماده می‌کردند و خدمه در خدمت وی قرار می‌گرفتند.

دوست من از سرآسیمگی مردم لنینگراد به سبب قتل کیروف و سفر استالین به این شهر سخن گفت. وی اظهار داشت که در جریان بازجویی کمک‌های شایانی به میرونوف رئیس ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) و آگرانوف[3] معاون کمیسر امور

1- Lena
2- Lenzolot
3- Agranov

داخله کرده است.

استالین پیش از بازگشت به مسکو، میرونوف را موقتاً به سمت کفیل ریاست سازمان امنیت لنینگراد منصوب کرد که در واقع دیکتاتور شهر به شمار می‌رفت. از او پرسیدم: با این که بنای اسمولنی با دقت فراوان محافظت می‌شود، چگونه نیکلایف (قاتل) توانست به درون آن راه یابد.

دوست من در پاسخ گفت: «به همین دلیل مدود و زاپاروژتس از کار برکنار شدند. گذشته از آن نیکلایف چند روز پیش از سوءقصد تلاش کرد تا به درون اسمولنی راه یابد. ولی او را بازداشت کردند. هرگاه آن زمان تدابیر لازم اتخاذ می‌شد، کیروف به قتل نمی‌رسید.»

احساس کردم گفتگوی ما جنبهٔ صوری پیداکرده است و دوست من میل ندارد مطلب مشخصی پیرامون این ماجرا بیان کند. از جا برخاستم که بروم. در این لحظه او گفت: «موضوع به اندازه‌ای خطرناک است که صلاح در بی‌اطلاعی و ناآگاهی است. ناآگاهی برای حفظ جان ضروری است.»

این سخن دوستم به مراتب ارزشمندتر از مجموع اطلاعاتی بود که وی در اختیار من گذارد. این اشاره نه تنها شبهه و تردید مرا پیرامون دروغ بودن اطلاعیه‌های رسمی قوی‌تر کرد، بلکه نشان داد سرنخ سوءقصد به کجا منتهی می‌گردد. این زمان در اتحاد شوروی همه با دوست من هم‌عقیده بودند و با خود می‌گفتند: «برای نجاتِ جان، صلاح در بی‌اطلاعی و ناآگاهی است.» تردید نداشتم که در مسکو از اسرار قتل کیروف آگاه خواهم شد و خواهم توانست از دوستان قدیمی خود که در سازمان امنیت (ان. ک. و. د) مقام‌های عمده‌ای داشتند و از اسرار پشت پرده آگاه بودند، کسب اطلاع کنم. یکی از آنها میرونوف رئیس ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بود که همراه استالین به منظور تحقیق و بررسی به لنینگراد رفته بود. او با اختیارات تام به عنوان دیکتاتور و فرمانروای مطلق در رأس سازمان امنیت لنینگراد قرار گرفت.

میرونوف طبق توصیهٔ من به خدمت در سازمان امنیت پذیرفته شد. وی در سال ۱۹۲۴ معاون ادارهٔ اقتصادی این سازمان بود که آن زمان (ئو.گ. پ. او) نام داشت. من با

زحمت زیاد دزرژینسکی[1] را قانع کردم که میرونوف را به ریاست یکی از ادارات سازمان امنیت کشور منصوب کند. دزرژینسکی به دلایلی از انتصاب اشخاص تازه‌کار به ریاست یکی از ادارات این سازمان اکراه داشت. بعدها هنگامی که به فرماندهی واحدهای مرزی شوروی در قفقاز منصوب شدم، اصرار ورزیدم که میرونوف جانشین من شود و مقام معاونت ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت شوروی را عهده‌دار گردد. میرونوف در سایهٔ استعداد و لیاقت خویش پس از چند سال به ریاست ادارهٔ مذکور منصوب و به یکی از دستیاران نزدیک یاگودا[2] بدل گشت. یقین داشتم توسط میرونوف از اسرار قتل کیروف آگاه خواهم شد.

اندکی پس از ورود به مسکو، الکساندر شانین[3] رئیس ادارهٔ حمل و نقل سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) که دوست نزدیک یاگودا و یکی از یاران نزدیک کاگانویچ[4] عضو دفتر سیاسی (پولیت بورو) بود، ضیافتی به افتخار من ترتیب داد. الکساندر شانین همراه کاگانویچ به تجدید سازمان راه‌آهن شوروی پرداخت. پس از صرف ناهار میزبان ما را به شنیدن صفحات موسیقی دعوت کرد. شانین یکی از دوستداران ترانه‌های قدیمی روسی بود. وی پس از نوشیدن چند گیلاس لیکور دستخوش احساس شد و ضمن نشان دادن دو آلبوم از صفحات موسیقی خود گفت: این دو آلبوم را کنار گذاشته‌ام تا برای ایوان زپاروژتس[5] به «لنزولوت» در سیبری بفرستم. شانین ضمن بیان این مطلب آهی کشید و گفت: بیچاره ایوان، آدم خوبی است. بی آن که مرتکب گناهی شود گرفتار شد. شانین افزود که پائوکر[6] رئیس محافظان شخصی استالین اخیراً یک دستگاه گیرندهٔ رادیوی ساخت خارج به عنوان هدیه برای زاپاروژتس فرستاد.

این نکته که شانین و پائوکر برای زاپاروژتس هدیه فرستادند، در نظرم بسیار مهم جلوه کرد. هر دو می‌دانستیم که هر گونه ابراز علاقه نسبت به محکومان را کمیتهٔ مرکزی

۱- Dzerzhinski رئیس سازمان امنیت وقت اتحاد شوروی. ـ م.

۲- کمیسر سازمان امنیت شوروی پس از دزرژینسکی. ـ م.

3- Alexandr Shanin

4- Kaganovich

۵- معاون برکنار شدهٔ سازمان امنیت لنینگراد. ـ م.

6- Pauker

حزب به عنوان نشانه‌ای از برخورد خصمانه تلقی خواهد کرد. طبق مقررات نانوشتهٔ روزگار استالین، هرگاه شخصیتی مغضوب واقع می‌شد، اشراف و بزرگان شوروی بی‌درنگ با او قطع رابطه می‌کردند. این قطع رابطه، دوستان و خویشاوندان را نیز شامل می‌شد (در مورد افراد محکوم به زندان، این وضع بی‌گمان مصداق کامل داشت.) افرادی چون شانین و پائوکر که به استالین نزدیک بودند، بیش از دیگران مجبور به رعایت مقررات مذکور می‌شدند. قطع رابطه با مغضوبین شرط قطعی حفظ و ارتقاء مقام بود. با خود گفتم: چه شده که شانین و پائوکر برای زاپاروژتس محکوم هدیه می‌فرستند و در عین حال نگران از دست دادن مقام و موقعیت خود نیستند؟

پس از ورود به مسکو به مراتب زودتر از انتظار به اسرار قتل کیروف پی بردم. ماجرا از این قرار بود.

بهار و تابستان سال ۱۹۳۴ میان کیروف و چند تن از اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) اختلاف‌هایی درگرفت. همگان از عناد و سرسختی کیروف آگاهی داشتند. کیروف در جلسات دفتر سیاسی چند بار دوست قدیمی خود سرگو اورجونیکیدزه[۱] را مورد انتقاد شدید قرار داد. علت انتقاد دستورات متناقض اورجونیکیدزه پیرامون صنایع استان لنینگراد بود. کیروف، میکویان[۲] را که آن زمان عضو علی‌البدل دفتر سیاسی (پولیت بورو) بود، متهم کرد که در کار تأمین آذوقه و خواربار لنینگراد اخلال روا داشته است. یکی از موارد اختلاف کیروف با میکویان را به خاطر دارم. کیروف بدون کسب اجازه از مسکو دستور داد بخشی از ذخایر آذوقهٔ ارتش مستقر در استان لنینگراد در اختیار کارگران قرار گیرد. وروشیلوف[۳] که آن زمان کمیسر (وزیر) دفاع بود نسبت به اقدام کیروف اظهار عدم رضایت کرد و اعلام داشت که وی از محدودهٔ اختیارات خود گام فراتر نهاده، در امور ارتش دخالت کرده است.

۱- Sergo Ordzhonikidze سرگو اورجونیکیدزه سال ۱۹۰۳ عضو حزب و در سال ۱۹۱۲ عضو کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک شد و سرانجام در سال ۱۹۳۷ خودکشی کرد. خودکشی وی مورد تردید گروهی از محققان است. بعضی از پژوهندگان استالین را دست اندرکار قتل اورجونیکیدزه دانسته‌اند ـ م

2- Mikoian 3- Voroshilov

کیروف در جلسهٔ دفتر سیاسی (پولیت بورو) توضیح داد که چون ذخایر مواد غذایی کارگران به پایان رسیده بود، لذا به چنین اقدامی دست زده است. در ضمن او به عنوان وام و به صورت موقت مقداری خواربار از ارتش گرفته است. همین که سهمیهٔ خواربار استان لنینگراد را دریافت کند، مواد اخذ شده از ارتش را پس خواهد داد. وروشیلوف که از حمایت آشکار استالین برخوردار بود، توضیح کیروف راکافی ندانست و با حالتی هیجان‌زده گفت: «کیروف با انتقال خواربار از انبار ارتش به فروشگاه‌های کارخانه‌ها می‌کوشد تا در میان کارگران شهرت و اعتبار به‌هم‌رساند.» کیروف که از سخن وروشیلوف سخت عصبانی شده بود، با لحنی خشن به وی پاسخ گفت و اظهار داشت: «هرگاه دفتر سیاسی از کارگران خواستار تولید محصول است، در آن صورت باید پیش از هر کار آنها را از لحاظ آذوقه و مواد غذایی تأمین کند!» کیروف در حالی که فریاد می‌کشید افزود: «هر روستایی می‌داند که هرگاه به اسب علیق ندهند، از جای خود نخواهد جنبید!» میکویان به عنوان اعتراض گفت که طبق اطلاع واصله، وضع آذوقه و خوراک کارگران لنینگراد بهتر از سایر نواحی کشور است. کیروف نتوانست منکر این نکته باشد. وی در عوض ارقامی مبنی بر افزایش تولید مؤسسات صنعتی لنینگراد ارائه کرد و گفت کارگران حق دارند در برابر محصول اضافی از شرایط جیره‌بندی بهتری برخوردار شوند (از سال ۱۹۲۹ در کشور سیستم جیره‌بندی برقرار گردید و تا زمان قتل کیروف همچنان ادامه داشت.)

استالین وارد بحث شد و گفت: «چرا کارگران لنینگراد باید بهتر از دیگران زندگی کنند؟»

کیروف با شنیدن این سخن از کوره دررفت و با صدای بلند گفت: «من معتقدم که باید سیستم جیره‌بندی لغو شود و کارگران از تغذیهٔ شایسته‌ای برخوردار گردند!»

عصبانیت و فریاد کیروف به عنوان نموداری از بی‌اعتنایی وی به استالین تلقی شد. از زمانی که استالین قدرت و حاکمیت نامحدودی را در اختیار خودگرفته بود، هیچ یک از اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) حق نداشت بدون موافقت استالین مطلبی بر زبان آورد.

اعضای دفتر سیاسی متفقاً با کیروف به مخالفت برخاستند. اختلاف نظر کوچک، از

سوی آنان به عنوان گناهی بزرگ تلقی شد. تابستان سال ۱۹۳۴ سرگو اورجونیکیدزه کمیسر (وزیر) صنایع سنگین و عضو مؤثر دفتر سیاسی (پولیت بورو)، رئیس کمیتهٔ اجرایی استان لنینگراد و تنی چند از مسئولان صنایع لنینگراد را جهت مشاوره دعوت کرد. آنها همراه با اسناد و مدارک لازم عازم مسکو شدند. پس از ورود به مسکو دو روز به انتظار ملاقات با اورجونیکیدزه نشستند. اورجونیکیدزه روز جلسه و مشاوره را مدام به تعویق می‌افکند. روز سوم، رئیس کمیتهٔ اجرایی لنینگراد از طریق تلفن باکیروف تماس گرفت و ماجرا را به وی اطلاع داد. کیروف در پاسخ گفت: «هرگاه اورجونیکیدزه امروز هم ترا نپذیرد، سوار قطار شو و به لنینگراد بازگرد!»

رئیس کمیتهٔ اجرایی لنینگراد نیز همان روز از مسکو به لنینگراد بازگشت.

اورجونیکیدزه موضوع را در نخستین جلسهٔ دفتر سیاسی (پولیت بورو) مطرح کرد. دستور کیروف به عنوان تربیت مسئولان لنینگراد با روحیهٔ چریک‌بازی و عدم اطاعت از مرکز تلقی شد. کوشش کیروف برای توضیح مطلب مؤثر واقع نشد. کیروف که طاقت از کف داده بود فریاد برآورد و گفت: «من در آینده نیز چنین خواهم کرد. من به افراد خود در لنینگراد نیاز دارم و نمی‌گذارم که روزها در اتاق انتظار اورجونیکیدزه بیکار بنشینند!»

رفته رفته رابطهٔ کیروف با دفتر سیاسی به سردی گرایید و چنان شد که وی می‌کوشید کمتر به مسکو بیاید. شهرت و اعتبار کیروف در میان مردم فزونی گرفت. افزایش شهرت و اعتبار کیروف نیز مایهٔ فزونی خشم استالین و دیگر اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو)گردید. کلیهٔ اعضای دفتر سیاسی از جمله استالین فاقد قدرت نطق و بیان بودند. سخنرانی‌های آنان اغلب خسته‌کننده بود. ولی به خلاف آنان، کیروف به قدرت سخنوری شهرت فراوان داشت. وی می‌دانست چگونه باید توده‌های مردم را جلب کرد. او تنها عضو دفتر سیاسی بود که از رفتن به کارخانه‌ها و سخنرانی برای کارگران بیم و هراس به دل راه نمی‌داد. در ضمن کیروف با دقت فراوان به شکایات کارگران توجه می‌نمود و می‌کوشید تا به آنها یاری کند. بسیاری از مسئولان حزب و دولت که در نواحی مختلف کشور به کار اشتغال داشتند، تلاش می‌کردند تا به لنینگراد منتقل گردند. شایع شده بود کیروف به ابتکار زیردستان خود توجه فراوان مبذول می‌دارد و کسانی را که

خواست و قدرت خدمت داشته باشند، به مقامات عالی‌تر ارتقاء می‌دهد. شهرت و اعتبار کیروف در لنینگراد بی‌نظیر بود. رؤسای مؤسسات کشور برای وزیران خود به اندازهٔ کیروف اعتبار و احترام قایل نبودند.

شهرت و اعتبار کیروف پس از کنگرهٔ هفدهم حزب که در آغاز همان سال ۱۹۳۴ برگزار شده بود، به میزان قابل ملاحظه‌ای افزون و افزون‌تر شد. پیش از تشکیل کنگره مشخص شده بود که میزان ابراز احساسات نمایندگان نسبت به رهبران چه اندازه باشد. مقرر گردید برای هر عضو دفتر سیاسی (پولیت بورو) که در تریبون کنگره ظاهر شود، حضار دو دقیقه و برای استالین ده دقیقهٔ تمام کف بزنند. چنین نیز شد. ولی ظهور کیروف صورت دیگری داشت. همین که کیروف پشت میز هیئت رئیسه قرار گرفت، حضار از جا برخاستند و با کف زدن و فریادهای پرشور او را درود گفتند. نمایندگان لنینگراد چنان شوری بپا کردند که همهٔ اعضای کنگره را تحت تأثیر قرار دادند. اقبال نمایندگان کنگره از کیروف، دیگر اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) را چنان در سایه قرار داد که حتی تصور نمی‌کردند. در راهروهای کنگره، نمایندگان با یکدیگر نجوا می‌کردند و می‌گفتند که اقبال کنگره از کیروف، استالین را در سایه قرار داد.

استالین که از اعتبار و در عین حال بی‌اعتنایی کیروف سخت به خشم آمده بود، تصمیم گرفت وی را از لنینگراد به مسکو بازگرداند. به وی اعلام شد که به ریاست دفتر تشکیلات حزب (اورگ بورو)[1] منصوب شده است و لذا باید به مسکو بازگردد. ولی کیروف در بازگشت به مسکو شتاب نکرد. وی به بهانهٔ این که کارها نا انجام مانده است، چند ماه دفع‌الوقت کرد. ضمناً از شرکت در جلسات دفتر سیاسی (پولیت بورو) تا سرحد امکان خودداری می‌ورزید. به گونه‌ای که عمل او سخت جلب توجه می‌کرد.

استالین می‌توانست هنگام سفر کیروف به مسکو، مانع از بازگشت او شود. ولی پس از انتصاب وی به ریاست دفتر تشکیلات کمیتهٔ مرکزی حزب، این عمل دشوار می‌نمود و به عنوان قهر و جنگ آشکار تلقی می‌شد. گذشته از آن نگاه‌داشتن کیروف علی‌رغم تمایل

1- Orgburo

وی در مسکو کار آسانی نبود. همه می‌گفتند: مگر کیروف بازداشت شده است؟ در آن روزگار (۱۹۳۴) این‌گونه برخورد نسبت به اعضای دفتر سیاسی حزب، ساده و آسان نمی‌نمود. برکناری اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) باید با اقدامات وسیعی در مقیاس حزب همراه می‌شد. برای این کار لازم بود پیش از وقت اتهاماتی علیه کیروف مبنی بر الحاد و ارتداد ضدلنینی و انحراف از خط مشی اصلی حزب سرهم‌بندی می‌شد و گروه‌هایی را به انتقاد از وی وامی‌داشتند و مباحثات علیه او را به سراسر حزب گسترش می‌دادند. استالین در مبارزه با معترضان از جمله تروتسکی[1] و زینویف به دفعات مطالبی نوشت، نطق‌ها کرد و از «وحدت حزب و استحکام آن در مبارزه با الحاد و ارتداد» سخن گفت. ولی مبارزه علیه کیروف بی‌گمان سبب می‌شد که شایعات مبنی بر تفرقهٔ جدید در حزب و اختلاف نظر در پولیت بورو[2] ورد زبان‌ها شود. استالین نیک می‌دانست که با این اقدام در خارج از کشور تردیدهایی پیرامون استواری رژیم وی پدید خواهد آمد. حال آن که استالین از پدید آمدن شبهه و تردید سخت پرهیز داشت.

استالین به این نتیجه رسید که مسئلهٔ بغرنج مذکور را تنها از یک طریق می‌توان حل کرد و آن از میان برداشتن کیروف و افکندن گناه قتل او به گردن رهبران معترض پیشین است. بدین روال با یک تیر دو نشان خواهد زد. او ضمن انهدام کیروف، کار یاران نزدیک لنین را نیز خواهد ساخت. استالین هر گونه تلاشی را برای به لجن کشیدن و مفتضح کردن آنها انجام می‌داد. زیرا آنها هنوز در دیدهٔ افراد حزبی به عنوان مظاهر بلشویسم تلقی می‌شدند. استالین با خود اندیشید هرگاه بتواند زینویف، کامنف و دیگر معترضان را به عنوان قاتل کیروف معرفی کند، دیگر مشکلی باقی نخواهد ماند و او حق خواهد داشت آنها را به گناه قتل «این فرزند صدیق حزب» و عضو دفتر سیاسی (پولیت بورو) اعدام کند.

تنها سازمان دولتی که می‌توانست استالین را در تدارک ترور کیروف یاری کند، سازمان امنیت لنینگراد بود. زیرا سازمان مذکور حفظ جان کیروف را بر عهده داشت. رئیس این سازمان فیلیپ مدود دوست نزدیک کیروف بود. لذا باید مدود از مقام خود

1- Trotski
2- Politburo

برکنار می‌شد و شخص «مطمئن‌تری» جای او را می‌گرفت. استالین چنین شخصی را در اختیار داشت. این شخص یوداکیم‌اف[1] یکی از مسئولان قدیمی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بود. استالین طی چند سال همواره او را به هنگام استراحت با خود همراه می‌برد. یوداکیم‌اف نه تنها حفظ جان استالین را بر عهده داشت، بلکه همنشین وی در باده‌نوشی بود. چهره‌ای سرد و بی‌حالت داشت که در همکارانش ایجاد نفرت و انزجار می‌کرد. یوداکیم‌اف در گذشته به اتهام ارتکاب به جنایت محکوم و زندانی شده بود. پس از انقلاب از زندان آزاد گردید و به حزب بلشویک روی آورد و در جنگ‌های داخلی شرکت کرد. پس از پایان جنگ‌های داخلی یوداکیم‌اف به مقام ریاست سازمان امنیت (ئو. گ. پ. او) در اوکراین منصوب گردید. وی در آنجا کسانی راکه علیه دولت شوروی قیام کرده بودند، از دم تیغ گذرانید و در واقع به صورت عجیبی کشتار کرد.

یاگودا کمیسر (وزیر) سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) طبق دستور استالین، فیلیپ مدود را از لنینگراد به شهر مینسک[2] منتقل کرد و یوداکیم‌اف را به جای وی گمارد. کیروف با شنیدن این خبر مراتب عدم رضایت خود را اعلام نمود. او در حضور مدود از طریق تلفن با یاگودا تماس گرفت و با لحنی خشن پرسید چه‌کسی به او دستور داده است که بدون موافقت کمیتهٔ حزبی استان لنینگراد شخصیت‌های مسئول را از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر اعزام دارد؟ بعد کیروف از طریق تلفن با استالین تماس گرفت و مراتب اعتراض خود را نسبت به اعمال یاگودا اعلام داشت. بدین روال حکم انتقال مدود از لنینگراد لغو شد.

چون استالین در انتصاب یوداکیم‌اف به سمت رئیس سازمان امنیت لنینگراد توفیق نیافت، لذا چاره‌ای ندید جز آن که نقشهٔ توطئه خود پیرامون قتل کیروف را با یاگودا در میان گذارد. یاگودا بی‌درنگ دوست نزدیک و مأمور خود زاپاروژتس را که معاون رئیس سازمان امنیت لنینگراد بود احضار کرد و به همراه او به دیدار استالین رفت. استالین نمی‌توانست نقشهٔ خود را از زاپاروژتس پنهان دارد. زیرا زاپاروژتس هرگز با دستور یاگودا

1- Evdakimov

2- Minsk

به چنین کار مهیبی دست نمی‌زد. بنابراین دستور استالین ضروری بود. زاپاروژتس پس از کسب دستور از استالین، به لنینگراد بازگشت.

این زمان گزارش‌های سرّی دربارهٔ کمونیست جوانی به نام لئونید نیکلایف به سازمان امنیت لنینگراد واصل گردید. او را از حزب اخراج کرده بودند و لذا نمی‌توانست شغلی برای خود دست و پا کند. نیکلایف چنان آشفته خاطر شده بود که تصمیم گرفت رئیس کمیسیون تفتیش حزب در استان لنینگراد را به قتل رسانَد و از این رهگذر مراتب اعتراض خود را نسبت به دیوانسالاران حزب اعلام کند. زیرا نیکلایف خود را قربانی دیوانسالاری در حزب می‌دانست.

گزارش مذکور توسط یکی از دوستان نزدیک نیکلایف به سازمان امنیت ارسال شد. او نوشت که نیکلایف قصد ترور رئیس کمیسیون تفتیش حزب در لنینگراد را دارد. زاپاروژتس که از مسکو دستور قتل کیروف را دریافت داشته بود، نسبت به نیکلایف توجه خاصی ابراز داشت. لذا با گزارش‌دهنده ملاقاتی ترتیب داد. وی ضمن گفتگو دریافت که تصمیم نیکلایف قطعی است. اندکی بعد دوست نیکلایف، یادداشت‌های روزانهٔ او را ربود و به زاپاروژتس تسلیم کرد. از این پس ماجرا صورتی بسیار جدی به خود گرفت.

یادداشت‌های روزانهٔ نیکلایف را عکسبرداری کردند و پس آنگاه به جای خود باز گرداندند. نیکلایف در این یادداشت نوشته بود که بی‌دلیل از حزب اخراج شده است و برخورد مسئولان حزبی با او بی‌رحمانه بود. هنگامی که نیکلایف از آنها خواست تا عدالت را مورد توجه قرار دهند، وی را از کار نیز اخراج کردند. در نتیجه خانواده‌اش که شامل مادر، همسر و دو فرزند بود، گرفتار فقر و گرسنگی شدند. مطالب یادداشت سرشار از نفرت و انزجار نسبت به دارودستهٔ دیوانسالار حاکم بر حزب و دستگاه حکومت بود.

زاپاروژتس به منظور کسب آگاهی بیشتر دربارهٔ نیکلایف، تصمیم گرفت شخصاً با او ملاقات کند. همهٔ این کارها را همان «دوست» انجام می‌داد. او زاپاروژتس را به عنوان یک دوست و همکار قدیمی که بر حسب تصادف دیده است، با نیکلایف آشنا کرد. آنها پس از اندکی گفتگو جدا شدند. نیکلایف فریفتهٔ زاپاروژتس شد. از این پس «دوست» نیکلایف وظیفهٔ جدیدی بر عهده گرفت. او موظف گردید با نیکلایف نزدیک‌تر شود و هر چند گاه

یک‌بار مبلغی پول در اختیار وی بگذارد و با وی ابراز همدردی کند و البته هر حرکت او را به سازمان امنیت (ان. ک. و. د) گزارش دهد. زاپاروژتس نیز با شتاب به مسکو سفر کرد و نظر خود را پیرامون استفاده از وضع موجود اعلام داشت. وی در این سفر بار دیگر با استالین ملاقات نمود.

در مسکو چنین تصمیم گرفته شد که نیکلایف برای اجرای نقشهٔ قتل کیروف مناسب است. سبب نیز آن بود که نیکلایف داوطلبانه قصد ترور داشت و نمی‌دانست که سازمان امنیت به صورتی غیرمستقیم رهبری او را در کار سوءقصد بر عهده دارد.

به زاپاروژتس دستور داده شد به هر طریق که ممکن باشد توجه نیکلایف را از رئیس کمیسیون تفتیش حزب به شخص کیروف منعطف نماید. در غیاب زاپاروژتس آتش انتقام در وجود نیکلایف بالا گرفت و به صورت نفرتی جنون‌آمیز از دیوانسالاران حزب درآمد. «دوست» نیکلایف به زاپاروژتس اطلاع داد که وی در جست‌وجوی تپانچه است.

زاپاروژتس پس از شنیدن این مطلب به دوست نیکلایف گفت که ترور رئیس کمیسیون تفتیش چه اثری خواهد داشت. این کار بی‌فایده است. در ضمن مأموران سازمان امنیت پیش از وقوع حادثه‌ای او را دستگیر خواهند کرد. این که ارزشی ندارد. بهتر آن است که نیکلایف به جای موجودی ناچیز، شخصیت برجسته‌ای چون کیروف را مورد سوءقصد قرار دهد. ولی هرگاه نیکلایف با تپانچه قصد ورود به بنای اسمولنی را داشته باشد، بی‌درنگ از سوی مأموران سازمان امنیت دستگیر خواهد شد. زاپاروژتس از «دوست» نیکلایف خواست که او را از قتل رئیس کمیسیون تفتیش منصرف کند و به قتل سیاسی مؤثری وادارد. وی گفت که قتل یک عضو دفتر سیاسی (پولیت بورو) در سراسر کشور غوغا بپا خواهد کرد.

چنان که انتظار می‌رفت، نیکلایف تحت تأثیر این پیشنهاد قرار گرفت و آمادگی خود را برای ترور کیروف اعلام کرد. اکنون مهم‌ترین مسئله فقدان تپانچه بود. نیکلایف تصمیم گرفت تپانچه یکی از آشنایان خود را که عضو حزب بود برباید. به او گفته شد که این کار ضرورت ندارد. همان «دوست» که چند بار به وی کمک مادی کرده بود، این بار نیز توانست «تپانچه‌ای به دست آورد...» بدین روال همه چیز آماده و مهیا شد. نیکلایف با

کمک «دوست» خود توانست برگ عبور به درون بنای اسمولنی را دست و پا کند. «دوستان» به خارج شهر رفتند تا کار تپانچه را بیازمایند.

سرانجام روز موعود فرا رسید. نیکلایف در حالی که کیفی در دست داشت به اسمولنی رفت و از نگهبانی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) برگ ورود به داخل بنای اسمولنی راگرفت. هنگام ورود به راهروی اصلی، نگهبانان با دیدن برگ ورود به نیکلایف اجازهٔ دخول دادند. ولی هنوز دو گام برنداشته بود که یکی از نگهبانان خواستار گشودن کیف برای بازرسی شد. تپانچه و دفتر یادداشت روزانه درون کیف قرار داشت. بی‌درنگ نیکلایف را بازداشت کردند و به محل افسر نگهبان بردند. حمل اسلحه بدون جواز مخصوص، دست‌کم سه سال مجازات زندان داشت. هرگاه مأموران حفاظت اسمولنی دفتر یادداشت نیکلایف را از نظر می‌گذراندند، ورود او به بنای اسمولنی معلوم و مشخص می‌شد.

باگذشتن یکی دو ساعت، همه چیز به صورتی معجزه‌آسا دگرگون شد. تپانچه و دفتر یادداشت را به نیکلایف بازگرداندند و از او خواستند که بنای اسمولنی را ترک کند.

نیکلایف که از ماجرا شگفت‌زده شده بود، نزد «دوست» خود رفت و همه چیز را با وی در میان گذارد. او پس از شنیدن گفته‌های نیکلایف که زنده از اسمولنی بازگشته بود، غرق حیرت شد.

ماجرای اسمولنی برای زاپاروژتس غیرمترقبه و ناخوشایند بود. معلوم شد که او نتوانست وسیلهٔ مواجههٔ آزاد نیکلایف با کیروف را فراهم آورد. در مسکو تصور می‌رفت که در همان روز خبر لازم را پیرامون نتایج سوءقصد دریافت خواهند کرد. البته گناه ناکامی متوجه زاپاروژتس بود. هنگامی که ماجرا را به وی اطلاع دادند، بی‌درنگ به افسر نگهبان اسمولنی دستور داد که کیف، تپانچه و دفتر یادداشت را به نیکلایف عودت دهند و او را آزاد کنند. باز هم جای امیدواری بود که نیکلایف بتواند بار دوم به اسمولنی راه یابد و خطا نکند. همه چیز به نیکلایف وابسته بود.

نیکلایف از ناکامی خویش سخت آزرده خاطر شد. وی با افسردگی بسیار به سخنان «دوست» خویش گوش فرا داد. «دوست» مذکور به او توصیه کرد تا بار دیگر تلاش کند... انتظار دیری نپایید. ده روز بعد نیکلایف خواستار سوءقصد مجدد شد. او اعتماد به نفس

پیشین را بازیافت. «دوست» وی طبق دستور زاپاروژتس به او توصیه کرد که این بار هنگام غروب داخل بنای اسمولنی شود.

غروب اول دسامبر سال ۱۹۳۴ نیکلایف بار دوم با همان کیف، همان تپانچه و دفتر یادداشت به اسمولنی رفت. این بار زاپاروژتس پیش‌بینی‌های لازم را کرده بود. نیکلایف پس از گرفتن جواز ورود، بدون مزاحمت از سد نگهبانان گذشت و داخل راهرو شد. کسی جز مردی میانسال به نام بوریسوف[1] آنجا نبود. بوریسوف از زمرهٔ مأموران حفاظت سازمان امنیت محسوب می‌شد. ولی کار او با امر حفاظت ارتباطی نداشت.

بوریسوف تعدادی ساندویچ و چای در سینی گذاشت تا به درون اتاقی که جلسهٔ اعضای کمیتهٔ حزبی استان در آن جریان داشت ببرد. ریاست جلسه را کیروف عهده‌دار بود. این زمان از طریق تلفن مخصوص کاخ کرملین خواستند تا با کیروف گفتگو کنند. یک دقیقه بعد کیروف از جا برخاست و از اتاق جلسه خارج شد و درب اتاق را بست.

در این لحظه صدای شلیک گلوله شنیده شد. اعضای جلسه از جا برخاستند تا خود را به راهرو برسانند. ولی نتوانستند بلافاصله آن را باز کنند. پای کیروف که غرق خون بر زمین افتاده بود، مانع از گشودن درب شد. کیروف مرده بود. اعضای کمیتهٔ حزبی استان شخص دیگری را در کنار جسد کیروف افتاده دیدند. آنها شخص مذکور را نمی‌شناختند. این شخص نیکلایف بود که بیهوش بر زمین افتاده بود. در کنار او کیف دستی و تپانچه دیده می‌شد. جز مقتول و قاتل کسی در راهرو نبود. اعضای کمیتهٔ حزبی استان از غیبت محافظان شخصی کیروف شگفت‌زده شدند. مدتی گذشت، متعاقب آن سروکلهٔ مأموران سازمان امنیت (ان. ک. و. د) پیدا شد. آنها بی‌درنگ نیکلایف را دستگیر کردند.[2]

1- Borisov

۲- چون ماجرای قتل کیروف پس از مرگ استالین بارها سروصدا به پا کرد، لذا متن گزارش خروشچف دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به کنگرهٔ بیستم حزب مذکور برای مزید اطلاع خوانندگان به عنوان سند رسمی ارائه می‌شود تا مورد توجه قرارگیرد. اینک سخنان نیکیتا خروشچف: «ذکر این نکته ضرور است که ماجرای قتل کیروف تاکنون نیز حاوی مطالب تاریک و نامفهوم است. از این رو بررسی‌های بسیار دقیق پیرامون ماجرای مذکور امری است بسیار لازم. جای شبهه و گمان بسیار است که نیکلایف قاتل کیروف از میان نگهبانان و محافظان کیروف همدست داشته است. یک ماه و نیم پیش از قتل کیروف، نیکلایف به سبب رفتار

مشکوک بازداشت گردید. ولی بی آن که بازرسی و بازپرسی شود، آزاد شد. دیگر از نکات شبهه‌انگیز آن است که یکی از مأموران محافظ کیروف را که عضو سازمان امنیت بود، هنگامی که در تاریخ دوم دسامبر سال ۱۹۳۴ برای بازپرسی می‌بردند، در راه طی حادثه اتومبیل کشته شد. شگفت آن که از مجموع سرنشینان اتومبیل مذکور حتی یک نفر صدمه ندید. پس از قتل کیروف مسئولان کمیساریای امور داخله (ان. ک. و. د) در لنینگراد به صورتی خفیف مورد توبیخ قرار گرفتند. ولی در سال ۱۹۳۷ همان اشخاص را تیرباران کردند. گمان می‌رود اعدام اشخاص مذکور به منظور پنهان نگاه داشتن آثار قتل کیروف صورت گرفته باشد». ـ م

۲

خبر قتل کیروف بی‌درنگ به اطلاع استالین و یاگودا رسید. اندکی بعد یاگودا با مدود رئیس سازمان امنیت لنینگراد تماس تلفنی برقرار کرد و به وی اطلاع داد که همراه استالین عازم لنینگراد خواهد شد.

زاپاروژتس مأموریت محوله را انجام داد. ولی نقش وی در این ماجرا به پایان نرسید. در سازمان امنیت لنینگراد کسی جز او نمی‌دانست که هدف «ارباب» از ترور کیروف باید با تکفیر زینویف و کامنف و توطئه جدید علیه رهبران معترض پیشین حزب همراه گردد. زاپاروژتس می‌دانست که استالین با سفر به لنینگراد قصد دیدن نیکلایف را دارد تا اطمینان حاصل کند که وی برای برگزاری محاکمهٔ علنی مناسب است یا نه. لازم بود با سرعت از وی «اعتراف» گرفته شود. زاپاروژتس می‌دانست که نیکلایف به محض ورود استالین باید صمیمانه اعتراف کند که طبق دستور مستقیم زینویف و کامنف، کیروف را به قتل رسانیده است.

زاپاروژتس همهٔ نیروی خود را به کار گرفت تا پیش از ورود استالین نیکلایف را به اعتراف وادارد. ولی او یقین داشت که قاتل مقاومت خواهد کرد. او بنا بر تجارب خویش در سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) می‌دانست که حتی افراد بی‌گناهی که به خاطر سرنوشت خانواده و نزدیکان خویش در زندان قدرت و توانایی خود را از دست می‌دهند، به بازیچهٔ دست بازپرسان بدل می‌شوند و آماده‌اند هر نوع اتهامی را با خط و امضای خود

تأیید کنند. ولی نیکلایف اندکی پیش به جنایتی هولناک دست زد و عضو دفتر سیاسی (پولیت بورو) را به قتل رسانید. در چنین اوضاع و احوال او توازن و تعادل خود را تمام و کمال از دست داده بود. نیکلایف در زندان بر سر زندانبانان فریاد کشید و گفت که هیچ‌گونه دشمنی شخصی با کیروف نداشته و به سبب یأس و نومیدی به چنین کاری دست زده است. زاپاروژتس از طریق دوست نیکلایف اطلاع یافت که وی سخت پایبند همسر و فرزندان خویش است. زاپاروژتس تصمیم گرفت تهدید کند که هرگاه نیکلایف از اعتراف‌های لازم خودداری ورزد، اعضای خانوادهٔ او گرفتار خواهند شد. این تهدید کافی بود تا نیکلایف هر گونه اعترافی را تأیید کند و صحه گذارد.

تنها یک مشکل در این ماجرا وجود داشت. دو ماه پیش از سوءقصد «دوست» نیکلایف، وی را با زاپاروژتس آشنا کرد و به او گفت که «این یکی از کارگران و آشنای من است.» هرگاه نیکلایف می‌فهمید که «این کارگر» معاون رئیس سازمان امنیت لنینگراد است، همه چیز بر او معلوم می‌شد و درمی‌یافت که آن «دوست» از مأموران توطئه‌گر سازمان امنیت است. بدین روال او حلقهٔ اصلی زنجیر این دسیسه را معلوم و مشخص می‌کرد. عقل حکم می‌کرد که زاپاروژتس شخص دیگری را برای گرفتن اعتراف از نیکلایف مأمور کند. ولی زاپاروژتس حاضر نبود این کار را به شخص دیگری واگذارد. لذا تصمیم گرفت خود شخصاً علیه زینویف و کامنف از نیکلایف اعتراف بگیرد و ماجرا را به استالین گزارش دهد. از این رو باید منکر هر گونه ملاقات و دیدار با نیکلایف در گذشته گردد. زاپاروژتس تصمیم گرفت خود به دیدار نیکلایف برود. وی امیدوار بود که نیکلایف به سبب فشار شدیدی که بر او وارد آمده است، قدرت شناسایی او را نخواهد داشت.

زاپاروژتس که به سرکوفتگی نیکلایف امید بسته بود، دستور داد زندانی را نزد او حاضر کنند.

همین که نیکلایف وارد اتاق شد، بی‌درنگ او را شناخت و دانست که قربانی توطئه سیاسی شده است. زاپاروژتس در محاسبهٔ خود خطا کرده بود. او به جای موجودی سرکوفته و درهم شکسته از فشار سوءقصد و زندان، شخص متعصب، لجوج و بی‌باکی را برابر خود دید. نیکلایف با صراحت تمام به زاپاروژتس گفت که شخصاً هیچ گونه

خصومتی با کیروف نداشته است، ولی از اقدام به این سوءقصد راضی و خرسند است. زیرا سوءقصد مذکور عصر تازه‌ای را در مبارزه با گروه دیوانسالاران ممتاز حزب آغاز خواهد کرد.

گفتگو به صورتی دردناک و در عین حال مضحک پایان گرفت. از دفتر زاپاروژتس صدای فریاد شنیده شد. درب اتاق او باز شد. زاپاروژتس از اتاق مجاور یک صندلی برداشت تا بر فرق نیکلایف بکوبد. در این موقع نیکلایف را گرفتند و به زندان بردند.

اندکی بعد از زندان انفرادی نیکلایف صداهایی شنیده شد. نیکلایف عقب می‌رفت و ناگهان با حرکتی سریع سر خود را محکم به دیوار می‌کوفت. برای او راهی جز خودکشی باقی نمانده بود. شاید فکر می‌کرد با این اقدام خانوادهٔ خود را از رنج بازپرسی در آینده رها خواهد کرد و خود نیز گرفتار شکنجه و درد نخواهد شد. زندانبانان دست و پای او را بستند و به زندانی دیگر انتقال دادند که دیوارهایش اسفنجی و نرم بود. از این پس مأموران مورد اعتماد خاص سازمان امنیت (ان. ک. و. د) مراقبت از او را بر عهده گرفتند. بامداد روز بعد زاپاروژتس کوشید تا بار دیگر با نیکلایف صحبت کند. ولی باز نتیجه‌ای به دست نیامد. وجود نیکلایف سرشار از نفرت و انزجار نسبت به او بود. از این رو گفتگو نتیجه‌ای نداشت.

ورود استالین به لنینگراد به عنوان حادثه‌ای بزرگ تلقی گردید. یک اشکوب کامل بنای اسمولنی را به او اختصاص دادند. گذشته از آن ده‌ها اتاق این بنا را مأموران ویژهٔ سازمان امنیت (ان. ک. و. د) اشغال کردند. همهٔ کارمندان و ساکنان این بنای عظیم را به خارج فرستادند و محل مذکور را تخلیه کردند.

استالین بی‌درنگ وارد عمل شد و نخستین کسی را که احضار کرد فیلیپ مدود رئیس سازمان امنیت لنینگراد بود. بدیهی است احضار مدود جنبهٔ صوری داشت. استالین نیک می‌دانست که مدود از ماجرای قتل کیروف آگاهی نداشت و تنها جنبه‌های ظاهری ماجرا برای او روشن بود. مدود مرخص شد و پس از او زاپاروژتس احضار گردید. استالین بالغ بر یک ساعت شخصاً با او به گفتگو پرداخت. پس از این گفتگو استالین دستور داد تا نیکلایف را حاضر کنند.

گفتگوی استالین با نیکلایف در حضور یاگودا کمیسر عالی (وزیر) امور داخله و سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د)، میرونوف رئیس ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت و مأموری که نیکلایف را از زندان آورده بود، صورت گرفت. نیکلایف پس از ورود در آستانهٔ درب اتاق توقف کرد. سر او باندپیچی شده بود. استالین به او اشاره کرد که نزدیک‌تر بیاید. وی در حالی که چشمان نیکلایف را با دقت می‌نگریست، به تقریب از روی ملایمت با وی به گفتگو پرداخت.

ـ چرا شما چنین موجود نازنینی را کشتید؟

هرگاه میرونوف خود ناظر صحنه نمی‌بود، هرگز باور نمی‌کردم استالین پرسش خود را چنین آغاز کرده باشد. زیرا این گونه گفتگو هرگز شباهتی با شیوه بیان معمول و عادی او نداشت.

نیکلایف با سرسختی و عناد در پاسخ گفت: «من به او شلیک نکردم. بلکه حزب هدف شلیک من بود.» از صدای او احساس می‌شد که هیچ اعتنایی به حضور استالین ندارد.

استالین پرسید: تپانچه را از کجا به دست آوردی؟

نیکلایف با جسارت بسیار در پاسخ استالین گفت: چرا از من سئوال می‌کنید؟ از زاپاروژتس بپرسید!

چهرهٔ استالین از شدت خشم تیره شد و با صدایی خفه گفت: «او را ببرید!»

نیکلایف در آستانهٔ درب درنگ کرد و کوشید تا مطلبی را به گفتهٔ خود بیافزاید. ولی او را به سرعت از اتاق خارج کردند.

همین که درب اتاق بسته شد، استالین نگاهی خشم‌آلود به سوی میرونوف و یاگودا افکند و با لحنی تحقیرآمیز به یاگودا گفت: آن احمق کجاست؟

میرونوف به سرعت از اتاق خارج شد. چند دقیقه بعد یاگودا آهسته درب را باز کرد تا زاپاروژتس را فراخواند. زاپاروژتس بالغ بر یک‌ربع ساعت تنها با استالین به گفتگو پرداخت. هنگامی که از اتاق خارج شد، بی آنکه به اطراف و حتی به سوی میرونوف نظر افکند، از راهرو به اتاق انتظار رفت و نشست.

ماجرای نیکلایف با شکست مواجه شده بود. زیرا نیکلایف دریافت که «دوست» او

مأمور سازمان امنیت بود. همان «دوست» برگ ورود به درون اسمولنی را فراهم کرد و تپانچه در اختیارش گذاشت. نیکلایف یقین حاصل کرد که سازمان امنیت او را به قتل کیروف اغوا کرده و در این سوءقصد دست داشته است.

جای شبهه باقی نبود که محاکمهٔ نیکلایف صورت آشکار نخواهد داشت. هرگاه نیکلایف تعهد می‌کرد که در دادگاه علیه زینویف و کامنف شهادت دهد، تعهد وی قابل اعتبار نمی‌بود. چه تضمینی وجود داشت که نیکلایف در جریان محاکمه به همان خشمی که وی را به سوءقصد رهنمون شد، دچار نگردد؟ چه بسا ممکن بود در دادگاه فریاد برآورد که زینویف و کامنف محرک او نبوده‌اند، بلکه سازمان امنیت (ان. ک. و. د) او را به قتل کیروف تحریک و اغوا کرد. استالین نمی‌توانست دل به دریا زند و به چنین ریسکی تن در دهد. تنها کاری که از دست استالین برمی‌آمد واداشتن سازمان امنیت به تشکیل سریع دادگاه سرّی بود.

در ضمن مردم خواستار توضیحاتی پیرامون قتل کیروف بودند. بی‌گمان استالین نمی‌توانست چنین استدلال کند که کمونیست جوان نیکلایف به تنهایی دست به چنین کاری زده است و هدف او اعتراض نسبت به زورگویی‌های نظام دیوانسالارانهٔ پدید آمده از سوی حزب بوده است. در چنین صورتی نوشتهٔ جراید و اطلاعیه حزب و دولت پیرامون به اصطلاح عبور تروریست‌های گارد سفید از مرزهای لهستان، لیتوانی و فنلاند به اتحاد شوروی، دروغ جلوه می‌کرد و معلوم می‌شد که اطلاعیه‌های مذکور ساختگی و افسانه بوده‌اند.

استالین البته می‌کوشید تا آثار پدید آمده از جرم و اقدامات زاپاروژتس را پاک کند. نخست دستور قتل «دوست» نیکلایف را صادر کرد تا مورد بازجویی قرار نگیرد. بعد مقرر شد معاونان کیروف احضار شوند تا معلوم گردد چیزی می‌دانند یا نه؟ ولی آنها افراد عاقلی بودند و می‌دانستند که هرگونه اظهار نظر پیرامون این نکته خطرناک است. آنها به استالین گفتند به محض شنیدن صدای تیر از اتاق جلسه خارج شدند و کیروف را مرده یافتند. کسی از محافظان کیروف آنجا نبود. بوریسوف که از سوی کیروف احضار و تازه از اتاق خارج شده بود، بی آنکه اثری از خود بر جای نهد، غایب شد. آنها دیگر هرگز

بوریسوف را ندیدند.

در غیبت اسرارآمیز بوریسوف، هیچ چیز غیرطبیعی وجود نداشت. بوریسوف که به هر تقدیر از نقش سازمان امنیت (ان. ک. و. د) پیرامون قتل کیروف بی‌اطلاع نبود، طبق دستور زاپاروژتس بازداشت شد. نمی‌توانم حدود اطلاعات بوریسوف را معلوم کنم، ولی همین موضوع شگفتی و شبهه مرا افزون‌تر کرد. بوریسوف به عنوان یکی از افراد وفادار نسبت به کیروف مشهور بود. از ظاهر مطلب چنین مستفاد می‌شود که او نمی‌بایست آلت دست زاپاروژتس قرار گیرد و علیه «ارباب» خود به عملی ناشایست دست زند.

استالین می‌دانست که بوریسوف بازداشت شده و در مقر سازمان امنیت لنینگراد زندانی است. استالین پس از گفتگو با معاونین کیروف به مقر سازمان امنیت رفت و دستور داد تا بوریسوف را نزد او بیاورند. گفتگوی استالین با بوریسوف بسیار کوتاه بود. اندکی بعد بوریسوف طبق دستور استالین به صورتی کاملاً سرّی کشته و نابود شد. بدین روال استالین در آن واحد دو شاهد را از میان برداشت.

جسد کیروف با قطار مخصوص استالین به مسکو حمل شد. طبق معمول جسد مقتول جهت وداع همگان به تالار ستون‌دار کاخ اتحادیه‌ها انتقال یافت. روزنامه‌ها نوشتند، استالین در حالی که کنار جسد ایستاده بود، از مرگ دوست و یار نزدیک خود چنان غرق اندوه شد که سرش را به سوی مقتول خم کرد و او را بوسید. استالین که دست‌پروردهٔ کشیشان بود، قطعاً داستان یهودا را به یاد داشت که بر چهرهٔ مسیح بوسه زد. میان بوسهٔ استالین و بوسهٔ یهودا مشابهتی می‌توان یافت.[1]

این نکته که زاپاروژتس به خوبی از عهدهٔ مأموریت سرّی محوله برنیامد و سازمان امنیت نشانه‌هایی از دخالت خویش در توطئه قتل کیروف باقی گذارد، استالین را مجبور کرد که در آغاز اندیشهٔ اتهام و گناهکار شمردن رهبران معترض پیشین را در ماجرای قتل کیروف به یک سو نهد. ولی عقب‌نشینی‌های استالین همواره صورتی موقت و گذرا داشتند. استالین با اعدام سریع قاتل و از میان برداشتن شهود خطرناک و کسانی که

۱- معروف است یهودا برای این که مسیح را به دشمنان بشناساند قرار گذاشت که او را ببوسد. پس از بوسهٔ یهودا، مسیح شناخته و پس آنگاه مصلوب شد. ـ م.

دست سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) را در این توطئه مشاهده می‌کردند، آسوده خاطر شد و متعاقب آن دوباره طرح نخستین خود پیرامون گناهکار جلوه دادن رهبران معترض پیشین را از سر گرفت. جراید رسمی که اندکی پیش تروریست‌های گارد سفید را مسئول قتل کیروف معرفی کرده بودند، ناگهان لحن خود را تغییر دادند. استالین دستور داد که زینویف، کامنف و دیگر رهبران را تحت بازجویی و محاکمه قرار دهند.

در جلسهٔ سرّی دادگاه مورخ پانزدهم ژانویهٔ سال ۱۹۳۵ هیچ دلیلی پیرامون شرکت زینویف و کامنف در این جنایت ارائه نشد. ولی بر اثر فشار مسئولان دادگاه نظامی و یاگودا که از سوی استالین تحت فشار قرار گرفته بودند، زینویف و کامنف حاضر شدند «مسئولیت سیاسی و اخلاقی» این قتل را بر عهده گیرند. ولی منکر هر گونه دخالت خود در این ماجرا شدند. هر دو متهم نامبرده بر مبنای این به اصطلاح «اعتراف» فاقد اعتبار به پنج سال زندان در اردوگاه‌های کار اجباری محکوم شدند.

ورق برنده استالین

۱

این نخستین محاکمه از مجموع محاکمات پر سر و صدا به منظور انهدام به تقریب همهٔ بنیادگزاران حزب بلشویک و رهبران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود. از این پس قتل کیروف در کلیهٔ محاکمات سیاسی عمده به صورت بهانه‌ای درآمد و هر بار علیه گروه‌های تازه‌ای از متهمان به کار گرفته شد.

بسیاری از منتقدان که جریان به اصطلاح محاکمات مسکو را مورد نقد و بررسی قرار دادند، بر این عقیده بودند که هدف استالین از نابود کردن بلشویک‌های قدیمی، حاصل عطش انتقام پایان‌ناپذیر وی نسبت به این اشخاص بوده است. دلیل انتقام نیز مخالفت شخصیت‌های مزبور با سیاست استالین بود. آنها در زمینهٔ اجرای وصیت‌نامهٔ لنین اصرار می‌ورزیدند و قصد داشتند او را از مقام دبیرکلی کمیتهٔ مرکزی حزب برکنار کنند. از این رو بی‌اختیار «لذت انتقام» در وجود استالین قوت گرفت. استالین این نکته را طی گفتگویی دوستانه با کامنف و دزرژینسکی بیان داشت. ماجرا در یکی از شب‌های تابستان سال ۱۹۲۳ و سال‌ها پیش از آغاز محاکمات سیاسی روی داد. گفته شد که گویا استالین در آن شب عقدهٔ دل را گشود و با صراحت گفت که «باید دشمن را شناسایی کرد، همهٔ جوانب امور را برای وارد آوردن ضربه مورد بررسی دقیق قرار داد، بعد ضربه را وارد آورد و پس آنگاه با خاطری آسوده به استراحت پرداخت... چه چیزی می‌تواند از لذت انتقام شیرین‌تر باشد؟...»

البته وجود این گونه اندیشه‌های تعصب‌آمیز در مفکره استالین شگفتی‌انگیز نیست. او در قفقاز تولد و پرورش یافت. در قفقاز انتقام خون از سده‌های دراز رایج و معمول بوده است. اکنون نیز این روحیه در مردم قفقاز از میان نرفته است. تردید نیست که عطش انتقام از شخصیت‌های قدیمی حزب بلشویک و انهدام آنان از صفات و خصایل استالین منشاء گرفته است. در ضمن باید افزود که ماجرا تنها محدود به انتقام‌جویی صرف نیست. استالین سیاستمداری واقع‌گرا و محاسبی هوشمند و زبردست بود. بارها دیده شده که استالین احساس و عواطف خود را تابع محاسبات خویش می‌کرد. استالین در طریق دستیابی به قدرت، بارها از دشمنان خود، حتی دشمنانی که از آنها سخت نفرت داشت به تعریف و تمجید پرداخت. در ضمن هنگامی که پای منافعش در میان بود، به دوستان و یاران خویش نیز رحم نکرد. استالین با آن که تروتسکی را سخت دشمن داشت و از او متنفر بود، در نخستین سالگرد انقلاب اکتبر در نشریه‌ای چون روزنامهٔ پراودا به صراحت وی را مورد ستایش قرار داد و از تروتسکی به عنوان رهبر بزرگ قیام اکتبر نام برد و الحاق بدون خونریزی پادگان نظامی پتروگراد به بلشویک‌ها را که از کارهای تروتسکی بود، ستود. چنان که ملاحظه می‌شود، استالین می‌توانست نفرت عمیق خود را نسبت به دشمن نیرومند و خطرناک خویش پنهان و مهار کند. ولی هرگز شعلهٔ نفرت و انتقام در وجود استالین خاموش نشد و سرانجام به قتل تروتسکی منجر گردید.

از سوی دیگر دوستی چندین ساله نتوانست مانع از اعدام دوستان نزدیکش چون بودو مدیوانی[1] و سرگی کافتارادزه[2] گردد (زندگی این هر دو شخصیت با تاریخ میهن ما ایران مرتبط است.)[3] زیرا این دو با روش استالین موافقت نداشتند.

بوخارین[4] از جمله سیاستمدارانی بود که بهتر از هر کس استالین را می‌شناخت. او نیز به عطش انتقام‌جویی استالین اشاره‌ای دارد. با این وصف معتقد بود که بزرگترین خصلت

1- Budu Medivani
2- Sergei Kaftaradze

۳- بودو مدیوانی نمایندهٔ لنین در نهضت جنگل گیلان بود. سرگی کافتارادزه نیز در دوران جنگ دوم جهانی به عنوان نمایندهٔ استالین برای کسب امتیاز نفت شمال به ایران آمد، ولی ناکام ماند. ـ م.

4- Bukharin

استالین تمایل سیری‌ناپذیر وی به کسب قدرت است. سال ۱۹۲۸ که هنوز بوخارین عضو دفتر سیاسی (پولیت بورو) بود و در رأس کمینترن[1] (بین‌الملل کمونیست) قرار داشت، شبی بی آن که کسی بداند نزد کامنف رفت تا مراتب همدردی خود را با وی در میان گذارد و از خدعه و نیرنگ استالین تبری جوید. بوخارین ضمن گفتگو با کامنف، استالین را بدین گونه توصیف کرد:

«او توطئه‌گری بی پرنسیپ است. در جهان همه چیز تابع حرص و آز بی حد و حصر او برای رسیدن به قدرت و حاکمیت است... آماده است تا به خاطر از بین بردن هر یک از ما، همواره نگرش‌های خود را تغییر دهد و دگرگون کند... تنها به اقتدار و احراز حاکمیت نظر دوخته است. برای رسیدن به قدرت گاه نسبت به ما گذشت‌هایی روا می‌دارد. ولی همین که به قدرت رسید، همهٔ ما را نابود می‌کند... استالین از عطش انتقام بی‌پایانی برخوردار است. همواره خنجر را زیر ردای خود آماده نگه می‌دارد. باید اندیشهٔ او پیرامون لذت انتقام را از یاد نبریم!»

سخن بوخارین از این رو ارزشمند است که در میتینگ و جلسهٔ سخنرانی گفته نشده، بلکه در مکالمهٔ خصوصی با شخصیتی که استالین را نیک می‌شناخت بر زبان آمده است.

تصمیم استالین مبنی بر انهدام «رهبران قدیمی بلشویک» منطقاً از مبارزهٔ او به خاطر کسب قدرت منشاء می‌گرفت. استالین تا زمانی که درگیر تحکیم بخشیدن به دیکتاتوری خود بود، مخالفان و معترضان را به زندان می‌افکند و یا به اردوگاه‌های کار اجباری می‌فرستاد. ولی همین که به مقصود خود دست یافت و حتی با فروافکندن رقیبان بالقوه موفقیتی استوار حاصل کرد، دیگر «مماشات» را جایز ندانست. استالین با کشتن آنها، برای همیشه رقیبان خود را از صحنهٔ سیاست دور کرد.

استالین برای متهم کردن و انهدام بلشویک‌های قدیمی دست به کار قتل کیروف شد. طرح اجرای برنامهٔ قتل کیروف در سال ۱۹۳۴ امری تصادفی نبود. این زمان روسیه آهسته آهسته از بحران عمیقی که به سبب سیاست‌های ماجراجویانهٔ استالین در زمینهٔ

1- Komintern

صنعتی کردن کشور و جمعی کردن کشاورزی گرفتار آمده بود، رها می‌شد. متأسفانه اکنون کسان اندکی هستند که می‌دانند اندیشه‌های اقتصادی مذکور در آغاز به تروتسکی تعلق داشت. آن زمان استالین با اندیشه‌های مزبور مخالفت ابراز می‌نمود. کار به جایی رسید که وی در اجلاسیهٔ کمیتهٔ مرکزی گفت: ساختمان تأسیسات هیدروتکنیک بدان می‌ماند که از روستایی بخواهیم به جای گاو، گرامافون خریداری کند. ولی بعدها زمانی که استالین وجود معترضان را غیرقانونی اعلام کرد، نظر خود را پیرامون اندیشهٔ مخالفان تغییر داد و آنها را به صورت اندیشه‌های خودش قالب زد و معرفی کرد. به عنوان مثال تروتسکی زمانی خواستار جمعی کردن تدریجی کشاورزی بود و می‌گفت صنایع کشور با تولید ماشین‌آلات کشاورزی، خواهد توانست نیاز مؤسسات بزرگ کشاورزی جمعی (کلخوزها) را برآورده سازد. استالین که زمانی با این نظر مخالفت می‌نمود، ناگهان تغییر روش داد و به جای جمعی کردن تدریجی، به جمعی کردن وسیع کشاورزی پرداخت. استالین در این مورد همانند دیگر زمینه‌ها کوشید تا خود را به مراتب پی‌گیرتر، آشتی‌ناپذیرتر و انقلابی‌تر از تروتسکی معرفی کند.

استالین با استفاده از شیوهٔ ترور و اعمال زور معمول خویش به این واقعیت ساده و ملموس توجه ننمود که تازیانه و شلاق را نمی‌توان جایگزین تراکتور و کمباین کرد. مقاومت روستاییان در برابر اجرای جمعی کردن کشاورزی، کشور را در آستانهٔ فاجعهٔ اقتصادی قرار داد. استالین مقاومت کشاورزان را با ترور و انهدام جمعی پاسخ گفت. این نیز موجب قیام روستاییان در بعضی استان‌های کشور گردید. در شمال قفقاز و بعضی نواحی اوکراین ارتش برای سرکوب قیام گسیل شد. در این سرکوبی حتی هواپیمای جنگی نیز مورد استفاده قرار گرفت.

باید افزود که افراد ارتش سرخ به مقیاسی بسیار وسیع از فرزندان روستاییان تشکیل می‌شد. آنها نیک می‌دانستند: اکنون که به سرکوب قیام روستاییان در نواحی کشور اشتغال دارند، واحدهای دیگر ارتش در سایر نواحی پدران و برادرانشان را قتل‌عام می‌کنند. از این رو بعضی از واحدهای ارتش سرخ به قیام‌کنندگان پیوستند. در شمال

قفقاز یکی از واحدهای نیروی هوایی حاضر نشد به کازاک[1]هایی که قیام کرده بودند

۱- در نوشته‌های فارسی اغلب نام قزاق‌ها و کازاک‌ها اشتباه شده است و در نوشته‌ها نام کازاک به صورت قزاق آمده است. حال آن که قزاق‌ها و کازاک‌ها دو قوم جدا از یکدیگراند. قزاق‌ها مردم بومی سرزمین کنونی قزاقستان هستند که با چین، قرقیزستان، ازبکستان، ترکمنستان و بخش آسیایی روسیه هم‌مرز است. مورخان‌گاه نام قزاق‌ها را ب قرقیزها (غرغیزها) یکجا آورده‌اند و اغلب به خطا آنان را قرقیز نامیده‌اند. طبق بررسی‌های باستان‌شناسان سکاها از اقوام کهن ساکن این سرزمین بودند. در نخستین سدهٔ میلادی گروهی از آنها در این نواحی سکنی گزیدند. از سدهٔ ششم و هفتم میلادی ترکان خاقانات غربی به نواحی جنوب شرقی قزاقستان روی آوردند و با مردم بومی درآمیختند. بعدها اقوام تورگش و قارلوق نیز به سرزمین قزاقستان نقل مکان کردند. در سده‌های هشتم ـ دهم میلادی تورگش‌ها و قارلوق‌ها و در سده‌های نهم ـ یازدهم میلادی قزاق‌ها و قایماق‌ها بر این سرزمین حکمروایی داشتند. قپچاق‌ها نیز به اراضی قزاقستان رخنه کردند و پس از برقراری حاکمیت این گروه نواحی جنوبی سرزمین قزاقستان طی سده‌های دهم ـ دوازدهم میلادی دشت قپچاق نام‌گرفت. در سده دوازدهم کیدان‌ها (قراختاییان) به سرزمین مذکور حمله‌ور شدند و با مردم ترکی‌زبان آن درهم آمیختند. اوایل ← ← سدهٔ سیزدهم میلادی بقایای نایمان‌ها و دیگر اقوام آلتایی که از چنگیزخان شکست یافته بودند، به این سرزمین روی آوردند. متعاقب آن مغولان به سرکردگی جوجی فرزند چنگیز به سرزمین مذکور حمله بردند. پس از ضعیف شدن سپاه قزل اوردا (اردوی زرین) در اواخر سدهٔ پانزدهم میلادی اردوی دیگری به نام (اردوی نوگای) تشکیل شد که زیر فرمان خان‌های ازبک بود. در سرزمین مذکور ملغمه‌ای از امتزاج اقوام کهن ساکن این سرزمین با ترکان، مغولان، قپچاق‌ها، قارلوق‌ها، نایمان‌ها و غیره پدید آمد که اهالی سرزمین قزاقستان را تشکیل دادند. از اواسط سدهٔ شانزدهم میلادی نام قزاق Ghazzagh یا Ghazzakh به اهالی این سرزمین اتلاق شد. در دوران روسیه تزاری جنگ‌های متعددی میان مردم این سرزمین با سپاهیان دولت مرکزی روسیه درگرفت و لاجرم به تابعیت قزاق‌ها منجر گردید. پس از انقلاب اکتبر در تاریخ ۲۶ ماه اوت سال ۱۹۲۰ قزاق‌ها جمهوری خودمختاری در چهارچوب دولت روسیه شوروی تأسیس کردند. پس از تأسیس دولت اتحاد جماهیر شوروی از تاریخ پنجم دسامبر سال ۱۹۳۶ قزاقستان به صورت «جمهوری شوروی قزاقستان» معرفی گردید. زبان مردم این سرزمین از شاخه‌های زبان ترکی است.

کازاک‌ها: کازاک‌ها Kazak یا Kozak مردم دیگری هستند. این واژه در زبان ترکی قدیم به معنای «انسان آزاد» است. اینان افراد آزادی بودند که در جنوب روسیه و اوکراین می‌زیستند و با دریافت دستمزد به خدمت به‌ویژه خدمات جنگی می‌پرداختند. در سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی بخشی از کازاک‌ها به استخدام ارتش روسیه تزاری درآمدند و در نواحی مختلف از حمله سیبری و اورنبورگ به سرکوبی مخالفان پرداختند. اوایل سده هیجدهم میلادی در ارتش روسیه واحدهای چریکی از کازاک‌ها پدید آمد. از سال ۱۷۲۱ جنگجویان کازاک رفته رفته از صورت چریکی خارج شدند و به صورت واحد نظامی بالنسبه منظم درآمدند. گاه نیز افراد کازاک در نواحی مختلف علیه دولت روسیه به قیام‌هایی دست زدند که قیام مشهور پوگاچوف در سال‌های ۱۷۷۳ ـ ۱۷۷۵ میلادی و دوران فرمانروایی یکاترین دوم امپراتریس روسیه از آن جمله است. الکساندر پوشکین شاعر و نویسنده بزرگ روسیه در کتاب مشهور دختر کاپیتان به ماجرای پوگاچوف اشاره‌ای دارد.

اوایل سده بیستم در روسیه یازده واحد نظامی بزرگ کازاک وجود داشت. در آستانه انقلاب روسیه و پس از آن واحدهای کازاک به فرماندهی ژنرال کارنیلوف Kornilov، ژنرال دنیکین Denikin و دیگران با دولت بلشویک

حمله‌ور گردد. بی‌درنگ واحد مذکور را منحل کردند و تیمی از افراد آن را به جوخهٔ اعدام سپردند. یکی از دست‌نشاندگان استالین به نام آکولوف که به سمت معاون سازمان امنیت (ان. ک. و. د) منصوب شده بود، به گناه آن که نتوانست به یکی از هنگ‌هایی که در محاصرهٔ قیام‌کنندگان قرار داشت، کمک رساند، از کار برکنار شد. کازاک‌ها که هنگ را در محاصره گرفته بودند، حتی یک تن از افراد آن را زنده نگذاشتند. فرینوفسکی[1] رئیس ادارهٔ مرزبانی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) که مأمور سرکوب قیام‌کنندگان بود و به کشتار وسیعی دست زد، ضمن تقدیم گزارش خود به دفتر سیاسی (پولیت بورو) اظهار داشت که بر رودخانه‌های شمال قفقاز صدها جسد مشاهده شد. تلفات واحدهای نظامی در این درگیریها بسیار عظیم بوده است. باید افزود که سرکوب قیام‌کنندگان نیز با شقاوت‌های بیشتری همراه بود. ده‌ها هزار روستایی بدون محاکمه تیرباران شدند. صدها هزار تن نیز به اردوگاه‌های شکنجه و مرگ سیبری و قزاقستان اعزام گردیدند و به صورتی تدریجی جان سپردند.

یکی از پی‌آمدهای دهشتبار سیاست جمعی‌کردن کشاورزی، قحطی و گرسنگی بود که سراسر اوکراین، این انبار غلهٔ اروپا را فراگرفت. در کوبان[2]، کرانه‌های ولگا و دیگر نواحی کشور نیز قحطی بیداد می‌کرد. حتی آن گروه از روزنامه‌نگارانی که سیاست استالین را

روسیه به پیکارهایی دست زدند. در کتاب دن آرام نیز به ماجرای قیام کازاک‌ها اشاره شده است.

در دوران فرمانروایی سلاطین قاجار روس‌ها به تربیت واحدهای نظامی در ایران پرداختند و بدین منظور سپاهی از کازاک‌ها برای آموزش نظامی به ایران اعزام شد که از چهره‌های مشهور آن سرهنگ لیاخوف روسی است. خوانندگان محترم توجه فرمایند که کازاک‌های ساکن شمال قفقاز و جنوب اوکراین و نواحی شمالی دریای سیاه، روسی زبان و اوکراینی زبان بودند و هیچ گونه رابطه‌ای با مردم قزاقستان نداشتند. ولی چون در بعضی نوشته‌ها از عصر صفویان به بعد نام قزاق در میان ایرانیان شهرت داشت، لذا به خطا کازاک‌ها نیز قزاق نامیده شدند. حال آن که کازاک‌ها جز از قزاق‌ها هستند. ← ←کازاک‌ها در نواحی دن، کوبان و زاپاروژتس **Zaparozhets** سکنی دارند. حال آن که قزاق‌ها ساکن اراضی آلتای، نواحی شمالی آسیای مرکزی و غرب سیبری هستند. زبان قزاق‌ها از شاخه زبان ترکی است. ولی زبان کازاک‌ها از شاخه زبان اسلاو و روسی و اوکراینی است. نویسندهٔ کتاب خود به این مطلب اشاره‌ای دارد و ضمن انتقاد از رفتار کزاک‌ها چنین می‌نویسد: «اینان (کازاک‌ها) به اندازه‌ای مرتجع و دشمن آزادی بودند که گویی به نژاد و قوم دیگری جز مردم روسیه تعلق داشتند.» از این جمله به سهولت می‌توان به تعلقات روسی کازاک‌ها پی برد. ـ م.

1- Frınovskı 2- Kuban

مورد تمجید و ستایش قرار می‌دادند، شمارهٔ کسانی را که از گرسنگی تلف شده بودند، حدود پنج تا هفت میلیون نوشتند. طبق محاسبهٔ سازمان امنیت (ان. ک. و. د) در گزارشی که از سوی سازمان مذکور به استالین تسلیم شد، تعداد کسانی که از گرسنگی جان سپردند، سه میلیون و سیصدهزار تا سه میلیون و پانصدهزار نفر ذکر گردیده است. جور طبیعت عامل این تلفات نبود، بلکه خودسری ابلهانهٔ استالین جبار و ستمگر، ناتوانی‌های او در پیش‌بینی پی‌آمدهای اعمال خویش و بی‌اعتنایی وی نسبت به درد و رنج مردم عامل اصلی این قربانی‌های عظیم بود. جراید غرب، آن زمان به درستی این بدبختی و فلاکت بزرگ را «گرسنگی سازمان یافته» نامیدند.

صدها هزار کودک و نوجوان آواره و بی‌خانمان که پدران و مادرانشان از گرسنگی مرده بودند، در مقیاس سراسر کشور اعدام و یا تبعید شدند. برای این گروه نوجوان چاره‌ای جز دزدی و گدایی باقی نمانده بود. دولت به منظور کنترل اهالی با سرعتی بی‌مانند سیستم گذرنامه را معمول داشت که طبق آن سفر از یک ناحیه به ناحیهٔ دیگر کشور تنها با کسب اجازه از مقامات پلیس میسر بود.[1] در شرایط گرسنگی همگانی برای تأمین خواربار و کالاهای مورد نیاز دیوانسالاران استالینیست، سیستم توزیع مخفی کالا ایجاد شد. این سیاست بیش از پیش نفرت و انزجار مردم را از دارودسته حاکم و دست‌نشاندگانشان فزون‌تر کرد. افراد «ممتاز» حق داشتند با همان مقدار پول شوروی به اندازهٔ بیست تا سی برابر مردم از مغازه‌های مخفی مخصوص کالا خریداری کنند.

جراید شوروی حتی یک کلمه از این گرسنگی دهشت‌انگیز در صفحات خود منتشر نکردند. سراسر صفحات این روزنامه‌ها سرشار از اخبار جعلی پیرامون پیشرفت‌های بی‌نظیر تحت رهبری «داهیانه و خردمندانهٔ استالین عزیز و محبوب» بود. سانسور به حد اعلای خود رسید. به خبرنگاران خارجی اجازهٔ خروج از مسکو داده نمی‌شد.

استالین و دستیارانش همهٔ تلاش خود را به کار می‌بردند تا در نظر نمایندگان سیاسی و روزنامه‌نگاران خارجی شهر مسکو را به صورت ویترین و شهر نمایشی درآورند و چنین

۱- در اتحاد شوروی پلیس، میلیتس نامیده می‌شود که همان میلیشیا است. ـ م.

وانمود کنند که گویا مردم از رفاه و نعمت‌های زندگی برخوردارند. قطارهای حامل خواربار و کالا که گاه به مراکز استان‌ها اعزام می‌گردیدند، ناگزیر قطارهای خالی را به مسکو عودت می‌دادند. پلیس از تاب و توان افتاده بود. زیرا همواره ناگزیر می‌شد گروه‌های کثیری از کودکان و نوجوانان آواره و بی‌خانمان را در کوچه‌ها و خیابان‌ها دستگیر و زندانی کند. اما در تئاترها وضع گونه‌ای دیگر داشت. نمایش‌های باشکوه عرضه می‌شد. گروه‌های مشهور باله به صورتی درخشان هنرنمایی می‌کردند. گویی هیچ فاجعه‌ای روی نداده بود. وضع نمایش‌های هنری یادآور «ضیافت به هنگام شیوع بیماری طاعون» بود.

خشم و نفرت عظیمی مردم کشور را نسبت به رژیم موجود فراگرفت. این حالت، فعالان حزبی را نیز شامل گردید. حتی دستگاه سازمان امنیت وحشت‌زده شد. افراد این دستگاه از آینده خود سخت به هراس افتادند. روزهایی وجود داشت که استالین احساس می‌کرد زمین زیر پایش فرو می‌ریزد. او با ناراحتی تمام گزارش‌های روزانهٔ سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را استماع می‌کرد. در گزارش سازمان امنیت مقیاس شور و هیجان مردم و مخالفت افراد حزبی به آگاهی استالین می‌رسید. در دانشکدهٔ حزب کمونیست اعلامیه‌هایی شامل نقطه‌نظرهای تروتسکی دست به دست می‌گشت. در آموزشگاه سیاسی مسکو و دانشسرای عالی شهر گورکی رونوشت «وصیت‌نامهٔ» لنین میان دانشجویان منتشر می‌شد. حال آن که انتشار «وصیت‌نامهٔ» لنین سخت ممنوع بود. بر دیوار کارخانه‌ها، شعارها و مطالبی علیه استالین دیده می‌شد.

در این روزهای بحرانی که دولت استالین حالتی دفاعی به خود گرفته بود، وی تصمیم گرفت که هرگاه بحران را از سر بگذراند و حاکمیت خود را استوار کند، در آینده همهٔ مخالفان و رقیبان بالقوه‌ای را که در انتظار سقوط او نشسته بودند، از میان بردارد و منهدم نماید.

۲

استالین مدت‌ها پیش از قتل کیروف با استفاده از زدوبندهای متعدد سیاسی و «اعمال فشار» کوشید تا خود را از نظارت و کنترل توده‌های حزبی مصون نگاه دارد. سال ۱۹۲۴ پس از مرگ لنین، وی با استفاده از پشتیبانی زینویف و کامنف که از شهرت و محبوبیت تروتسکی سخت به هراس افتاده بودند، توانست به اصطلاح ماجرای «دعوت لنینی به حزب» را سرهم‌بندی کند. در نتیجهٔ این «دعوت» گروه کثیری از کارمندان و کارگران که در دشوارترین روزهای انقلاب، خود را از مبارزه دور و برکنار نگاه داشته بودند، به حزب روی آوردند و با برتری عددی خویش، افراد حزبی وفادار به آرمان انقلاب را در خود مستحیل و عاطل کردند. طی سال‌های ۱۹۲۴ ـ ۱۹۳۶ استالین به صورتی متوالی و متواتر دست به «پاکسازی‌های» متعدد در حزب زد. در جریان این «پاکسازی‌ها» بسیاری از کمونیست‌های مجرب، باسابقه، مبارز و دانشمند، عناصر غیرقابل اعتماد نامیده شدند و کارت‌های حزبی خود را از دست دادند. جای افراد مذکور را عناصر دیوانسالار شوروی اشغال کردند. این عناصر دیوانسالار در برابر نعم مادی و جاه و مقام، خود را فروختند و آماده شدند همهٔ دستوراتی را که از بالا می‌رسید، بی‌چون و چرا اجرا کنند.

پاکسازی‌هایی که پس از ساقط کردن معترضان و مخالفان انجام گرفت، سخت کارساز بود. از این پس اختلاف نظرهای حزبی همانند دوران لنین از طریق مباحثه و اخذ رأی حل و فصل نمی‌شدند، بلکه اعمال فشار و شکنجه‌های سازمان امنیت، هر گونه اعتراضی

را در نطفه خفه می‌کرد. کمترین ابراز استقلال از سوی عضو حزب کافی بود تا وی از داشتن کارت عضویت محروم گردد. از دست دادن کارت عضویت حزب در حکم از دست دادن شغل و ادامهٔ زندگی بود. از این پس عضویت در حزب همانندگذشته با میزان توجه و پیروی اعضا از برنامه و اساسنامهٔ حزب مشخص نمی‌شد، بلکه پیروی کورکورانه از مسئولان شرط عضویت در حزب بود. حزب بلشویک که در روزگار لنین سازمانی سرزنده و متفکر بود، رفته رفته راه انحطاط در پیش گرفت و سرانجام به ماشین فاقد احساسی بدل شد که دیگر هیچ اثری در زندگی و سرنوشت سیاسی کشور نداشت.

گرچه پاکسازی‌های متعددی در حزب صورت گرفت، ولی هنوز تا سال ۱۹۳۴ تعدادی از بلشویک‌های قدیمی وجود داشتند که خود را با رژیم استالین دمساز کردند. اینان که از شرکت در زندگی سیاسی کشور بازمانده بودند، نیروی خویش را در طریق صنعتی کردن و تحکیم قدرت دفاعی کشور به کار گرفتند. ولی اکنون زمان آن فرارسیده بود که افراد مذکور از سر راه برداشته شوند. زیرا اینان وضع حزب در دوران لنین و تروتسکی را خوب به خاطر داشتند و می‌دانستند که سیاست استالین به کجا منتهی خواهد شد.

استالین برای این که شر آنها را از سر خود کم کند در سال ۱۹۳۵ به بهانهٔ کنترل و تعویض کارت‌های عضویت حزب پاکسازی تازه‌ای را آغاز کرد. این پاکسازی به صورتی بی‌شرمانه و آشکار متوجه اعضای قدیمی حزب بود. از این پس افراد جوانی که تازه به عضویت حزب درآمده بودند، در رأس کمیته‌های حزبی قرار گرفتند. بسیاری از آنها در دستگاه اداری کمیتهٔ مرکزی حزب، کارمندانی کوچک و بی‌اهمیت بودند. به عنوان نمونه ریاست کمیتهٔ حزبی دستگاه عظیمی چون سازمان امنیت اتحاد شوروی را در سال ۱۹۳۴ شخصی به نام بالایان بر عهده داشت. سابقهٔ حزبی بالایان از یک سال تجاوز نمی‌کرد. همین شخص کمیسیونی جهت تصفیهٔ حزب در بخش دزرژینسکی شهر مسکو تشکیل داد. هدف کمیسیون مزبور بیرون راندن بلشویک‌های قدیمی از حزب بود. حال آن که افراد مذکور پیش از انقلاب سال‌هایی از عمر خود را در زندان و تبعید گذرانده بودند.

گام بعدی استالین انحلال انجمن بلشویک‌های قدیمی بود که ماه مه سال ۱۹۳۵ صورت گرفت. در این انجمن بلشویک‌های قدیمی حزب که در رژیم تزاری روسیه به فعالیت‌های انقلابی مخفی می‌پرداختند و طبقهٔ کارگر را برای انقلاب آماده کرده بودند، عضویت داشتند. لنین اعضای قدیمی مذکور را «ذخایر زرین» و «وجدان حزب» نامید. وی نسبت به اعضای قدیمی حزب احترام و محبت فراوان ابراز می‌داشت.

انجمن بلشویک‌های قدیمی دارای چاپخانه و نشریه‌ای بود که در آن آثار مختلف مارکسیستی و خاطرات اعضای با سابقهٔ انجمن چاپ می‌شد و معرف روزگاران گذشته و فعالیت بلشویک‌های قدیمی در تأسیس حزب بود. در اغلب مطالب این نشریه که به روزگار حیات لنین چاپ و منتشر گردید، به تقریب نامی از استالین دیده نمی‌شد. حال آن که صفحات متعددی به فعالیت دیگر رهبران حزب بلشویک اختصاص داشت. همین یک نکته کافی بود تا استالین از بلشویک‌های قدیمی بیزار و متنفر گردد. نوشته‌های این مجله ناقض شرح احوال ساختگی و دروغین استالین به شمار می‌رفت. حال آن که استالین وجود شرح احوال ساختگی خود را برای احراز قدرت مطلقهٔ خویش لازم می‌شمرد.

اعضای انجمن بلشویک‌های قدیمی می‌دیدند که چگونه «نظریه‌پردازان» درباری استالین، بدون احساس شرم و حیا حقایق تاریخی را تحریف می‌کنند و با دروغ‌پردازی‌های خویش می‌کوشند تا به منظور بزرگ جلوه دادن استالین، شرح احوال یاران لنین را مخدوش نمایند. اعضای قدیمی حزب به صراحت می‌دیدند که چگونه آثار تاریخی منتشره در روزگار لنین، از سوی استالین ممنوع اعلام می‌شود. آثار مذکور جای خود را به کتاب‌های تازه‌ای سرشار از مدح و ثنای استالین و بدگویی از رهبران بلامنازع انقلاب واگذاردند. زمان همچنان سپری می‌شد. آتش حرص و ولع استالن در کسب شهرت و افتخار بیش از پیش زبانه می‌کشید. کتاب‌های جدید غیرکافی به نظر می‌رسیدند و با کتاب‌های تازه‌تری سرشار از مدح و ثنای استالین عوض می‌شدند. افسانه‌های عجیبی در این کتاب‌ها درج می‌گردید. افسانه‌های مذکور نقش استالین را چنان بزرگ جلوه می‌دادند که نقش لنین در سایه و محاق فراموشی قرار می‌گرفت.

بلشویک‌های قدیمی نمی‌توانستند آنچه را که در گذشته به چشم خود دیده بودند، به دست فراموشی بسپارند. آنها قادر نبودند همانند کودکان دبستانی افسانه‌های تازه‌ای را که در ستایش دیکتاتور ساخته و پرداخته شده بود، از بر کنند. این سالخوردگان که بهترین سال‌های زندگی خود را در زندان‌ها و تبعیدگاه‌های روسیهٔ تزاری گذرانده بودند، نمی‌توانستند وجدان و شرف خود را به استالین بفروشند و در خدمت وی قرار گیرند. راست است که بعضی از آنها به سبب دشواری‌های زندگی و هراس از سرنوشت فرزندان و نوادگان خویش و ترس از اردوگاه‌های شکنجه و مرگ خود را در اختیار استالین قرار دادند، ولی اکثریت عظیم آنان معتقد بودند که استالین به انقلاب خیانت کرده است. آنها با اندوه فراوان شاهد و ناظر پیروزی ارتجاع و انهدام متواتر دستاوردهای انقلاب شدند.

بسیاری از اعضای انجمن بلشویک‌های قدیمی به اتهام همکاری با معترضان و مخالفان به زندان افتادند و به اردوگاه‌های شکنجه و مرگ اعزام گردیدند. کسانی که به اسارت درنیامده بودند، ناچار مُهر سکوت بر لب نهادند. زیرا قدرت مقابله با ستمگری‌های استالین جبار را نداشتند. آنها بر مبنای تجارب سیاسی متمادی خویش چنین استدلال می‌کردند که انقلاب دارای جزر و مد است. اینان در خلوت خود آرزو می‌کردند که با پدید آمدن موج تازهٔ انقلاب، ارتجاع استالینی محو و نابود گردد. ولی هنوز زمان اعتراض و مخالفت فرا نرسیده بود.

در محیط دیکتاتوری جبارانهٔ استالین ستایش از رهبر و اعمال او، برای همگان شرط حتمی ادامهٔ حیات بود. سکوت به عنوان مخالفت و اعتراض تلقی می‌شد. ولی تا زمانی که این افراد در چهاردیواری انجمن خود گرد می‌آمدند و پیرامون حوادث به تبادل نظر می‌پرداختند، استالین نمی‌توانست صحنه‌سازی محاکمات ساختگی خود را آغاز کند و به آزار و شکنجهٔ رهبران پیشین حزب بلشویک دست زند.

پس از انحلال انجمن بلشویک‌های قدیمی، افراد با سابقهٔ حزب، یکی پس از دیگری ناپدید شدند. آنها را به عنوان تغییر شغل به شهرهای مختلف اعزام داشتند. ولی تنها کسان بسیار اندکی از افراد مذکور توانستند خود را به محل مأموریت جدید برسانند. اغلب آنها در راه دستگیر شدند و دیگر هرگز اثری از آنان برجا نماند.

یک ماه بعد استالین انجمن محکومان به اعمال شاقه در روسیهٔ تزاری را منحل کرد. در روسیه اعمال شاقه همانند فرانسه در روزگاری بود که افراد را به جزایر شیطان اعزام می‌کردند. استالین افتخار آن را نداشت که در زمرهٔ محکومان به تبعیدگاه ویژه زندانیان محکوم به اعمال شاقه فرستاده شود.

انجمن محکومان به اعمال شاقه از سال ۱۹۲۱ مجله‌ای زیر عنوان تبعید و اعمال شاقه انتشار داد که ویژهٔ تاریخ زندان‌ها و تبعیدگاه‌های روسیهٔ تزاری و نیز تاریخچهٔ جنبش انقلابی آن کشور پیش از سال ۱۹۱۷ بود. با نگاهی گذرا به شماره‌های این مجله معلوم می‌شود که همهٔ قهرمانان جنبش انقلابی روسیه که تا دوران جباریت استالین زنده مانده بودند، سربه‌نیست و نابود شدند. استالین از وجود کسانی که روزگاری تاج و تخت تزار را به مخاطره افکنده بودند، برای رژیم و حاکمیت شخصی خود احساس خطر و هراس می‌کرد.

انحلال این دو انجمن زمانی صورت گرفت که بسیاری از سازمان‌ها نه تنها به فعالیت خود ادامه می‌دادند، بلکه توسط مقامات عالی کشور از امتیازهایی نیز برخوردار می‌شدند. طی همین سال‌ها در کشور باشگاه‌های کثیری جهت دیوانسالاران صاحب امتیاز، از جمله مدیران مؤسسات صنعتی، همسرانشان، صاحبان اتومبیل و غیره و حتی «باشگاه‌های ویژهٔ رقص‌های غربی» تأسیس گردید.

۳

استالین تنها از سوی بلشویک‌های باسابقه احساس خطر نمی‌کرد. او از نسل جوانی که نظام خودکامانه و ستمگرانهٔ وی را مردود می‌شمردند نیز بیمناک بود. استالین نیک می‌دانست که در دوران فرمانروایی تزار احزاب انقلابی اغلب از جوانان برای سازمان‌های مخفی خود بهره می‌جستند، زیرا احساس عدالت‌خواهی و نفرت از ظلم و ستم در جوانان شدیدتر است.

استالین در بعضی موارد از جوانان حزبی بیش از سالمندان هراس داشت. او دربارهٔ این افراد همه چیز را می‌دانست و از طرز اندیشه و آرمان‌خواهی اینان آگاه بود. فهرستی از جوانان مشکوک در کمیتهٔ مرکزی حزب تنظیم شد. این افراد همواره زیر نظر سازمان امنیت قرار داشتند. ولی تحت نظر قرار دادن نوجوانان و به دور افکندن عناصر انقلابی از میان این گروه، بسی دشوارتر می‌نمود. احتمال می‌رفت نوجوانان در مواقع حساس برای دیکتاتوری و جباریت استالین خطر بزرگی ایجاد کنند. لذا استالین مدام از سازمان امنیت می‌خواست که شبکهٔ اطلاعاتی خود را در میان جوانان و نوجوانان، به‌ویژه در مؤسسات صنعتی و دانشکده‌ها وسعت بخشد.

همهٔ تلاش‌های استالین به منظور کنترل و نظارت بر جوانان از طریق سازمان جوانان حزب و دیگر سازمان‌ها با توفیق همراه نشد. در سراسر کشور حوزه‌های متعددی از جوانان تشکیل گردید. جوانان در این حوزه‌ها می‌کوشیدند، برای پرسش‌های سیاسی

خود پاسخی بیابند. زیرا نمی‌توانستند پرسش‌های خود را به صورت علنی و آشکار مطرح کنند. اینان که به گروه‌ها و حوزه‌های خود نظر دوخته بودند، به سبب عدم تجربهٔ کافی در فعالیت‌های مخفی، اغلب در چنگال سازمان امنیت (ان. ک. و. د) گرفتار می‌شدند.

عدم رضایت در میان اعضای سازمان جوانان حزب که از محیط و خانوادهٔ کارگران بودند، شدت و گسترش فراوان یافت. نابرابری موجود و گرسنگی اکثریت عظیم مردم از یک سو و زندگی مرفه آمیخته به تجمل دیوانسالاران صاحب امتیاز از سوی دیگر، آنان را سخت آزرده خاطر کرده بود. فرزندان کارگران و زحمتکشان کشور به چشم خود می‌دیدند که فرزندان دیوانسالاران در دستگاه دولت به مشاغل عالی دست می‌یابند، ولی فرزندان کارگران با گمارده شدن به کارهای سنگین در معرض استثمار قرار می‌گیرند. آن دسته از اعضای سازمان جوانان که در راه‌آهن زیرزمینی (متروی) مسکو به کار اشتغال داشتند ناگزیر بودند روزانه بالغ بر ده ساعت از وقت خود را صرف کار کنند. اغلب مجبور می‌شدند در شرایط یخبندان میان آب به کار پردازند. حال آن که همسالانشان که فرزندان دیوانسالاران ممتاز بودند، با اتومبیل‌های لیموزین پدرانشان در خیابان‌های مسکو به گردش می‌پرداختند. استثمار بی‌رحمانهٔ جوانان در ساختمان راه‌آهن زیرزمینی (مترو) سبب شد که روزی ناگهان هشتصد نفر از این جوانان کار خود را رها کنند و به مقر کمیتهٔ مرکزی سازمان جوانان حزب بروند. آنها در حالی که به دولت ناسزا می‌گفتند، کارت‌های عضویت سازمان جوانان حزب را پرتاب می‌کردند و فریاد برمی‌آوردند. این وضع مایهٔ نگرانی در مقامات عالی حزب گردید. استالین بی‌درنگ اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) را احضار کرد و خواست تا هرچه زودتر اجلاسیهٔ مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ حزبی شهر مسکو جهت بررسی نخستین اعتصاب اعضای سازمان جوانان حزب تشکیل گردد.

فقدان آزادی بیان و درهم کوفتن بی‌رحمانهٔ هر گونه اندیشهٔ انتقادی سبب شده بود که اعضای سازمان جوانان جهت بحث و بررسی مسایلی که آنها را رنج می‌داد حوزه‌های مخفی تشکیل دهند. مقامات حزبی بی‌درنگ عکس‌العمل شدیدی از خود نشان دادند. طی سال‌های ۱۹۳۵ ـ ۱۹۳۶ هزاران تن از اعضای سازمان جوانان حزب بازداشت و به

اردوگاه‌های شکنجه و مرگ سیبری و قزاقستان اعزام شدند. دولت در ضمن ده‌ها هزار پسر و دختر جوان را که به وفاداری آنها اطمینان نداشت، به همان اردوگاه‌ها فرستاد و چنین اعلام کرد که گویا آنها «داوطلبانه به منظور ساختن شهرهای جدید» به آن نواحی رفته‌اند.

استالین که به طبقهٔ کارگر و دیگر قشرهای زحمتکش جامعه اعتماد نداشت، در جستجوی پایگاه اجتماعی تازه‌ای برآمد تا در صورت لزوم رژیم و حاکمیت شخصی وی را مورد حمایت و پشتیبانی قرار دهند. بزرگترین گام استالین در این زمینه احیای واحدهای نظامی کازاک بود که از سوی انقلابیون در دوران جنگ‌های داخلی ملغی اعلام گردید.

در روسیهٔ تزاری کازاک‌ها نگهبان تاج و تخت امپراطور و عامل سرکوبی جنبش‌های انقلابی به شمار می‌رفتند. واحدهای نظامی کازاک در ارتش تزاری گروه ویژه‌ای محسوب می‌شدند که از خودمختاری و امتیازهای خاصی برخوردار بودند. تزار خود ریاست عالی این واحدها را بر عهده داشت. جانشین تزار نیز فرمانده افتخاری این واحدها به شمار می‌آمد. طی سالیان دراز، کازاک‌ها از کودکی به فراگرفتن فنون جنگی می‌پرداختند و با روح تابعیت بی چون و چرا از امپراطوری تربیت می‌شدند و دشمن سرسخت انقلاب بودند. اینان به اندازه‌ای مرتجع و دشمن آزادی بودند که گویی به نژاد و قوم دیگری جز مردم روسیه تعلق داشتند. عملیات سرکوبگرانهٔ کازاک‌ها همواره با خونریزی‌های بی‌رحمانهٔ عناصر انقلابی همراه می‌شد.

پس از انقلاب اکتبر کازاک‌ها به ضدانقلابیون پیوستند. ارتش گارد سفید ژنرال کالدین[1] و ژنرال کراسنوف[2] از واحدهای کازاک تشکیل شده بود. ارتش داوطلب گارد سفید در ساحل رود دُن[3] به فرماندهی ژنرال الکسی‌یف[4] و ژنرال کارنیلوف[5] نیز از افراد

1- Kaldin
2- Krasnov
3- Don
4- Alekseev
5- Karnilov

کازاک سازمان یافته بود. کازاک‌های دُن و کوبان نیروی عمدهٔ ژنرال دنیکین[1] به شمار می‌رفتند. واحدهای دوتف[2] که علیه ارتش سرخ پیکار می‌کردند از کازاک‌های اورنبورگ[3] و اورال تشکیل یافته بود. طی سه سال جنگ‌های داخلی، کازاک‌ها با سرسختی تمام علیه ارتش سرخ پیکار کردند و هر یک از افراد و افسران ارتش سرخ را که به اسارت می‌گرفتند، بی‌رحمانه می‌کشتند. گذشته از آن کلیهٔ کسانی را که احتمال خوش‌بینی آنان نسبت به دولت شوروی می‌رفت از دم تیغ می‌گذراندند.

استالین با احیای واحدهای نظامی کازاک، همهٔ امتیازهای پیشین را به آنان بازگرداند و اجازه داد که اونیفورم دوران تزاری خود را نیز بر تن کنند. شگفت آن که اقدام مذکور با انحلال انجمن بلشویک‌های قدیمی و انجمن محکومان به اعمال شاقه در دوران روسیه تزاری، همزمان بود. این اقدام را می‌توان نمونهٔ روشنی از جوانب مشخص دگرگونی‌های استالین به شمار آورد.

در مراسم سالگرد تأسیس سازمان امنیت شوروی که ماه دسامبر سال ۱۹۳۵ در تئاتر بزرگ مسکو (بالشوی تئاتر)[4] با حضور استالین برگزار گردید، در لژ سوم پس از لژ استالین، گروهی از فرماندهان کازاک نشسته بودند. اینان نه تنها اونیفورم دوران تزاری را بر تن داشتند، بلکه واکسیل‌های زرین و سیمین آن زمان را نیز بر اونیفورم خود آویخته بودند. گروه رقص مسکو به افتخار آنان برنامهٔ رقص کازاک‌ها را اجرا کرد. استالین و اورجونیکیدزه با شادی و سرور به افتخار آنان کف زدند. حضار به جای توجه به صحنهٔ رقص، بیشتر به لژ کازاک‌ها نظر دوخته بودند و سران آنها را می‌نگریستند. یکی از رؤسای پیشین سازمان امنیت که روزگاری از عمر خود را در زندان‌ها و تبعیدگاه‌های همراه با اعمال شاقهٔ دوران تزاری گذرانده بود، به همکارانی که در کنار او نشسته بودند آهسته گفت: «هنگامی که به آنان می‌نگرم، خونم به جوش می‌آید.» بر سر او جای زخم شمشیر کازاک‌ها به وضوح دیده می‌شد.

استالین همانند تزار جهت سرکوب ناراضیان به کازاک‌ها نیاز داشت. برای سرکوبی،

1- Denikin
2- Dutov
3. Orenburg
4- Bolshoyteatr

یافتن مجریانی بهتر از کازاک‌ها دشوار بود.

ماه سپتامبر سال ۱۹۳۵ مردم شوروی ضمن ابراز شگفتی در جراید خواندند که همهٔ درجات و مشخصاتی که در روسیهٔ تزاری معمول بود و در نتیجهٔ انقلاب اکتبر ملغی و منسوخ اعلام گردید، دوباره در ارتش سرخ احیا و معمول شده است. تا آن زمان رؤسا و فرماندهان ارتش سرخ با عناوینی چون «فرمانده گروهان»، «فرمانده گردان»، «فرمانده هنگ» و غیره مشخص می‌شدند. ولی طبق تصویب‌نامهٔ جدید، همهٔ سلسله مراتب، القاب و عناوین قدیمی ارتش تزاری احیا گردید. حقوق فرماندهان دوبرابر شد و هزینهٔ هنگفتی برای تأسیس باشگاه‌ها، استراحتگاه‌ها و آپارتمان‌های فرماندهان اختصاص یافت. این البته هنوز آغاز کار بود. متعاقب آن استالین عنوان ژنرال را به سرعت در ارتش احیا کرد. حال آن که مردم از شنیدن نام «ژنرال» نفرت داشتند. پس از آن اونیفورمی مشابه اونیفورم ارتش روسیهٔ تزاری برای ارتش سرخ مقرر گردید و حتی افسران همانند گذشته واکسیل‌های زرین و سیمین آویختند.

احیای عناوین، القاب و امتیازات کهن برای فرماندهان، آخرین بقایای مناسبات رفیقانه را که از زمان جنگ‌های داخلی در ارتش سرخ برقرار شده بود، تمام و کمال از میان برد. استالین از این کار دو هدف را تعقیب می‌کرد: نخست آن که به فرماندهان ارتش سرخ امتیازاتی داده شود تا با اتکاء بدان از حاکمیت وی دفاع کنند. دو دیگر آن که به مردم بفهماند دوران انقلاب و وعده‌های آن پایان پذیرفته است و رژیم استالین اکنون از ثبات کامل برخوردار است.

۴

هفتم آوریل سال ۱۹۳۵ دولت شوروی قانونی اعلام کرد که در تاریخ جهان متمدن سابقه نداشت. طبق این قانون اطفالی که سنشان از دوازده سال تجاوز می‌کرد در برابر ارتکاب به دزدی و دیگر جنایات مشمول همان مجازاتی می‌شدند که برای اشخاص بالغ در نظر گرفته شده بود. بنا بر قانون مذکور مجازات اعدام نیز برای اطفال بالاتر از دوازده سال منظور شده بود.

مردم از این قانون عجیب متحیر و شگفت‌زده بودند. مردم که از حدود بی‌قانونی و بی‌رحمی دادگاه‌های استالینی آگاهی داشتند، به خاطر سرنوشت فرزندان خود سخت نگران شدند. زیرا هر لحظه ممکن بود کودکانشان در معرض اتهامات ساختگی قرار گیرند و قربانی سوءتفاهمات شوند. این قانون افراد صاحب جاه دستگاه دیوانسالار استالینی را نیز نگران کرده بود.

دولت برای آرام کردن و رفع نگرانی مردم به استدلال احمقانه‌ای دست زد و چنین شایع کرد که گویا قانون جدید در درجهٔ نخست علیه کودکان آواره و بی‌سرپرستی است که خواربار موجود در انبار کلخوزها و واگن‌های راه‌آهن را به سرقت می‌برند.

طبق احکام مارکسیستی، جنایت حاصل محیط اجتماعی است که جنایتکاران را در درون خود می‌پرورد. هرگاه این نظر درست باشد، باید آن را در حکم محکومیت نظام استالینی به شمار آورد که حتی کودکان را ناگزیر از ارتکاب به جنایت آن هم به مقیاسی تا

بدین پایه عظیم کرد و کار را به جایی کشانید که دولت چاره‌ای جز انطباق قانون مجازات سالمندان بر کودکان نداشت. این نکته که استالین در هجدهمین سال موجودیت دولت شوروی شمول اعدام را طبق قانون برای کودکان الزامی کرده است، خود نمودار روشنی از اخلاقیات و وجدانیات او است.

هنگامی که در خارج از شوروی مأموریت داشتم، از وجود این قانون جدید آگاه شدم. نمایندگان سیاسی شوروی که در خارج از کشور اقامت داشتند، مراتب انزجار خود را از قانون مذکور که یکی از نمودارهای متعدد خودکامگی استالین بود، ابراز نمودند. استالین با اعلام این قانون بار دیگر به اثبات رسانید که هیچ ارزشی برای افکار عمومی جهانیان قایل نیست. یکی از سفیران شوروی به من گفت که به کارمندان خود دستور داده است از هر گونه مصاحبهٔ مطبوعاتی با خبرنگاران خارجی خودداری ورزند. او نیز به سبب نگرانی از پرسش پیرامون قانون جدید، با نمایندگان سیاسی سایر کشورها قطع رابطه کرده، ملاقات‌های خود را لغو نموده است.

رهبران احزاب کمونیست دیگر کشورها نیز در وضع دشوار و نابسامانی قرار گرفتند. ماه اوت سال ۱۹۳۵ در کنگرهٔ معلمان فرانسه از نمایندگان کمونیست پیرامون قانون مذکور سئوال شد. در آغاز آنها منکر تصویب چنین قانونی در اتحاد شوروی شدند. وقتی روز بعد شمارهٔ روزنامهٔ ایزوستیا که متن قانون در آن درج شده بود به نمایندگان کمونیست ارائه گردید، آنها چنین پاسخ دادند: «در کمونیسم کودکان به اندازه‌ای رشد عقلانی حاصل می‌کنند که قادراند تمام و کمال پاسخگوی اعمال و افعال خود باشند.»

استالین همواره تلاش می‌کرد تا ماهیت رژیم خود را از دیگران پنهان دارد. او حتی وجود اردوگاه‌های کار اجباری در اتحاد شوروی را انکار می‌کرد. حال آن که جهانیان از وجود این اردوگاه‌ها آگاه بودند. میلیون‌ها زندانی در اردوگاه‌های شکنجه و مرگ سیبری، بدون محاکمه پشت سیم‌های خاردار جان سپردند. ولی هرگز در روزنامه‌های شوروی مطلبی پیرامون این ماجرا درج نشد. و اما دربارهٔ احکام اعدام در اتحاد شوروی باید گفت که در کنار هر حکم اعدام علنی صادره از سوی دادگاه، صدها نفر به صورتی مخفی و پنهان از نظرها اعدام می‌شدند.

پس از بازگشت به مسکو از علت وضع این قانون وحشیانه آگاه شدم.

می‌دانستم که در سال ۱۹۳۲ هنگامی که صدها کودک بی‌سرپرست و گرسنه به ایستگاه‌های راه‌آهن و شهرها دستبرد می‌زدند، استالین مخفیانه دستور داد کودکانی که به هنگام سرقت از انبار خواربار و یا واگن‌های راه‌آهن دستگیر می‌شوند و کسانی که به بیماری‌های مقاربتی دچار می‌گردند، مستوجب اعدام هستند و لذا باید مخفیانه اعدام شوند. به دنبال اعدام‌های پی در پی، ماجرای کودکان بی‌سرپرست نیز تا تابستان سال ۱۹۳۴ به شیوهٔ استالینی حل و فصل شد.

با این وصف قانون مذکور متوجه کودکان بی‌سرپرست نبود. زیرا ضرورتی برای این کار وجود نداشت.

تدوین قانون مذکور هدف دیگری را تعقیب می‌کرد. بر من معلوم شد که استالین از این کار قصد دیگری داشت. او با سیستم انکیزیسیون زمینهٔ مناسبی را برای محاکمهٔ «رقیبان» خود در سال ۱۹۳۶ تدارک می‌دید.

چنان که پیشتر اشاره شد زینویف و کامنف در محاکمات پنهانی سال ۱۹۳۵ به مسئولیت اخلاقی و سیاسی خود در ماجرای قتل کیروف اعتراف کردند و با این اعتراف عطش انتقام‌جویی استالین را دست‌کم برای مدتی کوتاه فرو نشاندند. ولی استالین برای نابود کردن آنها و دیگر شخصیت‌های با سابقهٔ حزب، نیازمند اعتراف صریح بود و از زینویف و کامنف می‌خواست تا با صراحت تمام اعلام کنند که توطئهٔ قتل کیروف را آنها سازمان دادند و گذشته از آن قصد ترور استالین را نیز داشتند. برای وادار کردن زینویف و کامنف به اعتراف آشکار و صریح در دادگاه، شیوه‌های انکیزیسیونی مؤثری لازم بود. باید برای اخذ اعتراف از آنان شیوه‌های روانی و شکنجه‌های مؤثری را جست‌وجو کرد.

شیوهٔ مذکور یافته شد و آن بستگی بلشویک‌های قدیمی به فرزندان و نوادگانشان بود. رهبران معترض را طی محاکمات مخفی سال ۱۹۳۵ چندین بار تهدید کردند به این که فرزندانشان را مورد شکنجه و آزار قرار خواهند داد و اعدام خواهند کرد. آنها در آن زمان تهدید مذکور را باور نکردند و گمان نداشتند که حتی استالین به چنین جنایت دهشتباری توسل جوید. ولی متن قانون مجازات کودکان و نوجوانان مندرج در روزنامهٔ

ایزوستیا را در زندان به آنها نشان دادند و فهماندند که طبق فرمان دولت، دادگاه موظف به اجرای قانون مذکور در مورد کودکان نیز خواهد بود و تا سرحد اعدام عمل خواهد کرد. معلوم شد که آنها استالین را چنان که باید نشناخته بودند و نمی‌دانستند که وی از کشتن فرزندان و نوادگان آنان نیز خودداری نخواهد کرد. بدین روال دریافتم که قانون جدید وسیله و سلاحی در دست استالین جهت وارد آوردن فشار روحی بود.

نیکلای یژوف دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب شخصاً دستور داد که بازپرسان در کلیهٔ بازجویی‌های خویش متن این قانون را همراه داشته باشند.

محاکمات اسرارآمیز

۱

اتهامات عجیب و بی‌رحمانهٔ استالین علیه اعضای با سابقهٔ حزب بُهت و حیرت جهانیان را برانگیخت. کسانی که برابر دادگاه مسکو قرار گرفته بودند، در سراسر جهان شهرتی به‌سزا داشتند. اینها کسانی بودند که همراه لنین و تروتسکی توده‌های زحمتکش سراسر روسیه را به بزرگ‌ترین انقلاب سوسیالیستی رهنمون شدند و دولتی را در جهان پدید آوردند که مشابه آن هرگز در تاریخ دیده نشده بود.

چه عاملی سبب شد که این رجال برجسته ناگهان نسبت به آرمان خود، حزب خویش و نیز طبقهٔ کارگر خیانت ورزیدند و به جنایاتی زشت و نفرت‌انگیز چون جاسوسی، خیانت، خرابکاری در صنایع شوروی و حتی کشتار جمعی کارگران دست زدند؟ چرا آنها همهٔ این اعمال را به خاطر هدف احیای سرمایه‌داری در اتحاد شوروی انجام می‌دادند؟

جریان محاکمات مسکو جهانیان را بر سر دوراهی قرار داد. آنها ناگزیر بودند یکی از این دو اصل را بپذیرند: یا همهٔ یاران و نزدیکان لنین به راستی به منجلاب خیانت و جاسوسی فاشیستی فرو غلتیدند و یا این که استالین موجودی ریاکار، دروغگو، جاعل و جنایتکار است.

هنگامی که متهمان در جریان محاکمات به همهٔ اتهامات وارده آشکارا اعتراف کردند، بهت و حیرتی زایدالوصف جهانیان را فراگرفت. روش غیرطبیعی و شگفتی‌آور متهمان در دادگاه، اظهار نظرها و پیشگویی‌های متعددی را سبب گردید. بعضی می‌گفتند که آنها

تحت تأثیر هیپنوتیسم ناگزیر از اعتراف شدند. بعضی مدعی بودند که از متهمان به زور شکنجه اعتراف گرفته‌اند. گروهی بر این عقیده بودند که با استفاده از داروهای مخدر نیروهای ارادهٔ متهمان را سلب کرده‌اند. تنها چیزی که هرگز به ذهن جهانیان خطور نکرد، حقانیت استالین و مجرم بودن یاران لنین در ارتکاب به جنایات دهشت‌انگیز بود.

قطعاً استالین درک می‌کرد که جهانیان اتهامات مندرج در ادعانامهٔ دادستان را باور نخواهند کرد و هرگز نخواهند پذیرفت که بنیادگزاران حزب بلشویک جاسوس هیتلر و یا عامل امپریالیست‌های ژاپن بوده‌اند و قصد احیای نظام سرمایه‌داری در اتحاد شوروی را داشته‌اند. از این رو جای تردید نبود که استالین با تمام نیرو می‌کوشید تا به هر نحوی که باشد دلیل قانع‌کننده‌ای مبتنی بر جنایت و جاسوسی متهمان ارائه کند. باید افزود که در هیچ یک از سه محاکمهٔ مسکو، دادستان نتوانست حتی یک سند پیرامون جرم متهمان ارائه نماید. هیچ سندی پیرامون نامه‌های مخفی، گزارش‌های جاسوسی و چیزهایی از این قبیل ارائه نشد.

این وضع نیز محاکمات مسکو را حیرت‌انگیزتر جلوه می‌داد. شگفت‌تر آن که طبق ادعانامهٔ دادستان کل مقیاس جنایت و خیانت متهمان بسیار عظیم بود و سراسر کشور پهناور شوروی را شامل گردید. در ادعانامهٔ دادستان قید شده بود که متهمان مخفیانه به آلمان، فرانسه، دانمارک و نروژ رفتند و در کشورهای نامبرده پیرامون ترور رهبران دولت شوروی و انحلال دولت مذکور به مشاوره پرداختند. ادعانامهٔ دادستان حاکی از آن بود که در اتحاد شوروی دهها گروه تروریست و خرابکار تشکیل گردید. تروریست‌ها علیه رهبران شوروی دست به سوءقصد زدند و خرابکاران با انفجار بمب تأسیسات صنعتی شوروی را از کار انداختند. طی چهار سال صدها تن مأموریت یافتند تا دولت شوروی را ساقط کنند.

چرا سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) نتوانست حتی یک سند به عنوان دلیل و مدرک ارائه کند؟

استالین طی مصاحبه با تنی چند از نویسندگان خارجی، ماجرا را بدین گونه شرح داد: متهمان که در امور پنهانکاری سابقه‌ای ممتد داشتند، پیش از دستگیری همهٔ اسناد و مدارکی را که مؤید جنایت و خیانت آنها بود، از میان بردند.

استالین که خود را استاد برجسته امور پنهانی و رهبر سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) می‌دانست، از این که کسی به انتقاد از سخنان او نپرداخت، در دل به ساده‌لوحی و بلاهت مستمعین خود پوزخند می‌زد.

در محاکمات استالینی متهمان کسانی بودند که در دوران روسیهٔ تزاری از زمرهٔ رهبران حزب محسوب می‌شدند و به هنگام فعالیت مخفی حزب بلشویک، کوشش‌های فراوان مبذول داشتند. در آن روزگار پلیس تزاری (اوخرانا)[1] مرتباً مخفیگاه آنان را کشف می‌کرد و انبوهی از اسناد در آن به دست می‌آورد. اسناد مکشوفه را تحویل دادگاه می‌داد تا به عنوان مدرک و دلیل فعالیت‌های انقلابی متهمان مورد استفاده قرار گیرد. پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ در بایگانی پلیس تزاری (اوخرانا) صدها مدرک مخفی حزبی به دست آمد که نامه‌های لنین از آن جمله بود.

سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) همانند پلیس تزاری (اوخرانا) اسناد و مدارک متعددی از طریق جاسوسان و مأموران خود به دست آورد. باید اضافه کنم که سازمان امنیت (ان. ک. و. د) با مأموران مخفی کثیرالعده خویش به مراتب آگاه‌تر و نیرومندتر از پلیس تزاری (اوخرانا) بود. پلیس تزاری می‌کوشید تا از طریق تهدید به مرگ انقلابیون را به خدمت خود وادارد. ولی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) نه تنها از تهدید افراد بهره می‌جست، بلکه اختیار قتل آنها را نیز داشت و می‌توانست هر کس را که حاضر به همکاری نمی‌شد، بدون محاکمه به قتل رساند. پلیس تزاری (اوخرانا) پس از صدور حکم دادگاه حق داشت افراد انقلابی محکوم را به تبعیدگاه اعزام دارد. ولی حق تعرض به اعضای خانوادهٔ محکومان را نداشت. ولی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) می‌توانست با افراد و حتی اعضای خانواده آنان به گونهٔ دلخواه رفتار کند.

هنگامی که دولت شوروی گزارش مربوط به نخستین محاکمات را انتشار داد، مطبوعات غرب که از همان آغاز مشکوک بودند و ماجرا را حاصل تصفیه حساب استالین با رقبای معترض و رهبران پیشین حزب می‌دانستند، اعلام کردند که هیچ سند و مدرکی

1- Okhrana

دال بر جرم متهمان ارائه نشده است. عکس‌العمل غرب استالین را نگران کرد. لذا از ویشینسکی[1] دادستان کل کشور خواست که در اولین جلسهٔ دادگاه رسماً توضیحاتی پیرامون این نکته بدهد. ویشینسکی نیز طی سخنان خود در دومین جلسهٔ محاکمات مورخ ژانویهٔ سال ۱۹۳۷ چنین اظهار داشت:

«جرم محکومان معلوم مسلم است... ممکن است بعضی سئوال کنند که در بایگانی ما چه مدارکی وجود دارند که جرم آنها را از نظر حقوقی به اثبات رسانند؟... ممکن است پرسش بدین گونه طرح شود: شما از جرم آنها سخن می‌گویید. پس مدرک جرم کجا است؟

من با شجاعت تمام و احساس مسئولیت کامل اعلام می‌دارم که طبق اصول عمده علوم مربوط به محاکمات جنایی، ارائه سند پیرامون این گونه جنایات ضرورتی ندارد.»

بدین روال دادستان کل کشور با صراحتی بی‌شرمانه اعتراف کرد که سند و مدرکی دال بر مجرمیت متهمان در اختیار ندارد.

هر انسان اهل اندیشه و تفکر بی‌اختیار چنین پرسشی را عنوان می‌کرد: هرگاه بازپرسان نتوانستند دلیل و مدرکی به دست آورند، پس چه عاملی سبب شد که این بلشویک‌های قدیمی و با سابقه به جنایاتی اعتراف کنند که طبق قوانین شوروی محکومیت آنها اعدام است؟

این متهمان در گذشته بارها برابر دادگاه‌های دولت تزاری قرار گرفته بودند و با اصول قوانین جزا و محاکمات جنایی آشنایی کامل داشتند. آنها نیک می‌دانستند که متهم نیازمند اثبات برائت خود نیست. بلکه به خلاف، اثبات جرم متهم و عدم برائت وی بر عهده دادستان است. چنین به نظر می‌رسید که آنها ترجیح می‌دادند سکوت اختیار کنند تا کار رسیدگی به «پروندهٔ» آنان قرین عدم موفقیت و ناکامی نگردد. لیکن متهمان در برابر دیدگان حیرت‌زدهٔ جهانیان به اتفاق آراء به همهٔ اتهاماتی که علیه آنان عنوان شده بود

1- Vishinski

اعتراف می‌کردند و خود را مجرم و جنایتکار می‌نامیدند. این پدیدهٔ غیرقابل توضیح در هر سه محاکمهٔ مسکو تکرار شد. رهبران قدیمی حزب که می‌دانستند هیچ گونه سند و محکومیتی علیه آنان وجود ندارد، به صورتی شگفت‌انگیز در جریان محاکمات به گناهانی که هرگز مرتکب نشده بودند، گردن می‌نهادند و اعتراف می‌کردند.

در ضمن آنها داوطلبانه و با چنان آمادگی این کار را انجام می‌دادند که مایهٔ حیرت حقوق‌دانان و روانشناسان سراسر جهان گردید. حقوقدانان و روانشناسان جهان، مات و متحیر می‌پرسیدند در محاکمات مسکو چه می‌گذرد؟

متهمان در جریان هر یک از محاکمات بدون اندکی درنگ و تزلزل به «جنایات دهشت‌انگیز خود» اعتراف می‌کردند. آنها خود را خائن به سوسیالیسم و مزدور فاشیست‌ها می‌نامیدند. آنها دادستان را در جستجوی وصف‌های کشنده و نابودکننده به هنگام توصیف شخصیت و فعالیتشان یاری کردند... آنها در مجرم وانمود کردن خویش بر یکدیگر سبقت می‌جستند و خود را فعال‌ترین عضو توطئه و مجرم اصلی معرفی می‌کردند. متهمان به صورتی باور نکردنی نقش خود را در مجرم جلوه دادن خویش ایفا می‌نمودند.

بدین روال متهمان همهٔ اتهامات وارده از سوی دادستان را تأیید می‌کردند و هنگامی که دادستان ضمن بیان شرح احوال و زندگی متهمان حقایق را جعل و تحریف می‌کرد، باز آن را مورد تأیید قرار می‌دادند. به عنوان نمونه زینویف تحت فشار ویشینسکی اعتراف کرد که هرگز یک بلشویک صادق و راستین نبوده است. یکی از جهات و جوانب مشخصه در این ماجرا گفتگوی ویشینسکی با خریستیان راکوفسکی[۱] است. راکوفسکی از سال ۱۸۹۹ یکی از فعالان برجستهٔ انقلاب بود. پس از انقلاب اکتبر، از سوی لنین به مقام رهبری جمهوری شوروی اوکراین منصوب شد. اینک گفتگوی این دو:

«ویشینسکی: شما در رومانی رسماً به چه کاری اشتغال داشتید؟ منبع درآمد شما چه بود؟

۱- Khristian Rakovski راکوفسکی از سال ۱۸۹۰ عضو حزب و از سال ۱۹۱۹ عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه شد. وی سرانجام در سال ۱۹۴۱ به دستور استالین اعدام گردید. ـ م.

راکوفسکی: من فرزند مردی ثروتمند بودم. پدرم ملاک بود.

....

ویشینسکی : این بدان معنا است که از طریق دریافت بهرهٔ مالکانه زندگی می‌کردید؟
راکوفسکی : به عنوان مالک زمین.
ویشینسکی : یعنی فئودال؟
راکوفسکی : بله.
ویشینسکی : نه تنها پدر شما فئودال ملاک بود، بلکه خودتان نیز ملاک فئودال و از زمرهٔ استثمارگران بودید؟
راکوفسکی : البته من استثمارگر بودم و بهرهٔ مالکانه دریافت می‌کردم. بهره مالکانه نیز در حکم ارزش افزوده است.

....

ویشینسکی : کافی است. می‌خواستم تنها از منبع درآمد شما آگاه شوم.
راکوفسکی : ولی من می‌خواهم اعلام کنم که این درآمد را در چه راهی صرف کردم.
ویشینسکی : این مطلب دیگری است. آیا حالا با محافل فئودال‌ها در ارتباط هستید یا نه؟»

دادستان به راکوفسکی امکان نداد که بگوید با املاک موروثی خود چه کرد؟
راکوفسکی همهٔ ثروت و املاک موروثی خود را به حزب واگذارد و در خدمت انقلاب به مصرف رسانید. با پول راکوفسکی حزب سوسیالیست رومانی به فعالیت پرداخت. راکوفسکی روزنامهٔ ارگان این حزب را با پول خود تأسیس کرد و سردبیری آن را عهده‌دار شد. گذشته از آن راکوفسکی هزینهٔ چند سازمان حزبی روسیه را بر عهده گرفت و به جنبش انقلابی روسیه کمک‌های مادی شایانی مبذول داشت.
در دادگاه به راکوفسکی امکان ندادند بگوید که همهٔ ثروت خود را به حزب بخشید. ویشینسکی در یک نکته اصرار می‌ورزید و می‌خواست در دادگاه از او اعتراف بگیرد که «در گذشته مالک بوده است.»

دردایرة‌المعارف کوچک شوروی که پس از اخراج راکوفسکی از حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی انتشار یافت، چنین آمده است که «راکوفسکی از شانزده سالگی به انقلابی حرفه‌ای بدل گشت. وی در جنبش کارگری بسیاری از کشورها شرکت داشت و بارها به سبب فعالیت در جنبش کارگری زندانی شد.» در دایرةالمعارف مذکور آمده است که «راکوفسکی در ماه مه سال ۱۹۱۷ در نتیجهٔ رویدادهای انقلابی روسیه توسط سربازان روسی از زندان یاسی[1] در رومانی آزاد گردید.»

بی‌اعتنایی بلشویک‌های با سابقه به امر دفاع از خود، توجه بسیاری را برانگیخت. در ضمن این نکته بسیار جالب توجه است که متهمان، گذشته از بی‌اعتنایی به امر دفاع از خود، همواره از حقانیت استالین سخن می‌گفتند و به دفاع از سیاست وی می‌پرداختند و حتی محاکمات مسکو را که علیه خودشان سرهم‌بندی شده بود، عادلانه می‌نامیدند.

زینویف در آخرین دفاع خود گفت که حزب به ما اعلام خطر کرد و یادآور شد که راه ما به کجا منتهی خواهد گشت. استالین در یکی از سخنرانی‌های خود خاطرنشان نمود که اقدام معترضان در حکم تحمیل اراده به حزب است... ولی ما به این اعلام خطر اعتنا نکردیم.

کامنف در آخرین دفاع خود چنین گفت:

«سومین بار است که برابر دادگاه پرولتری قرار گرفته‌ام... دو بار زندگی را به من بازگرداندند. ولی گذشت پرولتاریا نیز حد و اندازه‌ای دارد. ما کار را از این حد و اندازه گذرانده‌ایم و فراتر رفته‌ایم.»

راستی که این ماجرا غیرمتعارف و حیرت‌انگیز بود. متهمان، این بلشویک‌های قدیمی و با سابقه که سخت درهم شکسته و خُرد شده بودند، به جای آن که خود را از خطر اعدام برهانند، در دفاع از استالین بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند و از سیاست او دفاع می‌کردند. حال آن که به خاطر حفظ جان خود می‌بایست در آخرین سخن به دفاع از خویش برمی‌خاستند. ولی آنها در آخرین لحظات زندگی به ستایش از دژخیم خود

1- Iasi

پرداختند. گویی اصلاً خطر اعدام آنان در میان نبود. متهمان می‌کوشیدند به حاضران بقبولانند که استالین همواره نسبت به آنان رفتاری صبورانه و آمیخته به گذشت داشت. ولی اکنون حق دارد آنها را به جوخه اعدام بسپارد.

با بررسی رفتار متهمان می‌توان به سهولت دریافت که تنها یک آرزو داشتند و آن مرگ بود. ولی این دریافت منطبق بر واقعیت نیست. متهمان با تمام نیرو کوشیدند تا از چنگال مرگ رهایی یابند. ولی دادگاه استالینی همانند دادگاه‌های بی‌نظر و بی‌غرض نبود. در دادگاه استالینی این کار از طریق دفاع از خود و اثبات بی‌گناهی خویش میسر نمی‌شد. لذا آنها به کار دیگری دست زدند. درست‌تر گفته شود طبق تلقین مأموران استالین، برای رهایی از مرگ ناگزیر خود را گناهکار نامیدند و به ستایش از استالین پرداختند.

استالین نیک می‌دانست که نخستین دور محاکمات مسکو، در غرب با ناباوری تلقی شده است. پذیرفتن این نکته که رهبران شوروی ناگهان به خائنان جنایتکار بدل شده باشند، بسی دشوار می‌نمود. بدیهی است مردم می‌گفتند که متهمان در زیر شکنجه به چنین اعتراف‌هایی دست زدند و استالین جریان محاکمات را سرهم‌بندی کرده است تا متهمان بی‌گناه را به جوخهٔ اعدام بسپارد. استالین خود این تصور را در میان مردم شایع می‌کرد تا بتواند در عکس‌العمل‌های بعدی توفیق حاصل کند. هرگاه استالین اعلام می‌کرد شکنجه‌ای در کار نبوده است، کسی سخن او را باور نمی‌کرد. از این رو نخست به گسترش این شایعه دامن زد و پس آنگاه در محاکمات بعدی مسکو نتیجهٔ مطلوب را به دست آورد. در دور دوم و سوم محاکمات مسکو، متهمان برمی‌خاستند و شایعهٔ شکنجه و آزار خود را با حرارت تمام مردود می‌نامیدند.

به عنوان نمونه بوخارین در سومین دور محاکمات مسکو، اظهار نظر مطبوعات جهان را مبنی بر این که متهمان تحت تأثیر شکنجه، هیپنوتیسم و مواد مخدر به اعتراف وادار شده‌اند، رد کرد و آن را «پندارهای بیگانگان» و «افسانه‌های ضدانقلابی» نامید.

بوخارین از کجا می‌دانست که مطبوعات خارجی دربارهٔ او چنین مطالبی نوشته‌اند؟ همه می‌دانند که حتی آن عده از مردم شوروی که در شرایط آزاد به‌سر می‌برند نیز به

جراید و مطبوعات خارجی دسترسی ندارند. با این وصف چگونه افراد زندانی به جراید و مطبوعات خارجی دسترسی داشتند؟

متهم کارل رادک که با طنزگویی‌های خود شهرت بسیار داشت، در دومین دور محاکمات مسکو کوشید تا برای بازپرسان دستگاه قضایی استالین آبرویی دست‌وپا کند. وی در سالن دادگاه چنین گفت:

«دو ماه و نیم تمام بازپرس خود را آزار دادم. در دادگاه سئوال شد که آیا به هنگام بازپرسی در معرض شکنجه قرار نداشته‌ایم؟ باید بگویم که در مورد من ماجرا به گونه‌ای خلاف این نظر بوده است. بازپرس مرا شکنجه نکرد. بلکه من او را آزار دادم.»[1]

این تعارض و تخالف از کجا است؟ عجبا، بلشویک‌های قدیمی متأسف بودند از این که جهانیان نسبت به گناهکار بودن آنها ابراز شک و تردید می‌کردند. از این که در دیگر کشورهای جهان آنها را شریف، درستکار و قربانی جنایت و انکیزیسیون استالین می‌نامیدند، ابراز خشم و تنفر می‌کردند. حال آن که از شنیدن اتهام جاسوسی، خیانت و آدمکشی اصلاً خم به ابرو نمی‌آوردند. آنها در آستانهٔ اعدام ناراحت بودند از این که مبادا جهانیان تصور کنند استالین فریبکار فرومایه‌ای است که آنان را به وارد آوردن اتهام علیه خود و علیه یکدیگر واداشته است.

یکی از جهات و جوانب حیرت‌انگیز محاکمات مسکو توافق نظر کامل میان دادستان، متهمان و «وکلای مدافع» بود. همگی بدون استثناء می‌کوشیدند ثابت کنند که متهمان مسئول بدبختی‌های مردم شوروی، مسئول قحطی و گرسنگی، مسئول خرابکاری در راه‌آهن، مسئول خرابکاری در کارخانه‌ها و معادن، مسئول مرگ کارگران، مسئول قیام روستاییان و حتی مسئول مرگ‌ومیر دام‌های کشور هستند. حال آن که استالین تنها نجات‌دهندهٔ ملت و «امید زحمتکشان جهان» است. اظهارات متهمان اصلاً تفاوتی با ادعانامهٔ دادستان نداشت. وکلای مدافع نیز به مراتب بیش از دادستان، متهمان را مورد

۱- کارل رادک از سال ۱۹۰۳ عضو حزب و از سال ۱۹۱۹ عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست بود. وی در سال ۱۹۳۹ به دستور استالین اعدام شد. ـ م.

حمله قرار می‌دادند و مسئول جنایات مذکور می‌نامیدند.

چنان که اشاره شد، ویشینسکی دادستان کل کشور اظهار داشت که بازپرسان نتوانستند اسناد و مدارکی به دست آورند. لذا ادعانامهٔ دادستان بر اعتراف متهمان مبتنی است. ولی یکی از وکلای مدافع به نام برائود[1] در دادگاه چنین اظهار داشت:

«رفقای قاضی. در این پرونده هیچ گونه شک و تردیدی پیرامون واقعیات امر نمی‌تواند وجود داشته باشد. حق با رفیق دادستان بود که گفت: از کلیهٔ جهات و جوانب از جمله اسناد ارائه شده در پرونده، بازپرسی، اعتراف شهود و غیره، همهٔ موارد جرم مورد تأیید قرار گرفته‌اند. بنابراین به عنوان وکیل مدافع قصد رد هیچ یک از اتهامات وارده را ندارم.»

وکیل مدافع دیگری به نام کازناچیف[2] طی سخنان خود در دور دوم محاکمات مسکو چنین گفت:

«جرایم موجود در پرونده نه تنها با اعتراف متهمان، بلکه با شهادت متقن شهود نیز مسجل شده است. گناه متهمان از حد و اندازه بیرون است.»

چه کسی می‌تواند حتی تصور کند که وکلای مدافع بدین گونه سخن گویند و در ضمن بدون ذره‌ای احساس شرم و حیا به دیدگان موکلان خود نظر افکنند؟ در ضمن باید افزود که وکلای مدافع با خشم و نفرت به موکلان خود می‌نگریستند. آیا متهمان با شنیدن سخنان وکلای مدافع خویش، احساس می‌کردند که فریب خورده‌اند؟ هرگز. وکلای مدافع گرفتار عذاب وجدان نبودند. زیرا متهمان از اظهار نظر آنان ابراز عدم رضایت نمی‌کردند. همهٔ کسانی که در جریان محاکمات استالینی شرکت داشتند، نیک می‌دانستند که همه، چه متهم، چه وکیل مدافع، چه دادستان و چه داوران، هیچ یک طبق اراده و نظر خود عمل نمی‌کنند، بلکه ناگزیر از ایفای نقشی هستند که بر مبنای نمایشنامهٔ از پیش آماده شده، بر عهدهٔ هر یک از آنها محول گردیده است. در برابر هر یک از آنها دو راه وجود داشت. وضع متهمان بدان گونه بود که یا باید نقش جنایتکار را ایفا

1- Braud　　2- Kaznacheev

کنند، یا این که افراد خانواده و عزیزان خود را به کام مرگ و نیستی فرو برند. دادستان، رئیس دادگاه و داوران نیز یا باید نمایشنامه را دقیقاً طبق دستور استالین اجرا می‌کردند و یا این که به سبب بروز کمترین اهمال و یا خطا به مشقت و نابودی دچار می‌شدند. وکلای مدافع یا باید دستور مخفی دادستان را انجام می‌دادند و یا به موکلان تیره‌روز خویش می‌پیوستند و به سرنوشت آنان گرفتار می‌آمدند.

یکی از هدف‌های استالین به هراس افکندن توده‌های وسیع کارگران و آن گروه از اعضای حزب بود که هنوز نسبت به معترضان و متهمان همدردی ابراز می‌داشتند. باید به آنان تفهیم می‌شد که هر کس صدای خود را علیه دیکتاتوری استالین بلند کند به چنین عقوبتی گرفتار خواهد شد. متهمان در اجرای همین هدف با صراحت تمام اعضای حزب را از دست زدن به اعتراض برحذر می‌داشتند.

یکی از متهمان که بوگوسلوفسکی[1] نام داشت، طی سخنان خود چنین گفت:

«من کار خود را از جایی شروع کردم که در نگاه نخست فاقد اهمیت به نظر می‌رسید و جرم شمرده نمی‌شد... ولی روزی از طریق صواب منحرف و مرتکب خطا شدم. بعد در خطاهای خود اصرار ورزیدم و چنان که دادستان کل دیروز اظهار داشت به منجلاب ضدانقلابیون فاشیست درغلتیدم.»

یکی دیگر از متهمان به نام روزنگولتس[2] عین تهدیدهای استالین را با این جمله تکرار کرد و گفت:

«کسانی که حتی ذره‌ای از خط مشی حزب انحراف حاصل کنند به سرنوشتی فجیع دچار خواهند شد.»

استالین با تدارک نمایشنامهٔ محاکمات مسکو، از خودستایی دست بر نداشت. بدیهی است نمایشنامهٔ مسکو نموداری از علایق و نفرت‌های این سناریست بود.

ویشینسکی طی اجرای نقش خود به عنوان دادستان از ادعانامه چنین کلماتی را

1- Bogoslovski

۲- Rozengolts روزنگولتس در سال ۱۹۰۵ عضو حزب و در سال ۱۹۳۴ عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی شد و سرانجام در سال ۱۹۳۸ به فرمان استالین اعدام گردید. ـ م.

قرائت کرد: «استالین کبیر، داهی، خردمند، محبوب و عزیز.» وی یکی از نطق‌های خود را با این جمله به پایان رسانید:

«ما و همهٔ مردم کشور تحت رهبری آموزگار و رهبر عزیز خود استالین کبیر در راه هموار کمونیسم که از آلودگی‌های گذشته پاک و منزه است، همچنان پیش می‌تازیم.»

بوخارین در دادگاه چنین گفت: «او ـ استالین ـ امید بشریت است. او بنیادگزار است.»

روزنگولتس طی سخنان خود گفت: «زنده باد حزب کمونیست. در جهان حزبی تا بدین پایه پرشور، قهرمان و فداکار وجود نداشته است. این حزب که تنها در کشور ما پدید آمده است، تحت رهبری استالین به سوی آیندهٔ تابناک پیش می‌تازد.»

وکلای مدافع در چاپلوسی و تملق از متهمان و دادستان واپس نماندند. وکیل مدافع کومودوف[1] چنین اظهار داشت: «پیرامون رهبری استالین باید گفت که یکصد و هفتاد میلیون مردم شوروی چنان حایلی از عشق، احترام و وفاداری به‌گرد رهبر خود کشیده‌اند که هیچ کس و هیچ نیرویی، هرگز توانایی درهم شکستن آن را ندارد.»

استالین با به کار گرفتن ماشین تبلیغات، چنین دستگاه جاعل و ناشایستی را به عنوان دادگاهی واقع‌گرا و بی‌نظر در دیدهٔ مردم وانمود کرد.

1- Komodov

۲

کسانی که متن تندنویسی شده محاکمات مسکو را خوانده باشند، قطعاً توجه کرده‌اند که همهٔ نمایشنامهٔ مذکور در درجه نخست علیه تروتسکی تدارک شده بود. استالین از تروتسکی سخت نفرت داشت. از سال ۱۹۲۹ نفرت استالین نسبت به تروتسکی که به خارج از کشور تبعید شده بود، شدت گرفت. زیرا تروتسکی در حیطهٔ قدرت وی قرار نداشت.

استالین که دسترسی نداشت تا این رهبر بزرگ دو انقلاب ـ سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ ـ روسیه را همراه دیگر یاران لنین اعدام کند، موقتاً عطش انتقام خود را بدین گونه فرو نشاند که همهٔ شرکت‌کنندگان محاکمات مسکو از جمله متهمان، دادستان و وکلای مدافع را به دشنام‌گویی نسبت به تروتسکی وادارد و او را به عنوان جنایتکار اصلی و عنصری رذل و پست معرفی کند.

استالین که قصد داشت تروتسکی را به عنوان سازمان‌دهنده و رهبر کلیهٔ «فعالیت‌های ضدانقلابی» معرفی نماید، کوشید تا سرنخ حوادث ساخته و پرداخته در اتحاد شوروی را به همهٔ کشورهایی که تروتسکی پا نهاده بود، از جمله دانمارک، فرانسه و نروژ گسترش دهد.

استالین دو نوع ارتباط میان تروتسکی و «نهادهای ضدانقلابی مخفی» سرهم‌بندی کرد. نخست چنین وانمود که گویا تروتسکی با رهبران «نهادهای ضدانقلابی مخفی»

مقیم اتحاد شوروی رابطهٔ نامه‌ای برقرار کرده است. دو دیگر آن که گویا پیروان تروتسکی برای تقدیم گزارش و کسب دستور به خارج از کشور شوروی می‌روند تا با وی ملاقات کنند.

با این که چند سال از تبعید تروتسکی به خارج از کشور گذشته بود، معهذا دادستان کل نتوانست حتی یک سطر مطلب پیرامون «نامه‌نگاری پنهانی با نهادهای ضدانقلابی مخفی» ارائه دهد. در ضمن ناگزیر بود اعلام دارد که ملاقات‌های «توطئه‌گران» با تروتسکی به دفعات متعدد صورت گرفته است. سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به منظور اثبات این جرم سه تن از متهمان به نام‌های گولستمان[1]، رم[2] و پیاتاکوف[3] را واداشت اعتراف کنند که طی سفر به خارج از کشور با تروتسکی ملاقات‌هایی داشته و دستورهایی پیرامون سازمان مخفی از وی اخذ کرده‌اند. طبق محاسبهٔ استالین شهادت متهمان مذکور حلقهٔ اصلی اتهامات بود و می‌بایست تأثیر عمیقی در مردم شوروی و جهانیان باقی گذارد. غافل از این که طرح وی نتایج مطلوب را به بار نخواهد آورد. زیرا «اعتراف» متهمان پیرامون ملاقات با تروتسکی فاقد هر گونه ارزش حقوقی بود.

استالین در محاسبهٔ خود مرتکب خطایی بزرگ شد. بدیهی است تروتسکی پس از تبعید، از سال ۱۹۲۹ به خارج از کشور رفت. از این رو ملاقات با «توطئه‌گران» تنها در خارج از اتحاد شوروی میسر بود. استالین در این مورد چندان شتاب کرد که به جزئیات واجد اهمیت توجه کافی مبذول نداشت. سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) هرگز تصور نمی‌کرد که جزئیات امور مربوط به خارج از کشور با دقت مورد بررسی قرار خواهد گرفت و لذا نمی‌توان بدون احساس مسئولیت مطلبی در این زمینه ارائه کرد. سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) گمان نداشت که عدم توجه به جزئیات پیرامون «ملاقات» تروتسکی و «توطئه‌گران» با ریسک بزرگی همراه خواهد شد.

پنداربافی‌های استالین پیرامون ماجرای مذکور بدین گونه فاش و برملا شد.

1- Goltsman   2- Romm

۳- Piatakov پیاتاکوف سال ۱۹۱۰ عضو حزب و سال ۱۹۲۱ عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی شد. وی در سال ۱۹۳۷ به دستور استالین اعدام گردید. ـ م.

در نخستین دور محاکمات مسکو گولتسمان اعتراف کرد که ماه نوامبر سال ۱۹۳۲ برای مأموریتی عازم برلن شد. وی در آنجا مخفیانه با لو سدوف[1] فرزند تروتسکی ملاقات کرد و بنا به دستور یکی از رهبران گروه توطئه‌گر به نام ای. ن. اسمیرنوف[2] گزارش و ارقامی را به منظور ارتباط‌های بعدی به وی تسلیم نمود. گویا در یکی از این ملاقات‌ها سدوف به گولتسمان پیشنهاد کرد متفقاً نزد تروتسکی بروند. تروتسکی آن زمان در کپنهاگ پایتخت دانمارک اقامت داشت.

گولتسمان در دادگاه چنین ادامه داد: «من موافقت کردم. ولی به او گفتم از نظر پنهانکاری نباید متفقاً به شهر مذکور سفر کنیم. من با سدوف قرار گذاشتم که دو یا سه روز دیگر وارد کپنهاگ خواهم شد و در هتل "بریستول" اقامت خواهم کرد. در آنجا یکدیگر را خواهیم دید. من پس از ورود به شهر کپنهاگ، مستقیماً از ایستگاه راه‌آهن به هتل "بریستول" رفتم و در سرسرای هتل با سدوف ملاقات کردم. ساعت ده صبح متفقاً نزد تروتسکی رفتیم.»

گولتسمان اظهار داشت که تروتسکی به او گفت: «... باید استالین را از میان برداشت... باید افرادی را برگزید که برای انجام این کار مناسب باشند.»

هنگامی که «اعترافات» گولتسمان در جراید منتشر شد تروتسکی به شدت آن را تکذیب کرد و توسط مطبوعات خارجی از دادگاه و ویشینسکی دادستان کل اتحاد شوروی خواست تا از گولتسمان سئوال شود که وی با کدام گذرنامه و چه نامی وارد خاک دانمارک شده است.

ویشینسکی البته چنین سئوالی را مطرح نکرد. زیرا می‌دانست پلیس مرزی دانمارک نام و شمارهٔ گذرنامهٔ همهٔ خارجیان را به هنگام ورود و خروج در دفتر مخصوص ثبت می‌کند. او می‌ترسید از این که مبادا روزنامه‌نگاران خارجی در دانمارک به تحقیق پیرامون این ماجرا دست زنند و در نتیجه کذب مطالب ارائه شده فاش و برملا گردد. در

1- Lev Sedov

۲- Ivan Smirnov ایوان اسمیرنوف از سال ۱۸۹۶ عضو حزب و از سال ۱۹۲۲ عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی شد. وی در سال ۱۹۳۸ به دستور استالین اعدام گردید. ـ م.

ضمن اعتراف گولتسمان برای دادگاه واجد اهمیت بسیار بود زیرا اتهام مذکور بسیاری از متهمان دیگر را نیز شامل می‌شد. در ادعانامهٔ دادستان گفته شد که متهمان طبق دستوری که توسط گولتسمان در کپنهاک از تروتسکی دریافت نمودند، دست به توطئه زدند. (عین این مطلب در حکم محکومیت آنان از سوی دادگاه نیز تکرار گردید.)

دادگاه بر اساس این اعتراف گولتسمان و بیست و پنج تن از متهمان را به اعدام محکوم کرد. بیست و پنجم ماه اوت ۱۹۳۶ یک روز پس از اعلام حکم دادگاه، خبر تیرباران شدن محکوم در جراید انتشار یافت. مثلی است معروف که «مرده سخن نمی‌گوید.» استالین و ویشینسکی تصور می‌کردند که نمایشنامه پایان پذیرفته و هیچگاه دروغ‌هایشان فاش و برملا نخواهد شد. ولی گمانشان خطا بود.

اول سپتامبر سال ۱۹۳۶ (حدود یک هفته پس از اعدام «توطئه‌گران») روزنامهٔ سوسیال دموکراتن ارگان رسمی دولت سوسیالیست دانمارک خبر جنجال‌برانگیزی را انتشار داد مبنی بر این که: هتل «بریستول» که گویا بنا به اعتراف متهم گولتسمان، ملاقات وی با سدوف به سال ۱۹۳۲ در آنجا صورت گرفته بود و گویا گولتسمان طبق «اعتراف» خود از آنجا به آپارتمان تروتسکی رفته بود، در شهر کپنهاگ وجود خارجی ندارد. این هتل در سال ۱۹۱۷ به کلی تعطیل و بسته شد.

روزنامه‌های جهان این خبر جنجال‌برانگیز را به سرعت انتشار دادند. از سراسر جهان، دوستان و دشمنان، مسکو را به باد سئوال گرفتند که ماجرا چیست؟ ولی استالین خاموش ماند.

در ایالات متحدهٔ آمریکا از سوی جان دیویی فیلسوف مشهور آن کشور کمیسیونی جهت مطالعه و بررسی صحت و سقم اتهامات مسکو علیه تروتسکی تشکیل گردید. کمیسیون مزبور پس از بررسی دقیق پیرامون «ماجرای کپنهاگ» چنین اظهار کرد:

«همگان آگاهی دقیق دارند که سال ۱۹۳۲ در شهر کپنهاگ هتلی به نام بریستول وجود خارجی نداشت. بدین وصف معلوم می‌شود گولتسمان نمی‌توانست در هتلی که وجود خارجی نداشت با سدوف ملاقات کند. در ضمن گولتسمان از قرار معلوم با صراحت به سدوف گفته بود که در هتل بریستول اقامت خواهد گزید و در

آنجا با سدوف ملاقات خواهد کرد. پس آنگاه گولتسمان طی اعترافات خود اظهار داشت که ملاقات با سدوف در سرسرای هتل مذکور انجام گرفت...

بدین روال ما حق داریم چنین استنتاج کنیم که گولتسمان در محل مذکور با سدوف ملاقات نکرد و از آنجا روانهٔ محل اقامت تروتسکی در کپنهاگ نشد.»[۱]

کمیسیون مذکور ضمن افشای به اصطلاح «اعترافات» گولتسمان با دقت فراوان اعلام نمود که سدوف از تاریخ بیست و سوم نوامبر تا دوم دسامبر سال ۱۹۳۲ و درست‌تر گفته شود روزهای اقامت تروتسکی، در کپنهاگ نبود. به ندرت اتفاق می‌افتد کمیسیونی خصوصی که با دولت در ارتباط و از منابع اطلاعاتی دولت برخوردار نباشد، بتواند بدون استفاده از وجود مأموران به چنین اطلاعات دقیقی دست یابد. کمیسیون جان دیویی در ماجرای اعتراف گولتسمان پیرامون ملاقات با سدوف به اسناد و مدارک بسیار قانع‌کننده‌ای دست یافت که دو نمونه از آن را ارائه می‌کنیم.

نخستین سند کارنامهٔ امتحانات سدوف است که آن زمان در دانشکدهٔ فنی برلین تحصیل می‌کرد. کارنامه شامل تاریخ برگزاری امتحانات با امضای استادان و مُهر دانشکده است. کارنامهٔ مذکور مؤید آن است که هنگام اقامت تروتسکی در کپنهاگ، فرزندش سدوف در برلین سرگرم امتحانات بود.

سند دوم نامهٔ سدوف به والدین خویش است که جای هیچ شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد و نشان می‌دهد که سدوف از بیست و سوم نوامبر تا سوم دسامبر سال ۱۹۳۲ در برلین اقامت داشت. او طی یکی از نامه‌هایی که در آستانهٔ سفر والدین خود از دانمارک برای آنان فرستاده بود، چنین نوشت:

«عزیزان من، شما یک روز و نیم دیگر در فاصله‌ای چند ساعت دور از برلین اقامت دارید. ولی من نمی‌توانم برای دیدار شما به آنجا بیایم. آلمان‌ها اجازهٔ اقامت مرا تمدید نکردند. بدون اجازه قادر به دریافت ویزای دانمارک نخواهم بود. هرگاه

1- "The case of Leon Trotsky" (John Dewey, chairman). New York-London, Harper and Brother, 1937, p. 93, 96.

ویزای دانمارک را بگیرم، ورود مجدد من به برلین امکان‌پذیر نخواهد بود.»[1]

نامه‌ای که بانو سدوا[2] همسر تروتسکی از بندر السبرگ[3] به هنگام خروج از کشور دانمارک برای پسرش فرستاد، بسیار گویا و روشن است. این نامه به صورت کارت و دارای مُهر پست با تاریخ سوم دسامبر ۱۹۳۲ است. بانو سدوا ـ تروتسکی ضمن ابراز اندوه مراتب تأثر و تأسف خود را از عدم دیدار فرزند خاطرنشان نمود و در پایان چنین نوشت: «هر لحظه امیدوارم معجزه‌ای رخ دهد و ما بتوانیم در اینجا دیدار تازه کنیم.»[4]

۱- همانجا، ص ۸۵

2- Sedova

3- Elsberg

۴- همانجا.

۳

استالین همین که از طریق جراید خارجی فهمید که در شهر کپنهاگ هتلی به نام «بریستول» وجود ندارد، دیوانه‌وار به مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) گفت: «چه مرضی داشتید که از این هتل نام بردید؟ چه می‌شد اگر می‌گفتید آنها در ایستگاه راه‌آهن با یکدیگر ملاقات کردند؟ ایستگاه‌های راه‌آهن همیشه سرِ جای خودشان قرار دارند.»

استالین به یاگوداکمیسر عالی (وزیر) سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) دستور داد موضوع را دقیقاً بررسی کند و گزارش دهد کدام‌یک از کارمندان سازمان امنیت در مفتضح کردن جریان محاکمات مسئول و گناهکار است.

یاگودا به امید آن که بتواند اصلاحی در وضع موجود پدید آورد، یکی از کارمندان با تجربهٔ ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) را به کپنهاگ اعزام داشت تا با بررسی اوضاع در محل راهی برای جبران خطا و خاموش کردن جنجال و هیاهو جستجو کند. کارمند مذکور دست خالی به مسکو بازگشت. بسیاری از کسانی که در این ماجرا دست اندرکار بودند، شگفت‌زده می‌پرسیدند که چگونه سازمان امنیت (ان. ک. و. د) در جریان این محاکمهٔ بسیار پر اهمیت هتل «بریستول» را که اصلاً وجود خارجی نداشت، برگزیده است. حال آن که در شهر کپنهاگ هتل‌های زیادی موجود است. از بررسی‌های متعدد مأموران سازمان امنیت که به دستور استالین صورت گرفت این

نتیجه به دست آمد:

گولتسمان که در زیر شکنجه و فشار بازپرس نیروی مقاومت خود را از دست داده بود، سرانجام حاضر شد همهٔ مطالبی را که به او نسبت داده‌اند، تأیید و پای ورقهٔ بازپرسی را امضا کند. در ضمن از او خواسته شد برای ملاقات با سدوف محلی را انتخاب کند که برای دسترسی به محل اقامت تروتسکی مناسب باشد.

یژوف[1] با خود اندیشید که هتل از هر محل دیگری مناسب‌تر است. برای اجرای این مقصود خواستند به ادارهٔ یکم کمیساریای (وزارت) امور خارجه مراجعه کنند. یکی از وظایف این اداره گردآوری اطلاعات و اخبار از دیگر کشورها بود. ولی مالچانوف[2] رئیس ادارهٔ سیاسی و سری سازمان امنیت (ان. ک. و. د) که مسئولیت «جوانب فنی» تدارک محاکمات مسکو را بر عهده داشت، پرسش از ادارهٔ یکم کمیساریای امور خارجه پیرامون هتل‌های شهر کپنهاگ را دور از احتیاط نامید و جایز ندانست. او می‌گفت نام هتل در دادگاه عنوان خواهد شد. در نتیجه کارمندان ادارهٔ یکم کمیساریای امور خارجه به حقیقت ماجرا پی خواهند برد. از این رو مالچانوف به منشی خود دستور داد که با ادارهٔ یکم کمیساریای امور خارجه از طریق تلفن تماس بگیرد و بگوید چون عده‌ای از کارمندان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) عازم دانمارک و نروژ هستند، لذا نام هتل‌هایی را که برای اقامت مأموران شوروی مناسب باشند، به وی اطلاع دهند.

منشی مالچانوف چنین کرد. وی هنگامی که نام هتل‌ها را برای رئیس خود با ماشین تحریر تایپ می‌کرد، نتوانست مشخص کند کدام‌یک از هتل‌ها متعلق به شهر اوسلو پایتخت نروژ و کدام‌یک متعلق به شهر کپنهاگ پایتخت دانمارک هستند. اشتباه بزرگ دادگاه از همین جا منشاء گرفت. زیرا هتل «بریستول» در فهرست اسامی هتل‌های شهر کپنهاگ آمده بود. مالچانوف هتل «بریستول» را برای ملاقات در کپنهاگ انتخاب کرد.

۱- عضو کمیتهٔ مرکزی و دستیار ویژهٔ استالین در مسائل امنیتی. این شخص بعدها جانشین یاگودا و کمیسر عالی سازمان امنیت شوروی شد و روزگار دهشتباری در اتحاد شوروی پدید آورد که به سال‌های یژوف‌زدگی مشهور است. یژوف نیز سرانجام همانند سلف خود به فرمان اسالین اعدام شد. ـ م.

2- Molchanov

حال آن که هتل «بریستول» یکی از هتل‌های شهر اوسلو پایتخت نروژ بود.

گولتسمان بی‌نوا که مراتب ارتباط خود با تروتسکی را امضا می‌کرد، از کجا می‌دانست که هتل «بریستول» در کدام شهر واقع شده است؟

دستگاه شکنجه و فشار

۱

تاکنون تنها به ذکر مطالب بسیار کوتاهی پیرامون اسناد و مدارک رسمی محاکمات مسکو بسنده کردم. ذکر مطالب مذکور درک ماهیت محاکمات مسکو را ممکن می‌سازد. حال جا دارد خوانندگان را به پشت صحنهٔ این محاکمات هدایت کنم و گام به گام به آنها نشان دهم که این نمایش فریبکارانه که بزرگترین دروغ و فریب در تاریخ حیات بشر به شمار می‌رود، چگونه از سوی استالین تدارک شد و نیز استالین و دستیارانش با چه تمهیداتی موفق شدند بزرگترین مبارزان و برجسته‌ترین رهبران انقلاب را به عروسک‌های گوش به فرمان خود در این خیمه‌شب‌بازی بزرگ بدل کنند.

اوایل سال ۱۹۳۶ مالچانوف حدود یکصد نفر از مسئولان برجستهٔ سازمان امنیت را برای شرکت در «جلسهٔ مشاورهٔ ویژه» دعوت کرد. رؤسای ادارات کل و عمدهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) و معاونان آنها در این جلسه شرکت داشتند.

مالچانوف به حاضران در جلسه گفت که در کشور توطئه بسیار بزرگی کشف شده است. در رأس این توطئه عظیم تروتسکی، زینویف، کامنف و دیگر رهبران معترض پیشین قرار داشتند. سازمان توطئه‌گران چندین سال به صورتی پنهانی فعالیت داشت. به تقریب در کلیهٔ شهرهای عمدهٔ کشور گروه‌های تروریست تشکیل گردید. هدف آنان قتل استالین و اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) و به دست گرفتن قدرت و حاکمیت در کشور بوده است. مالچانوف پیرامون ویژگی‌ها و مقیاس به اصطلاح توطئه مذکور شرحی کوتاه ارائه

کرد و پس آنگاه به حضار اطلاع داد که طبق دستور یاگودا، کمیسر عالی (وزیر) امور داخله و سازمان امنیت شوروی، از این پس همگی حاضران به استثنای رؤسا و معاونان ادارات سازمان امنیت (ان. ک. و. د) از انجام وظایف پیشین خود معاف می‌شوند و به کار تحقیق و بازجویی می‌پردازند. وی اظهار داشت که استالین شخصاً نظارت بر بازجویی و بازپرسی را بر عهده خواهد داشت. یژوف دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب[1] نیز در این ماجرا دستیار استالین خواهد بود. بدین روال حزب مراتب اعتماد خود را به سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در مورد انجام این وظیفهٔ بسیار خطیر ابراز داشته است. بنابراین بازپرسان در جریان تحقیق موظف‌اند نه‌تنها همانند یک مأمور سازمان امنیت، بلکه به صورت یک عضو حزب انجام وظیفه کنند.

مالچانوف با صراحت اعلام کرد که استالین و دفتر سیاسی (پولیت بورو) اتهامات وارده علیه سران و گردانندگان این توطئه را مطلقاً صحیح می‌دانند. از این رو وظیفه هر یک از بازپرسان گرفتن اعتراف کامل از متهمان است. تلاش توطئه‌گران را مبنی بر این که در توطئه دخالت مستقیم نداشته‌اند، نباید جدی تلقی کرد. مواردی وجود دارد که بعضی از آنان، حتی از درون زندان به گروه‌های تابع خود دستور دست زدن به اقدامات تروریستی را صادر کرده‌اند.

مالچانوف از میان حاضران چند گروه تحقیق و بازپرسی تشکیل داد و جنبه‌های تکنیکی کار و هم‌آهنگ کردن فعالیت‌های گروه‌ها را با آنان در میان گذارد. مالچانوف در پایان، بخشنامهٔ سری به امضای یاگودا کمیسر امور داخله (ان. ک. و. د) را قرائت کرد. یاگودا طی بخشنامهٔ مذکور بازپرسان را از دست زدن به شیوه‌های غیرقانونی از جمله وعده و وعید، تهدید، ارعاب و تطمیع متهمان در حین بازپرسی منع نمود. ولی بخشنامه صرفاً جنبهٔ صوری داشت.

حاضران با شنیدن این مطالب شگفت‌زده شدند و پرسش‌های متعددی را مطرح

۱- توجه خوانندگان را بار دیگر به این نکته جلب می‌کنم که یژوف مدتی بعد جانشین یاگودا وزیر داخله و رئیس سازمان امنیت شوروی شد. او یاگودا را به جوخه اعدام سپرد و سرانجام خود نیز به فرمان استالین اعدام گردید. ـ م.

نمودند. چگونه ممکن است چنین توطئه عظیمی بدون اطلاع و شرکت مستقیم مسئولان سازمان امنیت کشف و خنثی شده باشد؟ سبب پرسش مذکور آن بود که این افراد از همهٔ فعالیت‌های سازمان امنیت و سراسر شبکهٔ مأموران اطلاعات، جاسوسان و خبرچینان در هر مرحله از اقدامات معترضان آگاه بودند و درست‌تر گفته شود شبکه‌های مذکور را در اختیار خود داشتند. اکنون با شنیدن سخنان مالچانوف از وضع خود نگران شدند. آنها می‌پرسیدند که آیا به گناه بی‌اعتنایی نسبت به فعالیت توطئه‌گران مجازات نخواهند شد؟ چگونه ممکن است بدون آگاهی مسئولان سازمان امنیت توطئه‌ای بدین عظمت کشف شده باشد؟ آیا این توطئه تصادفی و صرفاً در محدودهٔ مقامات عالی حزب بوده است؟ چگونه ممکن است توطئه، چندین سال وجود داشته باشد و آنها بی‌خبر و ناآگاه بمانند؟...

طرح محاکمات آینده و تدارک آن از سوی استالین و یژوف با دقت تنظیم شده بود. اجرای طرح بر عهده یاگوداکمیسر امور داخله (ان. ک. و. د) محول گردید.

طبق طرح استالین مقرر شد حدود سیصد نفر از معترضان سرشناس از زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها به مسکو انتقال یابند و حدود پنجاه نفر تا شصت نفر آنهاکه سهل‌تر از دیگران تسلیم شوند، به شرکت خود در به اصطلاح توطئه ساختگی به ریاست تروتسکی، زینویف و کامنف اعتراف کنند. پس آنگاه با استفاده از اعترافات آنها باید گناه عمده در جریان محاکمات متوجه زینویف و کامنف شود. بعد به خلاف مطالب مندرج در بخشنامهٔ یاگودا مقرر گردید برای گرفتن اعتراف از انواع شیوه‌ها از جمله وعده و وعید، تهدید، ارعاب و غیره استفاده گردد. باید متهمان اعتراف کنند که توطئه در درجهٔ نخست علیه استالین و دولت شوروی بوده است.

برای تسریع در اجرای نقشهٔ استالین تصمیم گرفته شد چند جاسوس از مأموران مخفی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) به صورت زندانی با متهمان در یک بند باشند و در جریان بازپرسی و محاکمات خود را عضو توطئه وانمود کنند و زینویف و کامنف را به عنوان رهبر خود معرفی نمایند.

مسئولان تحقیق چند شخص را به صورت آماده در اختیار خود داشتند. والنتین

اولبرگ[1] مأمور مخفی سازمان امنیت (ان. ک. و. د)، اسحاق رینگولد[2] صاحب منصب عالی‌رتبهٔ شوروی و یکی از آشنایان کامنف، ریچارد پیکل[3] رئیس دبیرخانهٔ زینویف از جملهٔ اشخاص مذکور بودند. این سه نفر در جریان بازپرسی و تدارک نخستین دور محاکمات مسکو نقش عمده‌ای بر عهده داشتند.

اولبرگ از مدت‌ها پیش مأمور خارجی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) بود. وی زمانی که در برلین اقامت داشت، اطلاعاتی از کمونیست‌های آلمانی طرفدار تروتسکی را به مسکو می‌فرستاد. سال ۱۹۳۰ طبق دستور سازمان امنیت شوروی در آلمان کوشید تا در حلقهٔ منشیان تروتسکی قرار گیرد. تروتسکی آن زمان در ترکیه اقامت داشت. اولبرگ از این تلاش نتیجه‌ای به دست نیاورد و نتوانست اعتماد تروتسکی را جلب کند. هنگامی که هیتلر در آلمان بر سر کار آمد، سازمان امنیت اولبرگ را به اتحاد شوروی فراخواند و موقتاً به تاجیکستان اعزام کرد. اولبرگ مدتی دراز در شهر استالین‌آباد[4] باقی نماند. اندکی بعد از سوی ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت برای سفر به خارج احضار شد و به شهر پراگ پایتخت چکسلواکی رفت تا فعالیت عناصر چپ‌گرای حزب کمونیست آلمان را که در تشکیلات حزب کمونیست چکسلواکی نفوذ فراوان داشتند، زیر نظر گیرد و تحت مراقبت قرار دهد.

اولبرگ بار دوم به سال ۱۹۳۵ به اتحاد شوروی احضار شد و اندکی بعد به ادارهٔ سرّی خارجی سازمان امنیت شوروی که ریاست آن بر عهدهٔ مالچانوف بود، انتقال یافت. این زمان سازمان امنیت و کمیتهٔ مرکزی حزب با شدت هرچه تمام‌تر گسترش روحیهٔ طرفداری از تروتسکی در دانشکدهٔ حزب کمونیست را زیر نظر داشتند. دانشجویان دانشکدهٔ حزب که به آموزش آثار مارکس و لنین از «مأخذ دست اول» اشتغال داشتند، به تدریج دریافتند «تروتسکیسم» که از سوی استالین ارتداد و الحاد نام گرفته، در واقع مارکسیسم ـ لنینیسم حقیقی و راستین است.

1- Valentin Olberg 2- Isaak Reingold

3- Richard Pikel

۴- دوشنبهٔ کنونی پایتخت تاجیکستان. ـ م.

در دانشسرای عالی شهر گورکی وضع صورتی جدی‌تر داشت. دانشجویان به منظور فراگرفتن آثار لنین و تروتسکی گروه‌های مخفی تشکیل دادند. اسناد ممنوع حزبی از جمله «وصیت‌نامهٔ مشهور لنین» در اینجا دست به دست می‌گشت. چون اولبرگ یکی از مأموران با تجربهٔ سازمان امنیت محسوب می‌شد، لذا رؤسای این سازمان تصمیم گرفتند وی را برای کار به دانشسرای مذکور اعزام دارند.

در اتحاد شوروی انتخاب استادان دانشکده‌های حزب کمونیست و دیگر مؤسسات علمی وابسته به حزب با دقت فراوان صورت می‌گیرد. آن گروه از استادان حزبی که هرگز با معترضان ارتباط نداشتند و دارای تجارب آموزشی کافی بودند، برای تدریس در دانشکدهٔ حزبی انتخاب می‌شدند. سابقه زندگی و آموزشی استادان مذکور و نیز شرح احوال آنان چندین بار با دقت از سوی سازمان‌های حزبی، شعبه‌های مؤسساتی که در آنها کار می‌کردند و غیره مورد بررسی دقیق قرار می‌گرفت. پس از آن مدارک مربوطه به کمیسیون ویژه‌ای مرکب از نمایندگان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) و کمیتهٔ مرکزی ارجاع می‌گردید. کمیسیون رد و یا قبول خدمت استاد پیشنهاد شده را معلوم می‌کرد.

بدیهی است هرگاه تبعیضی در کار نمی‌بود، اولبرگ هرگز از عهدهٔ چنین آزمایشی برنمی‌آمد. اولبرگ عضو حزب کمونیست و حتی تبعهٔ اتحاد شوروی نبود. از متن تندنویسی شدهٔ نخستین دور محاکمات مسکو معلوم گردید که او از اتباع لتونی بود. وی با گذرنامهٔ کشور هندوراس که در چکسلواکی به دست آورده بود به اتحاد شوروی سفر کرد. در ضمن اولبرگ اصلاً تحصیلات عالی نداشت و لذا نمی‌توانست به عنوان استاد کرسی علوم اجتماعی انجام وظیفه کند. ولی با این وصف مالچانوف توانست بخش مدارس عالی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را وادار کند که این مأمور مخفی او را در دانشسرای عالی شهر گورکی به کار بگمارند. کمیتهٔ مرکزی رونوشت حکم انتصاب وی را به عنوان استاد تاریخ جنبش‌های انقلابی به دانشکدهٔ مزبور اعلام داشت.

با این وصف انتصاب اولبرگ با دشواری‌هایی همراه گردید. وی پس از ورود به شهر

گورکی خود را به بوروی (دفتر) کمیتهٔ حزبی استان معرفی کرد. شخصی به نام الین [1] از سوی کمیتهٔ حزبی استان مأموریت داشت با استادان جدید آشنا شود و آنان را در زمینهٔ مسائل سیاسی مورد آزمایش قرار دهد. اولبرگ در جریان مصاحبه با الین از عهدهٔ پاسخ برنیامد و سرانجام ناگزیر شد اعتراف کند که نه استاد تاریخ است و نه عضو حزب کمونیست اتحاد شوروی. گذشته از آن حتی تبعهٔ کشور شوروی هم نیست. الین که تصور کرد اولبرگ با اسناد جعلی به شهر گورکی آمده است، بی‌درنگ مراتب شبهه و تردید خود را به سازمان امنیت و کمیتهٔ حزبی استان اطلاع داد. یژوف، الین را احضار کرد و به او دستور داد که مزاحم فعالیت اولبرگ نشود. وی ضمن گفتگو با الین اظهار داشت «بگذارید در دانشسرای عالی تدریس کند.» چنان که خواهیم دید این ماجرا در دور اول محاکمات مسکو اثری ناخوشایند داشت و به قتل الین منجر گردید.

اوایل سال ۱۹۳۶ در جریان تدارک محاکمات مسکو، مالچانوف از وجود اولبرگ بهره جست. اولبرگ در این ماجرا وظیفه داشت به تروتسکی و آن گروه از بلشویک‌های با سابقهٔ زندانی که استالین قصد محاکمهٔ آنان را داشت، اتهاماتی وارد آورد.

برای این کار نیازی به اعمال زور جهت واداشتن اولبرگ به شهادت دروغ و وارد آوردن اتهام نبود. به او گفته شد که چون در مبارزه با تروتسکیسم از خود جرأت و جسارت ابراز داشته است، از این رو وی را برای اجرای این وظیفهٔ «پُر افتخار» برگزیده‌اند. او باید حزب و سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را در انهدام تروتسکیسم و افشای تروتسکی در جریان محاکمات آینده یاری بخشد و اعلام کند که تروتسکی سازمان‌دهندهٔ توطئه علیه دولت شوروی است. به اولبرگ گفته شد که حکم دادگاه علیه او هر صورتی داشته باشد فاقد اهمیت است. پس از پایان محاکمه او را آزاد خواهند کرد و برای احراز مقامی مسئول و مهم به خاوردور خواهند فرستاد.

اولبرگ نیز همهٔ «صورت جلسات بازپرسی» را که سازمان امنیت (ان. ک. و. د) تدارک می‌نمود، امضا می‌کرد. یکی از «صورت جلسات بازپرسی» حاکی از آن بود که او ـ اولبرگ ـ

1- Elın

طبق دستور تروتسکی از سوی سدوف فرزند تروتسکی به اتحاد شوروی اعزام شد تا سوءقصد علیه استالین را سازمان دهد. بنا به گفتهٔ اولبرگ نقشهٔ سوءقصد چنین بود که هیأتی از دانشجویان معتقد به تروتسکیسم را به عنوان نماینده جهت شرکت در مراسم اول ماه مه به مسکو اعزام دارد تا هنگامی که استالین بر بالای آرامگاه لنین قرار داشت، نمایندگان دانشجویان در حال عبور از برابر استالین، او را به قتل رسانند. اولبرگ اعلام کرد که مأمور گشتاپوی آلمان است و تروتسکی نیز از این ماجرا آگاه بوده است.

مالچانوف به منظور وسعت بخشیدن به «توطئه تروتسکیست‌ها» به اولبرگ دستور داد که دوستان نزدیک خود را نیز به عنوان همدست در سوءقصد مذکور معرفی کند. این دوستان نزدیک از مردم لتونی و آلمان بودند که در سال ۱۹۳۳ برای رهایی از چنگال مأموران گشتاپوی هیتلر به اتحاد شوروی پناهنده شدند. مالچانوف اولبرگ را علی‌رغم تمایل خود به چنین کاری واداشت. مالچانوف توضیح داد که بیان خیانت از سوی او بسیار ضروری است. اولبرگ ضمن طرح این مسئله به نقشهٔ استالین پی برد و دریافت که وی چه برنامه‌ای را علیه زینویف، کامنف و تروتسکی در دست اجرا دارد. ولی نمی‌دانست چرا دستگاه قدرتمندی چون سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) قصد دارد این گروه کوچک مهاجران بی‌نوا را که به اتحاد شوروی پناه آورده‌اند، قربانی کند؟ اولبرگ از مالچانوف تمنا کرد که او را از وارد آوردن اتهام به دوستان شخصی و نزدیک خویش معاف دارد. ولی مالچانوف در پاسخ گفت دستور را نباید مورد انتقاد قرار داد، بلکه باید بی چون و چرا اجرا کرد.

اولبرگ موجودی متهور و با اراده نبود. او دریافت که اکنون متهم دروغین است و فردا محکوم دروغین خواهد شد و چه بسا ممکن است مدت درازی از عمر خود را به اتهام دروغ و گناه مرتکب نشده در شرایط دشوار زندان بگذراند. اولبرگ متوجه شد که به موجودی ترسو و گوش به فرمان بدل گشته است. وی می‌ترسید اگر در برابر مالچانوف مقاومتی ابراز دارد، ممکن است بی‌درنگ از حالت متهم دروغین به «واقعی» بدل شود و ضمن محکومیت به اعمال شاقه به اردوگاه‌های شکنجه و مرگ اعزام گردد. زیرا هرچه تاکنون به او ارائه شد، امضا کرده است و دیگر راه گریزی وجود ندارد.

درگزارش رسمی مربوط به نخستین دور محاکمات مسکو از مجموع دوستان اولبرگ تنها نام یک نفر ذکر شد و آن جوانی به نام زوروخ فریدمان[1] بود. اولبرگ او را به عنوان «جاسوس گشتاپو» معرفی کرد. ولی من در صورت بازپرسی‌های سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) که از سوی اولبرگ امضا شده بود، نام‌های دیگری را نیز مشاهده کردم. خوب به یاد دارم که در میان نام‌های مذکور، نام دو برادر دیده می‌شد. نام فامیل این دو برادر بیخوفسکی[2] بود. آنها در رشتهٔ شیمی تخصص داشتند. مالچانوف به وجود این دو برادر نیاز داشت. زیرا می‌خواست آنها را به «تدارک بمب» در اجرای «سوءقصد» متهم کند. نام شخص دیگری را نیز در این فهرست دیدم که خاتسگل گورویچ[3] بود. او متهم شده بود که گویا قصد داشت ژدانوف[4] را به قتل رساند. ژدانوف پس از قتل کیروف با سمت دبیر اول کمیتهٔ حزبی استان لنینگراد به آنجا رفته بود.

اسحاق رینگولد یکی دیگر از سلاح‌های مؤثر سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بود. من او را از سال ۱۹۲۶ می‌شناختم. او مرد سی و هشت سالهٔ قوی هیکلی بود که چهره‌ای جذاب داشت. لباس‌های خوش‌دوخت به تن می‌کرد و بیشتر به اشراف پیش از انقلاب شباهت داشت تا یک فرد کمونیست شوروی.

رینگولد که در حزب از سابقه‌ای ممتد برخوردار نبود، در سایهٔ استعداد شخصی و خویشاوندی باگریگوری سوکولنیکوف[5] وزیر دارایی اتحاد شوروی، با سرعت از پلکان ترقی بالا رفت. هنگامی که بیست و نه ساله بود به عنوان یکی از اعضای هیأت نمایندگی اقتصادی شوروی برای مذاکره با دولت فرانسه به کشور مذکور سفر کرد و به عضویت هیأت مدیرهٔ کمیساریای (وزارت) دارایی شوروی درآمد. رینگولد در ویلای خارج شهر سوکولنیکوف با بلشویک‌های قدیمی و سرشناس از جمله کامنف آشنا شد. رینگولد همانند هزاران عضو جوان حزب در آغاز به معترضان گروید. ولی اندکی بعد از آنان دوری جست و از فعالیت در امور حزبی خودداری ورزید. از آن پس وقت خود را صرف امور

1- Zorokh Fridman
2- Bikhovski
3- Khatsgel Gurevich
4- Zhdanov
5- Grigori Sokolnikov

اداری و کارهای دولتی کرد. به هنگام بازداشت رینگولد ریاست صنایع پنبهٔ کشور را بر عهده داشت.

اوایل سال ۱۹۳۶ مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) و یژوف کسانی را برای ادای شهادت در محاکمات آتی مسکو جستجو می‌کردند یکی از برگزیدگان رینگولد بود. رینگولد را از آن رو برگزیدند که با کامنف و سوکولنیکوف آشنایی شخصی داشت. این نیز امکان می‌داد که به عنوان شاهد علیه هر دو شخصیت از وی استفاده شود. در ضمن طرفداری کوتاه مدت رینگولد از معترضان نیز موجب می‌شد که بتوان وی را مورد ارعاب و تهدید قرار داد.

بدین روال رینگولد را بازداشت کردند. بازپرسان به وی اعلام داشتند که سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) اطلاع دقیق دارد که کامنف او را به سازمان تروریستی خود کشانیده بود. لذا از وی خواسته شد تا کامنف و زینویف را به عنوان سازمان‌دهندگان سوءقصد علیه دولت شوروی معرفی کند. مالچانوف به او گفت که نجات وی وابسته به این اعتراف است و اگر می‌خواهد زنده بماند، باید آنان را به عنوان سردمداران توطئه علیه دولت شوروی معرفی کند. ولی رینگولد با اصرار تلاش می‌کرد شرکت خود را در هر گونه توطئه منکر شود. او به مالچانوف گفت که تا سال ۱۹۲۹ اصلاً کامنف را ندیده بود.

مالچانوف که نتیجه‌ای به دست نیاورده بود، رینگولد را به گروه بازپرسانی سپرد که رهبری آن را چرتوک[1] معاون رئیس ادارهٔ عملیات سازمان امنیت (ان. ک. و. د) بر عهده داشت. چرتوک به عنوان شکنجه‌گری رذل و بیرحم از شهرت فراوان برخوردار بود. چرتوک و اعضای گروه وی مدت سه هفته رینگولد را تحت شکنجه قرار دادند و حین شکنجه مرتباً او را سئوال‌پیچ می‌کردند. گاه بدون وقفه حدود چهل و هشت ساعت بی آن که فرصت خواب و استراحت داشته باشد، او را از طریق بازپرسان متعدد به نوبت تحت بازجویی قرار می‌دادند. از تعلقات خانوادگی وی سود جستند و همهٔ اعضای خانوادهٔ وی را بازداشت کردند. معلوم شد مدت سه هفته برای درهم شکستن ارادهٔ رینگولد کافی

1- Chertok

نبود.

مالچانوف که از شیوه‌های شکنجهٔ معمول نتیجه‌ای به دست نیاورد، ماجرا را به یژوف گزارش داد و در نتیجه شگرد تازه‌ای را به کار گرفت. رینگولد را چند روز به حال خود رها کردند. بعد ناگهان نیمه‌شب او را نزد بازپرس بردند و حکم جعلی کمیسیون ویژهٔ سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را به وی ابلاغ کردند. در حکم مذکور که پای آن رسماً مهر شده بود، چنین آمده است که رینگولد به جرم شرکت در توطئه تروتسکی - زینویف به اعدام از طریق تیرباران محکوم شده است. اعضای خانوادهٔ وی نیز به سیبری تبعید می‌گردند.

مالچانوف به عنوان آشنای قدیمی به رینگولد توصیه کرد که به یژوف دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب مستقیماً نامه بنویسد و از او تقاضای عفو کند، شاید او دستور تعویق حکم اعدام و رسیدگی مجدد به پرونده را صادر کند. رینگولد به توصیهٔ مالچانوف عمل کرد و بی‌درنگ نامهٔ مشروحی برای یژوف نوشت.

شب بعد رینگولد را نزد مالچانوف بردند. مالچانوف به او گفت که یژوف نامه را خواند و دستور داد که مصوبهٔ کمیسیون ویژهٔ سازمان امنیت لغو گردد، مشروط بر این که رینگولد بازپرسان را در «افشای جنایات دارودستهٔ تروتسکی - زینویف» یاری کند. از این پس سرنوشت رینگولد وابسته به خود او خواهد بود. امتناع وی از شهادت علیه زینویف و کامنف، بی‌درنگ موجب اجرای حکم اعدام خواهد شد. ولی هرگاه ورقهٔ بازپرسی را امضا کند و شهادت‌های لازم را بدهد، از مرگ نجات خواهد یافت. مالچانوف یقین داشت که رینگولد پس از گذراندن ساعات دهشتبار انتظار مرگ، با شتاب و حرص و ولع بسیار پیشنهاد یژوف را خواهد پذیرفت. ولی معلوم شد رینگولد دلیرتر از آن بود که مالچانوف تصور می‌کرد. رینگولد شرط دیگری را عنوان کرد و اعلام داشت حاضر است هر ورقه‌ای را که بازپرسان در اختیار او قرار دهند، چشم‌بسته امضا کند، حتی اگر مطالب مندرج در آن علیه شخص او و یا هر شخص دیگری باشد. مشروط بر آن که نمایندهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب رسماً به او ابلاغ کند که حزب اصلاً وی را گناهکار نمی‌شمارد. ولی چون مصالح حزب چنین اقتضا می‌کند، لذا باید به این گونه شهادت‌ها تن در دهد. مالچانوف به او گفت که هر گونه تلاش برای ارائه شرط یا شروط، در حکم امتناع از خواست یژوف است و

عواقب بدی در پی خواهد داشت. ولی رینگولد همچنان در نظر خود استوار ماند و اصرار ورزید.

روز بعد مالچانوف ماجرای رینگولد را به یاگودا کمیسر عالی (وزیر) سازمان امنیت (ان. ک. و. د) گزارش داد. مالچانوف که می‌خواست علیه کامنف و زینویف از او شهادت بگیرد، نسبت به قبول شرط رینگولد ابراز تمایل نمود. ولی یاگودا سخت مخالف این شرط بود. یاگودا به مالچانوف گفت که «از چانه زدن با موجود حقیر و ناچیزی چون رینگولد دست بردارد.» وی افزود: هرگاه رینگولد مدتی در آستانهٔ مرگ و زندگی قرار گیرد، لاجرم تسلیم خواهد شد.

زمان می‌گذشت. استالین با بی‌صبری خواستار نتیجهٔ بازپرسی بود. ولی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) تا آن زمان تنها از یک نفر اعتراف گرفت. این شخص نیز اولبرگ جاسوس مخفی سازمان امنیت شوروی بود. در اعتراف‌های او نیز مطالب و اطلاعات قابل ملاحظه‌ای علیه زینویف و کامنف وجود نداشت. باید تحرکی در بازپرسی و گرفتن شهادت و اعتراف ایجاد می‌شد.

سرانجام یژوف شخصاً وارد ماجرا شد. او تعجب می‌کرد که چرا سازمان امنیت (ان. ک. و. د) به «چنین کار بیهوده‌ای دست زده و خود را درگیر کرده است.» یژوف رینگولد را از زندان احضار کرد و به نام کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مراتب بی‌گناهی وی را اعلام نمود و اظهار داشت که رینگولد تنها از طریق همکاری با سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) و افشای اعمال زینویف و کامنف خواهد توانست مراتب اخلاص خود را به حزب اثبات کند.

پس از این گفتگو رفتار رینگولد به کلی تغییر کرد. او از صورت مقاومی آشتی‌ناپذیر در برابر بازپرس چرتوک به دستیاری مطیع و گوش به فرمان بدل گشت. هر چه از او می‌خواستند، بی‌درنگ می‌نوشت و امضا می‌کرد و اگر در نوشته‌های بازپرسان خطایی مشاهده می‌شد، به اصلاح آن می‌پرداخت.

رینگولد به خلاف اولبرگ اصلاً اعتنایی به این نکته نداشت که دادگاه چه حکمی علیه وی صادر خواهد کرد. او به وجدان و شرف استالین و یژوف چشم امید دوخته بود. در

آینده خواهیم دید که رینگولد چه خدمات بسیار ارزنده‌ای در تدارک اسناد مجعول جهت ارائه به دادگاه، به سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) مبذول داشت. رینگولد در جریان محاکمه نه تنها سلاح عمده‌ای در دست سازمان امنیت بود، بلکه در واقع دستیار عمدهٔ ویشینسکی دادستان کل کشور به شمار می‌رفت. از رینگولد به مقیاسی به مراتب وسیع‌تر از اولبرگ استفاده شد. اولبرگ که فردی بیگانه بود و اغلب در خارج از شوروی به‌سر می‌برد، نمی‌توانست شاهد مناسبی در «اثبات فعالیت‌های خصمانه و خرابکارانه» زینویف، کامنف و دیگر رهبران پیشین حزب باشد. ولی رینگولد که یکی از صاحب‌منصبان بلندپایهٔ دولت شوروی به شمار می‌رفت می‌توانست به صورتی باورکردنی و قابل قبول پیرامون شرکت خود در ملاقات‌ها و «جلسات پنهانی» رهبران معترض پیشین مطالبی اظهار کند.

رینگولد به‌ویژه چنین شهادت داد که عضو سازمان تروتسکیستی - زینویفی بود و شخصاً به امر تدارک قتل استالین پرداخت و تحت رهبری خاص زینویف، کامنف و باکایف[1] فعالیت‌های جنایتکارانهٔ خود را وسعت بخشید. گذشته از آن رینگولد شهادت داد که ترور کیروف از سوی زینویف و کامنف سازمان داده شد. رینگولد افزود که هدف تنها ترور استالین نبود. بلکه مولوتف[2]، وروشیلوف، کاگانویچ و دیگر رهبران نیز باید ترور می‌شدند.

رینگولد با «شهادت» خود به اندازه‌ای مفید واقع شد که سازمان‌دهندگان این به اصطلاح محاکمات تصمیم گرفتند تنها به شهادت وی علیه کامنف و زینویف بسنده نکنند. رینگولد از این پس به تقریب علیه همهٔ شخصیت‌های حزبی برای محاکمات آینده نیز «شهادت» داد. او بنا بر توصیه یژوف علیه ریکوف[3] رئیس دولت شوروی و اعضای پیشین دفتر سیاسی، از جمله بوخارین، تومسکی[4] و کسانی چون ایوان اسمیرنوف، مراچکوفسکی[5] و تر-واهانیان[6] به افتراگویی پرداخت.

1- Bakaev

2- Molotov

3- Rikov

4- Tomski

5- Mrachkovski

همکاری رینگولد با بازپرسان چنان مقیاسی به خود گرفت که گاه مسئولان بازپرسی از یاد می‌بردند که او متهم است. همین امر نیز سبب شد که «شهادت» رینگولد شگفتی‌انگیز جلوه کند. از «شهادت» رینگولد به سهولت معلوم می‌شد که شهادت متعلق به تروریستی پشیمان نیست که در آستانهٔ ترور استالین احساس پشیمانی به وی دست داده باشد. بلکه همگان درمی‌یافتند که اینگونه «شهادت» حاصل بلاهت بازپرس است. «شاهد» با چنان خشمی از سازمان «توطئه‌گران» سخن می‌گفت که گویی از گروه «آدمکشان تروریست ضدانقلابی» سخن می‌گوید که «قصد دارند به هر ترتیب که باشد قدرت کشور خود را درهم شکنند.»

شهادت رینگولد با دقت از سوی میرونوف رئیس ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) و آگرانوف دستکاری شد و سرانجام توسط یاگودا به استالین تسلیم گردید. استالین اصلاحی در متن پدید آورد و روز بعد آن را به یاگودا بازگرداند. این اصلاح همه مسئولان کمیساریای امور داخله و سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) را شگفت‌زده کرد. رینگولد شهادت داده بود که زینویف اصرار می‌کرد باید استالین، مولوتف، کاگانویچ و کیروف ترور شوند. استالین به خط خود نام مولوتف را از «شهادت» مذکور حذف کرد.

یاگودا چاره‌ای نداشت جز آن که به همهٔ گروه‌های متعدد بازپرسان دستور دهد که نام مولوتف از فهرست اسامی رهبرانی که مقرر بود طبق «شهادت» متهمان ترور شوند، حذف گردد. معلوم شد میان استالین و مولوتف کدورتی پدید آمده است و هر لحظه ممکن است مولوتف از صحنهٔ سیاسی کشور خارج گردد. مشابه این وضع چندی پیش با سیرتسوف[7] رئیس دولت روسیه که از یاران نزدیک استالین بود، روی داد. مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) دریافتند که از استالین هر عمل و اقدامی را می‌توان انتظار داشت. امروز نام مولوتف را از فهرست قربانیان سوءقصد «توطئه‌گران» حذف می‌کند فردا ممکن است نام او را در فهرست قاتلان و کسانی قرار دهد که قصد ترور «رهبران» را داشتند.

6- Ter-Vahanian

7- Sirtsov

چون این ماجرا در محاکمات مسکو از اهمیت فراوان برخوردار بود و به عنوان سلاحی در طریق تحریکات و دسایس استالین مورد بهره‌برداری قرار گرفت، لذا در یکی از بخش‌های دیگر کتاب بدان اشاره خواهم کرد.

استالین در «شهادت» رینگولد «اصلاحات» دیگری نیز وارد کرد. بعضی از این اصلاحات به گونه‌ای بودند که مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) با خواندن آنها نمی‌توانستند از خنده و تمسخر آهسته و خاموش خودداری ورزند. به عنوان نمونه رینگولد چنین شهادت داده بود که زینویف نه تنها قتل استالین، بلکه قتل کیروف را نیز ضروری می‌شمرد. استالین با خواندن مطلب مذکور این جمله را بدان افزود: «زینویف گفت: تنها قطع درخت بلوط کافی نیست، باید پاجوش‌های اطراف آن را نیز قطع کرد.» بدین روال اعضای دفتر سیاسی و دیگر رهبران حزب در برابر استالین، این به اصطلاح «درخت بلوط» حکم «پاجوش» را پیدا می‌کردند.

ویشینسکی دادستان کل کشور به منظور رضایت خاطر استالین، جملهٔ مذکور و مقایسهٔ او را دو بار تکرار کرد.

در پاراگراف دیگری از «شهادت» رینگولد چنین آمده بود: کامنف می‌کوشید تا ضرورت ترور را توجیه کند. استالین جمله زیر را که میل داشت از قول کامنف گفته شود به «شهادت» مذکور افزود: «رهبری استالین همانند صخره‌ای از سنگ خارا محکم و استوار است. از این رو نمی‌توان به درهم شکسته شدن خود به خودی این صخره امیدوار بود. باید آن را درهم شکست و قطعه قطعه کرد.»

ریچارد پیکل یکی دیگر از عواملی بود که سازمان‌دهندگان محاکمات مسکو در اختیار داشتند. این شخص عضو قدیمی حزب نبود. ولی چون زمانی ریاست دبیرخانهٔ زینویف را بر عهده داشت، از این رو مورد استفاده قرار گرفت. یژوف و یاگودا بر این عقیده بودند که «شهادت» پیکل علیه زینویف را دیگران باور خواهند کرد.

من پیکل را نیک می‌شناختم. او انسانی مطبوع، مهربان و حساس بود. در جوانی اشعار عاشقانه می‌سرود. بعد به نثر روی آورد و عضو انجمن نویسندگان شوروی شد. پیکل در جنگ‌های داخلی شرکت داشت و مسئول امور سیاسی ارتش شانزدهم بود.

او نیز همانند رینگولد برای مدتی کوتاه با معترضان مربوط شد. پس از جدایی از معترضان، مسئولیت عمده‌ای را بر عهده نگرفت. پیش از بازداشت مدیر و رهبر سیاسی یکی از تئاترهای شهر مسکو بود. پیکل تئاتر را دوست می‌داشت و از شغل خود راضی و خرسند می‌نمود. وی از فعالیت سیاسی کناره گرفت و نیروی خود را صرف ادبیات کرد و گاه با هنرپیشگان جوان خود به سفر می‌رفت. پیکل بازی پوکر را دوست داشت و اغلب با مسئولان برجستهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) پوکر بازی می‌کرد. همه از بازی او خرسند بودند و او را قمارباز ماهری می‌شمردند. باید افزود که همسر پیکل از قماربازی شوهرش سخت ناخرسند بود.

پیکل روزهای تعطیل هفته را اغلب در ویلاهای خارج شهر مسئولان بلندپایهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) می‌گذراند و با آنها دوستی داشت. پیکل از اتومبیل و دیگر امتیازات آنان بهره می‌جست. پیکل سراسر تابستان سال ۱۹۳۱ در ویلای خارج شهر رئیس سازمان امنیت مسکو اقامت گزید. این ویلا در نزدیکی ویلای استالین قرار داشت. پیکل در سایهٔ دوستی با رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) دو بار به خارج از کشور سفر کرد. یک بار به اروپا و بار دیگر به آمریکای جنوبی رفت.

دوستان پیکل وقتی شنیدند که یژوف و یاگودا قصد دارند او را در نمایشنامهٔ جدید محاکمات مسکو به عنوان متهم قرار دهند، سخت ناراحت شدند. آنها کوشیدند تا پیکل را از این فاجعه برکنار نگاه دارند. ولی بی‌فایده بود. وقتی یاگودا به آنها گفت که پیکل دوران محکومیت خود را در اردوگاه کار اجباری نخواهد گذراند، اندکی آرام گرفتند. یاگودا به آنها وعده داد که پیکل را به عنوان مسئول در یکی از مراکز ساختمانی متعلق به سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به کار خواهد گمارد.

پیکل از بازداشت خود سخت متحیر و مبهوت گردید. وی با وجود لطافت طبع مدتی دراز در برابر بازپرسان مقاومت کرد و حاضر نشد علیه خود و رئیس سابقش زینویف مطلبی بگوید. یاگودا تلاش کرد تا در گرفتن شهادت از دوستان او در سازمان امنیت (ان.

ک. و. د) بهره جوید. اینان گای[1]، شانین[2] و آستروفسکی[3] رؤسای بلندپایهٔ ادارات مختلف سازمان امنیت شوروی بودند. از این پس جریان بازپرسی از پیکل به تقریب جنبهٔ خانوادگی و دوستانه داشت. دیگر با پرسش‌های صوری او را آزار نمی‌دادند و نمی‌گفتند: «نام فامیل تو چیست؟ نام خود را بگو؟ چه مدت با معترضان همکاری داشتی؟» و سئوال‌هایی از این قبیل. از پیکل نمی‌خواستند که در حضور بازپرسان سازمان امنیت، آنان را «بازپرس» خطاب کند. وی می‌توانست آنها را با نام‌های کوچکشان «مارک»[4]، «شورا»[5] و «یوسیا»[6] و ضمیر دوم شخص مفرد «تو» مخاطب قرار دهد. هرگاه بر روی میز گرد اتاق ورق‌بازی قرار می‌دادند، تصور می‌رفت که همانند روزگار گذشته آزادانه مشغول بازی پوکر هستند. آنها با صراحت به پیکل گفتند که قادر به آزادکردن او از زندان نیستند. «زیرا دستور بازداشت او از سوی مقامات بسیار عالی کشور صادر شده است.» ولی هرگاه او با شهادت علیه زینویف و کامنف سازمان امنیت را یاری کند، آنها قول می‌دهند که ایام محکومیت خود را در اردوگاه‌های کار اجباری نگذراند، بلکه به عنوان یکی از مسئولان تأسیسات ساختمانی بزرگ در کرانهٔ رود ولگا «آزاد» باشد.

پیکل تسلیم شد. ولی پیش از تسلیم تقاضای ملاقات با یاگودا را کرد تا بداند این وعده‌ها مورد تأیید وی قرار خواهد گرفت یا نه؟ یاگودا پیکل را پذیرفت و همهٔ وعده‌ها را تأیید کرد. پس از این ماجرا پیکل را برای تنظیم و امضای اوراق بازپرسی در اختیار میرونوف قرار دادند. در دفتر کار میرونوف و با حضور وی مواجهه‌ای میان پیکل و آشنای قدیمی او رینگولد صورت گرفت. پیکل از این مواجهه دریافت که در نمایشنامهٔ محاکمات مسکو چه نقشی را باید ایفا کند.

پیکل در ورقهٔ بازپرسی که از سوی میرونوف تدارک شده بود «شهادت» داد که به اصرار زینویف، به اتفاق باکایف و رینگولد به تدارک سوءقصد علیه استالین پرداخت. وی

1- Gay
2- Shanin
3- Ostrovski
4- Mark
5- Shura
6- Iusia

همچنین «شهادت» رینگولد را تأیید نمود مبنی بر این که دریتسر[1]، تروتسکیست سابق قصد داشت وروشیلوف را به قتل رساند. ولی بخش عمده «اعترافات» پیکل علیه زینویف بود.

از رینگولد هرچه می‌خواستند صادقانه امضا می‌کرد. زیرا ایمان داشت به این که دستورات حزب را اجرا می‌کند. ولی پیکل به خلاف رینگولد از شهادت دروغ علیه دیگر متهمان امتناع می‌ورزید. پیکل تنها علیه زینویف شهادت داد. در این شهادت دو عامل وجود داشت: عامل نخست نزدیکی او با زینویف و عامل دوم وعده‌های یاگوداکمیسر امور داخلهٔ اتحاد شوروی (ان. ک. و. د) بود. از او خواسته شد علیه دیگر متهمان نیز شهادت دهد. ولی پیکل به آنها چنین گفت که هرگاه متهمان به گناهی «اعتراف کنند» و یا متهمان دیگری پیرامون «جرم» آنان شهادت دهند، وی نیز «شهادت» آنان را تأیید خواهد کرد. پیکل از وارد آوردن اتهام دروغ به اشخاصی که سازمان امنیت دربارهٔ آنان مستندات کافی در اختیار نداشت، سخت امتناع می‌ورزید. رینگولد با تمام نیرو بازپرسان را در جعل پرونده یاری می‌کرد. ولی پیکل به خلاف او دل‌مرده و پریشان‌حال بود. رفته رفته وی توان خود را از دست داد و دچار افسردگی شدید شد. دیگر با کسی گفتگو نمی‌کرد. از زنده‌دلی پیشین او اثری بر جا نمانده بود.

یادآور می‌شوم که به پیکل نقش بسیار عمده‌ای محول شده بود. او می‌بایست شخصاً علیه زینویف شهادت می‌داد. مسئولان بازپرسی سخت نگران بودند از این که مبادا پیکل عقل خود را از دست بدهد و دچار جنون گردد. از این رو یاگودا به دوستان پیکل دستور داد که در زندان از او دیدن کنند و شرایط مساعدی برای پیکل فراهم آورند. اندکی بعد پیکل را به زندان بهتری انتقال دادند. در این زندان اغلب شانین، گای و آستروفسکی به دیدن او می‌رفتند. آنها با خود ورق بازی، ساندویچ و مشروب به زندان می‌بردند و تا نیمه‌های شب با او می‌نشستند. این وضع تا اندازه‌ای موجب اعتلای روحی پیکل شد. وی دوباره به خود آمد و همانند روزگاران گذشته به شوخی و مزاح پرداخت و گاه زندانی

1- Dreitser

بودن خود را از یاد می‌برد. وی روزی ناگهان به صورتی جدی دوستان خود را مخاطب قرار داد و گفت: «احساس می‌کنم مرا به کار زشت و پلیدی واداشته به منجلاب افکنده‌اید. مراقب دوست قدیمی خود باشید. مبادا او را از دست بدهید!»

۲

«شهادت» والنتین اولبرگ، اسحاق رینگولد و ریچارد پیکل موجب شد که مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) «مدارک» لازم را برای وارد آوردن اتهام به زینویف، کامنف، اسمیرنوف، باکایف، تر-واهانیان و مراچکوفسکی آماده کنند. بدین روال زمینه برای محاکمات علنی فراهم شد. حال زمان آن فرا رسیده بود که بر پایهٔ «شهادت» به دست آمده، از معترضان پیشین پیرامون توطئه آنان علیه دولت «اعتراف» گرفته شود.

استالین که قصد داشت نه تنها رهبران معترض، بلکه همهٔ افراد معترض عادی در سراسر کشور را محو و نابود کند، درصدد برآمد تا محدودهٔ فعالیت «گروه‌های تروریست» را به سراسر استان‌های اتحاد شوروی گسترش دهد.

از زندان‌ها و اردوگاه‌های موجود در نواحی دور دست کشور همه روزه کسانی به عنوان توطئه‌گر به زندان‌های مسکو اعزام می‌شدند. طبق نقشهٔ استالین، افراد مذکور باید به عنوان اعضای گروه‌های تروریست معرفی شوند. بازپرسان و مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) از میان این «مواد خام» افراد مورد نیاز خود را برمی‌گزیدند و آنها را برای شرکت در نمایشنامهٔ محاکمات مسکو «آماده می‌کردند.»

مسئولان برجستهٔ سازمان امنیت تقریباً به آسانی توانستند از کسانی چون رینگولد و پیکل «اعتراف» بگیرند. ولی بازپرسان میانه‌حال این سازمان نمی‌توانستند در کسب نتایج لازم از افراد معمولی توفیق حاصل کنند. این زندانیان سخت مقاومت ابراز

می‌داشتند و از اعتراف به ترور و کارهایی از این قبیل امتناع می‌ورزیدند. در ضمن اکثر آنها اراده‌ای پولادین داشتند. زیرا چند سال از عمر خود را در زندان‌ها، اردوگاه‌های کار اجباری و تبعید در نواحی مختلف کشور گذرانده بودند. مالچانوف از بازپرسان می‌خواست شتاب کنند. همه خسته شده بودند و رنج می‌کشیدند از این که تلاش‌هایشان نتایج دلخواه رؤسا را فراهم نیاورده است. آنها که از وضع موجود ناامید شده بودند، طی جلسه‌ای مراتب اعتراض خود را به مالچانوف اظهار داشتند. آنها اعلام کردند که برای «اقرار گرفتن از متهمان» وسایل کافی در اختیار ندارند. اخطار یاگودا مبنی بر عدم استفاده از شکنجه و ارعاب، آنها را در وضع دشواری قرار داده است.

مالچانوف اظهار تعجب کرد از این که چرا این بازپرسان مجرب و کهنه‌کار سازمان امنیت، اظهارات کمیسر (وزیر) سازمان امنیت شوروی را تا بدین پایه جدی تلقی کرده‌اند!

مالچانوف در پاسخ آنان گفت: کارمند سازمان امنیت نه تنها باید بازپرسی ماهر، بلکه سیاستمداری آگاه باشد و از قدرت داوری عمیق برخوردار گردد و بداند که از چه شیوه‌ای بهتر می‌توان بهره جست.

یکی از بازپرسان گفت: چگونه می‌توانیم به تشخیص خود عمل کنیم. حال آن که دستور صریح با امضای کمیسر (وزیر) وجود دارد؟!

مالچانوف سخن او را قطع کرد و گفت: رسماً از جانب کمیسر (وزیر) به شما اعلام می‌کنم که از این پس می‌توانید طبق تشخیص خود عمل کنید. به اتاق بازپرسی خود بروید، هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید. از سر و کول آنها بالا بروید و پیاده نشوید تا اعتراف بگیرید!

همهٔ بازپرسان دریافتند که این جمله از آن کیست. سال ۱۹۳۱ هنگامی که پروکوفیف[1] رئیس ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) پیرامون پروندهٔ سوخانوف[2]، گرومان[3]، شر[4] و دیگر منشویک‌های زندانی به استالین گزارش داده بود، وی

1- Prokofev
2- Sukhanov
3- Groman

چنین جمله‌ای را عیناً بر زبان آورد. استالین که می‌دید پروکوفیف نتوانسته است از زندانیان نامبرده پیرامون داشتن ارتباط با ستادهای کل ارتش‌های بیگانه اعتراف بگیرد، به او گفت: «هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید. از سر و کول آنها بالا بروید و پیاده نشوید تا اعتراف بگیرید!»

از این پس بازپرسان شکنجه و آزار شدید زندانیان را آغاز کردند. ولی در ابتدا باز هم نتیجه‌ای به دست نیامد. دو هفته از زمان جلسه‌ای که مالچانوف ترتیب داده بود گذشت. گروه‌های کثیر بازپرسان طی این مدت توانسته بودند تنها از یک متهم «اعتراف» بگیرند. در ضمن استالین هر روز نتیجهٔ بازپرسی‌ها را جویا می‌شد. مالچانوف طبق موافقت یاگودا به منظور تسریع در کار بازپرسی، بار دیگر جلسهٔ مشاورهٔ بازپرسان را با حضور یژوف دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب ترتیب داد.

یژوف در جلسه سخنانی ایراد کرد و اهمیت محاکمات آینده را برای حزب متذکر گردید. وی از بازپرسان خواست که نسبت به دشمنان حزب با سختگیری و بیرحمی بیشتری رفتار کنند. یژوف به تحریک غرور بازپرسان پرداخت و در پایان سخنان خود گفت: «دژی وجود ندارد که بلشویک‌ها قادر به تسخیر آن نباشند!» ولی یک بخش از سخنان یژوف بر سراپای وجود بازپرسان لرزه افکند. یژوف طی این بخش از سخنان خود چنین گفت: «اگر کسی از شما در خود احساس شک و تردید می‌کند، اگر کسی از شما دچار تزلزل است و به عللی می‌پندارد که از عهدهٔ گروه راهزنان طرفدار تروتسکی - زینویف برنمی‌آید، بهتر است هر چه زودتر اعلام کند. ما او را از ادامه بازپرسی معاف خواهیم کرد.»

همهٔ حاضران نیک می‌دانستند که این سخن یژوف چه معنا و مفهومی دارد. امتناع از ادامهٔ مبارزه با «گروه راهزنان طرفدار تروتسکی - زینویف» در حکم اعتراض به صحت «پرونده»ی آنها است. کسی که از بازپرسی خودداری می‌ورزید، بی‌درنگ بازداشت و زندانی می‌شد. از این پس همه می‌دانستند که تعلل در گرفتن اعتراف سبب خواهد شد

4- Sher

که به همکاری و همدردی با گروه مذکور متهم شوند.

یک هفته بعد «اعتراف‌های» زیادی گرفته شد که فوق انتظار بود. یک گروه از بازپرسان که زیر نظر یوژنی[1] رئیس بخش ویژهٔ ادارهٔ سیاسی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) کار می‌کردند، یک‌بار از پنج متهم دربارهٔ زینویف اعتراف گرفتند. باید افزود که یوژنی موجودی رذل، فاسد و بی‌وجدان بود. پنج متهم مذکور استادان مارکسیسم ـ لنینیسم از شهرهای لنینگراد و استالینگراد بودند که به تازگی زندانی شده بودند. اینان هرگز به هیچ گروه معترضی تعلق نداشتند. آنها را متهم کرده بودند به این که عده‌ای از دانشجویان دانشکده‌های آنان با معترضان همدردی نشان می‌دادند. راز موفقیت یوژنی بسیار ساده بود. وی که از نحوهٔ برخورد رؤسای خود نسبت به رینگولد و پیکل آگاه شده بود، همان شیوه را در مورد این استادان بدبخت به کار گرفت.

مالچانوف همین که از شیوهٔ کار یوژنی در اخذ «اعتراف» آگاه شد، بی‌درنگ جلسه‌ای تشکیل داد و یوژنی و دستیارانش را به باد انتقاد گرفت. وی گفت: «در شرایط موجود کسی حق ندارد با وعده و وعید و طرح "مصالح عالیه حزب" متهمان را به شهادت علیه زینویف و کامنف وادارد. باید آنها را مجبور کرد تا به گناه و جنایت خود اعتراف و ابراز پشیمانی کنند.» مالچانوف ضمن ابراز عدم رضایت افزود که «این کار را نمی‌توان بازپرسی حرفه‌ای نامید!»

مالچانوف در ادامهٔ سخن گفت: «من هم‌اکنون می‌توانم به میدان لوبیانکا[2] بروم و صدها عضو حزب را احضار کنم و به آنها بگویم انضباط حزبی اقتضا می‌کند که آنها به خاطر مصالح عالیهٔ حزب علیه زینویف و کامنف شهادت بدهند، ظرف چند ساعت صدها اعتراف با خط و امضای خودشان از آنها خواهم گرفت! کسی به شما اجازه نداده است که به نام حزب زندانیان را مخاطب قرار دهید! استفاده از این شیوه تنها در موارد بسیار

1- Iuzhni

۲- توجه خوانندگان را به این نکته معطوف می‌دارد که لوبیانکا در مسکو مقر سازمان امنیت شوروی است. میدان لوبیانکا که مالچانوف طی سخنان خود از آن نام برد، بعدها به نام نخستین رئیس سازمان امنیت شوروی، میدان دزرژینسکی نام گرفت. ـ م.

استثنایی آن هم دربارهٔ متهمان واجد اهمیت و طبق اجازهٔ رفیق یژوف مجاز خواهد بود. شما باید بازپرسی را به گونه‌ای انجام دهید که زندانی حتی لحظه‌ای تردید به خـود راه ندهد که شما به راستی او را مجرم و گناهکار مـی‌دانـید. مـی‌توان از احسـاسات درونـی، عواطف و عشق زندانی به خانواده و فرزندانش و یا هر چیز دیگر بهره جست. ولی روی خوش نشان دادن به زندانی، مبنی بر این کـه او را گـناهکار نـمی‌شمارید و نـیز گـرفتن اعتراف از این طریق به هیچ وجه مجاز نیست!»

۳

سازمان‌دهندگان محاکمات فرمایشی پس از این که اولبرگ، رینگولد و پیکل را به عامل مطیع و گوش به فرمان خود بدل کردند، مقیاس کار خود را وسعت بخشیدند.

نخست مأموران سازمان امنیت (ان. ک. و. د) هر کس را که از سوی اولبرگ، این مأمور و جاسوس مخفی به عنوان مجرم معرفی می‌شد، با کسب دستور از مالچانوف به زندان می‌افکندند. عدهٔ زیادی را در شهر مینسک[1] بازداشت کردند. زیرا اولبرگ بر سر راه خود از آلمان به مسکو نزد خویشاوندانش در این شهر توقف می‌کرد. گروه کثیری نیز در شهر گورکی، محل کار و تدریس اولبرگ بازداشت شدند. الین عضو هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ حزبی استان گورکی، فدوتف[2] مدیر دانشسرای عالی شهر، سوکولوف[3]، کانتور[4] و نلیدوف[5] استادان دانشسرای مذکور از جملهٔ بازداشت‌شدگان بودند.

الین همان کسی بود که مراتب شبهه و تردید خود را در مورد اولبرگ به کمیتهٔ مرکزی حزب و سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) اعلام داشته بود. ولی یژوف از طریق تلفن به وی دستور داد که مزاحم اولبرگ نشود. بدین روال الین دریافت که اولبرگ به خلاف آنچه که طبق دستور سازمان‌دهندگان محاکمات فرمایشی وانمود می‌شد، از عمال تروتسکی

۱- پایتخت بلوروسی. - م.

2- Fedotov
3- Sokolov
4- Kantor
5. Nelidov

نبود، بلکه جاسوس سازمان امنیت (ان. ک. و. د) بود. اولبرگ در دادگاه هنگامی که از به اصطلاح تروریست‌هایی که گویا قصد کشتن استالین را داشتند، نام می‌برد، نام الیـن را ذکر کرد.

فدوتف مدیر دانشسرای عالی نیز از سوی اولبرگ به عنوان توطئه‌گر معرفی شد. وی را نخست در مقر سازمان امنیت شهر گورکی زندانی کردند. ولی بعد به زندان مسکو انتقال دادند. بازپرسی از فدوتف زیر نظر مالچانوف و کوگان [1] صورت گرفت. من اعترافات فدوتف را خوانده بودم. اولبرگ او را به عنوان یکی از افراد فعالی معرفی کرد که گویا بـرای قـتل استالین تدارک می‌دیدند. با خواندن متن اعترافات فدوتف دریافتم که ایـن شـخص در جریان محاکمه متهمان واجد اهمیت خاصی خواهد بود. ولی به خلاف انتظار فدوتف در جریان محاکمات حضور نیافت. شاید سازمان‌دهندگان محاکمات فرمایشی نسبت به او اعتماد نداشتند و می‌ترسیدند از این که مبادا در جلسهٔ دادگاه منکر اعتراف‌های پیشین خود گردد و حاشا کند.

یکـی از کسانی کـه طـبق دسـتور مـالچانوف بـا مـاجرای فـدوتف پـیوند داده شـد، آکادمیسین یوفه [2] فیزیکدان مشهور شوروی بـود کـه در لنـینگراد بـه خـدمت اشـتغال داشت. ولی هنگامی که مالچانوف در کاخ کرملین ماجرا را به اسـتالین گـزارش داد، وی گفت: «نام یوفه را حذف کنید شاید وجود او لازم باشد!» این گفتهٔ استالین شگفتی‌آور و نامنتظر جلوه کرد. زیرا استالین دو هفته پیش از آن دستور داده بود که فدوتف را وادارید تا نام یوفه را به عنوان یکی از همکاران خود ذکر کند...

بازپرسی از سوکولوف و نلیدوف استادان دانشسرای عالی شهر گـورکی کـه از سـوی اولبرگ معرفی شده بودند، به کدروف [3] واگـذار گـردید. کـدروف یکـی از کـارمندان ادارهٔ خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بود و در گروه بـازپرسانی کـار مـی‌کرد کـه ریاست آن را بوریس برمان معاون رئیس ادارهٔ مـذکور بـر عـهده داشت. ایـن شـخص را کدروف کوچک می‌نامیدند. وی آن زمان سی و دو ساله بود. کدروف در خانوادهٔ انقلابیون

1- Kogan
2- Iofe
3- Kedrov

با سابقه پرورش یافت. پدرش کدروف بزرگ فیزیکدان بود و روزگاری به اتفاق لنین در سوئیس می‌زیست. پس از انقلاب اکتبر کدروف بزرگ به عنوان عضو هیأت عاملهٔ سازمان امنیت شوروی برگزیده شد. وی به بیرحمی و شقاوت شهرت داشت. هنگامی که شهر آرخانگلسک از سوی نیروهای ارتش سرخ تصرف شد، کدروف بزرگ به کشتار مهیبی دست زد و گروه کثیری از افسران سابق تزاری را به جوخهٔ اعدام سپرد. دو سال بعد معلوم شد کدروف بیمار روانی است. مدتی تحت درمان قرار گرفت و بهبود یافت. ولی پزشکان اعلام کردند که وی نباید از این پس در مقام رهبری و مسئول قرار گیرد. لذا کمیتهٔ مرکزی حزب با امتیازات خاص به صورتی درخشان او را بازنشسته کرد.

کدروف بزرگ ظاهری جالب داشت. او قامتی بلند و کشیده، صورتی گندم‌گون و زیبا و چشمانی سیاه چون ذغال داشت. از دیدار وی چنین استنباط می‌شد که مظهر شورش و عصیان است. موهای سیاه او همواره آشفته بود. چشمان سیاهش چنان بود که گویی شعلهٔ آتش از آن بیرون می‌جهید. شاید شعلهٔ آتش جنون بود که از دیدگانش زبانه می‌کشید.

پسرش کدروف کوچک گرچه به پدر شباهت داشت، ولی ظاهر جالب پدر را به ارث نبرد. او موجودی محتاط، کم‌حرف و همواره غرق در کارهای خود بود. کدروف کوچک که توانایی برخورد انتقادی به مسایل را نداشت، همهٔ دستورات حزب و رؤسای خود را وحی منزل می‌پنداشت.

سوکولوف به سرعت از سوی کدروف درهم شکسته شد. او پذیرفت همهٔ اعتراف‌های اولبرگ دربارهٔ «توطئه قتل استالین» از سوی دانشجویان دانشکده به هنگام مراسم اول ماه مه در میدان سرخ را به هنگام محاکمه مورد تأیید قرار دهد.

کدروف در گرفتن اعتراف از عواطف سوکولوف نسبت به خانواده و تعلقات وی به رعایت انضباط حزبی بهره جست. استاد تاریخ که موظف بود همه روزه در برابر دانشجویان از رهبران معترض پیشین انتقاد کند، اکنون خود به همکاری با معترضان متهم گردید. سوکولوف در اصل مخالفتی نداشت که به خاطر مصالح کمیتهٔ مرکزی، تروتسکی، زینویف و کامنف را محکوم کند و حتی شهادت دروغ بدهد. ولی سوکولوف

می‌خواست بداند که آیا این «اعتراف» مایه نجات او خواهد بود، یا این که امتناع از «اعتراف» او را از گرفتاری نجات خواهد داد؟

هرگاه سوکولوف می‌دانست که دادگاه در بررسی اتهام او برخوردی بی‌غرضانه خواهد داشت و او را از چنگال سازمان امنیت (ان. ک. و. د) نجات خواهد داد، بی‌گمان ایستادگی و مقاومت می‌کرد. ولی امیدی نداشت. او به عنوان یک مبلغ با سابقهٔ حزب، نیک می‌دانست که هرگاه ماجرای محکوم کردن تروتسکی، زینویف و دیگر رقبای سیاسی استالین در میان باشد، دادگاه نقش عامل دست‌نشاندهٔ کمیتهٔ مرکزی را ایفا خواهد کرد. در این صورت دادگاه و سازمان امنیت (ان. ک. و. د) هر دو از یک مقام دستور می‌گیرند. بدیهی است سوکولوف جز تبعیت بی چون و چرا از بازپرس و امید به لطف سازمان امنیت، چاره‌ای نداشت.

کدروف از پنج زندانی دیگر اعتراف گرفت. کسی از متهمان از پی‌آمد این بازپرسی‌ها آگاهی نداشت. مالچانوف به اندازه‌ای از کار کدروف راضی و خرسند بود که در جلسهٔ مشاوره بازپرسان او را بازپرسی توانا و زبردست نامید.

شبی به اتفاق بوریس برمان از یکی از راهروهای سازمان امنیت (ان. ک. و. د) می‌گذشتیم تا به دفتر کار اسلوتسکی[1] رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت برویم. ناگهان فریادهای سرسام‌انگیزی از دفتر کار کدروف ما را متوقف کرد. در را باز کردیم و متوجه نلیدوف استاد شیمی دانشسرای عالی شهر گورکی شدیم. نلیدوف نوادهٔ یکی از سفیران پیشین روسیهٔ تزاری در فرانسه بود. وحشت و هراس از چهرهٔ نلیدوف به وضوح دیده می‌شد. بازپرس کدروف تا سرحد جنون هار شده بود. برمان رئیس کدروف بود. کدروف به مجرد دیدن او در حالی که دیوانه‌وار فریاد برمی‌آورد، گفت: همین الساعه نلیدوف اعتراف کرد که قصد کشتن استالین را داشته است. ولی ناگهان اعتراف خود را پس گرفت. ببینید او چه نوشته است؟ بر روی ورقهٔ بازپرسی نوشته شده بود: «اعتراف می‌کنم که شریک...» نلیدوف پس از نوشتن این کلمات ناگهان درنگ کرد و دیگر ادامه

1- Slutski

نداد. کدروف در حالی که همانند دیوانگان فریاد می‌کشید، گفت: «رهایش نمی‌کنم. با دست‌های خود او را خفه می‌کنم!»

رفتار جنون‌آمیز کدروف در حضور رئیس مربوطه‌اش مایهٔ حیرت من شد. شگفت‌زده به چهره‌اش نگریستم. ناگهان همان بارقهٔ جنون را که در چشمان پدرش دیده بودم، در دیدگان فرزند نیز مشاهده کردم.

کدروف در حالی که فریاد می‌زد گفت: «ببینید، این را او نوشته است...»

کدروف در جریان بازپرسی نلیدوف، خود قربانی این ماجرا شد و گرانبهاترین مایهٔ حیات و به دیگر سخن عقل و خرد خود را از کف داد. نلیدوف را با دقت از نظر گذراندم. او جوانی بود سی ساله با صورتی لاغر و ظریف که چهرهٔ روشنفکران روسیه را در خاطر زنده می‌کرد. کدروف او را به وحشت افکنده بود. نلیدوف با حالتی سرشار از تأسف گفت: «نمی‌دانم چگونه این اتفاق رخ داد. دست من قادر به نوشتن این کلمات نیست.»

برمان به کدروف دستور داد بازپرسی را قطع کند و متهم را به زندان بازگرداند.

هنگامی که به دفتر اسلوتسکی رفتیم، ماجرا را با او در میان گذاشتم. معلوم شد این گونه صحنه‌ها سابقه داشته‌اند. برمان برای اسلوتسکی و من حکایت کرد که چند روز پیش، او و تنی چند از کارمندان سازمان امنیت هنگامی که از راهرو و نزدیک دفتر کار کدروف می‌گذشتند، صدای نعره‌هایی را شنیدند. وقتی داخل اتاق شدند، دیدند کدروف از خود بی‌خود شده است. او غضب‌آلوده و خشمگین یکی از زندانیان به نام فریدلیاند[1] استاد دانشکدهٔ مارکسیسم ـ لنینیسم لنینگراد را مجبور می‌کرد که دوات روی میز را ببلعد. برمان در ادامهٔ سخن گفت: «من گیج و مبهوت به دوات روی میز نگاه کردم. دیدم از بلور ساخته شده و اندازه‌اش دو برابر مشت یک مرد است...» به او گفتم:

«رفیق کدروف چگونه چنین پیشنهادی می‌کنید؟ این کارها چیست؟!»

بیچاره فریدلیاند ضجه و التماس می‌کرد. برمان در ادامهٔ سخن افزود: «احساس کردم کدروف دیوانه شده است. کاش می‌دیدید از زندانیان چه سئوال‌هایی می‌کند. اثری از

---

1. Fridliand

عقل و منطق در پرسش‌های او دیده نمی‌شود. باید او را از بازپرسی زندانیان معاف کرد... او حتی سریع‌تر از بازپرسان ورزیده و مجرب بعضی از زندانیان را درهم می‌شکند و به تسلیم وامی‌دارد. راستی عجیب است. گویی قادر مطلق و حاکم بر سراسر وجود آنها است...»

برمان افزود پس از ماجرای اصرار کدروف در بلعیدن دوات نزد مالچانوف رفتم و گفتم کدروف را از بازپرسی معاف کند. ولی مالچانوف مخالفت کرد و گفت تا زمانی که کدروف بتواند از زندانیان اعتراف بگیرد، او را از این کار معاف نخواهد کرد.

بسیاری از منتقدان غربی اظهار داشتند که اعتراف متهمان محاکمات مسکو حاصل هیپنوتیسم و یا داروهای مخدر بوده است. ولی من هرگز از بازپرسان نشنیدم که چنین چیزهایی را دست‌کم در نخستین دور محاکمات مسکو به کار گرفته باشند. هرگاه از چنین عواملی استفاده شده باشد، من آگاه نیستم. ولی تردید ندارم که کدروف از نیروی هیپنوتیسم برخوردار بود. شاید او خود از نیروی خویش آگاهی نداشت. گمان دارم نلیدوف تحت تأثیر هیپنوتیسم قرار گرفته بود.

با این همه کدروف نتوانست نلیدوف را درهم بشکند. او نسبت به دیگر متهمان از برتری عمده‌ای برخوردار بود. نلیدوف به خانواده‌ای اشرافی تعلق داشت که در نتیجهٔ انقلاب ورشکسته و مضمحل شده بودند. نلیدوف عضو حزب نبود. در نتیجه هیچ‌گونه احساسی مبتنی بر «تعلقات حزبی» در او دیده نمی‌شد. قانع کردن او با هیچ تمهیدی میسر نبود. او خود را موظف نمی‌دانست در برابر حزب زانو بر زمین زند و به خاطر خدشه‌دار کردن «وحدت حزب» استغفار کند و تبری جوید. بدین روال توطئه سازمان‌دهندگان فرمایشی که خواستند رابطهٔ تروتسکیست‌ها با نوادهٔ سفیر تزاری را در اجرای «برنامه‌های تروریستی» به معرض تماشا بگذارند، بی‌نتیجه ماند.

شبی که از کار به خانه بازمی‌گشتم، صدای پای شتابزده‌ای را به دنبال خود شنیدم. وقتی نگاه کردم، کدروف را دیدم که با شتاب به سوی من می‌آید. به یاد آوردم که وی آن روز دو بار به من زنگ زد و تقاضای ملاقات کرد. ولی من گرفتار بودم و فرصت نداشتم. کدروف همین که به من رسید، گفت می‌خواستم با شما دربارهٔ مسئله‌ای مشورت کنم.

موضوع چنین بود:

یکی از دوستان پدر او شخصی بود به نام ایلین[1]. ایلین عضو حزب کمونیست بود. آنها به روزگار پیش از انقلاب در تبعیدگاه سیبری با یکدیگر دوستی داشتند. ایلین و همسرش اغلب برای صرف چای به خانهٔ کدروف می‌رفتند و به گفتگو می‌نشستند. کدروف ضمن ابراز ناراحتی گفت: «پریروز - یکشنبه - ایلین و همسرش به خانهٔ ما آمده بودند. ولی دیروز آنها را بازداشت کردند...»

کدروف با تشویش و اضطراب به چهره من نگریست. گویی بیماری وسواسی و نگران انتظار می‌کشد تا پزشک نظر قطعی خود را پیرامون بیماری وی ابراز نماید.

کدروف در ادامهٔ سخن گفت: «شما چه فکر می‌کنید؟ آیا پدرم باید به کمیتهٔ مرکزی حزب نامه بنویسد و اعلام کند که زن و شوهر نامبرده را از زمان تبعید در سیبری می‌شناسد؟ آنها گاه و بیگاه به خانهٔ ما می‌آمدند.»

من از این سئوال تعجب نکردم. آن روزها هر عضو حزب که از خبر بازداشت یکی از آشنایان خود آگاه می‌شد، بی آن که از سوی مقامات دولتی مورد سئوال قرار گیرد، به کمیسیون تفتیش حزب مراجعه می‌کرد و پیرامون روابط خود با شخص بازداشت شده، اطلاعات لازم را در اختیار کمیسیون مذکور می‌گذارد. این بدان معنا بود که آشنایان حزبی شخص بازداشت شده، حق ندارند مطلبی را از حزب پنهان کنند. این عمل آنان به عنوان صداقتشان نسبت به حزب تلقی می‌شد.

این‌گونه «اقرار معاصی» اعضای حزب، مشابه «هفتهٔ بخشایش» کلیسای کاتولیک در سده‌های میانه و روزگار تفتیش عقاید (انکیزیسیون) بود. در «هفتهٔ بخشایش» هر مسیحی مؤمنی می‌توانست داوطلبانه به مراکز تفتیش عقاید برود و بی آن که مجازاتی در کار باشد ارتباط خود با ملحدان و مرتدان را به عنوان نموداری از ارتداد خویش به اطلاع مراکز یاد شده برساند. بدیهی است مفتشان جدید عقاید و انکیزیتورهای استالینی همانند اسلاف قرون وسطایی خویش بارها از این مقررات سود می‌بردند و

1- Ilin

دربارهٔ عناصر مشکوک و مورد تعقیب اطلاعاتی به دست می‌آوردند و کانون‌های جدید الحاد و ارتداد را کشف و معلوم می‌کردند.

کدروف با نگرانی در انتظار پاسخ من بود.

از او پرسیدم: آیا پدر شما هرگز با خانوادهٔ ایلین گفتگوهایی علیه حزب داشت؟

کدروف در پاسخ گفت: هرگز! هیچ وقت!

گفتم: در این صورت فکر می‌کنم نیازی به نامه‌نگاری نیست. زن و شوهر ایلین که از حزب اخراج نشده بودند. این بدان معنا است که حزب به آنان اعتماد داشت. در این صورت چرا اعضای خانوادهٔ شما نباید به آنها اعتماد می‌کردند؟ آیا چنین نیست؟

کدروف نفسی به راحت کشید. گویی بار بزرگی از دوش او برداشته شده بود. وی در پاسخ گفت: از اظهار نظر شما بسیار مسرور و سپاسگزارم. باید اضافه کنم که زن و شوهر مذکور نه تنها با ما، بلکه با دیمیتری ایلیچ[1] برادر لنین نیز مراوده داشتند. آنها در روزگار حیات لنین نزد او می‌رفتند و با وی ملاقات می‌کردند!

1- Dimitri Ilich

زندگی ما یک پول سیاه ارزش ندارد

۱

سرعت پیشرفت بازپرسی به مراتب کندتر از آن بود که استالین انتظار داشت. رهبران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) می‌دانستند که شیوه‌های اعمال فشار و انکیزسیون آنها نمی‌تواند عاملی برای تسریع در جریان بازپرسی به شمار آید. درهم شکستن اراده زندانیان زمانی میسر می‌شد که آنها از نظر جسمی و روحی سخت فرسوده شوند. برای این کار نیز زمان لازم بود.

استالین بی‌صبری نشان می‌داد. یژوف و یاگودا به منظور سرعت بخشیدن به جریان بازپرسی، شب‌ها به اتاق‌های بازپرسان می‌رفتند و شیوهٔ کار آنان را مورد بازرسی قرار می‌دادند. آنها به صورتی ناگهانی در فاصلهٔ ساعت یک تا پنج بعداز نیمه‌شب برای مشاهدهٔ کار بازپرسان به اتاق‌های آنان می‌رفتند. در هر اتاق حدود ده تا پانزده دقیقه توقف می‌کردند و بی آن که سخنی بر زبان آورند، نحوه بازپرسی را مورد توجه قرار می‌دادند. بازرسی‌های شبانه، بازپرسان را به هیجان‌های عصبی دچار کرده بود. آنها با نیرویی فزون‌تر از گذشته، تمام شب با زندانیان درگیر می‌شدند.

نخستین پیشرفت بالنسبه مهم در ماه مه سال ۱۹۳۶ به دست آمد. طی این ماه به تقریب از پنجاه زندانی اعتراف گرفته شد. ده تن از این متهمان در اختیار بازپرسانی از کارمندان بخش سری ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت قرار داشتند که ریاست آن بر عهدهٔ مالچانوف بود. از این رو نه تنها کارمندان خود، بلکه بازپرسان دیگر ادارات سازمان

امنیت را که در اختیار او قرار داشتند، مورد بازخواست و ملامت قرار می‌داد و می‌گفت: «شما شب‌ها با متهمان سخن می‌گویید ولی قاطعیتی ابراز نمی‌دارید.» در یکی از جلسات مالچانوف به عنوان نمونه گفت: «بازپرس د. از بخش ویژه را در ساعات بازپرسی پشت میز خفته یافتند. ساعت سه بعد از نیمه‌شب بود. متهم روبروی بازپرس د. بر روی صندلی نشسته بود. او نیز خروپف می‌کرد. این کار نقض خشن اصول انضباطی است و ممکن است برای بازپرس د. پی‌آمدهای جدی به بار آورد. هرگاه زندانی با استفاده از موقعیت خود را از پنجره به بیرون پرتاب می‌کرد، چه می‌شد؟!»

مالچانوف بازپرس د. را به شدت مورد تقبیح قرار داد و ضمن تقدیر از بازپرسان تابع خود، کار آنها را به رخ دیگران کشید.

د. یکی از بازپرسان بااستعداد و مجرب بود. وی در بازپرسی از شیوهٔ تحریک، اغوا و شکنجه‌های عصبی استفاده نمی‌کرد. او مدتی خاموش ماند و پاسخ نداد. ولی سرانجام تاب نیاورد و گفت که در بخش ویژه بازپرسی‌هایی را انجام داده است که اهمیت آنها کمتر از بازپرسی‌های مورد نظر مالچانوف نبود. همهٔ حاضران از توفیق او در جریان بازپرسی آگاهی دارند.

مالچانوف پرسید: شما کدام گروه از بازپرسان را قابل انتقاد می‌شمارید؟

بازپرس د. بی‌درنگ گفت: بازپرس‌های تابع شما را. زیرا رهبری کار همهٔ بازپرسان به ادارهٔ شما محول شده است. کارمندان شما متهمانی را برای خود برمی‌گزینند که دارای زن و فرزند هستند... ولی بازپرسی از زندانیان فاقد همسر و فرزند را بر عهده ما محول می‌کنند. کارمندان شما در آغاز زندانیان را آزمایش می‌کنند. کسانی که امکان تسلیم شدن آنها بسیار است، برای خود برمی‌گزینند و افراد سرسخت و مقاوم را به ما می‌سپارند.

حقیقت مذکور خوشایند مالچانوف نبود. او که قصد داشت با کارمندان خود در برابر رؤسا جلوه کند و مقبول افتد، با چنین روشی موافقت داشت و همان گونه که بازپرس د. گفته بود، عمل می‌کرد. آنها به راستی فرزندان رهبران با سابقهٔ حزب را به صورت گروگان درمی‌آوردند تا از این رهگذر مقاومت آنان را درهم شکنند. بسیاری از بلشویک‌های قدیمی آماده بودند در راه آرمان، جان خود را فدا کنند. ولی نمی‌توانستند بر روی اجساد

فرزندان خویش قدم گذارند. در نتیجه مقاومتشان درهم می‌شکست.

مالچانوف که سخت از کوره در رفته بود، د. را متهم کرد به این که با لکه‌دار کردن دیگر کارمندان، می‌کوشد تا ناتوانی خود را پنهان نگاه دارد. وی د. را از کار بازپرسی برکنار کرد و ماجرا را به یاگوداکمیسر عالی (وزیر) سازمان امنیت (ان. ک. و. د) گزارش داد و پیشنهاد کرد که چون بازپرس د. حین انجام وظیفه غفلت ورزیده است، لذا به اردوگاه کار اجباری سولووتسکی[1] اعزام گردد.

گای رئیس مستقیم بازپرس د. در برابر یاگودا از کارمند خود حمایت کرد و مانع از آن شد که وی را به اردوگاه کار اجباری اعزام دارند. ولی او را از مسکو به حومهٔ شهر منتقل کردند.

این زمان بازپرسان از شدت فشارهای عصبی خسته و فرسوده شده بودند. تنها عاملی که آنها را به کار وامی‌داشت، بیم از بازپرسی‌های بعد از نیمه‌شب رؤسای بلندپایه بود. در ضمن بازپرسی‌های پس از نیمه‌شب گاه با حوادثی عجیب همراه می‌شد.

یکی از بازپرسان که در گذشته کارگر بود، از شدت کار شبانه چنان فرسوده شد که با خود بطری ودکا همراه می‌برد. هنگامی که خواب بر او غلبه می‌کرد، جرعه‌ای ودکا می‌نوشید. در نخستین شب‌ها ودکا موجب می‌شد بیدار بماند. شبی در نوشیدن ودکا افراط کرد... از بخت بد در این شب یاگودا به همراه معاون خود آگرانوف برای بازدید آمده بودند. آنها درب اتاق بازپرس را باز کردند و دیدند بازپرس در حالی که بر روی میز نشسته بود، با لحنی حزن‌انگیز به زندانی می‌گوید: «امروز من از تو بازجویی می‌کنم، فردا تو از من بازجویی خواهی کرد. زندگی ما یک پول سیاه ارزش ندارد!» زندانی در کنار بازپرس ایستاده بود. وی پدرانه دست بر شانه‌اش می‌کشید و می‌کوشید تا او را آرام کند.

1- Solovetski

۲

چنان که اشاره کردم اولبرگ بنا به دستور مالچانوف گـروهی از دانشـجویان دانشسـرای عالی شهر گورکی را به عنوان تروریست معرفی کرد و اعلام نمود که گویا آنها قصد داشتند در مراسم نمایش اول ماه مه استالین را با شلیک گلوله به قتل رسانند. تدارک‌کـنندگان این نمایشنامه خود احساس می‌کردند که اتهام مذکور قانع‌کننده نیست. کسانی کـه بـا سلاح‌های کمری آشنایی داشتند، می‌دانستند که حتی تروریست‌های حرفه‌ای نـیز در این کار شانس موفقیت ندارند، تا چه رسد به مشتی دانشجو. برای این کار دانشـجویان می‌بایست در حالی که به صورت گروهی در فاصله‌ای زیاد از آرامگاه لنین رژه می‌رفتند، استالین را که در میان اعضای دفتر سـیاسی بـر بـالای آرامگـاه قـرار داشت، هـدف قـرار می‌دادند. شلیک در حال حرکت، آن هم از راه دور، ثمربخش نبود. لذا تدارک‌کـنندگان نمایشنامه درصدد برآمدند تپانچه را از نمایشنامه حذف کنند و به جای آن از بمب نـام ببرند. ضمناً در روسیه بمب سلاحی سنتی برای «کشتن تزارها» به شمار می‌رفت. گروه «ارادهٔ مردم» نیز در گذشته برای ترور تزار روسـیه از بـمب اسـتفاده کـرده بـود. بـازداشت نلیدوف استاد شیمی دانشسرای عالی این اندیشه را در ذهن تدارک‌کنندگان نمایشنامه پدید آورد. بازپرسان او را به تهیه بمب در آزمایشگاه شیمی دانشسرای عالی شهر گورکی برای تروریست‌ها متهم کردند.

این فکر مورد پسند خاطر یاگودا و یژوف قرار گرفت. آنها یک گروه عـملیاتی تـحت

رهبری ولوویچ[1] معاون ادارهٔ عملیات سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را به شهر گورکی فرستادند. یکی از وظایف این گروه جستجوی آزمایشگاه شیمی و فیزیک دانشسرای عالی جهت به دست آوردن مدرک زنده بود. یاگودا چنین می‌پنداشت که در آزمایشگاه دانشسرا مواد منفجره‌ای برای امور حقیقی یافته خواهد شد. همین که مواد مذکور به دست آمد، بازپرسان نلیدوف و دیگر کارمندان آزمایشگاه را مجبور خواهند کرد تا اعتراف کنند به این که مواد منفجره جهت ساختن بمب از سوی طرفداران تروتسکی تدارک شده بود.

گروه ولوویچ شش ـ هفت روز در دانشسرای گورکی به جستجو پرداختند. ولوویچ پس از بازگشت، همهٔ رؤسای ادارات سازمان امنیت و معاونان آنها را دعوت کرد که در دفتر کار مالچانوف حضور بهم‌رسانند تا وی گزارش سفر موفقیت‌آمیز خود را ارائه کند.

ولوویچ گزارش خود را با ارائه به اصطلاح بمبی که ضمن جستجو در دانشسرای عالی شهر گورکی به دست آمده بود آغاز کرد. وی چند گوی فلزی به قطر تقریباً هفت سانتی‌متر را بر روی میز قرار داد. گوی‌های مذکور زنگ‌زده و کهنه بودند.

ولوویچ با لحنی تمسخرآمیز گفت که اینها جدار خارجی بمب‌های تروتسکیست‌ها هستند. بعد با صدای بلند چند گزارش را که در شهر گورکی تنظیم شده بود قرائت کرد. در یکی از گزارش‌ها گفته شد که جدار خارجی بمب‌ها به هنگام جستجو در آزمایشگاه فیزیک دانشسرا به دست آمد. حال آن که در فهرست وسایل آزمایشگاه نامی از این گوی‌ها برده نشد. هدف ولوویچ معلوم و مشخص بود. او می‌خواست اثبات کند که گوی‌ها به آزمایشگاه تعلق نداشت، بلکه «دانشجویان تروریست» آنها را با خود به آزمایشگاه برده بودند تا بمب مورد نیاز خود را بسازند.

ولوویچ با بی‌شرمی حکایت کرد که یکی از کارکنان آزمایشگاه گفت که این گوی‌ها به آزمایشگاه تعلق دارد و زمانی برای آزمایش‌های فیزیکی مورد استفاده قرار داشت. ولی من مچ او را گرفتم و گفتم «خوب، بگو ببینم دربارهٔ اینها چه می‌دانی؟» جوانک از ترس به

1- Volovich

لرزه افتاد و گفت: «اشتباه کردم. اولین بار است که این گوی‌ها را می‌بینم.»

ولوویچ در پایان گفت: صورت جلسه‌ای که در دانشسرای شهر گورکی تدارک کردیم از سوی متخصصان پادگان نظامی شهر گورکی مورد تأیید قرار گرفت. در پایان گفته شد گوی‌های فلزی مذکور برای جدار خارجی بمب‌هایی که از «قدرت انفجار زیاد» برخوردار بودند، تدارک شد. مالچانوف و دستیارانش مراتب خرسندی خود را از «کشف» ولوویچ که گوی‌های بی‌آزار را به جای جدار خارجی بمب جا زده بود، پنهان نکردند. ولوویچ قیافهٔ قهرمان به خود گرفت. گزارش او در تنی چند از حاضران مؤثر افتاد. ولی هر کس که از نزدیک به گوی‌ها نگاه می‌کرد، متوجه می‌شد که ولوویچ شیادی بیش نیست.

فیرنوفسکی[1] رئیس نیروهای مرزبانی کشور یکی از گوی‌ها را برداشت، نظری بدان افکند و با لحنی تمسخرآمیز به ولوویچ گفت: هرگاه می‌خواهید جدار خارجی برای بمب پیدا کنید، نزد من بیایید. من همه گونه نارنجک در اختیار دارم. نارنجک‌های آلمانی، انگلیسی و ژاپنی. اما اینها که اینجا آورده‌اید، به درد بمب نمی‌خورند. هر کس که اندک آگاهی از این کار داشته باشد، به شما خواهد گفت که این گوی‌ها به درد بمب نمی‌خورند!

پس از این سخن شور و هیجان طرفداران «بمب» به خاموشی گرایید. در ضمن باید افزود که نلیدوف همانند گذشته از امضای اعتراف‌نامهٔ دروغین پیرامون بمب خودداری ورزید. سازمان‌دهندگان نمایشنامهٔ «بمب» سرانجام نتوانستند به ماجرای مذکور قطعیت بخشند. گزارش ولوویچ پیرامون جستجو و کشف «جدار خارجی بمب‌ها» در دانشسرای عالی شهر گورکی ضمیمهٔ پرونده شد. ولی تا آنجا که من اطلاع دارم، دادستان کل کشور گوی‌ها را در دادگاه به معرض نمایش نگذارد و توجه داوران را به افسانهٔ بمب جلب نکرد.

1- Firnovski

زوروخ فریدمان [1] قهرمانی که ناشناخته ماند

یکی از متهمانی که از سوی اولبرگ معرفی شده بود، زوروخ فریدمان نام داشت. این شخص در لتونی از دوستان نزدیک اولبرگ به شمار می‌رفت. او را همانند دیگر متهمان به دادگاه نبردند و به عنوان شاهد نیز از او استفاده نکردند. در متن تندنویسی شدهٔ جریان محاکمات مسکو تنها چند سطر به وی اختصاص داده شد.

ویشینسکی: دربارهٔ فریدمان چه می‌دانید؟

اولبرگ : فریدمان عضو سازمان تروتسکیستی برلین بود که به اتحاد شوروی اعزام شد.

ویشینسکی : آیا می‌دانید که با پلیس آلمان ارتباط داشت؟

اولبرگ : در این باره شنیده بودم.

از این جملات که به صورتی گذرا در دادگاه گفته شد، کسی از فاجعهٔ دردناک یکی از شریف‌ترین و شجاع‌ترین انسان‌ها آگاهی نیافت و ندانست که فشار ماشین تفتیش عقاید (انکیزیسیون) نتوانست شخصیت این قهرمان را درهم شکند. وی ارزش انسانی خود را از دست نداد و حاضر نشد از طریق زدوبند با شکنجه‌گران، جان خود را نجات دهد.

سال ۱۹۳۶ زوروخ فریدمان جوانی بیست و نه ساله با قامتی کشیده، چشمان آبی و

1- Zorokh Fridman

موی سرخ بود. ظاهر وی نشان می‌داد که یهودی است. او با همهٔ وجود خویش تعالیم مارکس و لنین را فرا می‌گرفت و می‌آموخت. فریدمان از نوجوانی به جنبش انقلابی روی آورد و عضو حزب کمونیست لتونی شد. اندکی بعد ناگزیر به آلمان گریخت تا از پی‌گرد پلیس رهاگردد. بعد به عضویت حزب کمونیست آلمان درآمد. وقتی هیتلر در رأس دولت آلمان قرار گرفت، فریدمان چاره‌ای جز ترک آلمان نداشت. او همانند بسیاری از کمونیست‌ها ناگزیر به اتحاد شوروی پناهنده شد. او در ماه مارس سال ۱۹۳۳ با قطار وارد مسکو شد. اولبرگ نیز با همان قطار سفر می‌کرد.

سال ۱۹۳۵ ناگهان زوروخ فریدمان را بازداشت کردند. او را متهم کردند به این که طی سخنان خود گفته بود، دولت شوروی به مراتب شدیدتر از سرمایه‌داران، کارگران را مورد استثمار قرار می‌دهد. گزارش علیه فریدمان را اولبرگ به سازمان امنیت داده بود. کمیسیون ویژهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) فریدمان را به جرم تبلیغات ضدانقلابی به ده سال زندان با اعمال شاقه در اردوگاه کار اجباری سولووتسکی محکوم کرد.

سال ۱۹۳۶ مسئولان سازمان امنیت درصدد برآمدند کسانی را به اتهام «تروریسم» و تعلق به «مراکز تروریستی تروتسکی - زینویف» برای تسلیم کردن به دادگاه دستچین کنند. مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) متوجه شدند که اولبرگ با فریدمان دوستی داشت و همراه او در یک قطار به مسکو آمد. از این رو درصدد برآمدند فریدمان را به عنوان تروریستی معرفی کنند که گویا از سوی تروتسکی شخصاً به اتحاد شوروی اعزام شده بود. چون فریدمان قبلاً به ده سال زندان با اعمال شاقه محکوم شده بود و در اختیار سازمان امنیت قرار داشت، لذا گمان می‌رفت وی به منظور تسهیل در وضع خود به موافقت تن‌در خواهد داد و نقشی را که از سوی مسئولان سازمان امنیت در نظر گرفته شده بود، در دادگاه ایفا خواهد کرد. فریدمان را از اردوگاه کار اجباری به مسکو انتقال دادند تا از سوی بوریس برمان معاون ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) برای ایفای نقش آماده شود.

به خلاف انتظار مسئولان سازمان امنیت، دورهٔ زندان با اعمال شاقه در اردوگاه کار

اجباری سولووتسکی نه این که فریدمان را درهم نشکست، بلکه او را آبدیده کرد. او با هیچ تمهیدی حاضر به ایفای نقش تروریست ضدانقلابی نشد. تهدید و ارعاب اثری نداشت. فریدمان در ضمن وعده و وعید مسئولان سازمان امنیت را باور نکرد. وی ضمن گفتگو با برمان اظهار داشت که زمانی به سبب حماقت و نادانی وعده‌های بازپرس سازمان امنیت را باور کرده بود و در نتیجه با گذراندن دورهٔ زندان با اعمال شاقه بهای حماقت خود را می‌پردازد.

فریدمان ضمن شرح ماجرا گفت که سال ۱۹۳۵ او را بازداشت کردند. یکی از بازپرسان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به نام بولسلاو روتکوفسکی[1] به او گفت که هرگاه به گناه ارائه شده اعتراف نکند او را برای اعمال شاقه به اردوگاه کار اجباری خواهند فرستاد. ولی هرگاه به گناه ارائه شده اعتراف و ابراز پشیمانی کند، او را به عنوان یک فرد بیگانه از اتحاد شوروی اخراج خواهند کرد. بولسلاو روتکوفسکی خود را دلسوز فریدمان نشان داد و به عنوان یک کمونیست به او توصیه کرد که متن اعتراف را امضا کند تا از کشور شوروی اخراج و به میهن خود لتونی تبعید گردد. فریدمان «توصیهٔ دوستانهٔ» بولسلاو روتکوفسکی را پذیرفت و اعتراف‌نامه را امضا کرد. در نتیجه به ده سال زندان با اعمال شاقه در اردوگاه کار اجباری سولووتسکی محکوم گردید.[2]

فریدمان در اردوگاه کار اجباری سولووتسکی با گروه کثیری از زندانیان آشنا شد که همانند خود او بدون کمترین گناهی محکوم شده بودند. فریدمان در اردوگاه توانست با شیوه‌های کار مأموران سازمان امنیت (ان. ک. و. د) آشنا شود.

حال دیگر در برابر برمان، آن جوان ساده‌لوح، خام و کم‌تجربهٔ پیشین قرار نداشت. بلکه فریدمان به موجودی پخته، آبدیده و مجرب بدل شده بود که نه تنها از تجارب

1- Boleslav Rotkovski

۲- خوانندهٔ محترم! آیا می‌دانید بولسلاو روتکوفسکی مأمور و بازپرس سازمان امنیت شوروی (ان. ← ←ک. و. د) که بود؟ بولسلاو روتکوفسکی همان کسی است که بعدها در سال‌های جنگ دوم جهانی از سوی استالین برای فرمانروایی بر مردم لهستان و اشغال مقام ریاست دولت آن کشور به جمهوری توده‌ای لهستان اعزام شد. او در لهستان نام دیگری داشت که خوانندگان، خوب می‌شناسند. این شخص بولسلاو بروت **Boleslav Berut** نخست وزیر لهستان بود که در سال ۱۹۵۶ درگذشت.

خویش، بلکه از تجربه‌های هم‌زنجیران خود نیز بهره می‌جست. او قاطعیت ابراز داشت و خشونت بازپرسان را با خشونت پاسخ می‌گفت.

برمان برای درهم شکستن فریدمان او را به‌گروهی از بازپرسان سپرد. افراد گروه مذکور طی مدتی دراز شب و روز او را تحت بازجویی قرار دادند. آنها از همهٔ شگردهای خود از جمله تطمیع، تهدید و فشار روحی بهره جستند. ولی آنها بی اخذ نتیجه فریدمان را به برمان بازگرداندند. برمان کوشید تا او را از طریق فشار درهم شکند. ولی توفیقی حاصل نکرد. گاه تصور می‌رفت آنها گلاویز خواهند شد. در یکی از این لحظات فریدمان خطاب به برمان گفت:

«شما قصد دارید مردم بی‌گناه را وادارید به گناهی که هرگز مرتکب نشده‌اند، اعتراف کنند. شما به راستی از گشتاپو گام فراتر نهاده‌اید. شما قادر به دستگیری جاسوسان واقعی گشتاپو[1] نیستید. زیرا قدرت چنین کاری را ندارید! شما نمی‌دانید چگونه باید آنان را به دام افکند!»

فریدمان جملهٔ مذکور را با صدای بلند تکرار کرد و گفت: «نمی‌دانید چگونه باید آنان را به دام افکند!» او ضمن بیان این جمله کم‌مانده بود انگشت ابهام خود را به چشم برمان فرو کند. برمان احساس کرد که فریدمان میل دارد در این طریق بهانه‌ای برای گلاویز شدن با او به دست آورد. از این پس دیگر برمان با او در یک اتاق تنها نماند.

روزی برمان پیرامون یکی از برخوردهای خود با فریدمان سخن می‌گفت. من نیز حضور داشتم. برمان بنا بر معمول کمتر زبان به دشنام و ناسزا می‌آلود. ولی یک روز چنان آشفته شد که هر دشنام زشتی را که به یاد داشت، بر زبان آورد. فریدمان با تحقیر نظری به سراپای وجود برمان افکند و گفت: «ای روشنفکر بدبخت! حتی فحش دادن را هم نمی‌دانی! حال که چنین است، پس بشنو و یاد بگیر!» بعد چنان فحش‌های آبداری به برمان و مادرش داد که مشابه آن در شهر مسکو شنیده نشده بود. آری او این دشنام‌ها را در اردوگاه شکنجه و مرگ آموخته بود.

۱- سازمان اطلاعات و جاسوسی و ضدجاسوسی آلمان نازی. ـ م.

داستان شجاعت و شهامت فریدمان را بازپرسان و مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) دهان به دهان می‌گفتند. رؤسای سازمان امنیت اغلب به دفتر برمان می‌رفتند تا فریدمان را ببینند. کارمندان ادارهٔ خارجی سازمان امنیت بنا بر موقعیت شغلی خویش کسی را بازداشت نمی‌کردند. ولی به هنگام مأموریت جاسوسی در خارج از کشور، خود همواره در معرض خطر بازداشت قرار داشتند. لذا بدین مناسبت نسبت به فریدمان توجه فراوان ابراز می‌نمودند. پیش از آغاز بازپرسی، زمانی که هنوز فریدمان در اتاق منشی برمان به انتظار بازپرسی نشسته بود، آنها به دیدن وی می‌رفتند و سیگارهای خارجی به فریدمان تعارف می‌کردند. فریدمان به صورتی مسالمت‌جویانه و به تقریب دوستانه با آنها سخن می‌گفت.

با وجود عصبانیت و توهین متقابل، ناگهان مناسبات برمان و فریدمان بهبود یافت. رشادت فریدمان، شرافت، نیرو و خلقیات وی موجب احترام و حتی شگفتی برمان گردید. هنگامی که دیگر رؤسا و مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) پیرامون مقاومت متهمان در جریان بازپرسی سخن می‌گفتند، برمان با غرور فراوان اعلام می‌کرد که «زوروخ من از همه رشیدتر و مقاوم‌تر است!» پس از ادای این جمله نمونه‌هایی از مقاومت و پایمردی او را ارائه می‌کرد.

برمان موجودی بیرحم و شقی نبود. سال‌ها خدمت در سازمان امنیت (ان. ک. و. د) احساس عدالت‌خواهی و همدردی نسبت به دیگران را در وجود او محو و نابود نکرد. ولی برمان برده‌وار به ارادهٔ استالین بسته شده بود. هر دستوری که از بالا می‌رسید، کورکورانه اطاعت می‌کرد. هرگاه از بازپرسی فریدمان امتناع می‌ورزید و ماهیت بازجویی‌ها و محاکمات قریب‌الوقوع مسکو را مورد ارزیابی مجدد قرار می‌داد، بی‌گمان او را به عنوان تروتسکیست بازداشت و اعدام می‌کردند.

او مرتباً فریدمان را از زندان برای بازپرسی احضار می‌کرد. ولی بازپرسی‌های او دیگر همانند گذشته خشم‌آلود و توفانی نبود، بلکه به صورت گفتگوی مسالمت‌آمیز پیرامون موضوعات مختلف ادامه می‌یافت. چند ماه گذشت. برمان به مالچانوف گزارش داد که بازپرسی از زوروخ فریدمان هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورده است. وی پیشنهاد کرد که

فریدمان به اردوگاه کار اجباری بازگردانده شود. مالچانوف پیشنهاد برمان را رد کرد و گفت: یأس و نومیدی در جریان بازپرسی شایستهٔ اعضا و مسئولان سازمان امنیت نیست. لذا بازپرسی از فریدمان را به کوگان عضو بخش ویژهٔ ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت محول کرد و گفت: «کوگان[1] او را درهم خواهد شکست.» بعد به برمان گفت با کوگان پیرامون مواجهه فریدمان و اولبرگ مشورت کند.

چند روز پس از این گفتگو، برمان ماجرای مواجههٔ این دو را برای من شرح داد.

کوگان نخست هر دو متهم را از گفتگوی مستقیم با یکدیگر برحذر داشت و اعلام نمود که آنها می‌توانند تنها به پرسش‌هایی که از سوی او ارائه خواهد شد، پاسخ گویند.

کوگان در نخستین پرسش خود اولبرگ را مخاطب قرار داد و گفت: «آیا اطلاع دارید که زوروخ فریدمان عضو سازمان تروتسکیست‌ها در برلین بود؟» اولبرگ پاسخ مثبت داد. فریدمان بی‌درنگ عکس‌العمل ابراز داشت و گفت: «این دروغی بی‌شرمانه و رذیلانه است!»

کوگان در صورت جلسهٔ بازپرسی از قول فریدمان نوشت که «این درست نیست.»

فریدمان بی‌درنگ اعتراض کرد و خواست که سخنانش از روی دقت نوشته شود.

کوگان نوشت: «این دروغ است.»

فریدمان اعتراض کرد و گفت: «نه، دقیق نیست. بنویسید "این دروغی بی‌شرمانه و رذیلانه است!"» متعاقب آن اعلام داشت که هرگاه سخنانش از روی دقت نوشته نشود، از امضای برگ اعتراف خودداری خواهد کرد.

مواجهه ادامه یافت. کوگان از اولبرگ پرسید: «آیا اطلاع دارید که فریدمان جاسوس گشتاپو بوده است؟» اولبرگ در حالی که بر زمین نظر افکنده بود گفت: «به من گفته بودند که فریدمان جاسوس گشتاپو است...»

فریدمان در این لحظه فریاد برآورد و گفت: «تو الاغ بی‌شعوری هستی. آنها ترا به دروغ‌گویی وامی‌دارند. تو نیز احمقانه وعده‌های آنان را باور می‌کنی. ای احمق بدبخت، تا

1- Kogan

زمانی که آنها تمام و کمال تو را تسخیر نکرده‌اند، اندکی فکر کن و به خود بیا!»

کوگان با صدای بلند زبان به اعتراض گشود و کوشید تا فریدمان را به سکوت وادارد. وی به فریدمان اخطار کرد که حق ندارد اولبرگ را تحت تأثیر قرار دهد.

هنگامی که اولبرگ در پاسخ به سئوال بازپرس گفت که فریدمان از سوی تروتسکی و گشتاپو به منظور ترور استالین به اتحاد شوروی اعزام شده است، طاقت فریدمان به سر رسید و با مشت گره کرده دیوانه‌وار به اولبرگ حمله برد. فریدمان را به زور متوقف کردند.

کوگان به تکمیل متن صورت جلسه پرداخت. ولی این بار نیز با مقاومت فریدمان روبرو شد. فریدمان اصرار ورزید که همهٔ گفته‌های او باید از روی دقت در صورت‌جلسه قید شود. در گفته‌های فریدمان کلماتی چون «افترای رذیلانه»، «جعل و تحریف بی‌شرمانه»... و چیزهایی از این قبیل وجود داشت. کوگان بر سر هر کلمه با فریدمان چانه می‌زد. او برای آن که بتواند مطلبی علیه فریدمان در صورت‌جلسه ارائه کند، اغلب ناگزیر از تسلیم می‌شد. پس از چند ساعت مجادله، سرانجام صورت‌جلسه آماده شد. کوگان صورت‌جلسه را برای امضا در برابر فریدمان قرار داد. فریدمان در امضای متن تردید نشان داد. کوگان که چنین دید به فریدمان تذکر داد که همهٔ اصلاحات او را در صورت‌جلسه وارد کرده است. فریدمان در پاسخ گفت که «موضوع بر سر اصلاحات وارده نیست. اصلاً تمایلی به امضای صورت‌جلسه ندارم. زیرا شما را سخت مشتاق امضای صورت‌جلسه از سوی خود می‌بینم!»

برمان به آهستگی و ضمن ابراز احتیاط، رفتار فریدمان را ستود. وقتی ماجرای مواجهه میان فریدمان و اولبرگ را به مالچانوف گزارش دادند، وی فریدمان را احضار کرد. جریان ملاقات آنها چنین بود:

به فریدمان گفتند که می‌خواهند او را نزد مالچانوف یکی از کمیسرهای سازمان امنیت (ان. ک. و. د) ببرند. اتاق انتظار مالچانوف با چندین منشی و دستیار حاکی از حیطهٔ اقتدار وی بود. هر کس به جای فریدمان بود، بی‌درنگ احساس می‌کرد که سرنوشتش به وجود مالچانوف وابسته است.

مالچانوف برای این که فریدمان را تحت تأثیر قرار دهد، پیراهن ابریشمین را از تن

به‌در کرد و اونیفورم خود را که چهار ستارهٔ ویژهٔ کمیسرها بر دوش و دو نشان بر سینهٔ آن می‌درخشید، در بر کرد.

فریدمان را نزد او بردند. دست‌های فریدمان می‌لرزید و سخت رنگ پریده به نظر می‌رسید. مالچانوف غضب‌آلوده نگاهی به سوی فریدمان افکند و پرسید:

ـ چرا برای ما ناراحتی ایجاد می‌کنید؟ سبب این داد و فریادها چیست؟

فریدمان با لحنی که خشم و نفرت از آن می‌بارید، در پاسخ گفت: «آنها از من می‌خواهند که زیر صورت‌جلسات جعلی و ساختگی را که علیه من و دیگر زندانیان ترتیب داده شده است، امضا کنم.»

مالچانوف با لحنی خشم‌آلود و ناراضی گفت: «دولت شوروی خواستار اعتراف دروغ از کسی نیست!»

فریدمان در پاسخ گفت: این حرف‌ها را به افراد ناشی و بی‌خبر بگویید. زیرا در من اثری ندارد. من برخلاف قانون به ده سال زندان با اعمال شاقه در اردوگاه کار اجباری محکوم شدم. از بازپرس بولسلاو روتکوفسکی بپرسید! او جریان را به شما خواهد گفت.

مالچانوف با لحنی تهدیدآمیز زندانی را مخاطب قرار داد و گفت: فریدمان! خوب گوش کن! تا امروز با تو دوستانه رفتار کردیم. ولی اخطار می‌کنم هرگاه بر سر عقل نیایی راه دیگری در پیش خواهیم گرفت. ما جگرت را همراه با عناد و خودسری از وجودت بیرون می‌کشیم!

فریدمان پیش رفت و خود را به میز مالچانوف چسباند و در حالی که چهره به چهره ایستاده بودند، چنین گفت:

ـ اگر دست‌هایم می‌لرزند، تصور نکن که از شما می‌ترسم. این لرزش ثمرهٔ شکنجه‌های اردوگاه است... من اصلاً از شما هراسی ندارم. هرچه از دستتان برمی‌آید بکنید! من هرگز زیر مطالب افتراآمیز علیه خود و دیگران صحه نخواهم گذارد! هر اندازه تلاش کنید، باز هم بی‌فایده است!

البته وضع فریدمان بهتر از دیگران بود. همسر و فرزند و اعضای خانواده‌اش در لتونی اقامت داشتند. لتونی هنوز در سال ۱۹۳۶ در حیطه اختیار و اقتدار سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) قرار نداشت. زیرا در آن زمان هنوز از سوی نیروهای شوروی اشغال نشده بود.

ایوان اسمیرنوف[1] و سرگی مراچکوفسکی[2]:
دوستی برهم خورده

در بررسی اتهامات وارده بر متهمان نخستین دور محاکمات مسکو، هرگاه متن تندنویسی شدهٔ جریان محاکمات مورد توجه قرار گیرد، انبوهی از تضادها، تعارضات، فریبگری‌ها و جعلیات به چشم می‌خورد. در جریان محاکمهٔ متهمان درجهٔ یک چون زینویف، کامنف و ایوان اسمیرنوف، تعارضات و جعلیات چنان مقیاسی داشتند که بسیاری تصور می‌کردند این توطئه ظالمانه خود به خود با فضاحت کامل روبرو خواهد شد و از هم فرو خواهد ریخت. ولی هرگاه توجه شود که اتهامات جعلی اصولاً متوجه این اشخاص بوده است، به سهولت می‌توان دریافت که حتی جزئیات این نمایشنامه نیز با شرکت استالین تدارک گردید. استالین همهٔ «اعتراف‌های» متهمان مذکور را شخصاً مطالعه و بررسی می‌کرد.

لنین در «وصیتنامه» خود ضمن ارائه صفات منفی استالین به حق از خشونت وی مقدم بر دیگر صفات منفی استالین یاد کرد. به راستی خشونت با سراپای وجود استالین عجین شده بود. خشونت تنها از رفتار استالین با اشخاص، مشهود نبود، بلکه در همهٔ جوانب فعالیت و زندگی او مشاهده می‌شد. حتی تدابیری که از دیدگاه سیاسی برای کشور معقول و ضروری بودند، از سوی استالین به گونه‌ای اتخاذ گردید که زیان آنها بیش از

1- Ivan Smirnov

2- Sergei Mrachkovski

نفعشان بود. به عنوان نمونه می‌توان از ماجرای جمعی کردن کشاورزی یاد کرد.

خشونت استالین در سراسر جریان محاکمات مسکو از افسانهٔ سوءقصد گرفته تا واگذاری نقش‌ها در این نمایشنامهٔ حقوقی معلوم و مشخص بود. هنگامی که ماجرا به زینویف، کامنف، اسمیرنوف و تروتسکی مربوط می‌شد، خشونت و نفرت وحشیانه و غیرانسانی استالین نسبت به افراد مذکور به صورتی بارزتر نمایان می‌گردید. در این جریان نفرت استالین به اندازه‌ای شدید بود که احتیاط همیشگی خود را از دست داد و حد و اندازه‌ای را که عقل و خرد حکم می‌کرد، رها نمود.

مسئولان برجستهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بارها به نادرستی دستورات استالین توجه کردند. ولی یارای مقاومت در برابر وی را نداشتند. در ضمن باید افزود که استالین اغلب به اظهارنظر مشاوران خود اعتنا نمی‌کرد. در محافل حزبی همه می‌دانستند که استالین برای نظریات مارشال توخاچفسکی[1] در امور ارتش، اندیشه‌های پیاتاکوف[2] در امور صنایع و برای لیتوینوف[3] در مسایل سیاست خارجی ارزش فراوان قایل بود. ولی استالین در مسایل حزبی به نظریات خود چندان بها می‌داد که نظر هیچ کس را نمی‌پذیرفت.

تا آنجا که من اطلاع دارم استالین طی مشاوره‌ای که با سران سازمان امنیت (ان. ک. و. د) در کرملین برگزار شد اعلام داشت که در جریان محاکمات باید هفت نفر به عنوان رهبران «گروه تروتسکی - زینویف» معرفی شوند. آگرانوف معاون کمیسر عالی (وزیر) سازمان امنیت شوروی به خود جرأت داد اعلام کند که ایوان اسمیرنوف برای این کار مناسب نیست. وی چنین اظهار داشت:

«فکر می‌کنم انتخاب ایوان اسمیرنوف درست نباشد. زیرا اکنون چند سال است که وی در زندان به سر می‌برد. این نکته مایهٔ نگرانی است.»

استالین نگاهی خشم‌آلود به جانب آگرانوف افکند و گفت: «نگران نباشید. همین و بس.»

1- Tukhachevski

2- Piatakov

3- Litvinov

توجه به توصیهٔ آگرانوف عاقلانه بود. زیرا اسمیرنوف از اول ژانویه سال ۱۹۳۳ تا آغاز محاکمات مسکو در اوت سال ۱۹۳۶ همواره در زندان به سر برد. بدین وصف او نمی‌توانست در هیچ یک از «سوءقصدها» و «توطئه‌ها» شرکت داشته باشد.

اسمیرنوف از زمرهٔ شخصیت‌های حزبی بود که اصرار داشت «وصیتنامهٔ لنین» پیرامون برکناری استالین از مقام دبیرکل کمیتهٔ مرکزی حزب اجرا شود. استالین نیک می‌دانست که اسمیرنوف در حزب از احترام و اعتبار فراوان برخوردار است و بلشویک‌های قدیمی و با سابقه برای نظریات اسمیرنوف ارزش بسیار قایلند. حال که استالین بلامنازع بر مسند قدرت تکیه زده بود، نمی‌توانست از لذت انتقامی که سالیان دراز انتظارش را می‌کشید، صرف‌نظر کند. از این رو به صورتی دهشتبار با او رفتار کرد و سرانجام اسمیرنوف را به زندان ویژهٔ محکومان به اعدام فرو افکند.

لجاج استالین و تمایل بی حد و حصر او در مقصر جلوه دادن اسمیرنوف، موجب شد که ویشینسکی دادستان کل کشور به سبب فقدان دلایل محکمه‌پسند در وضعی بسیار دشوار قرار گیرد. ویشینسکی که تلاش می‌کرد جعلیات استالین را به صورتی قانع‌کننده در دادگاه ارائه کند، طی سخنان خود چنین اظهار داشت:

«شاید اسمیرنوف بگوید: "مرتکب هیچ گناهی نشده‌ام. زیرا در این مدت زندانی بوده‌ام." این سخن برای افراد ساده‌لوح مناسب است! درست است که اسمیرنوف از اول ژانویه سال ۱۹۳۳ زندانی بود، ولی ما می‌دانیم که در زندان نیز با تروتسکیست‌ها ارتباط داشت. ارقامی به دست آمده است که اسمیرنوف با استفاده از آنها با دوستان خود به صورت رمز مکاتبه می‌کرد.»

ولی ویشینسکی نتوانست هیچ‌گونه رقمی را به دادگاه ارائه کند. داوران حتی یک برگ از به‌اصطلاح نامه‌های رمز اسمیرنوف را ندیدند. ویشینسکی حتی نتوانست بگوید چه کسی از نگهبانان زندان نامه‌های رمز او را از زندان به خارج می‌برد. سرانجام هیچ یک از متهمان به دریافت نامه‌ای از سوی اسمیرنوف اعتراف نکردند.

آیا در خارج از اتحاد شوروی کسی باور می‌کرد که زندانیان سیاسی شوروی قادر بودند از زندان‌های استالین با دوستان خود در خارج از زندان ارتباط نامه‌ای برقرار کنند؟

مردمی که در خارج از اتحاد شوروی می‌زیستند نیک می‌دانستند که خانواده‌های زندانیان سیاسی طی سالیان دراز نمی‌دانستند که نزدیکان و خویشاوندانشان در کدام زندان به سر می‌برند و آیا اصلاً زنده هستند یا نه؟

اسمیرنوف چگونه می‌توانست از زندان برای مراچکوفسکی یا زینویف پیامی ارسال دارد؟ چگونه اسمیرنوف می‌توانست به دوستان خود توصیه کند که «به شکم استالین شلیک نکنید، بلکه سر او را هدف قرار دهید؟»

هر کودکی می‌دانست کسانی که دست اندرکار سوءقصد و ترور هستند، هرگز نقشهٔ ترور خود را به صورت کتبی با افراد زندانی که تحت نظارت شدید مأموران سازمان امنیت قرار دارند، در میان نمی‌گذارند.

با این وصف استالین شرم نکرد از این که به یاگودا دستور دهد اسمیرنوف را به عنوان یکی از رهبران عمدهٔ سوءقصد و ترور برای محاکمات مسکو «آماده کند.»

حتی هیتلر که محاکمات نمایشی آتش زدن رایشتاک را علیه دیمیتروف[1] به راه انداخته بود، همین که احساس کرد دلایل حقوقی کافی برای این نمایش کمدی وجود ندارد، کار دادگاه را متوقف کرد. استالین که می‌دانست هر خواست و تمایل او بی‌درنگ به صورت قانون درخواهد آمد، تردید نداشت که دادگاه اسمیرنوف را به اعدام محکوم خواهد کرد و حکم اعدام نیز اجرا خواهد شد.

در میان «رجال قدیمی» حزب بلشویک کمتر کسی وجود داشت که بتوان خدمات او را همپایهٔ خدمات اسمیرنوف دانست. اسمیرنوف که کارگر کارخانه بود، از هفده سالگی به فعالیت‌های انقلابی پرداخت. وی از بدو تأسیس حزب عضو آن بود و پیش از انقلاب اکتبر به صورتی خستگی‌ناپذیر تلاش کرد و سازمان مخفی حزب جدید بلشویک‌ها را پدید آورد. اسمیرنوف پس از انقلاب یکی از رهبران برجستهٔ ارتش سرخ بود.

سال ۱۹۰۵ اسمیرنوف در قیام مسلحانهٔ مسکو شرکت فعال داشت. او سال‌های درازی از عمر خود را در زندان‌ها و تبعیدگاه‌های دولت تزاری روسیه به‌سر برد و دو بار به

1- Dimitrov

منطقهٔ یخبندان حوزه قطب شمال تبعید شد.

اسمیرنوف در دوران جنگ‌های داخلی فرماندهی واحدهای ارتش سرخ را در سیبری بر عهده داشت و موجبات پیروزی ارتش مذکور را بر نیروهای کولچاک[1] فراهم آورد. تلگرام مورخ چهارم دسامبر سال ۱۹۱۹ اسمیرنوف به لنین یادآور یکی از پیروزی‌های قطعی بلشویک‌ها در دوران جنگ‌های داخلی است. تلگرام مذکور چنین بود:

«نیروهای کولچاک تارومار شدند... سرعت تعقیب نیروهای دشمن چنان است که تا بیستم دسامبر شهرهای بارنائول[2] و نوونیکلایفسک[3] را تصرف خواهیم کرد.»

اسمیرنوف پس از پیروزی بر کولچاک به مقام ریاست کمیتهٔ انقلاب سیبری منصوب شد. از سال ۱۹۲۳ تا سال ۱۹۲۷ اسمیرنوف کمیسر عالی (وزیر) ارتباطات کشور بود. اسمیرنوف پس از مرگ لنین به گروه مخالفان استالین پیوست. ولی اندکی بعد او را بازداشت کردند و به تبعیدگاه فرستادند. اول ژانویه سال ۱۹۳۳ اسمیرنوف مجدداً به دستور استالین بازداشت و زندانی شد.

آبرام اسلوتسکی مأمور آماده کردن اسمیرنوف برای اعتراف در دادگاه شد. او در ضمن مسئولیت آماده کردن زندانی دیگری را نیز بر عهده داشت. این شخص سرگی مراچکوفسکی بود. اسمیرنوف و مراچکوفسکی از دوران جنگ‌های داخلی با یکدیگر دوستی نزدیک داشتند. چنان که پیشتر اشاره کردم، اسلوتسکی رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) و خود مردی تنبل، خودنما، متملق، سست عنصر، ترسو و دورو بود. ولی در عین حال همه اسلوتسکی را روانشناسی می‌دانستند که «راه جلب اشخاص» را نیک می‌داند. اسلوتسکی که از قدرت تخیل فراوانی برخوردار بود، می‌توانست نقش خود را همانند هنرپیشگان چیره‌دست ایفا کند. از ظاهر او چنین به نظر می‌رسید که موجودی مهربان و صمیمی است. حتی کسانی که اسلوتسکی را نیک می‌شناختند، باز فریب ظاهر آراستهٔ او را می‌خوردند. اسلوتسکی که از اثر ظاهر خویش آگاه بود، می‌کوشید تا از آن برای «آماده کردن متهمان» استفاده کند.

1- Kolchak

2- Barnaul

3- Novonikolaevsk

مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) که از اطلاعات و تجارب فراوان پیرامون شیوه‌های مختلف بازپرسی برخوردار بودند، در تدارک محاکمات مسکو از ابتکار شخصی خود نیز به مقیاسی وسیع بهره جستند. بعضی همانند راهزنان با رذالت و خشونت فراوان رفتار، و تیغهٔ تیز چاقو را با گلوی متهمان آشنا می‌کردند. بعضی نیز از شگردهای دیگر چون فریب، وعده و وعید بهره می‌جستند و به متهمان وعده می‌دادند که هرگاه «صمیمانه اعتراف کنند» به سود آنها خواهد بود. اسلوتسکی به این گروه از بازپرسان تعلق داشت.

اسلوتسکی از همان آغاز روش معمول بازپرسان قرون وسطایی و انکیزیتورهای شکنجه‌گر را نسبت به اسمیرنوف در پیش نگرفت. بلکه کوشید در صورت ظاهر نقش واسطه میان دفتر سیاسی (پولیت بورو) و اسمیرنوف را ایفا نماید. وی در ضمن می‌کوشید چنین وانمود کند که در این میانجیگری نسبت به اسمیرنوف دلسوز و مهربان است.

اسمیرنوف به محض اطلاع از این موضوع که دفتر سیاسی (پولیت بورو) او و دیگر رهبران معترض حزب را به سوءقصد علیه کیروف و توطئه ترور استالین متهم کرده است، اعلام داشت که این اتهام چیزی جز «حقه‌بازی‌های تازهٔ استالین» نیست.

وی خطاب به اسلوتسکی گفت: می‌خواهم بدانم چگونه در دادگاه ثابت خواهید کرد که من در تدارک قتل کیروف و سوءقصد علیه استالین دست داشته‌ام؟ همه می‌دانند که از اول ژانویه سال ۱۹۳۳ زندانی شده‌ام.

اسلوتسکی با بی‌شرمی پاسخ داد که ما قصد اثبات این مطلب را نداریم. دفتر سیاسی (پولیت بورو) امیدوار است که شما خود به چنین گناهی اعتراف خواهید کرد. هرگاه حاضر به اعتراف نباشید، شما را به دادگاه نخواهند برد.

اسلوتسکی از جانب استالین به اسمیرنوف وعده داد، کسانی که در دادگاه به گناه خود اعتراف کنند، اعدام نخواهند شد. ولی هرکس از برآوردن خواست دفتر سیاسی (پولیت بورو) امتناع ورزد، بدون محاکمه، طبق تصمیم کمیسیون ویژهٔ سازمان امنیت (ان. ک. و. د) به جوخهٔ اعدام سپرده می‌شود.

اسلوتسکی همانند دیگر بازپرسان، در مورد اسمیرنوف از شیوه‌های بیرحمانه و خشن استفاده نکرد. او یقین داشت که با این شیوه‌ها نمی‌توان نیروی ارادهٔ شخصیتی چون اسمیرنوف را درهم شکست. او می‌کوشید به اسمیرنوف تلقین کند که قبول شرط دفتر سیاسی (پولیت بورو) تنها راه نجات او است و هرگاه مقاومتی ابراز دارد به زیان او خواهد بود. ولی گوش اسمیرنوف به این سخنان بدهکار نبود. او با چهره‌ای چون سنگ، سرد و بی‌روح در برابر اسلوتسکی می‌نشست و آرام به چهرهٔ او می‌نگریست. اسلوتسکی نیز دم به دم دلایل پیشین خود را تکرار می‌کرد و با خود می‌اندیشید که سرانجام اسمیرنوف تغییر عقیده خواهد داد.

مدتی بعد اسلوتسکی دریافت که قادر به راضی کردن اسمیرنوف نخواهد بود. از این رو تصمیم گرفت برای مدتی او را به حال خود بگذارد و دوست نزدیکش مراچکوفسکی را آماده کند. وی با خود اندیشید که هرگاه از مراچکوفسکی اعتراف بگیرد، نیروی ارادهٔ اسمیرنوف از هم فرو خواهد پاشید.

سرگی مراچکوفسکی همانند اسمیرنوف از روزگار جوانی کارگر بود. وی در سال ۱۹۰۵ عضو حزب بلشویک شد. در سال ۱۹۱۷ قیام کارگران اورال را رهبری کرد. طی سال‌های جنگ داخلی تحت فرماندهی اسمیرنوف در پیکار علیه کولچاک شرکت ورزید. آن زمان دوستی بسیار نزدیکی میان این دو برقرار شد.

اسمیرنوف که مردی با استعداد بود، توانست تا سطح روشنفکران ارتقاء یابد و به دولتمردی لایق و کاردان بدل شود. حال آن که مراچکوفسکی نتوانست سطح آگاهی و معلومات خود را ارتقاء دهد. وی مسایل بغرنج دولتی و حزبی را چنان که باید درک نمی‌کرد و در این زمینه به پایهٔ دوست خود نمی‌رسید.

استالین پس از مرگ لنین کوشید تا افراد وفادار به خود را در دستگاه رهبری حزب قرار دهد. وی کوشید تا از طریق انتصاب این افراد به مقامات عالی حزب و دولت، عرصه را به یاران لنین تنگ و تنگ‌تر کند. مراچکوفسکی که از سابقهٔ انقلابی درخشانی برخوردار بود، توجه استالین را جلب کرد.

شرح احوال مراچکوفسکی عادی نبود. مادرش در دوران حاکمیت تزار به سبب

فعالیت‌های انقلابی زندانی شد. او به هنگام بازداشت باردار بود. از این رو مراچکوفسکی در زندان تولد یافت. پدرش بلشویک و کارگر بود. پدربزرگ مراچکوفسکی نیز به طبقهٔ کارگر تعلق داشت. او یکی از بنیادگزاران اتحادیهٔ کارگران جنوب روسیه بود. شرکت فعال سرگی مراچکوفسکی در انقلاب اکتبر و جنگ‌های داخلی، ادامهٔ سنت خانوادگی آنها به شمار می‌رفت.

ولی هیهات، استالین نتوانست مراچکوفسکی را به سوی خود متمایل کند. مراچکوفسکی به پیروی از دوستان خود در جنگ‌های داخلی، به‌ویژه اسمیرنوف در زمرهٔ مخالفان استالین قرار گرفت.

استالین کوشید تاگذشت‌هایی نسبت به وی روا دارد. لذا پس از درهم شکستن اعتراض مخالفان او را به مقام عمده‌ای در ارتش منصوب کرد. ولی نتیجه‌ای از این اقدام به دست نیاورد.

جنگ‌های داخلی به تندرستی مراچکوفسکی لطمه زد. وی چندین بار مورد اصابت گلوله و ترکش قرار گرفت. جراحات وارده از اصابت گلوله و ترکش اعصاب او را ضعیف کرده بود. مراچکوفسکی به سبب شرکت در جنگ‌ها گرفتار خودبزرگ‌بینی شد و خویشتن را فرماندهی کارآمد می‌پنداشت. وی خود را از کسانی که طی دوران جنگ‌های داخلی سمت فرماندهی نداشتند، برتر می‌دانست و آنان را کوچک می‌شمرد. این برخورد مراچکوفسکی در رفتارش مشهود بود.

اسلوتسکی که با همهٔ خصوصیات وی آشنایی داشت، تصمیم گرفت از خودخواهی شدید مراچکوفسکی استفاده کند. اسلوتسکی با هنرمندی از غرور مراچکوفسکی بهره جست و در مواقع مناسب به نوازش وی پرداخت.

مراچکوفسکی چنان به سهولت تحت تأثیر قرار گرفت که اسلوتسکی انتظار آن را نداشت. مراچکوفسکی حاضر شد در دادگاه به اعترافات لازم دست زند و حتی اسلوتسکی را در راضی کردن اسمیرنوف یاری کند. مراچکوفسکی ضمن گفتگو با اسلوتسکی چندین بار ابراز تأسف کرد از این که در سال ۱۹۳۲ توصیه‌های استالین را مورد توجه قرار نداد. وی چنین اظهار داشت:

«استالین به من گفت: "با آنها قطع رابطه کن. چه عاملی ترا که یک کارگر برجسته و مشهور هستی با این یهودی‌های کهنه کار پیوند داده است؟" او وعده داد مرا به‌فرماندهی یکی از واحدهای بزرگ نظامی منصوب کند. ولی من نپذیرفتم...»

استالین مراچکوفسکی را مردی برخوردار از فرهنگ والا نمی‌دانست. به همین دلیل تصور می‌کرد برخوردهای ضدیهودی پیش‌پا افتادهٔ وی می‌تواند در مراچکوفسکی مؤثر واقع شود. در ضمن مراچکوفسکی هنگامی که در تبعید به‌سر می‌برد، روزگاری را به یاد می‌آورد که چون فرماندهی بزرگ سپاهیان را سان می‌دید. وی بارها در زندان گفت که هرگاه پیشنهاد استالین را می‌پذیرفت، قطعاً گرفتار چنین وضعی نمی‌شد.

اسلوتسکی همین که از مراچکوفسکی قول گرفت که خود اعتراف کند و اسمیرنوف را نیز به اعتراف وادارد، صورت‌جلسهٔ بازپرسی را تنظیم کرد و بی‌درنگ آن را به یاگودا کمیسر عالی (وزیر) سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) ارائه نمود. اسلوتسکی یقین داشت که صورت‌جلسهٔ مذکور فوراً به نظر استالین خواهد رسید. استالین نیز ضمن مطالعهٔ صورت‌جلسه در کنار امضای مراچکوفسکی جملهٔ زیر را خواهد خواند:

«بازپرسی از سوی کمیسر درجهٔ دوی سازمان امنیت آ. اسلوتسکی انجام شده است.»

مراچکوفسکی در زندان سازمان امنیت احساس می‌کرد که زندگی او به مویی بسته است و تنها یک شانس برای او وجود دارد، آن نیز نجات از طریق توسل به لطف و عنایت استالین است. مراچکوفسکی تمام و کمال خود را در اختیار سازمان امنیت (ان.ک. و. د) قرار داد و آماده شد تا بازپرسان را یاری کند و نیروی ارادهٔ رفقای معترض قدیمی خود را درهم شکنند.

اسلوتسکی که به حمایت مراچکوفسکی اطمینان داشت، بار دیگر تلاش کرد تا ارادهٔ اسمیرنوف را درهم شکند. در مواجهه‌ای که بین آنها صورت گرفت، مراچکوفسکی کوشید تا اسمیرنوف را به «اطاعت» از دفتر سیاسی ترغیب کند و در دادگاه به اعتراف وادارد. یکی از دلایل او چنین بود: «زینویف و کامنف حاضر به اعتراف شده‌اند. حال که آنان حاضر به اعتراف شده‌اند، دیگر چاره‌ای جز تمکین برای ما باقی نمی‌ماند.»

اسمیرنوف از رفتار مراچکوفسکی شگفت‌زده شد. او در پاسخ گفت حاضر نیست به

خاطر امیال و هوس‌های استالین خود را لکه‌دار کند. مراچکوفسکی با مشاهدهٔ سرسختی اسمیرنوف چنین گفت: «ایوان! بدان که من خود را در اختیار حزب قرار داده‌ام. این بدان معنی است که در دادگاه علیه تو سخن خواهم گفت.» اسمیرنوف سخن مراچکوفسکی را قطع کرد و گفت: «من همیشه ترا موجودی بزدل و ترسو می‌دانستم!»

این جمله بر مراچکوفسکی سخت گران آمد. او که خود را قهرمان جنگ‌های داخلی می‌پنداشت، تاب نیاورد و از شدت هیجان سیلی محکمی به صورت اسمیرنوف زد و گفت:

«تصور می‌کنی خواهی توانست از این لجن‌زار پاک و منزه بیرون بیایی؟»

اسمیرنوف و مراچکوفسکی در دفتر کار اسلوتسکی همانند دو دوست نزدیک با یکدیگر روبرو شدند؛ ولی چون دو دشمن آشتی‌ناپذیر از آنجا بیرون آمدند و به زندان‌های خود بازگشتند.

اسلوتسکی که می‌کوشید از این مواجهه تمام و کمال بهره جوید، فوراً دست به کار صورت‌جلسه شد. متن صورت‌جلسه بیانگر اوضاع و احوال نبود. مراچکوفسکی اعلام کرد که سال ۱۹۳۲ در جلسه‌ای مخفی حضور یافت. اسمیرنوف در آن جلسه پیشنهاد اتحاد با گروه زینویف را مطرح کرد. هدف این اتحاد تدارک سوءقصد بود. در این مقطع جملهٔ مراچکوفسکی به کار گرفته شد که خطاب به اسمیرنوف گفت: «تصور می‌کنی خواهی توانست از این لجن‌زار پاک و منزه بیرون بیایی؟» اسلوتسکی به خاطر همین جمله در تدارک صورت‌جلسه شتاب کرد.

یاگودا مراتب رضایت خود را از متن صورت‌جلسه اعلام نمود. او می‌دانست که استالین از ماجرای قهر و اختلاف میان مراچکوفسکی و اسمیرنوف لذت فراوان خواهد برد. از این رو تصمیم گرفت آن را آبدارتر کند. لذا هنگام نگارش متن صورت‌جلسه از سوی ماشین‌نویس دستور داد کلمهٔ «خونین» نیز به جملهٔ مراچکوفسکی افزوده شود. در نتیجه جملهٔ مذکور بدین صورت درآمد: «گمان داری قدیس هستی؟ تصور می‌کنی خواهی توانست از این لجن‌زار خونین پاک و منزه بیرون بیایی؟»

دیدار مراچکوفسکی اثری دردناک و رقت‌بار در اسمیرنوف باقی گذارد. از رفتار

اسلوتسکی حالت تهوع به وی دست داد. زیرا می‌دید اسلوتسکی با سرسختی و عناد، دوست عزیز و قدیمی او را اغفال و گمراه کرده است. اسمیرنوف به یاد آورد که چگونه اسلوتسکی در آغاز دیدار با او قیافهٔ حق‌به‌جانب به خود گرفت و نقش ناصح مشفق را ایفا نمود و گفت که قصد اجرای بی چون و چرای دستورات واصله از مقامات بالا را ندارد. پس از این ماجرا اسمیرنوف دیگر به هیچ یک از پرسش‌های اسلوتسکی پاسخ نگفت. یاگودا پس از اطلاع از روش اسمیرنوف دستور داد که مارک گای به جای اسلوتسکی کار بازپرسی و «آماده کردن» وی را بر عهده گیرد. اسلوتسکی که سقوط و درهم شکستن اسمیرنوف را نزدیک می‌دید، متأسف شد از این که وی را به شخص دیگری سپرده‌اند، زیرا معتقد بود که حلقهٔ گل افتخار می‌بایست به گردن او آویخته می‌شد.

در ضمن حلقهٔ محاصرهٔ اسمیرنوف لحظه به لحظه تنگ‌تر می‌شد. اولبرگ و رینگولد نخستین کسانی بودند که علیه اسمیرنوف شهادت دادند. آنها از مدتی پیش قول داده بودند که با سازمان امنیت (ان. ک. و. د) در تدارک جعلیات برای محاکمات ساختگی و فرمایشی همکاری کنند. مسئولان سازمان امنیت امیدوار بودند از گولتسمان و گاون[1] نیز اعتراف بگیرند. گاون به علل مرموز هرگز بر کرسی متهمان قرار نگرفت.

اکنون اعتراف مراچکوفسکی نیز به حلقه‌های زنجیر اعترافات افتراآمیز افزوده شد و در میان حلقه‌های مذکور جای مهمی را اشغال کرد. هرگاه اعترافات کسانی چون اولبرگ، رینگولد و یاگاون در دیدهٔ اسمیرنوف مهوع و نفرت‌انگیز می‌نمود، اعتراف مراچکوفسکی حکم ضربت سهمگینی را داشت. این ضربت وسیلهٔ خوبی برای استفاده‌های آتی سازمان امنیت بود.

در پی این ضربت، ضربت‌های دیگری بر اسمیرنوف وارد آمد. مدتی پس از این ماجرا به اسمیرنوف خبر دادند که زینویف و کامنف نیز شرط استالین را پذیرفتند و حاضر شدند که خود و دیگران از جمله اسمیرنوف را گناهکار اعلام کنند. اعتراف شخصیت‌های برجسته‌ای چون زینویف و کامنف هرگاه سراپا دروغ هم باشد، حکم اهرمی نیرومند را

1. Gaven

دارد که برای اعمال فشار بر وی از آن استفاده خواهد شد. وضع اسمیرنوف روز به روز بدتر می‌شد. تنها برگ برندهٔ او راستی، درستکاری و آشتی‌ناپذیری با دروغ و بی‌شرمی جاعلین بود. ولی موقعیت استالین به صورتی غیرقابل قیاس استوارتر می‌نمود. او شبکه بازپرسان و دادگاه‌هایی را در اختیار داشت که از صاحب‌منصبان گوش به فرمان دستگاه امنیتی و تبلیغاتی عظیم وی تشکیل شده بود. این دستگاه آمادگی داشت، همه جهانیان را مجرم و گناهکار معرفی کند. برای اسمیرنوف هیچ راهی باقی نمانده بود جز آن که بپذیرد ادامهٔ مقاومت در این پیکار نابرابر، ابلهانه و بی‌ثمر است.

اسمیرنوف پس از قرارگرفتن در چنگال گای متحمل ضربت سنگین دیگری شد که به مراتب سهمگین‌تر از خیانت مراچکوفسکی بود. گای اعتراف‌نامهٔ همسر پیشین او بانو سافونوا[1] را به وی ارائه کرد. در اعتراف‌نامهٔ بانوی مذکور چنین آمده است که اواخر سال ۱۹۳۲ اسمیرنوف از تروتسکی «دستورالعمل‌های تروریستی» دریافت کرد. چنان که بعدها معلوم شد، وی این اعتراف‌نامه را تحت فشار شدید سازمان امنیت (ان. ک. و. د) نوشت. او وعدهٔ مسئولان سازمان امنیت را باور کرده بود. به او گفته بودند هرگاه چنین مطلبی را اعتراف کند، نه تنها خود، بلکه اسمیرنوف را از خطر مرگ نجات خواهد داد.

گای به منظور درهم شکستن کامل اسمیرنوف مواجهه‌ای میان او و همسرش ترتیب داد. چنان که اشاره شد در آغاز به بانو سافونوا اطمینان داده بودند که با این اعتراف از خطر مرگ رهایی خواهد یافت. هنگامی که بانوی مذکور این خواست مأموران امنیت را انجام داد، او را مجبور کردند با مأموران سازمان امنیت (ان. ک. و. د) همکاری نماید و اسمیرنوف را به اعتراف «راضی و قانع کند.»

مواجههٔ بانو سافونوا و اسمیرنوف که در دفتر گای انجام گرفت بسیار حزن‌انگیز و دردناک بود. بانو سافونوا در حالی که اشک می‌ریخت از اسمیرنوف تمنا می‌کرد به خاطر نجات جان خود و او از دستورات دفتر سیاسی (پولیت بورو) سرپیچی نکند. بانو سافونوا در حضور گای با صراحت به اسمیرنوف گفت که هیچ کس به صادقانه بودن اعتراف او باور

1- Safonova

نخواهد کرد. همگان درخواهند یافت که محاکمهٔ او بر پایهٔ نظریات و مقاصد سیاسی مبتنی است. بانو سافونوا به اسمیرنوف توصیه کرد که «با زینویف و کامنف آشتی کند» و به اتفاق آنان در محاکمات شرکت نماید. بانو سافونوا افزود که «در جریان محاکمه، انظار همهٔ جهانیان متوجه خواهد شد و کسی جرأت اعدام شما را نخواهد داشت.»

سرانجام اسمیرنوف به صورتی مشروط با پیشنهادگای موافقت کرد. او حاضر شد تنها بخشی از اتهامات را بپذیرد. تا آن زمان هیچ متهمی با آن شرایط در دادگاه حاضر نشده بود. البته استالین به این هم راضی بود. او می‌خواست «ولو با پذیرفتن بخشی از اتهامات» اسمیرنوف را به دادگاه بکشاند. کافی بود اسمیرنوف علیه تروتسکی در دادگاه سخن بگوید. این در دیدهٔ استالین گونه‌ای انتقام ظریف محسوب می‌شد، زیرا همگان اسمیرنوف را یکی از دوستان صمیمی و وفادار تروتسکی می‌دانستند.

اسمیرنوف اعلام کرد در صورتی به دادگاه خواهد آمد که بانو سافونوا بدانجا کشانده نشود. این شرط پذیرفته شد و بانو سافونوا در ردیف متهمان قرار نگرفت. او را تنها به عنوان شاهد به دادگاه احضار کردند. لذا در جریان دادگاه به اعدام محکوم نشد. ولی بانو سافونوا از زندان خارج نگردید.

بارها از خود پرسیدم: چه عاملی سبب حضور اسمیرنوف در جلسات دادگاه شد؟ آیا او زینویف و کامنف را نمونهٔ تسلیم خود قرار داد؟ آیا تقاضای بانو سافونوا که سالیان دراز همسر اسمیرنوف بود، سبب تسلیم وی گردید؟ بعضی گمان دارند که تمنای اشک‌آلودهٔ بانو سافونوا از دیگر حربه‌ها مؤثرتر بود. وی با لحنی ملتمسانه به اسمیرنوف گفت: «با زینویف و کامنف آشتی کن و به اتفاق آنان در دادگاه حاضر شو. در جریان محاکمات، انظار همهٔ جهانیان متوجه شما خواهد بود و کسی جرأت اعدام شما را نخواهد داشت.» فکر نمی‌کنم تمنای بانو سافونوا و دیگر حربه‌ها در اسمیرنوف مؤثر افتاده باشد. هیچ عاملی نمی‌توانست اسمیرنوف را به حضور در دادگاه فرمایشی و نمایشی استالین وادارد. هرگاه اسمیرنوف می‌دانست به بهای جان خویش خواهد توانست دروغ بودن افتراهای استالین علیه نام نیک خویش را به اثبات رساند، بی اندکی درنگ مرگ را ترجیح می‌داد و از شرکت در این نمایش مسخره امتناع می‌ورزید. ولی با این اقدام هیچ چیز تغییر

نمی‌کرد. او را مخفیانه نابود می‌کردند. پس آنگاه دیگر متهمان، حتی زینویف و کامنف با تسلیم و اطاعت خویش نام او را در سالن دادگاه بر زبان می‌آوردند و لکه‌دار می‌کردند.

از این رو گمان می‌رود اسمیرنوف درصدد برآمد تنها شانسی را که گویا برای او باقی مانده بود امتحان کند. شاید استالین به وعدهٔ خود وفا نکند و او را زنده نگذارد، ولی به هر تقدیر حضور در دادگاه ممکن است اندکی از شدت افتراگویی‌ها بکاهد و به دادستان و دیگر متهمان امکان ندهد که دهان خود را باز کنند و هر دروغ و حرف زشتی که از آن بیرون می‌آید، نثار وی نمایند. مرگ هزار بار بهتر از تحمل حقارت است.

وظیفهٔ حزبی

اواسط ماه مه سال ۱۹۳۶ در کاخ کرملین جلسهٔ مشاورهٔ مهمی برگزار گردید. در این جلسه استالین، یژوف، یاگودا و دستیاران عمده‌اش آگرانوف، مالچانوف و میرونوف شرکت داشتند. تنها یک موضوع در جلسه مطرح شد و آن اتهام جعلی و ساختگی علیه تروتسکی بود. استالین که برای موضوع اهمیت فراوان قایل بود، توجه حاضران را به همهٔ مسائلی که به تروتسکی مربوط می‌شد، جلب نمود. مالچانوف طرح ساختگی ویژه‌ای پیرامون کسانی که گویا تروتسکی از طریق آنان به «سوءقصدهای تروریستی» دست زد، ارائه کرد. طرح مذکور که همان تار عنکبوت‌های رنگارنگ ترسیم شده بود، به اصطلاح ارتباطات تروتسکی را با «سران توطئه» در اتحاد شوروی نشان می‌داد. در ضمن گزارش شد که تاکنون چه‌کسانی از شخصیت‌های با سابقهٔ حزب علیه تروتسکی اعتراف کرده‌اند و چه‌کسانی قرار است اعتراف کنند. طرح مذکور که به صورتی مؤثر تنظیم و ارائه شد، نمودار رابطهٔ تروتسکی با سران توطئه در اتحاد شوروی بود.

استالین پس از شنیدن گزارش مسئولان سازمان امنیت، توجه آنان را به این نکته جلب کرد که گزارش از پی‌گیری لازم در زمینهٔ اقدام تروتسکی جهت «فعالیت‌های تروریستی» در اتحاد شوروی برخوردار نیست. مالچانوف اهمیت اعتراف‌های اولبرگ را یادآور گردید. استالین که از حافظه‌ای خارق‌العاده برخوردار بود، در پاسخ مالچانوف گفت که از اعتراف اولبرگ چنین برمی‌آید که وی مستقیماً از تروتسکی دستور نمی‌گرفت. بلکه

سدوف فرزند تروتسکی به او دستور می‌داد. یاگودا گفت تغییر اعتراف اولبرگ به سهولت امکان‌پذیر است. او را وامی‌داریم چنین اعتراف کند که پیش از سفر به اتحاد شوروی با تروتسکی ملاقات کرده و شخصاً دستورهایی پیرامون عملیات تروریستی دریافت داشته است. پیشنهاد یاگودا موافق طبع استالین واقع نشد. استالین گفت تغییر اعتراف اولبرگ «هیچ چیز را عوض نمی‌کند» بهتر است دو و یا حتی سه فرد مطمئن از نوع اولبرگ بتوانند شهادت دهند که مستقیماً از تروتسکی برای دست زدن به عملیات تروریستی دستور گرفته‌اند و پس از کسب دستور به اتحاد شوروی آمده‌اند.

مالچانوف جهت ارضاء خاطر استالین گفت دو مأمور مخفی او که به مراتب با تجربه‌تر از اولبرگ هستند می‌توانند بهتر از اولبرگ این نقش را در دادگاه ایفا کنند. ولی این دو شخص مأمور مخفی ساده نیستند. بلکه نمایندهٔ بخش مخفی ادارهٔ سیاسی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در حزب کمونیست آلمان هستند. اکنون این دو نفر به گردآوری اسناد و مدارک در دستگاه مرکزی بین‌الملل کمونیست (کمینترن) اشتغال دارند. این دو شخص فریتس داوید [1] و برمان یورین [2] نام دارند. مالچانوف اظهار داشت که این دو از اعضای با انضباط و وفادار حزب هستند. استالین بی‌درنگ موافقت کرد که این دو در ردیف متهمان قرار گیرند.

یاگودا از پیشنهاد مالچانوف آزرده خاطر شد. زیرا مالچانوف بی آن که از یاگودا کسب اجازه کند، نام این دو مأمور برجستهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) را عنوان کرد. در ضمن ابتکار مالچانوف عاقلانه نبود. زیرا این دو مأمور با مهارتی زایدالوصف اسرار بین‌الملل کمونیست (کمینترن) را در اختیار سازمان امنیت (ان. ک. و. د) قرار می‌دادند. در نتیجه یاگودا از کم و کیف همهٔ مسائل در کمینترن آگاه می‌شد. در نتیجهٔ فعالیت این دو مأمور یاگودا می‌توانست همواره پیرامون وجود فراکسیون‌های موجود در احزاب کمونیست دیگر کشورها به استالین و دفتر سیاسی گزارش دهد و از این رهگذر چنین وانمود کند که سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) از همهٔ مسائل به خوبی آگاه است.

1- Frits David

2- Berman Iurin

یافتن مأمورانی که بتواند طی مدتی کوتاه جانشین فریتس داوید و برمان یورین شوند، ممکن نخواهد بود. این دو مأمور از آنچه در دستگاه بین‌الملل کمونیست (کمینترن) می‌گذشت، اطلاعات دقیقی کسب می‌کردند. گذشته از آن دو مأمور مذکور در کارهای پنهانی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) از تجارب فراوان برخوردار بودند و در دستگاه‌های رهبری احزاب کمونیست دیگر کشورهای جهان دوستان زیادی داشتند.

کشاندن مأموران برجسته‌ای چون فریتس داوید و برمان یورین به محاکمات قریب‌الوقوع، جهت منفی و ناخوشایند دیگری نیز داشت. استفاده از این شخصیت‌ها به عنوان مهره و متهم در بازی‌های خودسرانه‌ای چون محاکمات جنایی غیرممکن به نظر می‌رسید، این هر دو عضو حزب کمونیست اتحاد شوروی بودند. گرچه کار آنها در سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) صورت رسمی نداشت، ولی هر دو همکار رسمی و با ارزش سازمان امنیت محسوب می‌شدند. مالچانوف با کشاندن این دو به قربانگاه ساده‌ترین اصول همکاری و رفاقت در دستگاه سازمان امنیت را نقض کرد. این نخستین حادثه‌ای بود که در آن مسئولان سازمان امنیت شوروی، همکاران خود را به ایفای نقش متهمان جنایتکار وامی‌داشتند.

عدم رضایت یاگودا صرفاً صورتی احساسی داشت و نمی‌توانست چیزی را تغییر دهد. پیشنهاد مالچانوف به تصویب استالین رسیده بود، دیگر هیچ چیز قابل تغییر و بازگشت نبود. هنوز یک ماه از آن تاریخ نگذشته بود که فریتس داوید و برمان یورین را بازداشت و زندانی کردند. به هر دو نفر اعلام شد که کمیتهٔ مرکزی حزب به آنان اعتماد فراوان مبذول داشته و ایفای نقش متهم ساختگی را بر عهدهٔ آنان واگذارده است. لذا آنها باید خواست حزب را به عنوان وظیفهٔ مهم حزبی انجام دهند. در نتیجه این دو مأمور خود را موظف دانستند که «دستور حزب خویش» و نیز دستور سازمان امنیت کشور را با ابراز شور و شوق اجرا نمایند. نمی‌دانم شور و شوق آنان واقعی بود یا این که چاره‌ای جز ابراز شور و شوق نداشتند.

هر دو مأمور طبق دستور مالچانوف که رئیس آنها بود «اعتراف» کردند که اواخر سال ۱۹۳۲ هر یک از آنها مستقلاً و به صورتی جداگانه در شهر کپنهاگ با تروتسکی تماس

گرفتند. تروتسکی به آنها دستور داد که به اتحاد شوروی بروند و به توطئه ترور علیه استالین دست زنند.

فریتس داوید و برمان یورین در جریان محاکمات با همهٔ وجود خود تلاش کردند تا در این نمایشنامهٔ از پیش آماده شده به بازپرسان و دادستان کمک کنند. گرچه به صورت متهم ساختگی در دادگاه حضور یافتند، با این وصف دادگاه این هر دو را نیز همانند دیگر متهمان به اعدام محکوم کرد. سازمان امنیت نیز آنان را همانند دیگر متهمان به جوخهٔ اعدام سپرد.

زینویف و کامنف: زد و بندهای کرملین

۱

از میان مجموع شخصیت‌های حزبی بازداشت شده که مقرر گردید در دادگاه به گناهان ناکرده اعتراف کنند، استالین برای دو شخصیت حزبی: زینویف و کامنف اهمیت فراوان قایل بود. استالین درصدد برآمد با این دو نزدیکترین دوست و همکار لنین که توانسته بودند توده‌های حزبی را به دور خود گرد آورند، برای همیشه تصفیهٔ حساب کند.

استالین «آماده کردن» زینویف و کامنف را به سه تن از مسئولان سازمان امنیت شوروی که شخصاً می‌شناخت سپرد. این سه تن آگرانوف، مالچانوف و میرونوف بودند.

من قبلاً در ارتباط با ماجرای قتل کیروف خوانندگان را با میرونوف آشنا کردم. حال وقت آن فرارسیده است که خوانندگان را به صورتی مشروح‌تر با او آشنا کنم. میرونوف مسئول بسیاری از مهم‌ترین کارهای ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بود. یاگودا اغلب هنگامی که برای ادای گزارش به استالین، عازم کاخ کرملین می‌شد، میرونوف را با خود همراه می‌برد. میرونوف زیر نظر استالین بازپرسی‌های متعددی را انجام داد که از آن جمله‌اند «پروندهٔ مشهور موسوم به گروه صنعتی» و پروندهٔ مهندسان انگلیسی شرکت «مترو ـ ویکرس»[1] ماجرای هر دو پرونده مربوط به اوایل دههٔ سال‌های ۱۹۳۰ بود که سروصدای فراوان برپا کرد.

1- Metro Vikers

استالین خیلی زود متوجه استعداد و نبوغ میرونوف شد. از این رو اجرای دستورات مخصوص را بر عهده میرونوف محول می‌کرد. میرونوف نیز اجرای دستورات محوله را شخصاً به استالین گزارش می‌داد. از این رو به سرعت راه ارتقاء و اعتلاء پیمود. سال ۱۹۳۴ طبق پیشنهاد استالین به مقام ریاست ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) منصوب شد. یک سال بعد به مقام معاونت یاگوداکمیسر عالی (وزیر) سازمان امنیت شوروی ارتقاء یافت. از این پس ادارات کل سازمان امنیت دولتی شوروی (ان. ک. و. د) زیر نظر میرونوف اداره می‌شدند. همهٔ کارهای عملیاتی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) تحت سرپرستی میرونوف انجام می‌گرفت. در سازمان امنیت چنین شایع شده بود که استالین قصد دارد یاگودا را از مقام کمیسر عالی (وزیر) امور داخله و سازمان امنیت دولتی برکنار کند و میرونوف را به جای او بگمارد. ولی مسئولان آگاه سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به این شایعات ترتیب اثر نمی‌دادند. آنها می‌دانستند که استالین برای ادارهٔ سازمان امنیت شوروی به کسی نیاز دارد که از شیوهٔ تفکر ماکیاولی برخوردار و در تحریکات و دسیسه‌های سیاسی چیره‌دست و دلیر باشد. یاگودا چنین موجودی بود. حال آن که میرونوف به عنوان اقتصاددان و مأمور برجستهٔ ضداطلاعات شهرت داشت.

یکی از جهات و جوانب برجستهٔ میرونوف حافظهٔ خارق‌العادهٔ او بود. در این مورد هرگز یاگودا به پایهٔ او نمی‌رسید. به سبب همین حافظهٔ خارق‌العاده بود که یاگودا اغلب میرونوف را همراه خود نزد استالین می‌برد. حتی در مواردی که گزارش یاگودا با کار میرونوف ارتباط نداشت، باز میرونوف یاگودا را همراهی می‌کرد: آنها نیک می‌دانستند که باید جزئیات دستورهای استالین را به خاطر سپرد و کمترین اشارهٔ او را از نظر دور نداشت. هنگامی که میرونوف تنها از سوی استالین به کاخ کرملین احضار می‌شد، پس از بازگشت بنا بر معمول پشت میز تحریر خود می‌نشست و به صورتی مشروح و دقیق ماجرای ملاقات خود را به یاگودا گزارش می‌داد. وی طی گزارش خود حتی عین گفته‌های استالین را می‌نوشت. نگارش عین گفته‌های استالین از اهمیت فراوان برخوردار بود. زیرا یاگودا خود را موظف می‌شمرد با استفاده از واژه‌بازی‌های ساختگی به

اصطلاح مارکسیستی استالین، گزارشی برای دفتر سیاسی (پولیت بورو) تهیه کند و از اعضای دفتر سیاسی بخواهد که به مقاصد پنهانی استالین که به صورت گزارش سازمان امنیت شوروی و به نام این سازمان تسلیم (پولیت بورو) می‌شود، صحه بگذارند و آن را مورد تصویب قرار دهند. هنگامی که استالین برای کسی از اعضای دفتر سیاسی و یا کمیتهٔ مرکزی حزب دسیسه‌ای ترتیب می‌داد، یاگودا آن را به کار می‌گرفت و رنگ و روی اداری و سازمانی بدان می‌بخشید.

میرونوف به مقامات عالی و قدرت و اعتبار فراوان دست یافت. ولی این دستیابی‌ها برای او نیکبختی به بار نیاورد. باید افزود که میرونوف بنا بر طبایع خویش انسانی مؤدب و پایبند وجدان و شرف بود. نقشی که در مورد نابودی بلشویک‌های قدیمی و با سابقه به میرونوف محول گردید، او را رنج می‌داد. میرونوف به منظور رهایی از اجرای این نقش نامبارک، کوشید تا به مأموریت اطلاعاتی و جاسوسی در خارج از کشور اعزام شود. پس از آن تلاش کرد تا به وزارت بازرگانی خارجی منتقل و سمت معاونت وزیر را عهده‌دار گردد. ولی هنگامی که پرونده امر برای تصویب به کمیتهٔ مرکزی حزب ارائه شد، استالین به او اعلام کرد که باید این گونه افکار را از سر به‌در کند.

مدتی بعد میرونوف دچار بدبینی شدید و یأس از زندگی شد. همسر نازنینش نادیا که میرونوف تا سرحد پرستش او را دوست می‌داشت، به دیگری دل‌باخته بود. زندگی خانوادگی میرونوف از هم فروپاشید.

در یکی از شب‌های بهار سال ۱۹۳۶ دیرهنگام، میرونوف از طریق تلفن با من تماس گرفت و خواست که در صورت امکان به دفتر او بروم. او ضمن مکالمهٔ تلفنی گفت قصد دارد موضوع «بسیار جالبی» را به آگاهی من برساند. نزد او رفتم.

میرونوف در حالی که هیجان‌زده و رنگ‌پریده به نظر می‌رسید، بدون مقدمه اظهار داشت که «هم‌اکنون با کامنف گفتگو داشتم. هنگامی که دستور احضار کامنف را از زندان داخلی دادم، با خود اندیشیدم که وی را با موارد اتهامی که علیه او عنوان شده است، آشنا کنم. نزد خود اندیشیدم که چگونه با کامنف به گفتگو پردازم. ولی همین که صدای چکمهٔ نگهبانان و همهمه در اتاق انتظار خود را شنیدم، اعصابم چنان فشرده شد که تنها به یک

نکته توجه داشتم و آن پنهان کردن هیجان درونیم بود.

درب باز شد و کامنف در معیت نگهبان به درون اتاق درآمدند. هنگامی که چشمم به او افتاد، فوراً برگ رسید متهم را امضا کردم و به نگبهان دادم تا از دفتر من خارج شود. کامنف در وسط اتاق ایستاده بود. وی سخت پیر و درهم شکسته به نظر می‌رسید. صندلی را برای نشستن به او نشان دادم. کامنف نشست و با نگاهی کنجکاوانه به من نگریست. به راستی سخت ناراحت شدم. زیرا کامنف شخصیت بسیار برجستهٔ حزب و دولت شوروی بود! بارها سخنرانی‌های وی را همراه با اعجاب و احترام شنیده بودم! سالن از شدت کف‌زدن‌های حاضران می‌لرزید. لنین نیز در جایگاه هیأت رئیسه برای او کف می‌زد. برای من عجیب بود. با خود می‌گفتم آیا این شخص همان کامنف است که اکنون زیر سلطهٔ من قرار دارد؟...

این زمان کامنف از من پرسید، دیگر چه خبر شده است؟

در پاسخ گفتم: رفیق کامنف... بعد بلافاصله کلمه رفیق را حذف کردم و گفتم: شهروند کامنف! تنی چند از معترضان زندانی علیه شما شهادت داده‌اند. آنها گفته‌اند که شما از سال ۱۹۳۲ به اتفاق آنان علیه جان رفیق استالین و دیگر اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) دست به توطئه زدید. گفته‌اند که شما و زینویف دستور قتل کیروف را صادر کردید.

کامنف با لحنی معترض گفت: این دروغ است. شما نیز دروغ بودن این گونه مطالب را می‌دانید.

من پرونده را گشودم و بخشی از اعترافات رینگولد و چند زندانی دیگر را خواندم.

کامنف رو به من کرد و گفت: میرونوف! شما قطعاً تاریخ حزب را خوانده‌اید و می‌دانید که بلشویک‌ها همواره مخالف ترور اشخاص بوده‌اند. آیا به راستی این خزعبلات را باور می‌کنید؟

به او گفتم که من تعدادی شهادت در پرونده مشاهده می‌کنم. بنابراین وظیفهٔ من روشن کردن مطالب ارائه شده از سوی شهود است.

کامنف گفت: من یک خواهش از شما دارم. لطفاً مرا با رینگولد و همهٔ کسانی که چنین اتهاماتی را نسبت به من روا داشته‌اند، روبرو کنید.

کامنف توضیح داد که در پاییز سال ۱۹۳۲ او و زینویف همواره در زندان و تبعید به سر می‌بردند و در فواصل بین زندان و تبعید زیر نظر مأموران سازمان امنیت (ان. ک. و. د) قرار داشتند. ادارهٔ سیاسی سرّی سازمان امنیت حتی مأمور خود را در آپارتمان من (کامنف) جای داد. او به عنوان محافظ در آپارتمان من زندگی می‌کرد و مراقب کلیهٔ اعمال و افعال من بود و از همهٔ ملاقات‌های من خبر داشت.

کامنف سخن خود را قطع کرد و گفت: از شما سئوال می‌کنم، در چنین اوضاع و احوال چگونه می‌توان به اقدامات تروریستی دست زد؟

کامنف پیرامون این ادعای رینگولد که گویا چندین بار برای شرکت در مشاورهٔ سری به آپارتمان وی رفته بود، گفت: لطفاً به گزارش‌های روزانهٔ مأموران سازمان امنیت که همواره آپارتمان و مراودات مرا زیر نظر داشتند، توجه کنید. در آن صورت یقین حاصل خواهید کرد که رینگولد حتی یک بار به آستانهٔ درب آپارتمان من پا نگذارده است.»

پس از شنیدن سخنان میرونوف پیرامون ملاقات با کامنف از او پرسیدم: تو دربارهٔ این مطالب چه فکر می‌کنی؟

میرونوف در حالی که شانهٔ خود را بالا می‌انداخت، گفت: چه فکری می‌توانم بکنم! به کامنف گفتم که وظیفهٔ من به عنوان بازپرس در این مورد خاص، بسیار محدود است. زیرا دفتر سیاسی (پولیت بورو) کمیتهٔ مرکزی به صحت اعترافات‌های شهود علیه او یقین کامل دارد. کامنف با حالتی عصبانی در پاسخ من چنین اظهار داشت:

«می‌توانید از قول من به یاگودا بگویید که من هرگز در محاکمات جعلی و فرمایشی همانند محاکماتی که سال گذشته علیه من و زینویف ترتیب داده بود، شرکت نخواهم کرد. به یاگودا بگویید این بار او باید گناهکار بودن مرا به اثبات رساند. من دیگر هرگز با شیادی‌های او روی موافق نشان نخواهم داد. من خواهم خواست که مدود و دیگر مسئولان سازمان امنیت لنینگراد به دادگاه احضار شوند و خود پیرامون ماجرای قتل کیروف از آنها سئوال خواهم کرد!»

نخستین دور گفتگوی میرونوف با ادای جملات فوق از سوی متهم پایان گرفت.

میرونوف گفت: احساس می‌کنم رسیدگی به پروندهٔ کامنف درخور توانایی من نیست.

بهتر است گفتگو با کامنف به یکی از اعضای برجستهٔ کمیتهٔ مرکزی محول شود تا در عین آشنایی بتوانند در شرایط برابر گفتگو کنند. نمایندهٔ کمیتهٔ مرکزی می‌تواند به کامنف بگوید «شما در مبارزه با کمیتهٔ مرکزی حزب مغلوب شدید. اکنون کمیتهٔ مرکزی از شما می‌خواهد که به خاطر مصالح حزب به چنین مطلبی اعتراف کنید. هرگاه از اعتراف خودداری نمایید چنین سرنوشتی در انتظار شما خواهد بود و الخ...»

من به خود اجازه نمی‌دهم با او چنین صحبت کنم. به من دستور داده‌اند صرفاً با استفاده از شیوه‌های بازپرسی و در درجهٔ نخست بر مبنای شهادت رینگولد از کامنف اعتراف بگیرم. احساس می‌کنم بی‌جهت چنین کاری را پذیرفته‌ام...

میرونوف پیشنهاد کامنف را پذیرفت و مواجهه‌ای میان او و رینگولد ترتیب داد. (توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنم که یاگودا از همان آغاز چنین شهادتی را از رینگولد به دست آورد.) در جریان مواجهه رینگولد اظهار داشت که چندین بار به آپارتمان کامنف رفت. کامنف با وی از ضرورت قتل استالین و یاران و همکاران نزدیکش سخن گفت.

کامنف از او پرسید: چرا دروغ می‌گویید؟!

رینگولد در پاسخ گفت: سازمان امنیت دولتی معلوم خواهد کرد که من دروغ می‌گویم یا شما!

کامنف گفت: شما مدعی هستید که چند بار به آپارتمان من آمده‌اید. آیا ممکن است تاریخ دقیق آن را اعلام کنید؟

رینگولد در پاسخ گفت: طی سال‌های ۱۹۳۲، ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴.

کامنف پرسید: شما که بنا به گفتهٔ خود چندین بار به آپارتمان من آمده‌اید، قطعاً می‌توانید تصویری کلی از وضع آپارتمان من ارائه دهید؟

رینگولد که جرأت نکرد به این پرسش کامنف پاسخ گوید، زبان به اعتراض گشود و گفت: شما بازپرس نیستید و حق ندارید از من سئوال کنید!

آنگاه کامنف از میرونوف خواست که همین پرسش را برای گرفتن پاسخ از رینگولد مطرح کند. ولی میرونوف که جرأت نداشت در برابر اتهامات مجعول عنوان شده از سوی

استالین به اقدامی موافق کامنف دست زند، از طرح این پرسش خودداری ورزید. کامنف ناگزیر از میرونوف خواست که در صورت‌جلسهٔ بازپرسی و مواجههٔ طرفین قید کند که رینگولد از دادن پاسخ به پرسش وی پیرامون وضع آپارتمان کامنف امتناع ورزید.

مواجهه پایان گرفت. میرونوف که نمی‌خواست پیشنهاد کامنف را اجرا کند، از نوشتن صورت‌جلسهٔ مواجهه خودداری کرد. کامنف از او نپرسید که چرا از نوشتن صورت‌جلسه امتناع ورزیده است. کامنف نیک می‌دانست که این به‌اصطلاح بازپرسی‌ها مقدمه‌ای است برای مرحلهٔ بعدی. در این مرحله یاگودا نقاب از چهره برخواهد گرفت و او را به اعتراف علیه خود وادار خواهد نمود.

میرونوف به یاگودا گزارش داد که رسیدگی به پروندهٔ کامنف به بن‌بست رسیده است. بهتر است یکی از اعضای کمیتهٔ مرکزی به نمایندگی از سوی دفتر سیاسی (پولیت بورو) با کامنف به گفتگو پردازد. یاگودا با پیشنهاد مذکور مخالفت کرد و گفت: «هنوز وقت این کار فرا نرسیده است. نخست باید قدرت روحی کامنف را درهم شکست.»

یاگودا افزود: «من چرتوک را به عنوان دستیار شما مأمور می‌کنم. چرتوک شاخ کامنف را خواهد شکست!...»

چرتوک جوانی سی ساله و درست محصول پرورش دستگاه استالینی بود. این موجود بی‌ادب، از خود راضی و بی‌وجدان، از سال‌های پیروزی استالین بر شخصیت‌های قدیمی و با سابقهٔ حزب، خدمت خود در سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) را آغاز کرد. وی به سبب اطاعت کورکورانه از دیکتاتور جبار، موفق شد به درون حزب راه یابد. چرتوک به سبب نزدیکی با خانوادهٔ یاگودا به مقام عالی دست یافت و به سمت معاون ادارهٔ عملیات سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) منصوب گردید. باید افزود که ادارهٔ عملیات، مسئولیت، حفاظت از کاخ کرملین را نیز بر عهده داشت.

تاکنون چشمانی ناپاک‌تر و بی‌حیاتر از چشمان چرتوک ندیده‌ام. چرتوک به زیردستان خود با دیدهٔ تحقیر می‌نگریست. چرتوک در میان بازپرسان به عنوان موجودی دگرآزار (سادیست) شناخته شده بود. گفته می‌شد که چرتوک همهٔ نیرو و وسایل را برای تحقیر و درهم شکستن متهمان به کار می‌گیرد. زینویف، کامنف، بوخارین

و تروتسکی در دیدهٔ چرتوک ذره‌ای اهمیت نداشتند. او کامنف را شخصیتی مهم می‌دانست. زیرا بررسی پروندهٔ او را استالین شخصاً بر عهده داشت. در غیر این صورت چرتوک کامنف و دیگران را از زندانیانی بدبخت و بی‌دفاع می‌شمرد و به خود حق می‌داد بر آنها تحکم کند و با طبع دگرآزار (سادیست) خویش آنان را مورد تحقیر قرار دهد.

چرتوک ضمن بازپرسی کامنف را سخت آزار می‌کرد.

وقتی میرونوف ماجرا را برای من تعریف کرد، حالت تشنج و تنفر به من دست داد. میرونوف می‌گفت صدای چرتوک را از اتاق مجاور می‌شنیدم. او به روی کامنف فریاد می‌کشید و می‌گفت: «شما بلشویک نیستید! بلکه موجودی بزدل و ترسو هستید. لنین خود چنین اظهار داشت! شما در جریان انقلاب اکتبر خیانت کردید! پس از انقلاب همواره مواضع خود را تغییر دادید. شما به حزب چه خدمتی کردید؟ هیچ! هنگامی که بلشویک‌های واقعی به فعالیت پنهانی اشتغال داشتند، شما در کافه‌های کشورهای بیگانه پرسه می‌زدید. شما جیره‌خوار صندوق حزب هستید! همین و بس!»

شبی دیرهنگام به دفتر کار میرونوف رفتم تا ببینم خبر تازه چیست؟ وقتی به دفتر کار او که با نور کمی روشن گشته بود، وارد شدم، با علامت انگشت ابهام بر روی لب مرا به سکوت دعوت کرد و درب اتاق مجاور را که اندکی گشوده بود، به من نشان داد. از اتاق مجاور صدای چرتوک به گوش می‌رسید.

چرتوک در حالی که فریاد می‌کشید گفت: باید ممنون باشید که شما را در زندان نگاه داشته‌ایم! هرگاه شما را آزاد کنیم، اولین رهگذر از اعضای سازمان جوانان حزب، جابجا شما را خواهد کشت! پس از قتل کیروف اعضای سازمان جوانان طی جلسات خود می‌پرسیدند که چرا زینویف و کامنف را تاکنون اعدام نکرده‌اند؟ شما تصور می‌کنید که ما شما را قدیس می‌شماریم! از هر پیشاهنگ سئوال شود که دربارهٔ زینویف و کامنف چگونه می‌اندیشی؟ در پاسخ خواهد گفت که آنها دشمن مردم و قاتل کیروف هستند!

آری، یاگودا می‌کوشید از طریق این‌گونه مأموران خود «شاخ کامنف را بشکند.» گرچه زیردست و تابع میرونوف بود، معهذا وی جرأت اعتراض به این زیردست خود را نداشت. چنین کاری خطرناک می‌نمود. چرتوک در صحنه‌سازی استاد بود. او به عنوان یکی از

معاونان رئیس گارد محافظان کرملین، اغلب در معیت استالین حرکت می‌کرد. هرگاه وی به استالین خبر می‌داد که میرونوف از کامنف حمایت می‌کند، بی‌گمان کارش تمام بود.

چرتوک با همهٔ رذالت و بی‌شرمی که داشت، نتوانست ذره‌ای پیشرفت در کار بازپرسی پدید آورد.

۲

مسئولان و رؤسای سازمان امنیت شوروی با این که از مراتب خدعه و بی‌رحمی‌های استالین آگاهی کامل داشتند، معهذا از نفرت ددمنشانه وی نسبت به بلشویک‌های قدیمی و با سابقه، به ویژه زینویف، کامنف و اسمیرنوف شگفت‌زده بودند. خشم و کینهٔ استالین حد واندازه نمی‌شناخت. هنگامی که به او گزارش می‌دادند که فلان یا بهمان زندانی «مقاومت به خرج می‌دهد» و از امضای اعترافنامه خودداری می‌ورزد، سخت خشمگین می‌شد. در چنین حالتی چهرهٔ استالین از شدت خشم کبود می‌شد و با صدایی دورگه که با لهجهٔ شدید گرجی همراه بود، فریاد می‌کشید و می‌گفت: «به آنها بگویید (مقصود زینویف و کامنف بود) که هر اندازه تلاش کنند، باز قادر به متوقف کردن جریان تاریخ نخواهند بود. تنها کاری که می‌توانند انجام دهند، انتخاب میان مرگ و زندگی است. تا زمانی که از آنها اعتراف نگرفته‌اید، سخت تحت فشارشان قرار دهید!»

در جلسه‌ای که با حضور «یاگودا»، «گای» و «اسلوتسکی» برگزار شده بود، میرونوف جریان بازپرسی پیرامون پروندهٔ رینگولد، پیکل و کامنف را به استالین گزارش داد. میرونوف گفت کامنف مقاومت شدیدی ابراز می‌دارد و امیدی به درهم شکستن ارادهٔ او نمی‌رود.

استالین در حالی که چشمان خود را به صورتی حیله‌گرانه تنگ کرده بود، از میرونوف پرسید: یقین دارید کامنف اعتراف نخواهد کرد؟

میرونوف در پاسخ گفت: نمی‌دانم. او به هیچ روی تن در نمی‌دهد.

استالین در حالی که با نگاهی نافذ به دیدگان میرونوف نظر دوخته بود پرسید: نمی‌دانید؟ آیا هیچ می‌دانید کشور ما با همهٔ کارخانه‌ها، ماشین‌ها، وسایل، ارتش، نیروهای مسلح و نیروی دریایی دارای چه ارزشی است؟

میرونوف و دیگر حاضران با شگفتی به چهرهٔ استالین نگریستند. آنها نمی‌دانستند مقصود استالین از این سخن چیست؟

استالین خطاب به حاضران گفت: در این باره فکر کنید و پاسخ بدهید.

میرونوف که تصور می‌کرد استالین قصد مزاح دارد، سخن او را با تبسم پاسخ داد. ولی استالین قصد شوخی نداشت. وی با نگاهی جدی به چشمان میرونوف خیره شد.

استالین مجدداً او را مخاطب قرار داد و گفت: از شما می‌پرسم، ارزش همهٔ آنها چه اندازه است؟

میرونوف همچنان متبسم بود، وی گمان می‌کرد که استالین قصد شوخی دارد. ولی استالین همچنان به صورت او خیره ماند و انتظار پاسخ داشت. میرونوف همانند کودک دبستانی که از وی امتحان می‌کنند، با عدم اعتماد در پاسخ گفت:

«رفیق استالین، کسی قادر به چنین محاسبه‌ای نیست. زیرا ارقام آن نجومی است.»

استالین با خشونت پرسید: آیا کسی می‌تواند در برابر چنین عظمت و قدرتی مقاومت کند؟

میرونوف در پاسخ گفت: معلوم است که نمی‌تواند.

استالین گفت: با این وصف هرگز نگویید که کامنف و یا شخص دیگری از زندانیان یارای مقاومت در برابر فشار را دارند. تا زمانی که از کامنف اعتراف نگرفته‌اید برای ارائه گزارش نزد من نیایید!

پس از آن اسلوتسکی اظهار داشت که در جریان بازپرسی از اسمیرنوف پیشرفت‌هایی حاصل شده است. استالین به اسلوتسکی نیز پاسخی مشابه داد. وی در آن روز سخت خشمگین و ناخرسند می‌نمود.

هنگامی که جلسه در شرف پایان بود، استالین به میرونوف اشاره کرد نزدیک‌تر بیاید.

آنگاه رو به وی کرد و گفت: به او (کامنف) بگویید که هرگاه از حضور در دادگاه خودداری ورزد، ماکسی را داریم که به جای او بر کرسی متهمان بنشانیم. این شخص فرزند او است. وی در دادگاه خواهد گفت که از سوی پدر عزیزش برای توطئه تروریستی علیه رهبران حزب مأموریت داشته است... به او بگویید ما اطلاع داریم که پسرش به اتفاق رینگولد به انتظار فرارسیدن اتومبیل‌های استالین و وروشیلوف در جاده موژائیسک[1] کمین کرده بودند. این سخن بی‌درنگ در وجود او مؤثر خواهد افتاد.

1- Mozhaisk

۳

هنگامی که کامنف در معرض جور و شکنجه مأموران سازمان امنیت (ان. ک. و. د) قرار داشت، زینویف با حالتی نزار در زندان انفرادی خود از بیماری رنج می‌کشید. بازپرسی از زینویف به بعد و بازیافتن سلامتی وی موکول شده بود. یژوف که مـی‌کوشید مـاجرای کامنف در مورد زینویف تکرار نشود، تصمیم گرفت از شیوه‌هایی که در مورد کامنف به کار گرفته شده بود، استفاده نکند، بلکه با صراحت از او بخواهد که دفتر سیاسی حزب (پولیت بورو) نیازمند «اعتراف» او است.

در گفتگوی یژوف با زینویف، سه تن از مسئولان سازمان امنیت ـ آگرانوف، مالچانوف و میرونوف ـ حضور داشتند. یژوف از میرونوف خواست که صورت‌جلسه را بنویسد.

اواخر شب زینویف را به دفتر کار آگرانوف آوردند. قرار بود گفتگو با زینویف در این اتاق صورت پذیرد. زینویف سخت بیمار می‌نمود. وی به زحمت روی پا ایستاده بود. یـژوف ضمن گفتگو با زینویف، همواره به دفتر یادداشت خود که در آن دستورات استالین ثبت شده بود، نظر می‌کرد. گفتگو بیش از دو ساعت ادامه یافت.

روز بعد یژوف هنگام مطالعهٔ صورت‌جلسهٔ شب گذشته چند «اصلاح» بر آن وارد کرد. پس آنگاه به میرونوف دستور داد که متن ماشین شده را بـه ضـمیمه تـنها یک نسـخه رونوشت نزد او بیاورد. وی گفت که استالین خواستار مطالعهٔ صـورت‌جلسه شـده است. میرونوف تصمیم گرفت از اطاعت محض سر باز زند. در نتیجه دو نسخه رونوشت تهیه

کرد و یک نسخه از رونوشت مذکور را برای یاگودا کمیسر عالی (وزیر) سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) نگاه داشت. یاگودا که از مداخلهٔ یژوف در امور سازمان امنیت نگران شده بود، کلیهٔ اعمال و اقدامات او را زیر نظر گرفت و درصدد برآمد تا در فرصت مناسب او را در نظر استالین بی‌اعتبار کند و از مداخلات وی رها گردد.

یژوف از همان آغاز ملاقات به زینویف اعلام کرد که دستگاه ضداطلاعات شوروی، اسنادی از ستاد ارتش آلمان به دست آورده است. از اسناد مذکور چنین برمی‌آید که آلمان و ژاپن قصد دارند در بهار آینده اتحاد شوروی را مورد حمله قرار دهند. در این اوضاع و احوال اتحاد شوروی نمی‌تواند تبلیغات ضدشوروی تروتسکی را در خارج از کشور تحمل کند. کشور ما بیش از هر زمان دیگر نیازمند بسیج پرولتاریای دیگر کشورها به حمایت از «میهن زحمتکشان» جهان است. یژوف به نمایندگی از جانب دفتر سیاسی (پولیت بورو) به زینویف اعلام کرد که باید به حزب کمک کند تا «حزب بتواند ضربات درهم‌شکننده‌ای به تروتسکی و دارودستهٔ او وارد آورد و کارگران کشورهای جهان را از سازمان‌های ضدانقلابی طرفدار تروتسکی دور نگاه دارد.»

زینویف با احتیاط در پاسخ یژوف گفت: شما از جان من چه می‌خواهید؟

یژوف بی آن که پاسخ صریحی بدهد به دفترچه یادداشت خود نظر افکند و گناهان زینویف و کامنف را نسبت به رهبران حزب برشمرد و اعلام نمود که آنها به موقع دست از مبارزه برنداشتند.

یژوف در ادامهٔ سخن گفت: دفتر سیاسی (پولیت بورو) برای آخرین بار از شما می‌خواهد که تمام و کمال تسلیم شوید تا بار دیگر هرگز نتوانید علیه حزب اقدام کنید.

یژوف در پایان سخن خود ماهیت خواست دفتر سیاسی (پولیت بورو) را شرح داد و از زینویف خواست که در جلسهٔ علنی دادگاه اعترافات دیگر معترضان را مورد تأیید قرار دهد و اعلام کند که طبق توصیهٔ تروتسکی دست به کار ترور استالین و دیگر اعضای دفتر سیاسی شده بود.

زینویف ضمن ابراز تنفر، این خواست را رد کرد. پس آنگاه یژوف پیام استالین را به زینویف ابلاغ نمود. پیام مذکور چنین بود: «هرگاه زینویف به همهٔ گناهانی که در دادگاه به

وی نسبت داده خواهد شد اعتراف کند، زنده خواهد ماند. ولی هرگاه از پذیرفتن این پیشنهاد امتناع ورزد، تسلیم دادگاه نظامی سرّی خواهد گردید. در این صورت او و دیگر معترضان همگی اعدام خواهند شد.»

زینویف گفت: احساس می‌کنم استالین قصد دارد سر مرا از بدن جدا کند. بسیار خوب، سرم را قطع کنید و نزد او ببرید!

یژوف در پاسخ گفت: سر خود را مفت از دست ندهید. شما باید متوجه اوضاع باشید. چه بخواهید و چه نخواهید، حزب اعترافات دیگر متهمان را به توده‌های زحمتکش اتحاد شوروی و سراسر جهان اعلام خواهد کرد. آنها به تدارک سوءقصد و ترور علیه استالین و دیگر رهبران کشور اعتراف و تأیید کرده‌اند که دستور این کار از جانب تروتسکی و شما صادر شده است.

زینویف گفت: می‌بینم همهٔ جوانب امور را در نظر گرفته‌اید و اکنون تنها نیازمند آن هستید که من علیه خویشتن سخن بگویم و به خود افترا بندم. اگر همه چیز بر وفق مراد شما است پس چرا تلاش می‌کنید مرا به چنین اقدامی وادارید؟ آیا قصد شما این نیست که به خاطر موفقیت در دادگاه خود کاری کنید که من به خود افترا بندم و خویشتن را جنایتکار بخوانم؟ بدانید که هرگز به چنین کاری دست نخواهم زد!

یژوف در پاسخ چنین اظهار داشت:

ـ اگر فکر می‌کنید که بدون اعتراف شما از عهده برنخواهیم آمد، باید بگویم فکر خطایی است. چه کسی می‌تواند مانع از آن شود که در جراید اعلام کنیم گریگوری زینویف هنگامی که احساس کرد اسرارش فاش و برملا شده است، ناگزیر به جنایات و گناهان خود اعتراف کرد؟

زینویف گفت: این بدان معنا است که می‌خواهید مطالب جعلی و دروغ را به عنوان حقیقت جا بزنید.

یژوف به زینویف توصیه کرد که عصبانی نشود و همه چیز را به آرامی مورد توجه و بررسی قرار دهد. وی در ادامهٔ سخن خطاب به زینویف گفت: هرگاه به زندگی خود اعتنایی ندارید، به سرنوشت هزاران معترض دیگر که به پیروی از شما به منجلاب سقوط

کرده‌اند، بیاندیشید. زندگی خودتان و همهٔ این افراد در دست شما است.

زینویف گفت: این نخستین بار نیست که قصد هلاک مرا کرده‌اید. مدت‌ها است که در این جهت تلاش می‌کنید. قصد شما نابود کردن یاران لنین و همهٔ کسانی است که در طریق انقلاب جانفشانی کرده‌اند. شما با اعمال خود در دادگاه تاریخ پاسخگو خواهید بود.

زینویف لحظه‌ای سکوت کرد تا نفس تازه کند. پس آنگاه با صدایی ضعیف افزود:

ـ به استالین بگویید هرگز چنین نخواهم کرد...

یژوف برای آن که زینویف را تحت فشار قرار دهد و به وی بفهماند که سازمان امنیت (ان. ک. و. د) از متهمان بسیاری علیه او اعتراف گرفته است، دستور داد تنی چند از متهمانی را که درگذشته ناگزیر از اعتراف شده بودند، برای مواجهه با زینویف حاضر کنند.

پیکل منشی و دستیار سابق زینویف را برای مواجهه احضار کردند. ولی این کار با توفیق همراه نشد. پیکل که سخت پریشان و آشفته شده بود، نتوانست در حضور زینویف اتهامات دروغ پیشین خود را که چندی قبل ذیل «اعتراف‌نامه» امضا کرده بود، تکرار نماید. بازپرس به منظور کمک به وی اعتراف کتبی پیکل را قرائت کرد و از او پرسید که آیا مطالب مندرج در متن اعتراف‌نامه را تأیید می‌کند؟ ولی پیکل که سرش را از شرم به زیر افکنده بود، حتی نتوانست کلامی بر زبان آورد. زینویف پیکل را به پیروی از وجدان و شرف و بیان حقیقت دعوت کرد.

بازپرس که احساس کرد ممکن است پیکل یکباره همه چیز را انکار کند، با شتاب مواجهه را قطع کرد. پس از این ماجرا یاگودا دستور داد که از این پس کسانی را که تحت فشار سازمان امنیت اعتراف کرده‌اند، با زینویف و کامنف روبرو نکنند. زیرا ممکن است افراد مذکور در نتیجهٔ مواجهه «ضایع» شوند.

یژوف که از گفتگو با زینویف طرفی نبسته و ناکام مانده بود، کوشید تا کامنف را به زانو درآورد. گفتگوی وی با کامنف نیز چندان تفاوتی با بحث پیشین وی با زینویف نداشت. یژوف در این جلسه کوشید تا از دلبستگی کامنف نسبت به فرزندش سود جوید و شیوهٔ تهدید استالین را به کار گیرد. استالین تهدید کرده بود که سازمان امنیت فرزند کامنف را به جای پدر در دادگاه بر کرسی خواهد نشاند. اعترافات رینگولد را برای مطالعه در اختیار

کامنف قرار دادند. وی «اعتراف» کرد که به اتفاق فرزند کامنف در جادهٔ موژائیسک به انتظار عبور اتومبیل‌های استالین و وروشیلوف کمین کرده بودیم.

کامنف با شنیدن این سخن چندان آشفته شد که سپندآسا از جا برجست و بر سر یژوف فریاد کشید و گفت: تو موجود فرصت‌طلب و مقام‌پرستی هستی که به درون حزب خزیده‌ای و انقلاب را به گور سپرده‌ای... کامنف در حالی که از شدت هیجان بریده نفس می‌کشید، نیرو و توان خود را چنان از دست داده بود که نتوانست سرپا بایستد. از این رو بر صندلی خویش فرو افتاد. یژوف در حالی که از ظاهر چهره‌اش خشم و نفرت هویدا بود، بی‌درنگ اتاق را ترک گفت و کامنف را با میرونوف تنها گذارد.

کامنف دست را به سوی قلب برد و سینهٔ خویش را فشرد. او به زحمت نفس می‌کشید. هنگامی که میرونوف پیشنهاد احضار پزشک کرد، وی از قبول آن امتناع ورزید. پس آنگاه به میرونوف رو کرد و گفت: «شما هم‌اکنون شاهد منظره‌ای از بازگشت ارتجاع (ترمیدور) بودید. انقلاب فرانسه درس بزرگی به ما آموخت. ولی ما نتوانستیم از تجارب انقلاب فرانسه درس لازم را بیاموزیم. ما نمی‌دانستیم چگونه باید انقلاب خود را در برابر خطر بازگشت ارتجاع (ترمیدور) حفظ و حراست کنیم. این خطای بزرگ ما بود. به خاطر همین خطای بزرگ، تاریخ ما را به محاکمه کشیده است.»

این نکته جالب است که زینویف و کامنف هنگامی که با تحریکات و دسیسه‌های استالین مواجه شدند، از دادگاه تاریخ سخن به میان آوردند. ولی کامنف نکتهٔ مذکور را به صورت دقیق‌تری بیان نمود. وی گفت: «تاریخ هرگز فاتحان را به محکمه نمی‌کشاند. تنها شکست خوردگان برابر دادگاه تاریخ قرار می‌گیرند. زمان درازی لازم است تا دربارهٔ فاتحان و شکست‌خوردگان داوری صحیح و عادلانه صورت گیرد.»

سازمان‌دهندگان محاکمات فرمایشی و ساختگی که سرانجام به اعدام زینویف و کامنف منتهی گردید، همهٔ تلاش‌ها و مراقبت‌های لازم را به کار بردند، تا مبادا متهمان دست به خودکشی زنند. مأموران سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را به زندان‌های انفرادی این دو شخصیت معترض فرستاده بودند تا مراقب کلیهٔ اعمال آنها باشند و بازپرسان را از احوال و روحیات آنان مطلع گردانند. هر کلامی که از دهان این دو بیرون می‌آمد، به

مسئولان مربوطه گزارش می‌شد.

یاگودا به منظور فرسودن و از پای درآوردن زینویف و کامنف دستور داد شوفاژهای زندان‌های این دو را گرم کنند. حال که تابستان بود و در زندان‌های انفرادی تنگ حتی در شرایط عادی امکان تنفس وجود نداشت. مرتباً افرادی را به زندان می‌فرستادند و اندکی بعد ظاهراً برای بازپرسی احضارشان می‌کردند. حال آن که افراد مذکور برای دادن گزارش پیرامون احوال و روحیات زینویف و کامنف به مسئولان مربوطه احضار می‌شدند. هنگامی که این افراد جاسوس وارد اتاق بازپرس می‌شدند، شتاب می‌کردند تا عرق بدن خود را خشک کنند و جرعه‌ای آب خنک بیاشامند.

یکی از این جاسوسان خبرچین که عنصری اندک مایه، بی‌فرهنگ، کم‌سواد و به ظاهر ساده‌لوح بود، تعریف کرد که چگونه ابتدا در زندان انفرادی کامنف و پس آنگاه در زندان انفرادی زینویف نقش زندانی را ایفا نمود.

مأمور مذکور اظهار داشت: همین که مرا به زندان زینویف افکندند و درب را به روی من بستند، دست به شکوه گشودم و گفتم آنها از جان من چه می‌خواهند؟ بازپرسان مرا تروتسکیست می‌خوانند. حال آن که هرگز در اعتراض و مخالفتی شرکت نداشتم! من کارگر بی‌سوادی هستم و از سیاست چیزی نمی‌دانم. زن و فرزندانم به انتظار من نشسته‌اند. آنها با من چه خواهند کرد؟ تکلیف من چیست؟

مأمور مذکور افزود که زینویف به پرسش من پاسخی نگفت و تا پایان مدت زندان اصلاً کلامی بر زبان نیاورد. گاه بر حسب تصادف می‌دیدم که چگونه همانند گرگ گرسنه از گوشهٔ چشم به من می‌نگرد. ولی رفتار کامنف به گونهٔ دیگری بود. او با من ابراز همدردی کرد و گفت سازمان امنیت (ان. ک. و. د) به کسانی چون تو نیاز دارد. لذا به زودی ترا از زندان آزاد خواهند کرد. کامنف به طور کلی مهربان و اهل معاشرت بود. او دربارهٔ فرزندانم می‌پرسید و قند خود را با من قسمت می‌کرد. وقتی از خوردن قند او امتناع می‌کردم، اصرار می‌ورزید.

زینویف گرفتار بیماری آسم (تنگی نفس) بود. وی از گرمای فراوان سخت رنج می‌برد. اندکی بعد بیماری او شدت گرفت. حملات پی‌درپی به او دست می‌داد و دچار درد شدید

کبد می‌شد. بر روی زمین می‌افتاد و تقاضا می‌کرد کوشنر[1] پزشک زندان به عیادت او بیاید و برای تسکین درد آمپولی به او تزریق کند و یا این که او را به بیمارستان زندان انتقال دهد. ولی کوشنر همواره به او می‌گفت که اختیار هیچ یک از این دو کار را ندارد. زیرا یاگودا هرگونه درمان را منع کرده است. وظیفهٔ وی منحصر به نوشتن نسخهٔ دارو است. حال آن که از خوردن داروهای مذکور حال زینویف بدتر می‌شد. تلاش بسیار به کار می‌رفت تا زینویف به حالتی دچار شود که هر گونه اعترافی را امضا کند. البته کوشنر در عین حال مراقب بود که مبادا حملات و شدت بیماری به مرگ زینویف منجر گردد.

حتی مرگ نیز نباید مانع از سرنوشتی شود که استالین برای او تدارک دیده بود.

این زمان میرونوف همچنان به بازپرسی از کامنف ادامه داد. میرونوف در حضور وی با صدای بلند اوضاع را تشریح می‌کرد و می‌کوشید کامنف را متقاعد کند به این که برای او راهی جز پذیرش شرط استالین وجود ندارد. پذیرش شرط استالین تنها راه نجات کامنف و اعضای خانوادهٔ او است. یقین دارم که میرونوف در شرح این مطالب صادق بود. او همانند بسیاری از مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) بر این عقیده بود که استالین قادر به اعدام شخصیت‌هایی چون زینویف و کامنف نیست. میرونوف یقین داشت که تنها راه نجات کامنف و زینویف به لجن کشیدن رهبران معترض پیشین است.

شبی که کامنف را برای بازپرسی به اتاق میرونوف آورده بودند، به ناگاه یژوف سررسید. یژوف بار دیگر به گفتگویی دراز و مرارت‌بار با کامنف پرداخت و کوشید به او بفهماند که مقاومت در طریق رد اتهامات وارده و عدم حضور در دادگاه، دردی را دوا نخواهد کرد. تنها راه چاره تسلیم شدن به ارادهٔ دفتر سیاسی (پولیت بورو) است. یژوف به کامنف گفت که هرگاه تسلیم شود، جان خود و فرزندش را از خطر مرگ خواهد رهانید. کامنف سکوت کرد. این زمان یژوف گوشی تلفن را برداشت و به مالچانوف دستور داد که فرزند کامنف را به زندان داخلی بیاورند و او را به همراه دیگر متهمان عضو به اصطلاح «گروه تروریست طرفدار تروتسکی -زینویف» برای حضور در دادگاه آماده کنند.

1- Kushner

۴

در تمام این مدت یاگودا مراقب وضع زینویف و کامنف بود. وی در عین حال اعمال یژوف را نیز زیر نظر داشت. چنان که پیشتر اشاره شد، یاگودا سخت نگران بود از این که مبادا استالین تدارک محاکمات را زیر نظر یژوف قرار دهد. یاگودا در نهایت دقت صورت‌جلسهٔ گفتگوی یژوف و زینویف را مورد بررسی قرار داد و ضمن بررسی دریافت که یژوف با استفاده از کلیهٔ انواع هنر تفتیش عقاید (انکیزیسیون) می‌کوشد تا زینویف را درهم شکند. زینویف و کامنف نیز سرانجام به بی‌ثمر بودن مقاومت پی خواهند برد. یاگودا نمی‌توانست تحمل کند که افتخار پیروزی نصیب یژوف گردد. یاگودا با خود می‌اندیشید که باید کاری کند تا در دیدهٔ استالین به صورت وزیر غیرقابل تغییر سازمان امنیت درآید. از این رو لازم است شخصاً زینویف و کامنف را به تسلیم وادارد و کاری کند که جریان بزرگترین محاکمهٔ تاریخ با موفقیت کامل تأمین گردد.

در واقع مقام و موقعیت یاگودا بر صفحهٔ شطرنج قرار گرفته بود. یاگودا می‌دانست که اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) از او بیمناک و در عین حال متنفرند. استالین به اصرار آنان در سال ۱۹۳۱ آکولوف[1] عضو کمیتهٔ مرکزی حزب را به سازمان امنیت فرستاد تا به تدریج در رأس آن قرار گیرد. راست است که یاگودا طی مدتی کوتاه توانست او را بی‌اعتبار

1- Akulov

کند و در نتیجه موافقت استالین را برای دور کردن او از سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) جلب نماید ولی یژوف محبوب استالین بود، از این رو خطر بزرگی به شمار می‌رفت.

یاگودا که با دقت مراقب جریان تدارک محاکمه بود به دستیاران خود دستور داد که هرگاه اندک تزلزلی در زینویف و کامنف احساس کردند، فوراً وی را در جریان امر قرار دهند.

این احساس در ماه ژوئیه سال ۱۹۳۶ پدید آمد. پس از گفتگوی شدید زینویف با یژوف و مالچانوف که همهٔ شب به درازا کشید، وی را به زندان بازگرداندند. زینویف اندکی پس از بازگشت به زندان از افسرنگهبان خواست تا او را دوباره نزد مالچانوف ببرند. زینویف طی ملاقات با مالچانوف تقاضا کرد به او اجازه دهند تنها با کامنف ملاقات و گفتگو کند. این نخستین تقاضای زینویف از مسئولان بازپرسی بود. مالچانوف از لحن گفتار زینویف و از رفتار وی چنین احساس کرد که زینویف در آستانهٔ تسلیم شدن قرار گرفته است و قصد دارد نیت خود را با کامنف در میان گذارد.

ماجرا را به یاگودا گزارش دادند. یاگودا فوراً دستور داد زینویف را به دفتر او بیاورند. یاگودا به زینویف گفت که تقاضای وی در مورد ملاقات با کامنف پذیرفته است. یاگودا که از شوق سرمست شده بود، زندانی را همانند روزگاران گذشته با نام و نام پدر و به صورتی محترمانه گریگوری یوسه‌یویچ[1] خطاب کرد و ابراز امیدواری نمود که هر دو متهم در این ملاقات و گفتگو به نتیجه‌ای «خردپذیر» دست یابند. وی گفت: نباید از خواست و ارادهٔ دفتر سیاسی (پولیت بورو) سر باز زد. در این زمان که یاگودا با زینویف سرگرم گفتگو بود، معاون رئیس ادارهٔ عملیات سازمان امنیت (ان. ک. و. د) در زندان محل ملاقات زینویف و کامنف میکروفن کار گذاشت.

گفتگوی زینویف و کامنف حدود یک ساعت ادامه یافت. رؤسای سازمان امنیت (ان. ک. و. د) درصدد محدود کردن زمان ملاقات این دو برنیامدند. رؤسای سازمان امنیت که میکروفن را در اختیار داشتند، چنین اندیشیدند که هرچه گفتگوی میان این دو

1- Grigori Eeseevich

شخصیت طولانی‌تر باشد، بهتر به مقاصد آنان پی خواهند برد.

زینویف به کامنف گفت که حضور در دادگاه ضروری است، مشروط بر این که استالین شخصاً به آنها اطمینان دهد و وعده‌ای را که از طریق یژوف داده است، تأیید کند. کامنف پس از مدتی تزلزل و امتناع، سرانجام شرط مذاکره با استالین را پذیرفت. مشروط بر این که استالین در حضور کلیهٔ اعضای دفتر سیاسی قول خود را تأیید و تأکید کند.

پس از گفتگوی «دو نفره» زینویف و کامنف را به دفتر یاگودا بردند. کامنف اعلام کرد که هر دو حاضراند در دادگاه اعتراف کنند، مشروط بر این که استالین در حضور کلیهٔ اعضای دفتر سیاسی قول خود را مورد تأیید قرار دهد.

استالین خبر تسلیم شدن زینویف و کامنف را با خرسندی تلقی کرد. همین که یاگودا، مالچانوف و میرونوف جریان امر را به صورتی مشروح طی جلسه‌ای به اطلاع وی رسانیدند، استالین که نتوانست مراتب سرور و شادی خود را پنهان کند، از شدت شوق دستی به سبیل‌های خود کشید و آن را نوازش کرد. استالین پس از شنیدن گزارش آنها از جا برخاست و در حالی که دست‌های خود را به‌هم می‌مالید گفت: «آفرین بر شما دوستان! کار شما خوب بود!»

شب بعد دیرهنگام که از عمارت سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) خارج می‌شدم، میرونوف را دیدم. او کنار مدخل شمارهٔ یک ایستاده بود. این درب ورودی به یاگودا و دستیاران نزدیکش اختصاص داشت. میرونوف گفت: «منتظر یاگودا هستم. او به کاخ کرملین رفته است. ولی هر لحظه ممکن است سر برسد. من و مالچانوف تازه از آنجا آمده‌ایم. زینویف و کامنف را نزد استالین بردیم. نمی‌دانی چه خبر بود. یک ساعت دیگر نزد من بیا.»

وقتی به دفتر کار میرونوف رفتم، با خوشحالی گفت: «اعدامی در کار نخواهد بود. امروز این مسئله به صورتی قطعی معلوم و مشخص گردید!»

چون سخنان میرونوف از اهمیت فراوان برخوردار بود، لذا می‌کوشم آنچه را که از او شنیدم، تا سرحد امکان با دقت ارائه کنم.

میرونوف گفت: «امروز در کاخ کرملین بودم. یاگودا به من و مالچانوف دستور داد که از

دفتر کار خود خارج نشویم تا به محض اطلاع زینویف و کامنف را برای ملاقات با استالین به کرملین ببریم. همین که یاگودا با ما از طریق تلفن تماس گرفت، به اتفاق زینویف و کامنف به راه افتادیم.

یاگودا در اتاق انتظار به اقبال ما شتافت و همگی را به دفتر استالین هدایت کرد. از میان اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) تنها وروشیلوف در دفتر کار استالین حضور داشت. او در سمت راست استالین نشسته بود. در سمت چپ استالین یژوف قرار داشت. زینویف و کامنف در حالت سکوت وارد شدند و در وسط اتاق ایستادند. آنها به هیچ یک از حاضران سلام نکردند. استالین چند صندلی را برای نشستن به ما نشان داد. همگی نشستیم. من در کنار کامنف و مالچانوف در کنار زینویف قرار گرفتیم.

استالین ناگهان به چهرهٔ زینویف و کامنف نگریست و از آنها پرسید: «بسیار خوب، چه مطلبی برای گفتن دارید؟» آنها میان خود نگاهی رد و بدل کردند.

کامنف چنین اظهار داشت. به ما گفته شد که پروندهٔ ما در جلسهٔ دفتر سیاسی (پولیت بورو) مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت.

استالین در پاسخ گفت: برابر شما کمیسیون منتخب دفتر سیاسی (پولیت بورو) قرار گرفته است. این افراد مأمور شنیدن سخنان شما هستند. کامنف شانه‌های خود را بالا انداخت و به زینویف نظر افکند. گویی می‌خواست مطلبی را از وی سئوال کند. زینویف در این هنگام به سخن برخاست و چنین گفت:

- طی سال‌های گذشته به دفعات وعده‌های متعددی به او و کامنف داده شد. ولی از وفای به عهد در هیچ یک از موارد، اثر و خبری نبود.

زینویف پرسید: با این وصف چگونه می‌توان به شما اعتماد کرد؟ پس از مرگ کیروف ما را واداشتید که مسئولیت اخلاقی این قتل را بر عهده گیریم. آن زمان یاگودا به نمایندگی از سوی شخص استالین گفت این آخرین بار است که از شما تقاضای فداکاری می‌شود. حال علیه ما محاکمهٔ فضاحت‌باری را تدارک دیده‌اید که نه تنها ما، بلکه حزب را به منجلاب فرو خواهد افکند.

زینویف استالین را به پیروی از عقل سلیم دعوت کرد و از او خواست که این محاکمهٔ

ننگین و شرم‌آور را لغو کند. زینویف در ادامهٔ سخن، استالین را از ادامهٔ این کارها برحذر داشت و گفت که اعمال وی لکهٔ ننگ بی‌سابقه و پلیدی بر دامان اتحاد شوروی خواهد بود. زینویف با لحنی ملتمسانه که حالت گریه و اندوه داشت، به استالین گفت: اندکی بیاندیشید! شما قصد دارید کمیتهٔ مرکزی لنینی و دوستان و یاران نزدیک لنین را راهزنان بی‌پرنسیپ و حزب بلشویک ما، حزب انقلاب پرولتری را به عنوان لانهٔ مار و مرکز فساد، دسیسه، خیانت و جنایت معرفی کنید... هرگاه ولادیمیر ایلیچ (لنین) زنده می‌بود و این اعمال شما را می‌دید، چه می‌گفت؟!

در این لحظه زینویف چندان هیجان‌زده شده بود که با صدای بلند به گریه افتاد.

برای او آب ریختند. استالین منتظر ماند تا زینویف آرام بگیرد. پس آنگاه آهسته گفت:

ـ حال دیگر زمان گریه گذشته و دیر شده است. هنگامی که شما با کمیتهٔ مرکزی به مبارزه برخاستید، چه فکر می‌کردید؟ کمیتهٔ مرکزی چند بار اخطار کرد که مبارزات گروهی شما با ناله و اشک پایان خواهد یافت. اعتنا نکردید. به راستی مبارزهٔ شما با ناله و اشک پایان گرفت. اکنون نیز شما را به اطاعت و پیروی از دستور حزب دعوت می‌کنند و می‌گویند از دستور حزب اطاعت کنید. زندگی شما و همهٔ کسانی که همانند شما به منجلاب افتاده‌اند، محفوظ خواهد ماند. ولی باز هم شما سرپیچی می‌کنید و حاضر به اطاعت نیستید. هرگاه ماجرا اشکبارتر شود و چنان صورتی به خود گیرد که دیگر بدتر از آن ممکن نباشد، گناهش متوجه شما خواهد بود.

کامنف به صورتی ساده‌لوحانه پرسید: چه تضمینی وجود دارد که ما را به جوخهٔ اعدام نخواهید سپرد؟

استالین گفت: «تضمین؟ چه تضمینی می‌تواند وجود داشته باشد؟ راستی که خنده‌آور است! شاید انتظار دارید ضمانت‌نامهٔ رسمی با تعهد و تضمین جامعهٔ ملل به شما بدهند؟» در این لحظه استالین به صورتی تحقیرامیز خنده سر داد و افزود: «زینویف و کامنف گویی از یاد برده‌اند که اینجا بازار و محل چانه زدن نیست. اینجا دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک است. عجب! اطمینان دفتر سیاسی حزب برای آنها کافی

نیست. رفقا! آیا در این صورت ادامهٔ گفتگو معنی دارد؟»

در این موقع وروشیلوف وارد صحبت شد و گفت: کامنف و زینویف چنان رفتاری می‌کنند که گویی می‌توانند شرط خود را به دفتر سیاسی (پولیت بورو) تحمیل کنند. راستی که حیرت‌آور و نفرت‌انگیز است. هرگاه ذره‌ای عقل سلیم در مفکرهٔ آنان باقی مانده باشد، باید به خاطر حفظ جانشان در برابر رفیق استالین به زانو درآیند و سپاس گویند. حال که حاضر به نجات جان خود نیستند، بگذار بمیرند، به جهنم!

استالین از جا برخاست، دست‌هایش را به عقب انداخت و در اتاق شروع کرد به راه رفتن. اندکی بعد رشتهٔ سخن را به دست گرفت و گفت: «روزگاری زینویف و کامنف به عنوان مردانی روشن‌بین و دارای برخورد دیالکتیکی به مسایل شهرت داشتند. ولی حالا مثل اشخاص گیج و منگ رفتار می‌کنند. بله، رفقا! رفتار آنها مانند عقب‌مانده‌ترین افراد فاقد عقل سلیم است. آنها به خود چنین تلقین کرده‌اند که گویا می‌خواهیم به قصد اعدام آنها را محاکمه کنیم. این نظر دور از عقل است! گویی قادر نیستیم هرگاه لازم باشد، بدون محاکمه آنها را اعدام کنیم! آنها سه چیز را از یاد برده‌اند:

نخست آن که محاکمه متوجه آنها نیست. بلکه در واقع علیه تروتسکی، این دشمن قسم‌خوردهٔ حزب ما است.

دوم آن که ما هنگامی که آنها علیه کمیتهٔ مرکزی حزب دست به مبارزه زدند، اعدامشان نکردیم. پس چرا حالا که در مبارزه با تروتسکی به یاری کمیتهٔ مرکزی برخاسته‌اند، باید اعدامشان کنیم؟

سوم آن که این رفقا فراموش کرده‌اند که ما بلشویک‌ها شاگردان و پیروان لنین هستیم! لذا هرگز حاضر به ریختن خون افراد با سابقه و قدیمی حزب نیستیم. ولو نسبت به حزب مرتکب گناه بزرگی شده باشند.»

میرونوف هنگام ادای این جملات استالین، توجه مرا به ویژه به این نکته جلب کرد که استالین ضمن مخاطب قرار دادن زینویف و کامنف آنها را رفیق نامید و واژه «رفقا» را در مورد آنان به کار گرفت. میرونوف گفت که آخرین جملات استالین آمیخته به احساس و صادقانه به نظر می‌رسید. میرونوف چنین ادامه داد:

«زینویف و کامنف نگاه‌های پر معنایی رد و بدل کردند. بعد کامنف برخاست و از جانب خود و زینویف گفت هرگاه به آنها اطمینان داده شود که هیچ یک از بلشویک‌های قدیمی اعدام نخواهند شد، اعضای خانوادهٔ آنها در معرض پی‌گرد قرار نخواهند گرفت و در آینده نیز به سبب اعتراضات گذشتهٔ خویش در حزب، محکوم به مرگ نخواهند شد، در این صورت حاضرند در دادگاه حضور به‌هم‌رسانند.»

استالین در پاسخ گفت: «البته چنین اطمینانی وجود دارد.»

شکنجهٔ بدنی زینویف و کامنف پایان گرفت. بی‌درنگ آنها را به زندان وسیع و خنک انتقال دادند. به آنها اجازه داده شد از دوش حمام استفاده کنند. به هر دو زندانی نامبرده لباس تمیز دادند. به آنها اجازه داده شد کتاب بخوانند (البته روزنامه از این قاعده مستثنی بود). پزشک مخصوصی اعزام شد تا به صورتی جدی زینویف را تحت درمان قرار دهد. یاگودا دستور داد برای هر دو زندانی خوراک خوب آماده شود تا از نیروی بدنی کافی برخوردار گردند و در دادگاه نزار و بیمار جلوه نکنند. به مأموران زندان دستور داده شد که با هر دو زندانی رفتاری شایسته و درخور احترام داشته باشند. زندان دشوار ناگهان جای خود را به شرایطی قابل تحمل داد.

پس از ملاقات کرملین، یژوف از زینویف خواست، دستورالعملی مخفی برای پیروان خود بنویسد، تا از راه‌های غیرآشکار و پنهانی برای آنان فرستاده شود. زیرا دادستان در دادگاه نیازمند سندی بود که حاکی از توطئه آنان از درون زندان باشد. ولی زینویف و کامنف به صورتی قاطع از نوشتن چنین نامه‌ای که سخت مورد نیاز جاعلین و دروغ‌پردازان دست‌نشاندهٔ استالین بود، استنکاف کردند. آنها اعلام داشتند که تنها به تعهداتی که در کرملین داده‌اند، پایبند خواهند بود.

در ضمن نه تنها متهمان، بلکه یاگودا و دستیارانش نیز از سخن استالین مبنی بر این که هیچ یک از بلشویک‌های قدیمی اعدام نخواهند شد، احساس آرامش کردند. در آغاز تدارک محاکمه، حتی رؤسای سازمان امنیت (ان. ک. و. د) تصور نمی‌کردند که استالین قادر به کشتن یاران و دوستان نزدیک لنین باشد. همه گمان داشتند که هدف استالین تنها درهم شکستن آنها از دیدگاه سیاسی و واداشتن به اعتراف دروغ علیه تروتسکی

است. ولی در جریان بازپرسی مقاصد حقیقی استالین مورد تردید جدی قرار گرفت.

رؤسای سازمان امنیت (ان. ک. و. د) وقتی دیدند که استالین چه خشم و غضب زایدالوصفی نسبت به مقاومت اعضای قدیمی حزب ابراز می‌دارد و با چه نفرتی از زینویف، کامنف و اسمیرنوف یاد می‌کند، در دل می‌گفتند که استالین قصد نابودی گارد قدیمی حزب و یاران نزدیک لنین را دارد. گرچه رؤسای سازمان امنیت (ان. ک. و. د) سرنوشت خود را تابع استالین و سیاست وی کرده بودند، با این همه نام زینویف، کامنف، اسمیرنوف و به‌ویژه تروتسکی همانند گذشته در نظرشان از نیرویی جادویی برخوردار بود. آنها از یک سو با خود می‌گفتند تهدید بلشویک‌های قدیمی به مرگ که طبق دستور استالین انجام می‌گیرد، صرفاً جنبهٔ صوری دارد و در واقع چیزی جز تهدید نیست. ولی از سوی دیگر با مشاهده عطش پایان‌ناپذیر استالین در گرفتن انتقام از رهبران پیشین حزب دچار تردید می‌شدند و احساس می‌کردند که سرانجام استالین آنها را خواهد کشت.

اطمینان دادن استالین به حفظ جان رهبران پیشین حزب و بلشویک‌های قدیمی و با سابقه، این نگرانی‌ها را پایان بخشید.

تر-واهانیان[1]:
من دیگر نمی‌خواهم عضو حزب باشم...

خوانندگان تا اندازه‌ای با انواع مختلف بازپرسان استالینی، از جمله کسان دگرآزار و سادیستی چون چرتوک، عناصر بی پرنسیپ و جاه‌طلبی چون مالچانوف و اسلوتسکی و نیز موجوداتی چون میرونوف و برمان که از دوگانگی در شخصیت خویش رنج می‌کشیدند، آشنایی یافتند. گروه اخیر به نام حزب، ندای وجدان را در درون وجود خویش خاموش می‌کردند. ولی با این وصف فرمان‌ها و دستورات جنایتکارانهٔ استالین را با قلبی آکنده از رنج و اندوه به مرحلهٔ اجرا درمی‌آوردند.

بازپرسان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بر زندانیان سلطهٔ بسیار داشتند. ولی در مواردی که دبیرکل حزب بدانها توجه خاص معطوف می‌نمود، سلطه حاکمیت بازپرسان ناچیز بود. بازپرسان حق نداشتند در این گونه موارد کمترین شک و تردیدی پیرامون گناهکار بودن متهمان به دل راه دهند.

حتی آن دسته از بازپرسانی که نسبت به یاران و همکاران نزدیک لنین در دل احساس همدردی می‌کردند، هیچ امکانی برای بذل کمک به آنان نداشتند. همهٔ مسایل مربوط به جریان محاکمات در خارج از محدودهٔ فعالیت بازپرسان طرح و پیرامون آنها اخذ تصمیم می‌شد. پس از آن بازپرسان موظف بودند از متهمان «اعتراف» بگیرند.

1- Ter-Vahanian

استالین شخصاً قربانیان خویش را برای حضور در دادگاه برمی‌گزید. نوع اتهام نیز از سوی استالین معلوم و مشخص می‌شد. او نحوهٔ کار را به بازپرسان می‌آموخت و سرانجام حکم دادگاه نیز از سوی استالین معین و به مسئولان مربوطه ابلاغ می‌گردید.

یکی از نمونه‌های دلخراش همدردی و حسن نظر بازپرس نسبت به متهم، ماجرای بازپرسی برمان معاون رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) از متهمی به نام تر-واهانیان بود.

تر-واهانیان با من از قدیم دوستی داشت. بهار سال ۱۹۱۷ در دانشکدهٔ افسری مسکو با یکدیگر آشنا شدیم. در دوران حاکمیت تزار ما را از ادامهٔ تحصیل در دانشکدهٔ افسری محروم کردند و اعلام نمودند که ما نمی‌توانیم به مقام افسری نایل گردیم. پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ ما را مجدداً به دانشکدهٔ افسری پذیرفتند. تر-واهانیان در حزب بلشویک سابقهٔ فعالیت قابل ملاحظه‌ای داشت. وی در دانشکدهٔ افسری دانشجویان را با آرمان‌های کمونیسم آشنا و آنها را تبلیغ می‌کرد. ولی او توجه عمدهٔ خود را بیشتر به کارهای تبلیغی و تهییجی در کارخانه‌های مسکو و سربازان پادگان نظامی این شهر معطوف نموده بود. او می‌کوشید تا از میان کارگران و سربازان واحد رزمنده‌ای برای قیام آینده فراهم آورد. تر-واهانیان خطیب برجسته‌ای نبود. ولی به سبب ایمان و اعتقاد تعصب‌آمیز خویش نسبت به حزب بلشویک، شنوندگان را شیفته و مسحور می‌کرد. مقاومت در برابر صداقت و صمیمیت او دشوار می‌نمود. چهرهٔ گندم‌گون مطبوعی داشت. صدای خوش‌آهنگ و سرشار از اعتقاد او در واقع زمزمهٔ محبت بود.

در آستانهٔ پایان تحصیل، تر-واهانیان کوشید تا در امتحانات مردود شود. سبب آن بود که مردودین را به هنگ‌های پنجاه و پنج و پنجاه و شش به مرکز شهر مسکو می‌فرستادند تا داوطلبانه در آنجا خدمت کنند. تر-واهانیان را به یکی از هنگ‌های مذکور فرستادند. وی طی دو ماه توانست هنگ مذکور را تمام و کمال به یک سازمان بلشویک بدل کند. پس از آغاز انقلاب اکتبر وی افراد هنگ را تحریک کرد تا به کاخ کرملین حمله کنند. دفاع از کرملین را آن دسته از دانشجویان دانشکدهٔ افسری بر عهده داشتند که نسبت به دولت موقت روسیه وفادار بودند.

پس از پیروزی بلشویک‌ها تر-واهانیان به سمت رئیس بخش نظامی کمیتهٔ حزب در مسکو منصوب گردید. بعد وی در جریان جنگ‌های داخلی شرکت فعالی را آغاز نمود. هنگامی که موج انقلاب به قفقاز رسید، تر-واهانیان در رأس کمونیست‌های ارمنستان قرار گرفت. در ارمنستان تحت رهبری وی حاکمیت شوروی برقرار شد.

تر-واهانیان به مقام و موقعیت شخصی خود توجهی نداشت. او سخت به مسائل ایدئولوژی بلشویسم و فلسفه مارکسیستی نظر دوخته بود. هنگامی که نظام شوروی تمام و کمال در قفقاز پیروز گردید، تر-واهانیان به دانش روی آورد و چند کتاب پیرامون مارکسیسم به رشتهٔ تحریر کشید. او مجلهٔ نظری حزب بلشویک را بنیاد نهاد و آن را زیر پرچم مارکسیسم نامید و سردبیری آن را بر عهده گرفت. هنگامی که جناح چپ در حزب پدید آمد، تر-واهانیان به تروتسکی پیوست. بدین سبب چندی بعد از حزب اخراج و در سال ۱۹۳۳ به سیبری تبعید شد.

هنگامی که استالین تصمیم گرفت نخستین نمایش محاکمات مسکو را برگزار کند، نام تر-واهانیان به ذهنش خطور کرد و تصمیم گرفت او را به عنوان یکی از سه نمایندهٔ «مرکز تروریستی تروتسکیستی - زینویفی» به دادگاه بکشاند. لذا تر-واهانیان را از تبعیدگاه سیبری به مسکو آوردند. بازپرسی از وی بر عهده برمان محول گشت.

پس از شنیدن این خبر از برمان خواستم که تا سرحد امکان نسبت به این دوست من خوش‌رفتار باشد و از خشونت و بیرحمی پرهیز کند.

برمان در جریان بازپرسی نسبت به تر-واهانیان حسن نظر حاصل کرد. به‌ویژه درستکاری تر-واهانیان او را مسحور کرده بود. هر چه برمان بیشتر با وی آشنا می‌شد، احترام و محبت بیشتری در قلبش راه می‌یافت. با وجود محیط غیرعادی، اندک اندک رابطهٔ دوستانه‌ای میان بازپرس دستگاه تفتیش عقاید استالینی و قربانی این دستگاه برقرار گردید.

بدیهی است که برمان با وجود احساس محبت نمی‌توانست با متهم خود به صراحت گفتگو کند. لذا ظواهر کار را حفظ می‌کرد و می‌کوشید تا جریان بازپرسی را ضمن به کار گرفتن جمله‌پردازی‌ها و استنتاج‌های استالینی ادامه دهد. ولی در عین حال تر-واهانیان

را مجبور نمی‌کرد که به گناه مرتکب نشده اعتراف کند. برمان در مورد تر-واهانیان از شیوه‌های معمول در دستگاه تفتیش عقاید استالینی بهره نمی‌جست.

برمان که به جزئیات برخورد سازمان امنیت شوروی در مورد به اصطلاح «گناه» تر-واهانیان توجهی نداشت، برای او شرح داد که دفتر سیاسی (پولیت بوروی) حزب به منظور تحکیم اعترافات واصله از زندانیان، علیه زینویف، کامنف و تروتسکی، اعتراف تر-واهانیان را نیز لازم می‌شمارد. زیرا دفتر سیاسی او را نیز از زمرهٔ سوءقصدکنندگان و توطئه‌گران معرفی کرده است. از این رو برمان خواست تا تر-واهانیان خط مشی خود را در این جهت معلوم و مشخص کند و مانعی بر سر راه بازپرس پدید نیاورد.

اکنون بخشی از گفتگوی بازپرس و متهم را که برمان برای من حکایت کرده بود، ذکر می‌کنم.

تر-واهانیان ضمن مخالفت با خواست برمان گفت: «من صمیمانه آماده‌ام تا دستورات کمیتهٔ مرکزی را اجرا کنم. ولی قادر به اعتراف دروغ نیستم. باور کنید که از مرگ هراسی ندارم. من در جریان انقلاب اکتبر و جنگ‌های داخلی بارها در معرض خطر مرگ قرار گرفتم. ولی هرگز به نجات جان خود نیاندیشیدم! شما مرا به امضای چنین اعتراف‌نامه‌ای ترغیب می‌کنید و می‌گویید که این کار موافق مصالح حزب و انقلاب است. ولی من با همهٔ وجودم احساس می‌کنم که این‌گونه اعتراف‌ها، انقلاب ما را به فضاحت می‌کشاند و ماهیت بلشویسم را در دیدهٔ جهانیان خوار و بی‌مقدار جلوه می‌دهد.»

برمان گفت: کمیتهٔ مرکزی بهتر از شما می‌داند که حزب و انقلاب در شرایط کنونی به چه چیزهایی نیاز دارد. اطلاعات کمیتهٔ مرکزی به مراتب بیشتر و دقیق‌تر از شما است. شما طی مدتی قابل ملاحظه از فعالیت سیاسی دور بوده‌اید. در ضمن هر فرد بلشویک موظف به اجرای دستورهای حزب است.

تر-واهانیان خطاب به برمان گفت: شما مرا از حق اندیشیدن محروم می‌کنید و معتقدید که باید کورکورانه دستور کمیتهٔ مرکزی حزب را اطاعت کنم. ولی در سرشت من تفکر نهاده شده است. فرض کنید در من نیز چنین عقیده‌ای ایجاد شود که بلشویک‌های قدیمی به عناصری جنایتکار بدل گشته‌اند و نه تنها به حزب، بلکه به سوسیالیسم جهانی

ضرباتی سهمگین و جبران‌ناپذیر وارد می‌آورند. با این وصف از نقشه دفتر سیاسی (پولیت بورو) سر در نمی‌آورم. در حیرتم از این که چنین اندیشه‌ای چگونه به مفکرهٔ شما راه یافته است. شاید من دیوانه باشم. در این صورت چگونه عقل سلیم حکم می‌کند که از بیماران و افراد غیرعادی اعتراف گرفته شود؟ آیا بهتر نیست چنین کسانی را به تیمارستان اعزام دارند؟

از برمان پرسیدم: به او چه پاسخی دادید؟

برمان گفت: در پاسخ وی اظهار داشتم که مخالفت و اعتراض چنان در وجود او ریشه دوانیده که مفهوم انضباط حزبی را تمام و کمال از یاد برده است.

تر-واهانیان گفت که لنین برای عضو حزب چهار شرط معین کرد که عمده‌ترین آنها پذیرش برنامهٔ حزب است. وی پس آنگاه چنین افزود: «حال اگر هدف برنامهٔ جدید کمیتهٔ مرکزی به فضاحت کشانیدن بلشویسم و بنیادگزاران آن باشد، من طبعاً با چنین برنامه‌ای مخالفت خواهم کرد. از این رو نمی‌توانم خود را به انضباط حزبی مقید کنم. در ضمن باید اضافه کنم که من از حزب اخراج شده‌ام. لذا عضو حزب نیستم و در نتیجه نمی‌توانم خود را موظف به رعایت انضباط حزبی بدانم.»

برمان شبی به دفتر من آمد و خواست که به باشگاه سازمان امنیت (ان. ک. و. د) برویم. ادارهٔ امور خارجی در باشگاه سازمان امنیت بالماسکه ترتیب داده بود. چندی پیش استالین طی یکی از سخنرانی‌های خود گفت: «رفقا! زندگی بهتر و شادمانه‌تر شده است!» از آن زمان گروه ممتاز شوروی شب‌نشینی‌های خصوصی و مجالس رقص، بازی ورق و باده‌گساری را رها کرد و بی‌اندک خجالتی به شب‌نشینی‌های مجلل در باشگاه‌ها روی آورد. رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) سخنان رهبر خود مبنی بر شادمانه بودن زندگی را با هیجان و شور فراوان پاسخ گفتند. باشگاه مجلل سازمان امنیت به صورت باشگاه افسران در روزگار پیش از انقلاب درآمد. رؤسای ادارات سازمان امنیت در ترتیب دادن مجالس شب‌نشینی و رقص بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. دو مجلس رقص مجلل از سوی بخش ویژه و ادارهٔ مرزبانی سازمان امنیت ترتیب داده شد که همه را شگفت‌زده کرد. بانوانی از گروه اشراف نوخاستهٔ شوروی مرتباً به خیاطخانه‌ها می‌رفتند و

لباس‌های شب رنگارنگ برای خود سفارش می‌دادند. اینان با بی‌صبری برای تشکیل مجالس رقص و خودنمایی‌های زنانه روزشماری می‌کردند.

اسلوتسکی رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت تصمیم گرفت بالماسکه‌ای به شیوه کشورهای باختری ترتیب دهد و همه را شگفت‌زده کند. او چون خود هنگام مسافرت به خارج از کشور اغلب به این‌گونه مجالس می‌رفت و پول فراوان خرج می‌کرد، لذا تصمیم گرفت خود نیز چنان مجلسی ترتیب دهد.

هنگامی که به اتفاق برمان وارد باشگاه شدیم گروهی از مردم را دیدیم که برای شهر مسکو غیرعادی بودند. سالن مجلل باشگاه نیمه تاریک بود. کره بزرگی را که از سقف آویخته بودند در وسط سالن می‌چرخید. بر جدار خارجی این کره آینه‌های متعدد تعبیه شده بود. با نور چنان حالتی پدید آوردند که گویی در سالن برف می‌بارد. مردان لباس‌های اسموکینگ و زنان لباس‌های بلند شب بر تن داشتند. همگی به آهنگ موسیقی جاز می‌رقصیدند. بسیاری از بانوان این مجلس ماسک به صورت زده بودند. اسلوتسکی برای میهمانان مخصوص لباس‌های بسیار مجللی از «بالشوی تئاتر» به عاریت گرفته بود. بطری‌های شامپانی، لیکور و ودکا بر میزها سنگینی می‌کردند. صدای همهمه و خنده حضار، صدای موزیک را به تقریب خفه کرده بود. یک سرهنگ مرزبانی در حالت مستی فریاد برآورد و گفت: «بچه‌ها! این شد زندگی! به خاطر این زندگی شیرین رفیق استالین را سپاس می‌گوییم!»

میزبان این شب‌نشینی باشکوه همین که چشمش به برمان و من افتاد فریاد برآورد و گفت: «بگذار این دو اروپایی نظر خود را بگویند. آیا در پاریس و یا برلین چنین مجلس باشکوهی دیده بودید؟ مونمارتر[1] ها و کورفورستند[2]های آنان در برابر مجلس ما ارزشی ندارند!»

ما اعتراف کردیم که تاکنون در اروپا مجلسی مشابه این مجلس بال با شکوه ندیده بودیم. اسلوتسکی از این پاسخ مسرور شد و به ما شامپانی تعارف کرد. میرونوف که با او

1- Monmartre

2- Corforstend

کنار یک میز نشسته بود رو به اسلوتسکی کرد و گفت: «می‌گویند تو از مجالس شب‌نشینی بسیار شکوهمند پاریس دیدن کرده‌ای!»

در واقع این شب‌نشینی با شکوه از حدود اختیارات رئیس شبکه اطلاعات و جاسوسی شوروی و دبیر کمیتهٔ حزبی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بسی فراتر رفته بود. باید اضافه کنم که اسلوتسکی طی سه سال گذشته جز از ریاست شبکهٔ اطلاعات و جاسوسی شوروی، مقام دبیری کمیتهٔ حزبی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را نیز بر عهده داشت.

در سالن امکان تنفس وجود نداشت. لذا به سرعت آنجا را ترک گفتیم. درست در برابر باشگاه چهرهٔ غم‌انگیز بنای عظیم سازمان امنیت (ان. ک. و. د) با سنگ‌های سیاه دیدگان را آزار می‌داد. در پشت این سنگ‌های سیاه، یاران و نزدیکان لنین و به دیگر سخن گروگان‌های استالین در زندان‌های انفرادی با درد و رنج دست به گریبان بودند.

من و برمان مدتی از شب را در خیابان‌های تاریک مسکو پرسه زدیم. من به تر-واهانیان می‌اندیشیدم. در این لحظه برمان رو به من کرد و گفت: «اندیشهٔ تر-واهانیان، حتی یک لحظه مرا ترک نمی‌گوید. راستی چه شخصیت برجسته و اندیشه‌مندی است! افسوس که با معترضان دمساز شد و به این منجلاب افتاد. او در واقع برای جان خود ارزشی قایل نیست. او همواره به سرنوشت انقلاب می‌اندیشد. در مورد اعتراف‌نامه فکر می‌کند که آیا به عنوان یک بلشویک حق دارد چنین اعتراف‌نامه‌ای را امضا کند. برمان آهی کشید و گفت که از میان همه کسانی که در باشگاه حضور داشتند، کسی نبود که حتی یک درصد خدمات تر-واهانیان را برای انقلاب انجام داده باشد. من اغلب ابراز تأسف می‌کنم از این که بازپرسی و رسیدگی به پروندهٔ او را بر عهده گرفته‌ام. از سوی دیگر باید بگویم خرسندم از این که او در پنجه عناصر رذل و پلیدی چون چرتوک گرفتار نشد.» برمان در حالی که می‌لرزید با لحنی سرشار از اندوه گفت: «کاش می‌دیدی او چگونه با من صحبت می‌کند!»

از گفته‌های برمان چنین نتیجه گرفتم که برمان در مورد تر-واهانیان از تاکتیک خاصی پیروی می‌کند. او به درستی نمی‌دانست که متهم باید به اتهامات ارائه شده اعتراف کند و یا این که مورد انکار قرار دهد و از امضای اعتراف‌نامه خودداری ورزد. بدین

جهت نمی‌توانست او را برای گرفتن اعتراف تحت فشار قرار دهد. تا زمانی که زینویف و کامنف مقاومت ابراز می‌داشتند، برمان به تر-واهانیان حق می‌داد که پای این دروغ‌نامه‌ها را امضا نکند. ولی وقتی برمان فهمید که استالین به زینویف و کامنف قول داد که بلشویک‌های قدیمی را نخواهد کشت و در نتیجه آنها موافقت کردند که در دادگاه خود را «گناهکار» بنامند، تغییر روش داد و از تر-واهانیان خواست که راه آن دو را در پیش گیرد. وی به تر-واهانیان گفت که اعتراف‌نامه را امضا کند و در دادگاه از روش زینویف و کامنف پیروی نماید. تر-واهانیان که در جریان بازپرسی برمان را شناخته بود، احساس کرد که سخن وی صادقانه و صمیمانه است. لذا نگرانی تر-واهانیان از این که مبادا حزب و انقلاب را مفتضح و بی‌آبرو کند کاستی پذیرفت. به‌ویژه آن که شخصیت‌های برجسته‌ای چون زینویف و کامنف موافقت خود را با پیشنهاد استالین و افترا بستن به خود در دادگاه اعلام نمودند.

تر-واهانیان تسلیم شد.

هنگامی که اعتراف‌نامه را امضا کرد، برمان خطاب به او گفت:

- حالا بهتر شد!... مقاومت بی‌نتیجه است. گمان دارم پس از چند سال بار دیگر شما را در رأس مقام‌های مسئول حزب ببینم.

تر-واهانیان در پاسخ برمان که می‌لرزید گفت: گویی مرا درست نشناخته‌اید. من هیچ علاقه در بازگشت به مقام‌ها و مسئولیت‌های حزبی ندارم. من به خاطر حزب خود زنده بودم و همه چیز را فدای آن کردم. آماده بودم در هر لحظه همه چیز خود را به پای حزب بریزم و در راه آن نثار کنم. وقتی حزب از من بخواهد چنین اعتراف‌نامهٔ دروغی را امضا کنم، باید بگویم نمی‌خواهم و نمی‌توانم عضو چنین حزبی باشم. من امروز به عقب‌مانده‌ترین فرد غیرحزبی رشک می‌برم و حسرت می‌خورم.

اندکی پیش از آغاز محاکمات، ویشینسکی دادستان کل کشور پرونده‌های متهمان را از سازمان امنیت تحویل گرفت و ضمن بررسی پرونده‌ها با متهمان نیز به گفتگو پرداخت. جریان «تحویل» بدین روال بود: متهمان را به دفتر کار مالچانوف و یا آگرانوف می‌آوردند، در دفاتر مذکور ویشینسکی و رؤسای سازمان امنیت (ان. ک. و. د) حضور داشتند. اینان

پرسش واحدی را از متهمان مطرح می‌کردند. گفته می‌شد که آیا مطالب مندرج در اعتراف‌نامه و امضای خود را تأیید می‌کنند یا نه؟ پس از این پرسش صوری که مدت آن کمتر از ده دقیقه بود، متهمان را به زندان باز می‌گرداندند. متهمان پس از مراجعت به زندان نیز همچنان در اختیار بازپرسان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) قرار داشتند.

هنگامی که تر- واهانیان را در اختیار ویشینسکی قرار می‌داند، ماجرایی رخ داد که ناراحتی‌هایی به بار آورد. متهم را به دفتر کار آگرانوف بردند. ویشینسکی، مالچانوف و برمان نیز در دفتر کار آگرانوف حضور داشتند. هنگامی که ویشینسکی پرسش معمول خود را عنوان کرد، تر- واهانیان نگاهی تحقیرآمیز به سوی وی افکند و گفت: «من از نظر قانونی حق دارم اعلام کنم که شرکت شما را در دادگاه به عنوان دادستان نمی‌پذیرم. زیرا در دوران جنگ‌های داخلی به سبب فعالیت‌های ضدانقلابی، شخصاً شما را بازداشت کردم!» رنگ از چهرهٔ ویشینسکی پرید و نمی‌دانست چه بگوید. پس آنگاه تر- واهانیان نظری به حاضران افکند و گفت: «نترسید، چنین کاری نخواهم کرد!»

سخن تر- واهانیان مورد رضایت و پسند خاطر یاگودا و رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) قرار گرفت. گرچه ویشینسکی همواره در برابر مسئولان سازمان امنیت شوروی تملق و چاپلوسی می‌کرد، با این وصف آنها از ویشینسکی متنفر و بیزار بودند.

انتقام یژوف از آنا آرکوس

بانویی به نام آنا آرکوس[1] از زمرهٔ کسانی بود که به اتهام عضویت در بـه اصـطلاح «مـرکز تروریستی تروتسکی - زینویف» در بازداشت به سر می‌بردند. آنا آرکوس بـانوی جـوان و زیبایی بود. وی سال‌ها قبل با گریگوری آرکوس[2] یکی از اعضای هیأت مدیرهٔ بانک دولتی اتحاد شوروی ازدواج کرده بود. مدتی بعد آنها از یکدیگر جدا شدند. دختر دوساله‌ای که حاصل این ازدواج بود با مادرش زندگی می‌کرد. پس از چندی گریگوری آرکوس با بانویی به نام ایلیوشنکو[3] که از رقاصه‌های مشهور باله بالشوی تئاتر بود ازدواج نمود. آنا نیز بـا شخصی به نام بوبریشف[4] رئیس بخش سیاسی لشکر سازمان امـنیت در مسکـو ازدواج کرد. وی چون همسر یک فرد عالی‌رتبهٔ سازمان امنیت به شمار می‌رفت، لذا با بسیاری از مسئولان سازمان امنیت شـوروی (ان. ک. و. د) آشـنا شـد. شـوهرش بـوبریشف نـیز بـا اسلوتسکی دوستی خانوادگی داشت. گرچه مدت ازدواج دوم آنا آرکوس طولانی نبود، با این همه وی روابط دوستانهٔ خود را با مسئولان سازمان امنیت حفظ کرد. شوهر اولش از روی سـخاوتمندی نسـبت بـه هـمسر سابق و دخـترش رفـتار مـی‌کرد و مـبالغ قـابل ملاحظه‌ای در اختیار آنها قرار می‌داد.

تابستان سال ۱۹۳۶ آشنایان آنا آرکوس ضمن ابراز شگفتی آگاهی یافتند که یاگودا

1- Anna Arkus
2- Grigori Arkus
3- Iliushenko
4- Bobrishev

دستور بازداشت آنا آرکوس را نیز به اتفاق گروهی از بلشویک‌های قدیمی صادر کرده است. مسئولان سازمان امنیت نیز از این ماجرا سخت شگفت‌زده شدند. زیرا بانوی مذکور هیچ رابطه‌ای با حزب، سیاست و به‌ویژه یاران و دوستان لنین نداشت.

آنا آرکوس را در استراحتگاه ویژهٔ کارمندان عالی‌رتبهٔ بانک دولتی بازداشت کردند. او به اتفاق دخترش که پنج ساله شده بود در استراحتگاه مذکور به سر می‌برد. آنا آرکوس که اصلاً خود را مجرم نمی‌دانست و در ضمن با بسیاری از مسئولان سازمان امنیت آشنایی داشت، در آغاز نگران نشد. ولی اندکی بعد از آنچه بر او گذشت سخت به هراس افتاد. بانوی مذکور که ابتدا نگران نبود، دختر کوچک خود را به همسر یکی از مسئولان بانک دولتی سپرد. این بانو در ضمن همسایهٔ آنا آرکوس بود.

اسلوتسکی به محض شنیدن خبر بازداشت آنا آرکوس نزد مالچانوف رفت. کار بازپرسی و محاکمهٔ متهمان این ماجرا به مالچانوف سپرده شده بود. مالچانوف به وی اطلاع داد که یژوف شخصاً نام این بانو را در لیست سیاه وارد کرده است. یژوف در ضمن نام شوهر اولش گریگوری آرکوس را نیز به لیست سیاه ضمیمه کرد. گریگوری آرکوس ریاست بخش خارجی بانک دولتی را بر عهده داشت. اسلوتسکی چنین پنداشت که هدف یژوف از این اقدام آن است که گریگوری آرکوس را به تأمین تروتسکی از نظر ارز خارجی متهم کند. با این وصف هدف از بازداشت آنا آرکوس وارد آوردن فشار بر شوهر سابق او است.

پروندهٔ آنا آرکوس را به س. سپردند. س، یکی از مسئولان برجستهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بود. گوشه‌ای از «شهادت» رینگولد را با این بانو ارتباط دادند. وی «شهادت» داد که به اتفاق دو تن از اعضای «مرکز تروریستی مسکو» به نام‌های پیکل و گریگوری آرکوس طی سال‌های ۱۹۳۳ ـ ۱۹۳۴ در آپارتمان بانو آنا آرکوس مخفیانه جمع می‌شدند.

بازپرس س. که از هدف استالین در تدارک محاکمات مسکو و نیز از شیوه‌های کار سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در گرفتن اعتراف از متهمان آگاهی کامل داشت، برای اعترافات رینگولد ارزشی قایل نبود. وی در ضمن خود را موظف می‌دانست که

بازپرسی را به شیوه‌ای مقبول ادامه دهد. بازپرس س. در نخستین بازپرسی از بانو آنا آرکوس خواست تا همهٔ کسانی را که از سال ۱۹۳۳ به آپارتمان او رفته بودند نام ببرد. بانو آنا آرکوس وقتی متوجه شد که بازپرس نام‌های گفته شده را در صورت‌جلسه قید می‌کند، از نام بردن خودداری کرد و گفت که بعضی از رؤسای برجستهٔ سازمان امنیت و اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک به خانهٔ او می‌رفتند. با این وصف آیا ذکر نام آنان نامعقول نخواهد بود؟ بانوی مذکور به عنوان نمونه از اسلوتسکی و همسرش و نیز از یک دادستان والامقام کشور نام برد.

همهٔ کسانی که به آپارتمان او می‌رفتند با اعضای برجستهٔ هیأت وزیران و یا رجال عالی‌مقام حزب بودند. او نمی‌دانست چگونه این رفت و آمدها می‌توانند زیانبار باشند. بانو آنا آرکوس به یاد آورد که روزی یکی از شخصیت‌های عالی‌رتبهٔ حزب شخصی از آشنایان او را «دو رو» نامید. حال آن که محرک وی در این اتهام چیزی جز احساس حسادت نبود. ماجرا چنین بود:

شبی نیکلای یژوف عضو کمیتهٔ مرکزی و بوگومولوف[1] که از رجال سیاسی کشور بود به آپارتمان او رفتند. یکی از آشنایان او به نام پیاتاگورسکی[2] نیز در منزل بانو آنا آرکوس بود. پیاتاگورسکی سمت نمایندهٔ بازرگانی شوروی در ایران را داشت. یژوف هنگام ترک آپارتمان به آنا آرکوس گفت که چگونه افراد «دو رویی» چون پیاتاگورسکی را به آپارتمان خود راه می‌دهد. بانو آنا آرکوس از این سخن یژوف رنجیده خاطر شد و گفت: «اگر پیاتاگورسکی موجودی دو رو است، پس چرا او را در حزب نگاه داشته‌اید؟ چرا دولت چنین مسئولیت حساسی را به او واگذارده است؟»

یژوف از کوره در رفت و بانوی مذکور را با کلامی زشت پاسخ گفت. بانو آنا آرکوس که سخت عصبانی شده بود، در جواب یژوف گفت: «دوستان من همگی مردمی شایسته‌اند. ولی دوست نزدیک شما آقای کونار[3] جاسوس لهستان از آب درآمد.»

مقصود بانو آنا آرکوس از این سخن اشاره به جاسوس برجستهٔ لهستانی به نام

1- Bogomolov
2- Piatagorski
3- Konar

پوله‌شوک [1] بود. در دوران جنگ داخلی یک جنگاور ارتش سرخ که عضو حزب کمونیست بود در لهستان کشته شد. ادارهٔ جاسوسی لهستان در سال ۱۹۲۰ کارت عضویت آن جنگاور ارتش سرخ را که کونار نام داشت در اختیار جاسوس خود پوله‌شوک قرار داد و به اتحاد شوروی فرستاد. پوله‌شوک خود را «کونار» معرفی کرد. طی دوازده سال این «کونار» دروغین توانست تا اوج سلسله دیوانسالاران شوروی ارتقاء یابد. وی به مقام معاونت وزارت کشاورزی اتحاد شوروی دست یافت. «کونار» و یژوف دوستی نزدیک داشتند. همه می‌دانستند که یژوف در احراز این مقام مهم «کونار» را یاری کرد. راز این شخص پس از دوازده سال به صورتی تصادفی فاش و برملا شد. یک فرد کمونیست که کونار واقعی را می‌شناخت به سازمان امنیت شوروی اطلاع داد که معاون وزارت کشاورزی که خود را به نام «کونار» جا زده است، در واقع کونار نیست. بلکه شخص دیگری است.

بانو آنا آرکوس به بازپرس گفت پس از این برخورد با یژوف، وی هرگز او را به میهمانی در خانهٔ خود دعوت نکرد و به تلفن‌های متعدد وی پاسخ نگفت.

بانوی مذکور نمی‌دانست که یژوف از سوی استالین مأمور تدارک محاکمات مسکو علیه بلشویک‌های قدیمی شده است و اکنون در این ماجرا یژوف حاکم بر سرنوشت او است. حال آن که بازپرس از همهٔ مسایل مذکور آگاه بود. بازپرس به سهولت دریافت که یژوف از چه روی نام آنا آرکوس را به فهرست اسامی بلشویک‌های قدیمی افزوده است. در حالی که بانوی مذکور هیچ گونه رابطه‌ای با آنان نداشت.

بازپرس س. پس از یک رشته بازجویی به مقامات سازمان امنیت گزارش داد که بانو آنا آرکوس گناهکار نیست و باید آزاد شود. ولی طبق توصیه یکی از دوستان تصمیم گرفت ماجرا را از نظر مالچانوف پنهان نگاه دارد. زیرا مالچانوف از رابطهٔ یژوف با آنا آرکوس خبر داشت.

بازپرس س. به آنا آرکوس گفت که طبق شهادت رینگولد، وی و تنی چند از اعضای «مرکز تروریستی» طی سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ مخفیانه در آپارتمان او ملاقات

1- Poleshuk

می‌کردند. ولی بانوی مذکور این شهادت را ساختگی و جعلی نامید. وی باور نداشت که ممکن است رینگولد چنین شهادت دروغی را ارائه کند. رینگولد و دوست او پیکل چند سال قبل برای بازی پوکر به خانه‌اش رفته بودند. ولی این ماجرا مربوط به سال ۱۹۳۱ بود. بانوی مذکور اصرار داشت که رینگولد را برای مواجهه احضار کنند. وی رینگولد را شخص راستگویی می‌پنداشت. هنگامی که بازپرس گفت نمی‌تواند همانند او نسبت به رینگولد خوشبین باشد، بانو آنا آرکوس مخالفت ابراز کرد و گفت که رینگولد مردی درستکار است و هرچه در حضور وی بگوید مورد قبول و تأیید او خواهد بود.

بازپرسان سازمان امنیت که یکدیگر را نیک می‌شناختند، ضمن گفتگو در میان خود مسایل را بدانگونه که بود طرح می‌کردند. ولی در دیگر موارد به ویژه هنگام صحبت با کسانی که در ردیف آنها نبودند، به‌گونه‌ای از تدارک محاکمات سخن می‌گفتند که‌گویی به وجود توطئه و سوءقصد علیه جان استالین باور دارند. بازپرس س. تصمیم گرفت این شیوه را در گفتگو با چرتوک که مسئول پروندهٔ رینگولد بود، به کار گیرد. من پیشتر خوانندگان را با چرتوک آشنا کردم. بازپرس س. نیز چرتوک را چنان که باید می‌شناخت. وی ضمن مکالمهٔ تلفنی به چرتوک گفت که بانوی متهم جداً منکر ملاقات با رینگولد در سال ۱۹۳۳ است و اصرار دارد که میان این دو مواجهه صورت گیرد. وی از چرتوک خواست که یک بار دیگر پیرامون این ماجرا از رینگولد سئوال کند. هرگاه وی در شهادت خود اصرار ورزد، آنگاه مواجهه با آنا آرکوس انجام پذیرد.

این خطر وجود داشت که رینگولد خودفروخته که روح و جسم خود را در اختیار یژوف و سازمان امنیت (ان. ک. و. د) قرار داده بود، بی اندک درنگی شهادت دروغ خود را تکرار کند. ولی بازپرس س. کوشید تا با استفاده از فرصت در میان مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) نظر مساعدی نسبت به بانو آنا آرکوس پدید آورد. از این رو تنی چند از دوستان بانوی مذکور را که از جملهٔ رؤسای سازمان امنیت بودند، برای بازپرسی احضار کرد. یکی از این افراد برمان بود که در مالچانوف نفوذ داشت. دیگر از مسئولان احضار شده کسی بود که آگرانوف با وی رابطه‌ای صمیمانه داشت.

معلوم بود که بانو آنا آرکوس به وضع خطرناک خود پی نبرده است. او در برابر بازپرس

کمتر ضعفی ابراز نکرد. در جریان یکی از بازپرسی‌ها که بوریس برمان نیز حضور داشت، طی گفتگو با بانوی مذکور، شوهر سابقش گریگوری آرکوس را مردی زن‌باره نامید. بانو آنا آرکوس با خشونتی زایدالوصف گفت: «مگر شما خود زن‌باره نیستید؟ تصور می‌کنید رؤسای شما زن‌باره نیستند؟ گمان دارید در مسکو کسی خبر ندارد که شما با چه کسانی ارتباط دارید و با آنها درآمیخته‌اید؟»

زمان سپری می‌شد و چرتوک همچنان کار مواجهه با رینگولد را به تأخیر می‌افکند. این عمل خود نشانه‌ای از وضع دشوار وی در این ماجرا بود. سرانجام چرتوک اعلام کرد که رینگولد حاضر به تأیید شهادت پیشین خود علیه بانو آنا آرکوس نیست. بدین روال تنها شاهدی که می‌توانست وجود داشته باشد از پرونده حذف شد. بازپرس س. به چرتوک اعلام کرد که در این صورت چاره‌ای جز حذف سطور شهادت رینگولد دربارهٔ بانو آنا آرکوس نیست. چرتوک گفت، این غیرممکن است. زیرا متن «اعتراف و شهادت» رینگولد به نظر استالین رسیده و از سوی وی مورد تأیید قرار گرفته است. بازپرس س. برای آن که خود را در نظر چرتوک منزه و مبرا جلوه دهد گفت: «ممکن است. شما باید توجه داشته باشید که این پرونده سیاسی است!»

بازپرس س. از روی نومیدی کوشید تا بانو آنا آرکوس را از انتقام یژوف نجات دهد. او طی لایحه‌ای رسمی پیشنهاد کرد که پروندهٔ آنا آرکوس به سبب فقدان دلیل و مدرک بسته شود. بازپرس س. پیشنهاد مذکور را به مالچانوف تسلیم کرد. مالچانوف با مطالعه نظر بازپرس س. از او پرسید آیا خبر دارد که بازداشت بانو آنا آرکوس به ابتکار یژوف صورت گرفته است؟ بازپرس س. پاسخ مثبت داد. مالچانوف گفت: «آیا حاضرید شخصاً جریان این پرونده را به یژوف گزارش دهید؟» بازپرس س. مراتب آمادگی خود را اعلام نمود.

روز بعد بدون کمترین توضیحی وی را از بازپرسی پیرامون پروندهٔ بانو آنا آرکوس برکنار کردند. به وی اعلام شد که پروندهٔ مذکور را برای ادامهٔ بازپرسی در اختیار بوریس برمان قرار دهد. معلوم شد که مالچانوف جرأت نکرد قرار منع تعقیب بانو آرکوس را به یژوف اطلاع دهد.

سرانجام ماجرای پروندهٔ بانو آنا آرکوس بدانجا کشیده شد که برمان و مالچانوف ناگزیر موضوع را به یژوف گزارش دادند. وقتی یژوف احساس کرد که موضوع قرار منع تعقیب و آزادی متهم در میان است، سخت ناراحت شد و فریاد برآورد: «این زن ماجراجو مستحق اعدام است! او را به پنج سال زندان محکوم کنید! چنین کاری خطا نخواهد بود.»

تحریک و مفسده

یژوف که از سوی استالین مأمور نظارت بر تدارک محاکمات مسکو علیه زینویف و کامنف شده بود، به نظر می‌رسید خبر داشت که استالین پس از چند ماه او را به مقام کمیسر عالی (وزیر) امور داخله و سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) منصوب خواهد کرد. توجه خاص یژوف به شیوه‌های کار و فعالیت مسئولان سازمان امنیت شوروی و جوانب فنی آماده کردن متهمان زندانی خود دلیل روشنی بر این امر بود. او دوست داشت شب‌ها دیرهنگام به همراه مالچانوف و آگرانوف در اتاق‌های بازپرسان حضور به‌هم رساند و از نحوه ایراد فشار بر متهمان و گرفتن اعتراف از آنان آگاه گردد. هنگامی که به او از تسلیم و درهم شکسته شدن مقاومت زندانیان مقاوم و سرسخت خبر می‌دادند، یژوف همواره می‌کوشید تا از شیوهٔ کار بازپرسان در جهت درهم شکستن ارادهٔ زندانیان به صورتی مشروح و دقیق اطلاع حاصل کند.

یژوف گاه و بیگاه خود به کار بازپرسی می‌پرداخت. به من گفتند که چگونه یژوف چند شب متوالی بلشویک قدیمی و باسابقه‌ای را که خدماتش بر همهٔ مردم کشور معلوم و مشخص بود و نیز همسر بلشویک و حزبی وی را تحت فشار قرار داد. نمی‌خواهم از این زن و شوهر حزبی و با سابقه نام ببرم. زیرا می‌ترسم فرزندان این اشخاص که ضمن تحمل درد و رنج والدینشان از شر دستگاه شکنجه و مرگ استالین جان به‌در برده‌اند، در معرض فشار و تعقیب مجدد قرار گیرند. با اجازهٔ خوانندگان محترم این بلشویک قدیمی را با نام

مستعار پاول ایوانوف[1] و همسرش را با نام مستعار یلنا ایوانوا[2] معرفی می‌کنم.

پاول ایوانوف که انسانی پاکدامن و زاهد سرشت بود، در دوران رژیم تزاری چندین بار بازداشت و محکوم به ده‌ها سال زندان با اعمال شاقه شد. این شخص طی سال‌های جنگ داخلی یکی از سرداران برجستهٔ ارتش سرخ به شمار می‌رفت. همسر او نیز به انقلاب خدمات شایان مبذول داشت. وی در میان اعضای قدیمی حزب از احترام فراوان برخوردار بود. زن و شوهر هر دو به گروه معترضان پیرو تروتسکی پیوستند و پس از سقوط وی به سیبری تبعید شدند. سال ۱۹۳۶ آنها را به زندان داخلی سازمان امنیت شوروی در مسکو انتقال دادند.

زن و شوهر مذکور دو پسر داشتند. پسر کوچکشان که پانزده ساله بود با مادربزرگش زندگی می‌کرد.

بازپرسان مدت چهار ماه زن و شوهر را تحت فشار قرار دادند. ولی نتیجه‌ای به دست نیامد. ایوانوف همانند سنگ سخت بود و به وعده‌ها و تهدیدهای بازپرس اعتنایی نداشت. بانو یلنا ایوانوا که زنی بسیار مهربان بود، با همه توانایی خویش ضربات متعدد بازپرسان را دفع می‌کرد. باید افزود که در زندگی وی تنها یک نقطهٔ ضعیف وجود داشت که سرانجام علیه او مؤثر افتاد. شاید به سبب سادگی و صفای طینت یا به سبب ایفای دقیق نقش از سوی بازپرسان بود که بانو یلنا ایوانوا چنین پنداشت که سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) اطمینان دارد به این که گویا بلشویک‌های قدیمی قصد کشتن استالین را داشته‌اند. از این رو خود را موظف می‌دانست به آنها اطمینان دهد که او، شوهر و دوستان نزدیکش در تبعیدگاه سیبری هرگز مطلبی پیرامون سوءقصد نسبت به استالین را نشنیده بودند و این شایعات از سوی محرکان به منظور گمراه کردن سازمان امنیت عنوان شده است. او نیز همانند بسیاری از متهمان زندانی با مسایل حقوقی آشنایی نداشت و نمی‌دانست که آنها باید مجرم بودن وی را ثابت کنند. لذا با سادگی تمام می‌کوشید تا خود را از اتهامات وارده منزه و مبرا معرفی نماید.

1- Pavel Ivanov

2- Elena Ivanova

شبی دیرهنگام یژوف به اتفاق مالچانوف وارد اتاقی شد که بانو یلنا ایوانوا مورد بازپرسی قرار داشت. وقتی فهمید که یژوف داخل شده است، کوشید تا استدلال و معاذیر گذشتهٔ خود را که در بازپرس بی‌اثر مانده بود، تکرار کند. بانوی مذکور از یژوف خواست به او بگوید که برای اثبات بی‌گناهی خود و شوهرش چه کند؟ یژوف در پاسخ گفت که سازمان امنیت (ان. ک. و. د) به اشک و آه اعتنایی ندارد. تنها راه نجات خود، همسر و فرزندانش کمک به حزب و ابراز پشیمانی صادقانه است.

یژوف به او گفت: شما از اعتراف به گفتگو پیرامون قتل رفیق استالین هراس دارید!

بانو یلنا ایوانوا پاسخ داد: چنین نیست. چگونه می‌توانم شما را مطمئن سازم که انکار من حاصل ترس و جبن نیست، بلکه حاصل معصومیت و بی‌گناهی است؟

در این لحظه اندیشه‌ای از خاطر بانو یلنا ایوانوا گذشت. وی در حالی که فریاد می‌کشید، چنین گفت: به شما ثابت می‌کنم که ترسو نیستم. هرگاه بخواهید، حاضرم در حضور شما بنویسم که قصد کشتن استالین را داشتم. حال آن که چنین چیزی هرگز صحت نداشته است! من این کار را می‌کنم تا به شما بفهمانم رد اتهام از سوی من حاصل ترس و جبن نیست، بلکه حاصل بی‌گناهی است!

یژوف در پاسخ گفت: از تحریک دست بردارید!

بانو یلنا ایوانوا فریاد کشید و گفت: این تحریک نیست، کاغذ را بدهید تا زیر متن را امضا کنم!...

یژوف گفت: ببینم چه خواهید کرد.

پس آنگاه یژوف به بازپرس‌ها اشاره کرد که از حالت متهم استفاده کنند. بازپرس‌ها از جای خود تکان نخوردند. یژوف ناگزیر به آنها دستور داد. در این موقع یکی از بازپرسان با شتاب از جانب یلنا ایوانوا متنی را تهیه کرد که مضمون آن چنین بود: چون با رهبری حزب دشمنی داشتم، لذا احساس کردم که می‌توانم علیه استالین به ترور دست زنم.

بازپرس متن را به همراه قلم به سوی بانو یلنا ایوانوا دراز کرد. بانو یلنا ایوانوا لحظه‌ای مکث کرد، پس آنگاه خطاب به یژوف چنین گفت:

ـ شما می‌دانید که همهٔ متن ارائه شده دروغ است. ولی من آن را امضا می‌کنم.

امیدوارم وجدان شما مانع سوءاستفاده از این متن علیه من گردد.

پس آنگاه نامه را امضاکرد. البته چه این متن از سوی او امضا می‌شد و چه نمی‌شد، در صدور حکم اعدام او و اجرای حکم تفاوتی نداشت.

یژوف دستور داد بانو یلنا ایوانوا را به زندان بازگردانند و همسرش را حاضر کنند. یژوف به پاول ایوانوف گفت که همسرش هم‌اکنون همه چیز را اعتراف کرد و اعلام نمود که به هنگام تبعید در سیبری وی و دیگر تبعیدیان دستوری سرّی پیرامون ضرورت قتل استالین از سوی تروتسکی دریافت نمودند. یژوف به عنوان نمونه «اعتراف» بانو یلنا ایوانوا را به پاول ایوانوف ارائه‌کرد و افزود که بازپرس فرصت نیافته تا به صورت مشروح از اعتراف او صورت‌جلسه آماده کند.

پاول ایوانوف با رؤیت امضای همسرش بر سر یژوف فریاد کشید و گفت: «چه بلایی بر سر او آوردید؟» وی در آن شب نخستین بار تاب و توان خود را از دست داد. ولی با این وصف همچنان از تأیید اتهامات وارده به خود و رفقایش امتناع ورزید. ایوانوف به موقعیت و مقام یژوف که دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب بود، اعتنا نکرد. هنگامی که یژوف او را مورد تحقیر قرار داد و گفت بلشویک باید به خاطر مصالح حزب فداکاری کند، پاول ایوانوف در پاسخ وی گفت: «دلم می‌خواهد بدانم که شما تاکنون در راه حزب چه خدمتی انجام داده‌اید؟ نه در دوران فعالیت مخفی حزب در عصر تزار و نه در روزهای انقلاب اکتبر و نه در ایام جنگ‌های داخلی، هرگز نامی از شما ندیدم و نشنیدم. شاید بتوانید توضیح دهید که از کجا آمده‌اید؟»

یژوف ناگزیر شد در برابر بازپرسان این سخن درشت را بشنود و خاموش بنشیند. اندکی بعد این گفتهٔ پاول ایوانوف در سراسر سازمان امنیت (ان. ک. و. د) شایع شد.

روز بعد یژوف بار دیگر پاول ایوانوف را احضار کرد و کوشید تا با توسل به وسایل مختلف او را گمراه کند. او دریافت که تهدید کمتر اثری در متهم نخواهد داشت. لذا به بازپرسان در حضور پاول ایوانوف دستور داد که فرزندانش را بازداشت کنند.

ایوانوف گفت : فرزند کوچکم بیش از پانزده سال ندارد...

چند روز گذشت. یژوف بار دیگر کوشید تا ارادهٔ ایوانوف را درهم شکند. ولی این بار

چهره‌ای صلح‌آمیز به خودگرفت و از جانب استالین وعده داد که هرگاه تسلیم خواست و ارادهٔ حزب شود، «کمیتهٔ مرکزی خدمات پیشین او را به انقلاب مورد توجه قرار خواهد داد.» یژوف از ایوانوف خواست که به سرنوشت فرزندان خود بیاندیشد و به آن چه ممکن است پس از بازداشت بر سر آنها بیاید تعمق کند.

ایوانوف پرسید: آیا آنها در بازداشت به سر نمی‌برند؟

یژوف گفت: هم‌اکنون معلوم خواهد شد. شاید بازداشت نکرده باشند.

یژوف نیک می‌دانست که فرزندان ایوانوف هنوز بازداشت نشده‌اند. دستور بازداشت آنان دروغ و به منظور درهم شکستن ارادهٔ ایوانوف سرهم‌بندی شده بود. یژوف به منظور بازی کردن با اعصاب ایوانوف به یکی از بازپرسان دستور داد که با زندان داخلی تماس تلفنی برقرار کند تا معلوم شود فرزندان ایوانوف زندانی هستند یا نه؟ بازپرس مدتی در انتظار پاسخ نشست. سرانجام به وی اطلاع دادند که چنین افرادی در شمار زندانیان نیستند. یژوف شمارهٔ تلفن آپارتمان ایوانوف را پرسید و از طریق تلفن چنین گفت:

ـ اینجا سازمان امنیت است. پاول ایوانوف می‌خواهد از حال فرزندان خود مطلع شود.

در سکوت شب ایوانوف در کنار دستگاه تلفن صدای پیرزنی را شنید. او گفت که «نوهٔ ارشدش در مسکو نیست. ولی نوادهٔ کوچکش سلامت و در خواب است.» یژوف جملهٔ پیرزن را تکرار کرد و گوشی تلفن را به ایوانوف تعارف کرد. ایوانوف نزدیک بود از شدت هیجان سکته کند.

یژوف گفت: آیا میل دارید پیامی برای آنها بفرستید؟

ایوانوف در حالی که به دشواری سخن می‌گفت، اظهار داشت: بگویید مراقب پسرم باشد و پالتوی زمستانی مرا برای او اندازه کند.

یژوف این سخنان را از طریق تلفن تکرار کرد. در این لحظه پاول ایوانوف خود را به روی میز افکند، چهره‌اش را با دست‌ها پوشانید و از شدت اندوه، های‌های گریه کرد.

این منظره بازپرس‌ها را سخت تحت تأثیر قرار داد. آنها نشسته بودند و تلاش می‌کردند تا به صورت یکدیگر نگاه نکنند. در برابر دیدگان آنان یک بلشویک قدیمی که در تبعیدگاه‌ها و شکنجه‌گاه‌های تزاری آبدیده شده بود، زارزار می‌گریست. او نتوانست در

زندان شوروی جلوی سیل اشک را بگیرد.

یکی از بازپرسان که ناظر این صحنه بود، مدتی بعد ماجرای مذکور را برای من شرح داد و گفت: هرگز در همهٔ عمرم موجودی بی‌شرم‌تر و پلیدتر از یژوف ندیده بودم. او از این منظره لذت می‌برد.

یژوف پیروز شد. نیروی اراده و مقاومت پاول ایوانوف درهم شکست. پاول ایوانوف که از سرنوشت فرزندانش سخت نگران و در عذاب بود، هنگامی که دانست فرزند کوچکش آرام خفته است، به خاطر آسایش و نجات آنها آماده شد، به هر چه از او بخواهند تن در دهد.

بنا به اشاره یژوف، بازپرس‌ها شتابزده «صورت‌جلسهٔ بازپرسی» را آماده کردند. در آن گفته شد که ایوانوف در سال ۱۹۳۲ از طریق ایوان اسمیرنوف دانست که تروتسکی دستور ترور رهبران حزب را صادر کرده است. پاول ایوانوف پس از آگاهی پیرامون «دستور» تروتسکی، به یکی از تروتسکیست‌های تبعیدی به نام «ایکس» دستور داد که به مسکو برود و استالین را به قتل رساند. ایوانوف به هنگام امضای صورت‌جلسه به یژوف گفت تا آنجا که وی به یاد دارد در تبعیدگاه شخصی با نام و نام فامیلی که وی ارائه کرده وجود نداشته است. یژوف ساکت ماند و پاسخی نداد.

بازداشت مولوتف به مویی بسته بود

از متن تندنویسی شدهٔ جریان محاکمهٔ اعضای به اصطلاح «مرکز تروریستی تروتسکی - زینویف» معلوم می‌شود که در فهرست نام‌های زمامدارانی که گویا «مرکز» نامبرده قصد کشتن آنها را داشت، نامی از مولوتف ذکر نشده است. حال آن که مولوتف رئیس دولت بود و پس از استالین مهم‌ترین شخصیت کشور به شمار می‌رفت. متهمان اعلام کردند که برای ترور استالین، وروشیلوف، کاگانویچ، ژدانوف، اورجونیکیدزه[1]، کوسیور و پوستیشف تدارک دیده بودند. ولی کسی از مولوتف یاد نکرد.

این نکته جالب است که در جریان محاکمات نه ویشینسکی دادستان کل کشور و نه داوران حتی یک بار از متهمی نپرسیدند که آنها چرا مولوتف را از میان رهبرانی که باید کشته شوند، مستثنی دانسته‌اند. شگفت‌تر آن که در جریان دادگاه، دادستان، داوران و متهمان حتی یک بار نام مولوتف را بر زبان نیاوردند!

حال خوانندگان را متوجه خواهیم کرد که در این ماجرا هیچ رازی نهفته نبود.

از همان آغاز بازپرسی به مسئولان سازمان امنیت دستور داده شد از متهمان چنین اعتراف بگیرند که گویا آنها قصد ترور استالین و کلیهٔ اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) را

۱- خاطر خوانندگان را مستحضر می‌دارد که از میان این گروه زمامدار شوروی نیز کسانی به سرنوشت شوم گرفتار شدند. اورجونیکیدزه در سال ۱۹۳۷ به صورتی مشکوک خودکشی کرد. کوسیور در سال ۱۹۳۹ و پوستیشف در سال ۱۹۴۰ اعدام شدند. ـ م.

داشتند. بر پایهٔ همین دستور میرونوف از رینگولد خواست تا علیه بلشویک‌های قدیمی شهادت دهد و اعلام کند که گویا آنها قصد ترور استالین، مولوتف، وروشیلوف، کاگانویچ، کیروف و دیگر رهبران را داشتند. رینگولد نیز چنین کرد. در اتحاد شوروی قاعده بر آن است که نام فامیل «رهبران» بر پایهٔ مقام و موقف آنها در سلسله مراتب حزبی و دولتی به ترتیب اعلام شود. بنابراین قاعده نام مولوتف بلافاصله پس از نام استالین توسط رینگولد ارائه شد. ولی هنگامی که صورت‌جلسهٔ «شهادت» و «اعتراف» رینگولد را برای تصویب نزد استالین بردند، چنان که اشاره شد، وی نام مولوتف را از فهرست نام‌های سران حزب و دولت حذف کرد. از این پس به کلیهٔ بازپرسان دستور داده شد که نام مولوتف را در هیچ یک از صورت‌جلسات بازپرسی ذکر نکنند.

این خبر در محیط مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به سرعت منتشر شد. همه گمان داشتند که در پی این ماجرا دستور بازداشت مولوتف صادر خواهد شد تا او نیز به اتفاق زینویف و کامنف در ردیف متهمان قرار گیرد. بازپرسان به یکدیگر می‌گفتند که گویا مولوتف تحت نظر است و حق خروج از خانه را ندارد. در سازمان امنیت شوروی کسی (شاید جز یاگودا) نمی‌دانست که مولوتف مغضوب واقع شده است. گفته می‌شد که مولوتف استالین را از دست زدن به محاکمهٔ بلشویک‌های قدیمی برحذر داشته بود. از این رو موجبات خشم استالین را فراهم آورد.

چندی بعد مولوتف برای استراحت به نواحی جنوبی کشور رفت. سفر غیرمترقبهٔ او نیز مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را شگفت‌زده کرد. آنها سفر مولوتف را مقدمه‌ای برای بازداشت وی تلقی می‌کردند. همه می‌دانستند که استالین عادت ندارد وزیران و یا اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) را به هنگام انجام وظیفه بازداشت کند. استالین پیش از بازداشت سران کشور را یا به سفر برای استراحت می‌فرستاد و یا این که تغییر مقام می‌داد. مسئولان سازمان امنیت شوروی که از این امر آگاهی داشتند، همواره در انتظار بازداشت مولوتف روزشماری می‌کردند. در (ان. ک. و. د) همهٔ مسئولان مطمئن بودند که مولوتف از مرخصی به کاخ کرملین باز نخواهد گشت، بلکه روانهٔ زندان داخلی لوبیانکا خواهد شد.

یاگودا پیش از سفر مولوتف یکی از مسئولان ادارهٔ حمل و نقل سازمان امنیت شوروی را که حرف اول نام او «گ» بود، احضار کرد. گ. یکی از زیردستان من بود. یاگودا به وی دستور داد که در سراسر دوران سفر و مرخصی مراقب مولوتف باشد. یاگودا به گ. اظهار داشت که کار ظریفی از سوی «ارباب» به او محول شده است. (در زبان روسی اغلب کلمه «ارباب» در مورد رؤسا و مسئولان بسیار عمده به کار می‌رود. در اینجا مقصود یاگودا از «ارباب» استالین بود.) یاگودا به گ. دستور داد که به بهانه حفظ جان مولوتف باید همواره او را زیر نظر داشته باشد و مراقبت کند که مبادا مولوتف دست به خودکشی زند. ارقام رمز مخصوصی به منظور ارتباط و گزارش روزانه پیرامون وضع مولوتف در اختیار گ. گذاشته شد. وی همه روزه گزارش رمز را برای یاگودا ارسال می‌داشت و مخابره می‌کرد.

استالین سخت ناراحت می‌شد از این که قربانیان مورد نظرش حتی از طریق دست زدن به خودکشی از مجازات و انتقامی که برای آنها منظور شده بود، رها گردند. بعدها استالین به خاطر آن که تومسکی یکی دیگر از اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) توانست خودکشی کند، یاگودا را مورد مؤاخذه قرار داد. زیرا تومسکی توانسته بود با توسل به خودکشی از شرکت در نمایش محاکماتی که استالین قصد داشت برای او و عده‌ای دیگر ترتیب دهد، نجات یابد. تومسکی با شلیک گلوله در آخرین لحظه از چنگال مأموران سازمان امنیت خلاص شد و بدین ترتیب زندگی خود را پایان بخشید.[۱]

این بار که مولوتف به سفر می‌رفت، استالین همانند سال‌های گذشته برای مشایعت او به ایستگاه راه‌آهن نیامد. من از این ماجرا تعجب نکردم. ولی ماجرای بعدی تعجب‌آور بود. درست یک ساعت پس از حرکت قطار سریع‌السیر مخصوص حامل مولوتف، یاگودا به ادارهٔ حمل و نقل سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) دستور داد که از طریق دستگاه ارتباط ویژه تلگرامی مخابره کنند. در تلگرام گفته شد که استالین برای مشایعت مولوتف به ایستگاه راه‌آهن آمد، ولی قطار حرکت کرده بود. استالین خود دستور داده بود چنین

۱- تومسکی از سال ۱۹۰۴ عضو حزب و از سال ۱۹۱۹ عضو کمیتهٔ مرکزی و از سال ۱۹۲۲ عضو دفتر سیاسی حزب بلشویک بود. وی در سال ۱۹۳۶ درست در لحظه‌ای که مأموران سازمان امنیت شوروی برای بازداشت او آمده بودند، خودکشی کرد. ـ م.

تلگرامی برای مولوتف مخابره شود.

چه عاملی سبب شد که استالین چنین دروغی را عنوان کند؟ ارسال این تلگرام چه ضرورتی داشت؟ البته هدف استالین از این کار رفع نگرانی مولوتف و اعلام آشتی با وی نبود. هرگاه استالین چنین هدفی می‌داشت، پیش از هر چیز باید دستور می‌داد تا نام مولوتف را مجدداً در فهرست وارد کنند و نشان دهند که گویا متهمان قصد داشتند او را نیز همانند دیگر اعضای دفتر سیاسی «به قتل رسانند»! ولی استالین چنین دستوری نداد. از اینجا چنین برمی‌آید که قصد استالین از ارسال تلگرام رفع شبهه و تا اندازه‌ای آرام‌کردن مولوتف بود. این کار نیز تسهیلاتی در مراقبت‌های سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) پدید می‌آورد و از خطر خودکشی مولوتف می‌کاست.

با وجود ارسال این تلگرام آرامبخش، وضع مولوتف همچنان لرزان و غیرقابل اطمینان بود. مولوتف که در یکی از کاخ‌های بسیار زیبا و مجلل جنوب دوران مرخصی خود را می‌گذرانید، در واقع به دامی افتاده بود که امکان داشت هر لحظه تنگ‌تر شود. فقدان نام او در فهرست قربانیان به اصطلاح «مرکز تروریستی تروتسکی - زینویف» بی‌گمان حتی لحظه‌ای از ذهنش خارج نمی‌شد. در واقع تنها کسی بود که از میان اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) نامش حذف شده بود.

استالین، مولوتف را در حالتی آویخته میان مرگ و زندگی نگاه داشته بود. وی مولوتف را شش هفته در این وضع قرار داد. استالین پس از شش هفته تصمیم گرفت مولوتف را «مورد عفو» قرار دهد. او به مولوتف احتیاج داشت. در گروه اندک‌مایه‌ای که استالین دفتر سیاسی خود را از آنان تشکیل داده بود، مولوتف چهره‌ای استثنایی به شمار می‌رفت. مولوتف شخصیتی با استعداد و کوشنده بود. او با کار و کوشش متمادی خویش، محیط فعالیت دولتی را برای استالین سهل و آسان می‌کرد. گذشته از آن مولوتف تنها کسی بود که پس از استالین در میان اعضای دفتر سیاسی حزب به عنوان بلشویک قدیمی شناخته می‌شد. وی در دوران پیش از انقلاب آثاری از کوشش و فعالیت خویش برجا نهاده بود. نام وی در تاریخ پیش از انقلاب روسیه ثبت بود. مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) ضمن ابراز شگفتی مشاهده کردند که مولوتف پس از بازگشت به مسکو همچنان در

مقام ریاست شورای وزیران اتحاد شوروی باقی مانده است. این خود نشانه‌ای از صلح و آشتی میان استالین و مولوتف به‌شمار می‌رفت، گرچه موقت و کوتاه‌مدت باشد.

باید افزود که نام مولوتف با این وصف در فهرست مذکور گنجانده نشد. البته دیگر وقتی برای این کار باقی نمانده بود. زیرا جریان محاکمات چند بار به تعویق افتاد. دیگر امکانی برای تغییر دادن صورت‌جلسات و گرفتن اعتراف مجدد از متهمان وجود نداشت. در ضمن باید افزود که استالین «خطاکاران» را یکباره مورد عفو و بخشایش قرار نمی‌داد. او برای «خطاکاران» مهلت معین می‌کرد تا ضمن ابراز پشیمانی «خطای» خود را جبران کنند.

از این رو در جریان نخستین دور محاکمات مسکو نامی از مولوتف برده نشد. حتی در آخرین نطق ویشینسکی که از «یاران برجستهٔ استالین» نام برد، از مولوتف ذکری به میان نیامد. ویشینسکی طی بیانات خود گفت: «کسانی که وجودشان سرشار از عشق به مام میهن است، نام بلشویک‌ها و دولتمردان برجسته‌ای چون سرگو اورجونیکیدزه، کلیمنت وروشیلوف، لازار کاگانویچ و رهبران بلشویک‌های اوکراین از جمله کوسیور و یوستیشف و رهبران بلشویک‌های لنینگراد چون ژدانوف را عزیز و گرامی می‌دارند.»

البته ویشینسکی به میل و ابتکار خود نام مولوتف را حذف نکرد. او از دبیرخانهٔ استالین دستور صریح داشت. دستور مذکور حاکی از آن بود که از این پس نباید نام مولوتف در فهرست اسامی بلشویک‌ها و دولتمردان برجسته، با استعداد و کوشنده قرار گیرد.

ولی در دومین و سومین دور محاکمات مسکو وضع تمام و کمال دگرگون شد. مولوتف در دیدهٔ استالین به جایگاه پیشین خود بازگشت. بنا به دستور استالین نام مولوتف در فهرست اسامی زمامدارانی که «توطئه‌گران قصد ترور آنها را داشتند» گنجانده شد. متهمان در دادگاه چندین بار از به اصطلاح نیّت خود در سوءقصد علیه مولوتف سخن گفتند. آنها در دور دوم و سوم محاکمات افزودند که زینویف و کامنف نیز قصد ترور مولوتف را داشتند (حال آن که این دو شخصیت سال‌ها قبل طبق حکم صادره در نخستین دوره محاکمات مسکو اعدام شده بودند و دیگر زنده نبودند). آن زمان زینویف و

کامنف طبق دستور استالین ناگزیر بودند نام مولوتف را از متن «اعتراف‌نامه» خود حذف کنند. زیرا هنوز تکلیف مولوتف روشن نبود و استالین نمی‌دانست که نام مولوتف را در فهرست «توطئه‌گران» قرار دهد و یا در فهرست نام به اصطلاح «قربانیان توطئه» بگنجاند...

آنچه بر مولوتف گذشت، برای دیگران نیز ممکن و میسر بود. هر یک از اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) که مورد بی‌مهری استالین قرار می‌گرفتند، ممکن بود به چنین سرنوشتی دچار گردند.

راستی که سرنوشت مولوتف به مویی بسته بود. چه بسا امکان داشت وی از مرخصی یکراست به زیرزمین‌های زندان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) فرو افتد. در این صورت متهمان او را به عنوان همدست خود در سوءقصد نسبت به استالین معرفی می‌کردند. اندک تردیدی ندارم که هرگاه مولوتف بر جایگاه متهمان قرار می‌گرفت، همانند آنان به همهٔ گناهان «اعتراف» می‌کرد. زیرا او نیز زن و فرزند داشت.

آخرین روزها

در آغاز استالین قصد داشت نخستین دور محاکمات مسکو را به صورتی درآورد که در آن دست‌کم پنجاه متهم بر جایگاه متهمان قرار گیرند. ولی در جریان «بازپرسی» رقم مذکور چندین بار مورد تجدیدنظر قرار گرفت و از شمارهٔ متهمان کاسته شد. سرانجام تعداد متهمان به شانزده نفر رسید. مقرر شد کسانی در دادگاه حضور یابند که آماده اعتراف باشند و تعارضی میان گفته‌های آنان در جریان بازپرسی و دادگاه پدید نیاید.

پنج تن از متهمان مأموران و دستیاران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بودند. در میان این پنج دستیار سازمان امنیت شوروی، مأموران مخفی نیز وجود داشتند. اینان عبارت بودند از: اولبرگ، فریتس داوید، برمان یورین، رینگولد و پیکل. از دیدگاه مسئولان سازمان امنیت شوروی این پنج تن متهم شناخته نمی‌شدند، بلکه مجری دستورات سرّی کمیتهٔ مرکزی حزب بودند.

یک هفته پیش از آغاز محاکمات، متهمان را با حضور ویشینسکی و بازپرسان برای تمرین آماده کردند. چندین بار مراسم تمرین این نمایش مکرر شد.

مسئله انتخاب محل برای محاکمات علنی از چنان اهمیتی برخوردار بود که استالین جهت بررسی این مسئله جلسهٔ ویژه‌ای ترتیب داد. از مجموع سالن‌هایی که یاگودا پیشنهاد کرده بود، استالین سالن کوچکی را برگزید. این، سالن اکتبر کاخ اتحادیه‌ها نام داشت. گنجایش سالن از حدود سیصد و پنجاه نفر تجاوز نمی‌کرد. حال آن که در همان

کاخ اتحادیه‌ها سالن بزرگی چون تالار ستوندار مشهور کاخ وجود داشت. این سالن چند هزار نفر را در خود جای می‌داد. در ضمن استالین به یاگودا دستور داد که تنها کارمندان سازمان امنیت (ان.ک. و. د) را به سالن دادگاه بفرستد و از نفوذ افراد «بیگانه» و «غیرمجاز» حتی اگر عضو کمیتهٔ مرکزی حزب و هیأت دولت باشند، ممانعت به عمل آورد. بدین روال سازمان امنیت «تماشاگرانی» را نیز به سالن دادگاه فرستاد.

کارمندان بایگانی، منشی‌ها، مسئولان رمز، ماشین‌نویس‌ها و تندنویس‌های سازمان امنیت را برای حضور در دادگاه اعزام کردند. پروانهٔ هر یک از آنها برای نیمی از مدت روز اعتبار داشت. لذا به نوبت در دادگاه حضور می‌یافتند. هر یک از آنان شمارهٔ ردیف و صندلی خود را می‌شناخت. اینان با لباس غیرنظامی در دادگاه حاضر می‌شدند. کسی جز رؤسای سازمان امنیت شوروی حق نداشت با اونیفورم ویژهٔ (ان. ک. و. د) به دادگاه برود.

شخصیت‌های برجستهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب و هیأت دولت که بنا بر معمول برای حضور در کنگره‌ها، سان و رژهٔ نظامی و دیگر مراسم با شکوه از سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) پروانه دریافت می‌داشتند، این بار مسئولان سازمان را تلفن‌پیچ کردند و خواستار دریافت پروانهٔ ورود به جلسات دادگاه بودند. به آنها گفته می‌شد که به سبب عدم گنجایش سالن، همهٔ پروانه‌ها تقسیم شده است.

با این که متهمان قول داده بودند تعهدات خود را با دقت اجرا کنند، معهذا استالین سخت نگران بود از این که مبادا ناگهان کسی از این بلشویک‌های قدیمی، تاب نیاورد و حقایق را در دادگاه بیان کند. از این رو وی اجازه نداد حتی افراد بسیار محرم و مطمئن حزب نیز در دادگاه حضور بهم‌رسانند. مسئولان رمز و ماشین‌نویس‌ها و تندنویس‌های اندک‌مایهٔ سازمان امنیت (ان. ک. و. د) که طی سال‌ها خدمت در سازمان به سکوت و رازداری عادت کرده بودند، برای حضور در دادگاه مناسب تشخیص داده شدند.

حتی یک نفر از خویشاوندان متهمان در دادگاه حضور نداشت. استالین به جوانب احساسی دادگاه‌های بورژوایی اعتنا نمی‌کرد. او خویشاوندان متهمان را در حکم گروگان می‌پنداشت.

هراس از این که مبادا ناگهان جعلیات و تقلبات این نمایشنامه فاش و برملا گردد،

چندان شدید بود که سازمان‌دهندگان نمایش ساختگی تنها به انتخاب تماشاگران بسنده نکردند، بلکه تدابیر دیگری نیز اتخاذ نمودند تا دهان شرکت‌کنندگان نمایش همچنان بسته بماند و اندیشهٔ عصیان به مفکرهٔ کسی راه نیابد.

در جاهای مختلف سالن کسانی از مأموران مخفی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را قرار دادند. این افراد تمرین‌های لازم را کرده بودند. به مجرد احساس خطر و اشاره از سوی دادستان آماده بودند تا از جا برخیزند و سروصدا به راه اندازند و صدای متهم بی‌نوا را در میان فریادهای خویش خفه و خاموش کنند. همهمه و غوغا در «سالن» به رئیس دادگاه بهانه می‌داد که جریان «دادرسی» را تا «برقراری مجدد نظم و سکوت» متوقف و دادگاه را تعطیل کند. بدیهی است پس از این ماجرا هرگز متهم «عاصی» به سالن دادگاه باز نمی‌گشت.

آخرین گفتگویی که یژوف و یاگودا در پایان تدارک محاکمات با متهمان داشتند نمونه‌ای روشن از هراس و نگرانی تدارک‌کنندگان این نمایشنامه است. یاگودا و یژوف ضمن گفتگو با متهمان عمده ـ زینویف، کامنف، یوداکیم‌اف[1]، باکایف، مراچکوفسکی و ترـ واهانیان، مراتب نگرانی استالین را به گونه‌ای نشان دادند. یژوف از سوی استالین بار دیگر به آنها اطمینان داد که هرگاه در جریان دادگاه به تعهدات خود عمل کنند، استالین نیز به همهٔ وعده‌های خود وفا خواهد کرد. یژوف متهمان را برحذر داشت که در جریان «دادرسی» از خط مشی سیاسی خود دفاع نکنند. یژوف به آنها اخطار کرد که دفتر سیاسی (پولیت بورو) متهمان را مشترکاً مسئول می‌شمارد. هرگاه یکی از متهمان از حیطهٔ تعهدات خود پا فراتر نهد و «عهدشکنی در پیش گیرد»، این گناه به عنوان گناه مشترک همهٔ متهمان محسوب خواهد شد.

محاکمه در تاریخ نوزدهم اوت سال ۱۹۳۶ آغاز شد. ریاست دادگاه را واسیلی اولریخ[2] کارمند سابق ضداطلاعات سازمان امنیت شوروی بر عهده داشت. داوران و منشی‌های

۱- یوداکیم‌اف از سال ۱۹۰۳ عضو حزب و از سال ۱۹۱۹ عضو کمیتهٔ مرکزی بود که پس از این محاکمه در سال ۱۹۳۶ اعدام شد. ـ م

2. Vasili Ulrikh

دادگاه در انتهای سالن رو به تماشاگران نشسته بودند. افراد معتمد و منتخب جهت نظارت بر صحت کار دادگاه وجود نداشتند. رژیم استالین که خود را «دموکراتیک‌ترین نظام عالم» می‌نامید جرأت نکرد نمایندگان معتمد و منتخب مردم را به درون دادگاه راه دهد.

متهمان را در گوشهٔ سمت راست سالن جا داده بودند. صندلی‌های آنان در چهار ردیف قرار داشت. معجر چوبی کوتاهی جایگاه متهمان را مشخص می‌کرد. سه نگهبان از واحدهای نیروهی مسلح سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) با تفنگ‌هایی که دارای سرنیزه بودند، نقش مأموران مسلح ویژهٔ متهمان را بر عهده داشتند. در گوشهٔ سمت چپ سالن درست مقابل متهمان ویشینسکی دادستان کل کشور نشسته بود. متهمان و دادستان روبروی یکدیگر قرار داشتند. تماشاگران چهرهٔ متهمان را از روبرو نمی‌دیدند. پشت سر متهمان در گوشهٔ سالن درب محقری دیده می‌شد. این درب به راهروی تنگی که دارای چند اتاق کوچک بود، گشوده می‌شد. یکی از این اتاق‌ها ویژه بوفه بود. در بوفه ساندویچ و نوشابهٔ خنک گذارده بودند. یاگودا و دستیارانش در این اتاق قرار داشتند. آنها در این اتاق همهٔ مطالب گفته شده در دادگاه را می‌شنیدند. در اتاق بلندگو کار گذارده بودند. دیگر اتاق‌ها ویژه نگهبانان و متهمان بود. در تنفس و فواصل جلسات صبح و عصر دادستان با متهمان ملاقات می‌کرد و دستوراتی صادر می‌نمود. آنها در اینجا غذا می‌خوردند و استراحت می‌کردند.

ظاهر متهمان بهتر از دوران بازپرسی بود. طی دو هفته بر وزن بدنشان افزوده شد. آنها توانستند بخوابند و استراحت کنند. ولی با این وصف رنج و مشقتی که متحمل شده بودند، از چهرهٔ آنان هویدا بود. اما در میان متهمان چند تن تمام و کمال تندرست و سرحال به نظر می‌رسیدند. حالت اینان کاملاً مغایر دیگر متهمان بود که آشفته و عصبانی بودند. افراد مجرب با دیدن این دو گروه متعارض به سهولت می‌توانستند متهمان حقیقی را از متهمان ساختگی و دروغین تمیز دهند.

چنان که بارها اشاره شد اسحاق رینگولد یکی از متهمان ساختگی و دروغین بود. چهرهٔ لطیفش از تندرستی او حکایت می‌کرد. لباس خوشدوخت و شیکی بر تن داشت.

گویی هنرپیشه‌ای است که به یکی از مجالس جشن و سرور آمده است و مورد علاقه و محبت حاضران و تماشاگران است. او در انتهای ردیف دوم چنان بر روی صندلی نشسته بود که تصور می‌رفت در قطار و کنار گروهی از مسافران نشسته است. رینگولد که از دادستان کل چشم برنمی‌داشت، با نگاه خویش چنان تفهیم می‌کرد که آماده است با نخستین اشارهٔ وی از جا برخیزد و به یاری دادستان بشتابد. والنتین اولبرگ مأمور مخفی سازمان امنیت در نزدیکی او و کنار زینویف و کامنف نشسته بود و آنان را با بیم و احترام می‌نگریست. فریتس داوید و برمان یورین نمایندگان مخفی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در حزب کمونیست آلمان به یادداشت‌های خود می‌نگریستند و آماده بودند به محض اشارهٔ دادستان کل کشور «وظایف حزبی» خود را صمیمانه انجام دهند. از میان متهمان ساختگی و دروغین تنها پیکل چهره‌ای مغموم و افسرده داشت.

زینویف بیش از دیگران خسته و فرسوده به نظر می‌رسید. از رنگ چهره و شیار تیرهٔ زیر چشمانش پیدا بود که وی ناتندرست و بیمار است. وی از تنگی نفس (آسم) رنج می‌برد و هرچند گاه یک بار دهانش را می‌گشود تا مقدار بیشتری هوا به سینهٔ خود فرو برد. او که به دشواری نفس می‌کشید یقه پیراهن را باز کرد و تا زمانی که دادگاه جریان داشت با یقهٔ باز بر صندلی نشست. زینویف گاه به حاضران در سالن نظر می‌دوخت. گمان می‌رود شگفت‌زده بود از این که در جلسهٔ دادگاه حتی یک نفر از شخصیت‌های برجسته حزب و دولت و حتی یک چهرهٔ آشنا وجود ندارد. کامنف بیش از زینویف دچار شگفتی شده بود. زیرا طی سالیان دراز رئیس شورای شهر مسکو بود و بسیاری از مسئولان حزبی و دولتی شهر را شخصاً می‌شناخت. بی‌گمان هر دو به سهولت دریافتند که حاضران در جلسه از چه کسانی تشکیل شده است. لابد هر دو فهمیدند که آنها را در واقع به دادگاه نیاورده‌اند، بلکه از یک بخش سازمان امنیت (ان. ک. و. د) به بخش دیگر آن انتقال داده‌اند و لذا هیچ صدای اعتراضی از این سالن به گوش جهانیان و به خارج از دادگاه نخواهد رسید.

اولریخ رئیس دادگاه در جلسه نخستین به جوانب صوری تشخیص هویت متهمان پرداخت و پس آنگاه اظهار داشت که چون متهمان از قبول وکیل مدافع امتناع ورزیدند،

لذا مستقلاً دفاع از خود را بر عهده خواهند داشت.

بعضی از حاضران شگفت‌زده بودند از این که چگونه متهمان در شرایطی که مسئله مرگ و زندگی آنان در میان است از یاری وکلای مدافع سر باز زدند. حال آن که سخت نیازمند دفاع و کمک‌های حقوقی بودند. توضیح این مسئله بسیار ساده است. پیش از تشکیل دادگاه متهمان قول دادند که متفقاً از پذیرش وکیل یا وکلای مدافع امتناع ورزند. در ضمن تعهد کردند که کلامی در دفاع از خود بر زبان نیاورند. هنگامی که از آنها خواسته شد تا اگر مطلبی در دفاع از خود دارند بیان کنند، همگی به اتفاق آراء اظهار داشتند که چیزی برای گفتن ندارند.

دادستان پس از قرائت ادعانامه، پرسش از متهمان را آغاز کرد. متهمان سه روز تمام پیرامون نقشه‌های به اصطلاح تروریستی خود که طی چند سال آماده کرده بودند، سخن گفتند. ولی نه دادستان و نه متهمان حتی یک نمونه پیرامون اجرای این به اصطلاح نقشه‌ها ذکر نکردند. به تنها مطلبی که در دادگاه اشاره شد قتل کیروف بود. خوانندگان می‌دانند که قتل کیروف حاصل توطئه استالین با همکاری یاگودا و زاپاروژتس بود.

بعدها استالین گروه‌های دیگری از بلشویک‌های قدیمی را نیز در جریان محاکمات سال‌های ۱۹۳۷ ـ ۱۹۳۸ مسکو مسئول قتل کیروف معرفی کرد. او در نهایت بی‌شرافتی بسیاری را به گناهی که خود مرتکب شده بود آلوده نمود.

گرچه دادستان کل نتوانست هیچ دلیلی پیرامون شرکت زینویف، کامنف و دیگر بلشویک‌های قدیمی در مورد قتل کیروف ارائه کند، با این وصف متهمان یکی پس از دیگری به گناهکار بودن خود در این جنایت اعتراف کردند. تنها اسمیرنوف به صورتی نیشدار پرسش دادستان را پاسخ گفت. همه حاضران از پاسخ اسمیرنوف دریافتند که موضوع تا چه پایه جعلی و ساختگی است. سخنان استهزاآمیز و زهرآلود او چندین بار ویشینسکی را ناراحت و عصبانی کرد. اسمیرنوف به گونه‌ای سخن می‌گفت که همهٔ حاضران به سهولت ساختگی بودن این نمایش را دریافتند. هنگامی که دادستان کل پرسشی را مطرح می‌کرد، اسمیرنوف در پاسخ وی می‌گفت:

«چنین حساب کنید...»

ویشینسکی طی سخنان خود به «اعترافات» استهزاآمیز و نیشدار اسمیرنوف اشاره کرد و گفت که اسمیرنوف خود را گناهکار دانسته و اعتراف کرده که رهبری سازمان ضدانقلابی مخفی تروتسکیست‌ها را بر عهده داشته است. ولی او این اعتراف‌ها را به صورتی استهزاآمیز بیان کرده است.

هنگامی که مراچکوفسکی، دریتسر و تر-واهانیان سخنان ویشینسکی را مورد تأیید قرار دادند و اعلام داشتند که اسمیرنوف رهبر این «مرکز» مخفی بوده است، اسمیرنوف به گونه‌ای پاسخ گفت که حتی حاضران از پیش آماده شده و تعلیم دیدهٔ داخل سالن نیز نتوانستند جلوی خندهٔ خود را بگیرند. اسمیرنوف خطاب به مراچکوفسکی و دریتسر چنین گفت: «آیا شما به رهبر نیاز دارید؟ باشد، مرا به عنوان رهبر انتخاب کنید.»

ویشینسکی بدون کمترین اعتنا به این نکته که متهمان تمام و کمال به تعهد خود وفا کرده بودند، گفت که آنها در بعضی موارد «همه چیز را نگفتند» و مطالبی را از دادگاه پنهان داشتند. در ضمن ویشینسکی مراتب رضایت خود را از پنج متهم -رینگولد، پیکل، اولبرگ، فریتس داوید و برمان یورین ابراز نمود. او به‌ویژه رینگولد و پیکل را مورد تقدیر قرار داد و از این رهگذر دیگر متهمان را ملامت و سرزنش کرد. ویشینسکی گویی توجه نداشت که رینگولد در ایفای نقش راه افراط در پیش گرفت.

ویشینسکی قضات دادگاه را مخاطب قرار داد و گفت: داوران محترم، درک میزان صداقت در رفتار رینگولد و پیکل، کاری است سهل و آسان. آنها در این دادگاه بارها مراتب جرم و گناهان زینویف، کامنف و یوداکیم‌اف را در دست‌زدن به جنایات سهمگین فاش و برملا کرده‌اند.

رینگولد بیش از دیگران مورد تقدیر قرار گرفت. وی در سراسر دوران محاکمه نقش دستیار ویشینسکی را ایفا کرد و با ظاهر فریبنده و حافظهٔ درخشان خویش به یاری دادستان شتافت. رینگولد همین که احساس می‌کرد یکی از متهمان اندکی از متن نمایشنامه انحراف حاصل کرده است، سپندآسا از جا برمی‌جست، سخن او را قطع می‌کرد، با اصطلاح «تصحیح» لازم را به عمل می‌آورد و اعلام می‌نمود که فلان متهم موضوعی را از دادگاه پنهان داشته است. هرگاه رینگولد احساس می‌کرد که دادستان کل

نیز منحرف شده و ذکر مطلبی را از یاد برده است، بر صندلی خود جابجا می‌شد و از روی «احترام» اجازه می‌خواست تا سخنی را بر گفته‌های دادستان بیافزاید. ویشینسکی نیز با لبخندی محبت‌آمیز صبر می‌کرد تا رینگولد گفته‌هایش را «تصحیح» کند.

پیکل همانند انعکاس صوت گفته‌های رینگولد را تکرار می‌کرد. ولی به خلاف رینگولد این کار را بدون ظاهر فریبی‌های آمیخته با شور و هیجان انجام می‌داد.

ویشینسکی خطابهٔ بالابلند خود علیه متهمان را بدون احساس ناراحتی قرائت می‌کرد. متهمان نه این که مقاومتی ابراز نمی‌داشتند، بلکه به خلاف، اتهامات وارده از سوی دادستان را مورد تأیید قرار می‌دادند. ویشینسکی به هنگام وارد آوردن اتهامات دهشت‌انگیز به متهمان بیچاره، لحظه‌ای به این نکته توجه نداشت که متهمان قادر به انجام جنایت نبودند. زیرا در زمان مورد نظر یا در تبعید و یا در زندان روزگار می‌گذرانیدند.

ویشینسکی در پایان خطابهٔ خود با صدای بلند، در حالی که فریاد می‌کشید، گفت:
«من برای همهٔ این سگ‌های هار از صدر تا ذیل، بدون استثناء تقاضای اعدام می‌کنم.»

بیست و دوم اوت که چهارمین روز محاکمات بود، هر یک از متهمان طرح «آخرین دفاع» خود را به مالچانوف تسلیم کردند. مالچانوف آنها را به یژوف ارائه نمود. یژوف جمله‌هایی را که مبین یادآوری نزدیکی متهمان با لنین و خدمات آنها به انقلاب بود، از متن دفاعیه حذف کرد. تدارک‌کنندگان محاکمات مسکو موافق نبودند که متهمان پیرامون گذشتهٔ درخشان خود سخن بگویند و از این رهگذر به جنبهٔ تعصب‌آمیز اتهامات وارده اشاره‌ای کنند. از این رو در اسناد منتشره پیرامون محاکمات مسکو به خدمات متهمان در تأسیس حزب بلشویک و دولت شوروی و نیز نقش رهبری آنان در انقلاب اکتبر کمتر اشاره‌ای شده است. حتی در جراید و مطبوعات نوشته نشد که متهمان طی سال‌های حاکمیت شوروی چه مقام و موقعی داشتند. در ادعانامهٔ دادستان و حکم دادگاه مشاغل متهمان و محکومان ذکر نگردید و در کنار نام آنها تنها واژه بی رنگ و جلای «کارمند» به کار گرفته شد.

«آخرین دفاع» متهمان در واقع دردناک‌ترین بخش محاکمات مسکو بود. متهمان به امید نجات اعضای خانواده و هزاران تن از طرفداران خویش و رهایی آنان از چنگال

انتقام استالین، به قربانی کردن خود تن در دادند. آنها که از خدعه و نیرنگ و ریاکاری استالین آگاهی داشتند، تمام و کمال به وعده‌هایی که داده بودند وفا کردند تا مبادا استالین بهانه‌جویی کند و قول خود را زیر پا گذارد. آنها خود را راهزن بی پرنسیپ و فاشیست نامیدند و استالین را مورد ستایش قرار دادند. حال آن که متهمان مذکور در دل، استالین را غاصب و خائن به انقلاب می‌دانستند.

نخستین متهمی که متن «آخرین دفاع» خود را قرائت کرد، مراچکوفسکی بود. با آن که به وی تذکر داده شد حق ندارد در دادگاه پیرامون گذشته و سابقهٔ انقلابی خویش سخنی بگوید، نتوانست طاقت بیاورد. وی ناگزیر به صورتی بسیار کوتاه به گذشتهٔ خود اشاره کرد. حتی پدربزرگ او یکی از بنیادگزاران اتحادیهٔ مشهور کارگران جنوب روسیه بود. پدر و مادر مراچکوفسکی هر دو کارگر کارخانه بودند. آنان به خاطر فعالیت‌های انقلابی در عهد تزار زندانی شدند. مراچکوفسکی نخستین بار در سیزده سالگی به گناه انتشار اوراق انقلابی بازداشت گردید.

مراچکوفسکی در این لحظه با لحنی اندوهبار گفت: اکنون من به عنوان عنصری ضدانقلابی در برابر شما قرار گرفته‌ام!

داوران و دادستان از روی نگرانی و اضطراب نگاه‌هایی رد و بدل کردند. ویشینسکی نیز توانست طبق تمرین‌های پیشین، به اوباشان مزدور اشاره کند تا همهمه به راه اندازند و مانع صحبت مراچکوفسکی شوند. اشک حسرت و اندوه از دیدگان متهم بر چهرهٔ افسرده‌اش می‌ریخت. مراچکوفسکی که اختیار از دست داده بود با همهٔ نیروی خود مشت محکمی به معجر چوبی که محل متهمان را متمایز می‌کرد، کوفت. درد شدید دست سبب شد که رنج روحی متهم تخفیف حاصل کند و دوباره بر اعصاب خویش مسلط گردد.

مراچکوفسکی پس از آن که به خود آمد به منظور جبران از دست دادن اختیار گفت که هدف او از یادآوری سوابق انقلابی دفاع از خود نبود. بلکه می‌خواست به حاضران بفهماند که تنها اعیان، اشراف و ژنرال‌های تزاری ضدانقلابی نیستند، افرادی چون او نیز که دارای منشاء پرولتری هستند، هرگاه از خط مشی اصلی حزب منحرف گردند، به

عناصر ضدانقلابی بدل خواهند شد.

به یاد دارم که پس از این گفتهٔ مراچکوفسکی، رئیس دادگاه، اولریخ تبسمی رضایتمندانه به سوی ویشینسکی افکند و او که از این سخن آرام گرفته بود به روی صندلی خود نشست.

از این لحظه مراچکوفسکی از متن مصوبه منحرف نشد. او تروتسکی را سخت گناهکار نامید و هر گونه اقدام شدید کمیتهٔ مرکزی نسبت به معترضان را مورد تأیید قرار داد.

مراچکوفسکی در پایان «دفاعیهٔ خود» در برابر استالین به کرنش پرداخت و به سبب فشار بیش از اندازهٔ درد و اندوه راه خودآزاری در پیش گرفت و سرگشته از بدبختی‌های خویش دیوانه‌وار فریاد برآورد و گفت: «ما در وقت خود به سخنان او توجه نکردیم. استالین درس خوبی به ما آموخت! او چنان که باید ما را گوشمالی داد!»

مراچکوفسکی در این لحظه آخرین شانس خود را آزمود و امیدوار بود بتواند در آخرین دقایق استالین را بر سر لطف آورد.

او نیک می‌دانست که تنها راه جلب رضایت استالین آن است که نقش ابله و کودک دبستانی را ایفا کند. زیرا استالین رقیبان را هنرمندانه از میدان به در و نابود می‌کرد. مراچکوفسکی گمان داشت هرگاه در «آخرین دفاع» به همهٔ وعده‌های خود وفا کند، شاید مورد عنایت استالین قرار گیرد. از این رو در «آخرین دفاع» تقاضای عفو نکرد. بلکه به خلاف، سخن خود را با این جمله پایان داد: «عمل من در حکم خیانت به حزب بود. لذا مستحق اعدام هستم!»

کامنف در «آخرین دفاع» خود اعلام کرد که همهٔ اتهام‌های وارده را می‌پذیرد. در ضمن به جای اینکه سخنی پیرامون دفاع از خود بگوید، کوشید تا اثبات کند که مستحق عفو و بخشایش نیست. وی که پس از پایان سخن بر جای خود نشسته بود، ناگهان بار دیگر از جا برخاست و چنین گفت:

«می‌خواهم چند کلمه با فرزندان خود سخن بگویم... برای من امکان دیگری جهت صحبت با آنان وجود ندارد. من دو فرزند دارم که یکی خلبان هواپیمای نظامی و دیگری

پیشاهنگ است. شاید تا گور بیش از یک گام فاصله نداشته باشم. از این رو می‌خواهم به آنها بگویم: حکم دادگاه دربارهٔ من هر چه باشد، من از پیش آن را عادلانه می‌شمارم. شما فرزندان من به گذشته ننگرید. پیش بروید. به اتفاق مردم شوروی از استالین پیروی کنید.»

کامنف در حالی که چشمان خود را با دو دست پوشانیده بود، دوباره بر روی صندلی خود نشست. همهٔ حاضران سخت ناراحت و متأثر شدند. حتی چهرهٔ داوران که همانند سنگ سرد و بی‌روح بود، دگرگونی پذیرفت.

پس از او نوبت به زینویف رسید. شناختن این ناطق چیره‌دست که روزگاری در کنگره‌های حزب و جلسات بین‌الملل کمونیست (کمینترن) شنوندگان را مسحور می‌کرد، دشوار می‌نمود. زینویف که به زحمت نفس می‌کشید، دیگر آن اعتماد به نفس پیشین را نداشت. در چهره‌اش هیچ حالتی مشاهده نمی‌شد. او همانند سال‌های گذشته به حاضران در سالن نمی‌نگریست و در جستجوی برقراری ارتباط با شنوندگان خود نبود. ولی اندکی بعد بر وجود خود مسلط شد و سخنان وی رنگ و جلای پیشین را بازیافت. او که در کنار معجر ایستاده بود، متنی را که مأموران تفتیش عقاید استالین برای وی آماده کرده بودند، می‌خواند. در این لحظه او همانند هنرپیشه‌ای چیره‌دست به نظر می‌رسید. زینویف در ایفای این نقش، همهٔ خدمات پیشین خود را نفی کرد و اعلام داشت که سابقه و گذشته انقلابی من (زینویف) افسانه‌ای بیش نبوده است. زیرا زینویف در واقع همیشه خائن و دشمن سوسیالیسم بود.

آخرین گفته‌های او همانند سخنان کامنف ساختگی و بی‌رنگ می‌نمود. او نیز از خود دفاع نکرد، بلکه حزب و استالین را مورد حمایت قرار داد. آخرین جملهٔ زینویف نامفهوم و همانند نظریه‌پردازی‌های استالین نامتناسب و بی سروته بود. وی گفت: «بلشویسم انحرافی من به ضدبلشویسم و از طریق تروتسکیسم به فاشیسم منتهی گشت. تروتسکیسم صورت دیگری از فاشیسم و زینویف‌گرایی رنگ دیگری از تروتسکیسم است...»

رینگولد، پیکل و سه مأمور مخفی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) نیز هر یک

متن «دفاعیه»ای را قرائت کردند. همهٔ آنان جز رینگولد خود را شایسته مجازات نامیدند و از دادگاه تقاضای عفو نکردند. آنها به سبب جعلی بودن اتهامات یقین داشتند که حیاتشان در معرض مخاطره نیست.

بیست و سوم اوت سال ۱۹۳۶ ساعت هفت و سی دقیقهٔ بعدازظهر، داوران برای «شور» سالن دادگاه را ترک گفتند. اندکی بعد یاگودا به آنان پیوست. حکم دادگاه از پیش آماده و مهیا شده بود. حدود دو ساعت وقت صرف شد تا متن ارائه شده از سوی یاگودا رونویسی شود. ولی داوران برای حفظ ظاهر حدود هفت ساعت در اتاق مشاوره باقی ماندند. ساعت دو و سی دقیقه بامداد بیست و چهارم اوت، داوران به سالن دادگاه بازگشتند و در جایگاه خود قرار گرفتند. اولریخ رئیس دادگاه در سکوتی مرگبار حکم دادگاه را قرائت کرد. وی پانزده دقیقه با ذکر مطالب کلی و یک نسق حاضران را خسته کرد و سرانجام به اصل مطلب دربارهٔ احکام محکومیت متهمان رسید. اولریخ در این لحظه به انتظار ماند تا سالن سکوت پیشین را بازیابد. آنگاه پس از مدتی سکوت، حکم محکومیت هر یک از متهمان را قرائت کرد و در پایان گفت که همهٔ متهمان به حداکثر مجازات ـ اعدام از طریق «تیرباران» ـ محکوم شده‌اند.

مسئولان و کارمندان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) که از شیوهٔ اجرای محاکمات سیاسی آگاهی کامل داشتند، منتظر بودند رئیس دادگاه پس از بیان رأی، جملهٔ معمول زیر را قرائت کند و بگوید: «دادگاه با در نظر گرفتن خدمات انقلابی گذشتهٔ متهمان، رعایت تخفیف در مجازات را ملحوظ می‌دارد و آنان را به مجازات‌های... محکوم می‌کند.»

ولی برخلاف انتظار از قرائت این فرمول معمول خبری نشد. بدین روال جریان این محاکمه دهشت‌انگیز و مرارتبار با اعلام حکم اعدام متهمان پایان پذیرفت. حاضران سالن هنگامی متوجه این نکته شدند که دیدند اولریخ رئیس دادگاه بدون شتاب متن احکام را در پرونده‌ای که برابر او قرار داشت جای می‌دهد.

در سکوت مرگباری که بر سالن حکمفرما بود، ناگهان فریادی دیوانه‌وار با صدای زیر و ناخوشایند طنین افکند: «زنده‌باد خط مارکس، انگلس، لنین و استالین!» این صدا از

متهمی کوتاه قد و آشفته موی که دو چشمان سیاهش از زیر موهای آشفته چون آتش می‌درخشید، برخاسته بود. این متهم لوریه[1] نام داشت.

طبق قوانین شوروی محکومان به مرگ هفتاد و دو ساعت فرصت دارند از مقامات عالی کشور تقاضای عفو کنند. بنا بر معمول حکم دادگاه پیش از پایان این مدت به مرحلهٔ اجرا درنمی‌آمد. حتی اگر با درخواست عفو محکومان مخالفت می‌شد، باز حکم اعدام پیش از پایان فرصت مذکور قابل اجرا نبود. ولی در این مورد، استالین مقررات قانونی را رعایت نکرد و آن را زیر پا گذارد. بامداد بیست و پنجم اوت، حدود بیست و چهار ساعت پس از اعلام رأی دادگاه، جراید شوروی خبر رسمی اجرای حکم دادگاه را انتشار دادند. هر شانزده محکوم بدون استثناء تیرباران شدند.

1- Lurie

استالین به خطای خود پی برد

۱

به خلاف انتظار بازپرسان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د)، استالین تنها به تحقیر بلشویک‌های قدیمی در دادگاه بسنده نکرد و آنان را به زندان‌ها و اردوگاه‌ها باز نگرداند. استالین به وعدهٔ خود پیرامون حفظ جان بلشویک‌های قدیمی وفا نکرد. مبالغه نخواهد بود اگر گفته شود که مسئولان سازمان امنیت همانند همهٔ افراد شوروی از اعدام متهمان سخت شگفت‌زده و متحیر شدند.

تنها موجودات رذل و پلیدی چون چرتوک و یوژنی خود را قهرمان معرفی کردند و چنین می‌پنداشتند که گویا وظایف میهنی خود را انجام داده‌اند. دیگر مسئولان و کارمندان سازمان امنیت شوروی سخت افسرده و پریشان به نظر می‌رسیدند و از هر گونه بحث پیرامون محاکمات خودداری می‌ورزیدند. بسیاری از آنها بلیط راه‌آهن سفارش دادند تا هر چه زودتر به مرخصی بروند. ولی در پایان ماه اوت از سوی ادارهٔ سیاسی مخفی سازمان امنیت احضار شدند. مالچانوف برخلاف انتظار به آنها اعلام کرد که: «امسال از مرخصی خبری نیست کار بازپرسی نه تنها پایان نیافته، بلکه تازه آغاز شده است!»

مالچانوف به حضار گفت که دفتر سیاسی آنان را مورد اعتماد دانسته و تدارک دومین

دور محاکمات مسکو را بر عهده آنان محول کرده است. در این دوره رادک، سربریاکوف[1]، سوکولنیکوف[2] و دیگران محاکمه خواهند شد.[3] هیچ کس از بازپرسان جرأت سرپیچی از اجرای دستور جدید استالین را نداشتند. بعضی به غرولند پرداختند که از شدت فشار و بی‌خوابی چند ماهه در جریان بازپرسی از متهمان از پا درآمده‌اند و دیگر قدرت ادامهٔ کار بازپرسی را ندارند. ولی کسی به گلهٔ آنان اعتنا نکرد.

بعضی از مسئولان تلاش کردند با مراجعهٔ سریع به بهداری سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) و دریافت برگهٔ معافیت پزشکی خود را از این وضع خلاص کنند. ولی فوراً دستور قطع معافیت پزشکی داده شد و تلاش آنان به جایی نرسید.

بدین روال در سازمان امنیت شوروی تدارک برای دومین دور محاکمات آغاز گردید. مقرر شد گروه دیگری از یاران لنین بر جایگاه متهمان قرار گیرند.

هنوز اعدام محکومان پیشین پایان نیافته بود که استالین خودسری تازه‌ای را آغاز کرد. اول سپتامبر سال ۱۹۳۶ استالین، یاگودا را احضار کرد و به وی دستوری داد که بی‌رحم‌ترین و خشن‌ترین مسئولان و مأموران سازمان امنیت شوروی را به لرزه افکند.

تنها شش روز از اعدام بلشویک‌های قدیمی که استالین به آنان وعدهٔ حفظ جان و زندگی داده بود، گذشت. چنان که خوانندگان به یاد دارند استالین صراحتاً به آنان قول داده بود که طرفداران و یاران آنها را که در اعتراض‌های پیشین شرکت داشتند و اکنون در زندان‌ها و اردوگاه‌ها به سر می‌برند، نخواهد کشت. ولی استالین برخلاف قول و تعهد خویش به یاگودا و یژوف دستور داد تا پنج هزار تن از معترضان فعالی را که در زندان‌ها و اردوگاه‌ها روزگار می‌گذراندند، مشخص و همگی را مخفیانه تیرباران کنند.

در تاریخ اتحاد شوروی این نخستین حادثهٔ اعدام دسته‌جمعی کمونیست‌ها بدون

1- Srebriakov

2- Sokolnikov

۳- مترجم توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کند که کارل رادک از سال ۱۹۰۳ عضو حزب و از سال ۱۹۱۹ عضو کمیته مرکزی بود. وی در سال ۱۹۳۹ اعدام شد. سربریاکوف از سال ۱۹۰۵ عضو حزب و از سال ۱۹۱۹ عضو کمیته مرکزی بود. او در سال ۱۹۳۷ اعدام شد. سوکولنیکوف از سال ۱۹۰۵ عضو حزب و از سال ۱۹۱۷ عضو کمیته مرکزی بود. وی در دوران انقلاب اکتبر نیز عضویت کمیته مرکزی و رهبری انقلاب را بر عهده داشت. سوکولنیکوف در سال ۱۹۳۹ تیرباران شد. ـ م.

اعلام جرم و اتهام بود. متعاقب آن در تابستان سال ۱۹۳۷ پس از انتصاب یژوف به مقام کمیسر عالی امور داخله سازمان امنیت شوروی (ان.ک. و. د) استالین به وی دستور داد تا فهرست دیگری از پنج‌هزار کمونیست معترض آماده کند. این گروه نیز به صورت دسته‌جمعی تیرباران شدند. نمی‌توانم دقیقاً بگویم که چند بار چنین فهرست‌هایی تدارک شد. ولی می‌توانم به جرأت اعلام کنم که تدوین فهرست تا اعدام آخرین نفر از معترضان پیشین، بلاانقطاع ادامه یافت.

در پایان سال ۱۹۳۶ به عنوان مشاور دولت جمهوری‌خواه اسپانیا، به کشور مذکور عزیمت کردم. به هنگام اقامت در اسپانیا نمی‌توانستم به صورت مستقیم تدارک دومین و سومین دور محاکمات مسکو را تحت نظر گیرم. در این دو دوره نیز بلشویک‌های قدیمی محاکمه و محکوم شدند. ولی بسیاری از مطالب و ماجراهای پشت پرده از طریق گروهی از مسئولان و رؤسای سازمان امنیت شوروی که مستقیماً در جریان امور بودند، به اطلاع من رسید. آنها طی سفر به اسپانیا و فرانسه همه چیز را با من در میان می‌گذاردند و شرح می‌دادند.

چنان که خوانندگان به یاد دارند، استالین آن دسته از سران حزب را که در نخستین دور محاکمات مسکو مجرم شناخته شدند، به فعالیت‌های تروریستی متهم کرده بود. آن زمان او تصور می‌کرد که تنها این اتهام برای محکوم کردن و اعدام آنها کافی است. نخست آن که اتهام سوءقصد نسبت به سران حزب، خود صدور حکم اعدام را مجاز و موجه جلوه می‌داد. دوم آن که استالین گمان داشت اتهام مذکور قانع‌کننده خواهد بود و در محافل اجتماعی جهان ایجاد شبهه و تردید نخواهد کرد. همگان تصور خواهند کرد که لیدرهای سیاسی پس از شکست به خاطر احراز موقعیت از دست رفته، ناگزیر طریق سوءقصد در پیش گرفتند.

استالین برای تدارک دومین دور محاکمات نیز دقیقاً همین برنامه را مورد نظر قرار داد. اواخر سال ۱۹۳۶ به مسئولان بازپرسی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) دستور داده شد که از رادک، سربریاکوف، سوکولنیکوف و دیگر شخصیت‌های زندانی چنین اعتراف بگیرند که آنان نیز همانند گذشتگان خویش عضو «مرکز تروریستی» مشابهی

بوده‌اند. موارد اتهام چنین بود که در صورت بازداشت شدن زینویف و کامنف و ناکام ماندن «توطئه» به‌اصطلاح «مرکز تروریستی تروتسکی ـ زینویف» اینان «وظیفه داشتند فعالیت تروریستی آنان را دنبال کنند.»

این‌گونه اتهام سبب می‌شد که بازپرسان به متهمان وعده دهند که همانند زینویف، کامنف و دیگر محکومان نخستین دور محاکمات مسکو به اعدام محکوم نخواهند شد. زیرا به تدارک سوءقصد متهم نیستند. بلکه مورد اتهامشان عضویت در «مرکز مشابه» غیر فعال است.

ولی ناگهان روزی این دستور و این استدلال تغییر یافت. به مسئولان سازمان امنیت دستور داده شد که تا رسیدن دستور ثانوی بازپرسی را قطع کنند. بازپرسان عاجز مانده بودند. آنها می‌دیدند که جهانیان از نتایج نخستین دور محاکمات مسکو با نفرت و انزجار یاد می‌کنند. لذا از خود می‌پرسیدند که آیا استالین با در نظر گرفتن مراتب نفرت جهانیان از ادامهٔ این محاکمات دست برداشته است؟ ولی چند روز بعد مالچانوف بازپرسان را به دفتر خود احضار کرد تا در جلسهٔ مذاکرات فوری اشتراک ورزند. در این جلسه به بازپرسان دستوری داده شد که در ابتدا چون سخنان هذیان‌آمیز دیوانگان به نظر می‌رسید. به آنها دستور داده شد تا از متهمان چنین اعتراف بگیرند که گویا با کمک دو دولت بیگانه ـ آلمان و ژاپن ـ قصد تصرف قدرت و احیای سرمایه‌داری در اتحاد شوروی را داشته‌اند. هرگاه یژوف در این جلسه حضور نمی‌داشت، ممکن بود چنین تصور شود که مالچانوف توازن عقلی خود را از دست داده و دیوانه شده است. ولی یژوف با چنان طمطراقی نشسته بود که جایی برای شبهه و گمان باقی نمی‌گذاشت.

بدین وصف متهمانی که در آغاز اتهامشان عضویت در «مرکز مشابه» غیرفعال بود، ناگهان باید به جاسوسی برای دولت فاشیست آلمان متهم شوند. بدیهی است بازپرسان برابر متهمان در وضعی بسیار نامساعد قرار می‌گرفتند. مالچانوف که به این نکته توجه داشت، دستور داد بازپرسان متهمان خود را با یکدیگر عوض کنند. بدین روال متهمان با بازپرس‌های تازه‌ای سروکار پیدا می‌کردند. لذا وعده‌های بازپرسان پیشین منتفی می‌شد.

چه عاملی سبب شد که استالین با قاطعیت طرح اتهامات وارده به بلشویک‌های قدیمی را یکباره تغییر دهد و آنها را به جنایاتی متهم کند که همه آن را تحریک‌آمیز و کذب محض بدانند؟

جریان امور بسیار ساده بود. استالین که برای گذراندن تعطیلات رفته بود، به مسکو بازگشت. یاگودا پس از مراجعت استالین به وی گزارش داد. استالین از گزارش یاگودا دریافت که زیان حاصله از محاکمات مسکو به مراتب بیش از سود آن بوده است. راست است که استالین اعدام زینویف، کامنف و اسمیرنوف را در حکم پیروزی خود تلقی می‌کرد. ولی گذشته از این، همه، جریان محاکمات مسکو را شکستی برای او می‌دانستند. محافل اجتماعی سراسر جهان محاکمات مسکو را نمایشی ساختگی در طریق انتقام‌جویی استالین از رقیبان سیاسی وی نامیدند. به تدریج جهانیان دریافتند که این محاکمات خشونت‌بار، جعلی و ساختگی است. یکی از بزرگ‌ترین ماجراهای فضاحت‌بار محاکمات مذکور دروغ بودن داستان «ملاقات کپنهاگ» و فقدان هتلی به نام «بریستول» در آن شهر بود که از نظر خوانندگان گذشت. مهمتر از همه آن که محاکمات مسکو در زحمتکشان شوروی آثار منفی بر جا نهاد. زحمتکشان شوروی بیش از پیش نسبت به اعدام‌شدگان ابراز همدردی می‌کردند و حتی متأسف بودند از این که انقلابیون قدیمی نتوانستند استالین جبار و ستمگر را سرنگون کنند. گزارش یاگودا حاکی از آن بود که بر دیوار بعضی از کارخانه‌های شهر مسکو چنین نوشته و شعارهایی دیده شده است: «مرگ بر قاتل رهبران انقلاب اکتبر!»، «افسوس که آنها موفق به نابودی این گرجی پلید و نابکار نشدند!»

همهٔ این مسایل صورتی جدی داشت. عامل دیگری نیز موجب اضطراب و ناراحتی استالین گردید. استالین دریافت که پس از گذشت سالیان دراز از زمان فعالیت گروه مشهور «ارادهٔ مردم»، روحیهٔ ترور انقلابی جوانان روسیه را فراگرفته است و آنها اقدام مذکور را به عنوان عمل قهرمانانه‌ای در طریق دستیابی به «هدف راستین» خویش تلقی می‌کنند. استالین دریافت که با کشتن بلشویک‌های قدیمی، زمینه‌ای برای تقویت اندیشهٔ ترور انقلابی در اذهان مردم پدید آورده و احساس ضرورت ترور خودش را فراهم

کرده است. او با عمل خویش موجب بروز این تصور در مردم شد که حتی یاران نزدیک لنین نیز ترور را تنها وسیلهٔ نجات کشور از استبداد استالینی دانسته‌اند. استالین سخت در عذاب بود از این که زحمتکشان اتحاد شوروی، بلشویک‌های اعدام شده را قهرمانان ملی کشور به شمار آورند.

۲

رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در دور دوم محاکمات مسکو همانند گذشته تنی چند از مأموران خود را واداشتند که نقش «متهم» را ایفا کنند. نمی‌دانم این افراد چند تن بودند. ولی از دو نفر نام می‌برم. یکی از آنها شستوف [1] و دیگری گراشه [2] نام داشت.

نام‌های شستوف و گراشه در فهرست اسامی «مأموران مخفی» سازمان امنیت شوروی ثبت شده بود. اینان مأمورانی بودند که برای کسب اطلاعات پیرامون فعالیت‌های کارگران و کارمندان، به کارخانه‌ها و مؤسسات اعزام می‌شدند. به این مأموران مخفی برای رفع شبهه از دیگران، مسئولیت علنی و آشکار داده می‌شد تا شبهه و نگرانی در افراد پدید نیاید.

شستوف که یکی از مأموران خفیهٔ سازمان امنیت (ان. ک. و. د) بود در حوزهٔ معادن ذغال سنگ کوزنتسک [3] واقع در سیبری غربی به خدمت اشتغال داشت. یکی از رؤسای ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت شوروی به من گفت که شستوف مأموری با استعداد شمرده می‌شد. ولی او در مسایل مالی پایبند شرافت و وجدان نبود. مأمور مخفی دیگر گراشه نام داشت. وی در کمیتهٔ عالی صنایع شیمیایی اتحاد شوروی از مقام و مسئولیت مهمی برخوردار بود. وظیفه رسمی گراشه دعوت متخصصان خارجی برای کار در صنایع

1- Shestov

2- Grashe

3- Kuznetsk

شیمیایی اتحاد شوروی بود. ولی در حقیقت رهبری مأموران مخفی این کمیتهٔ کسب اطلاعات از نحوهٔ فعالیت کارمندان و نظارت بر اعمال و رفتار متخصصان خارجی را از دیدگاه امنیتی بر عهده داشت.

ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) گراشه را کارمندی بسیار با ارزش می‌شمرد. گراشه که اصلاً از اهالی اتریش بود، چند زبان اروپایی را نیک می‌دانست و به سهولت با متخصصان خارجی طرح آشنایی و دوستی می‌ریخت. حتی توانست بعضی از متخصصان خارجی را به مأموران مخفی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بدل کند. آنها پس از بازگشت به میهن نیز روابط خود را با سازمان امنیت شوروی حفظ می‌کردند و اطلاعات سری مربوط به کارخانه‌ها و مؤسسات خود را در اختیار مأموران جاسوسی مقیم کشورشان قرار می‌دادند.

شستوف و گراشه هر دو در دومین دور محاکمات مسکو شرکت کردند. اینان نیز همانند اسلاف خود گمان داشتند که مسئولیت بزرگی از جانب سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) و کمیتهٔ مرکزی حزب بر عهدهٔ آنان محول شده است. این افراد مسئول حزبی هرگز تصور نمی‌کردند که با اجرای نقش متهم جعلی لاجرم به اعدام محکوم خواهند شد و حکم اعدام نیز به مرحلهٔ اجرا در خواهد آمد. همان‌گونه که همکاران پیشین آنان با وجود ابراز خوش خدمتی، سرانجام تیرباران شدند.

یوری پیاتاکوف

۱

دومین دور محاکمات مسکو در ژانویه سال ۱۹۳۷ برگزار شد. در این دوره محاکمات شماره متهمان به هفده تن می‌رسید. چهره‌های برجستهٔ این گروه عبارت بودند از پیاتاکوف، رادک، سربریاکوف و سوکولنیکوف.

یوری پیاتاکوف[1] یکی از با استعدادترین شخصیت‌های محبوب و مورد احترام در حزب بلشویک بود. به هنگام انقلاب اکتبر سن او از بیست و هفت سال تجاوز نمی‌کرد. ولی با این وصف پیاتاکوف دوازده سال سابقهٔ فعالیت انقلابی داشت. در سال ۱۹۱۸ برادرش لئونید که رهبری فعالیت مخفی بلشویک‌ها در ناحیهٔ کیف را بر عهده داشت از سوی گروه ملی‌گرایان گایداماک[2] دستگیر شد و تحت شکنجه قرار گرفت. پس از این ماجرا یوری پیاتاکوف از لنین خواست تا از ریاست بانک دولتی (آن زمان وی رئیس بانک دولتی بود) معاف و به پیکار با شورای مرکزی ملی‌گرایان اوکراین به نام «رادا»[3] برای فعالیت مخفی بدان صوب اعزام شود.

پس از پیروزی انقلاب در اوکراین، پیاتاکوف به سمت نخستین رئیس شورای کمیسرهای اوکراین منصوب شد. طی سال‌های جنگ داخلی یکی از بنیادگزاران برجستهٔ ارتش سرخ به شمار می‌رفت. پیاتاکوف در آغاز فرماندهی ارتش سیزدهم و پس

1- Iuri Piatakov
2- Gaydamak
3- Rada

آنگاه فرماندهی ارتش ششم را عهده‌دار گردید. مدتی بعد به عضویت شورای انقلاب ارتش شانزدهم منصوب شد. ارتش شانزدهم در جبهه لهستان پیکار می‌کرد.

استعداد و لیاقت پیاتاکوف به‌ویژه در رشتهٔ اقتصاد ملی کشور شکوفایی بسیار یافت. پس از پایان جنگ‌های داخلی که عدم تکافوی مواد سوختی بزرگترین مشکل کشور به شمار می‌رفت، لنین او را مأمور کرد تا استخراج ذغال سنگ از معادن دنباس [1] را به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش دهد. پیاتاکوف به صورتی درخشان از عهدهٔ انجام این وظیفه برآمد.

برای پی بردن به مقام و موقف پیاتاکوف کافی است به «وصیتنامه» مشهور لنین توجه شود. لنین در این «وصیتنامه» تنها از شش رجل برجستهٔ حزبی نام برد.[2] لنین که در «وصیتنامه» خود حزب را از خودسری‌ها و زورگویی‌های استالین برحذر داشته بود، دربارهٔ پیاتاکوف و بوخارین نوشت: «به نظر من آنها (از میان افراد جوان) برجسته‌ترین شخصیت به شمار می‌روند.» لنین در مورد پیاتاکوف چنین افزود: «این شخص بی‌گمان دارای اراده و استعدادی خارق‌العاده است. ولی به جوانب اداری امور بیش از اندازه توجه دارد.»

از زمان نگارش «وصیتنامه» لنین تا زمانی که پیاتاکوف در دومین دور محاکمات مسکو بر کرسی متهمان قرار گرفت، تنها سیزده سال فاصله وجود داشت. طی این مدت او به یکی از برجسته‌ترین دولتمردان کشور بدل گشت. باید گفت موفقیت‌های حاصله در اجرای نخستین و دومین برنامهٔ پنج ساله حاصل زحمات او بود. پیاتاکوف را می‌توان یکی از سازمان‌دهندگان بسیار برجسته در امور تولیدی نامید.

سال ۱۹۳۱ پیاتاکوف به سمت معاون کمیساریای (وزارت) صنایع کشور منصوب شد. استالین همواره پیاتاکوف را در مقام «معاونت» نگاه می‌داشت. سبب نیز آن بود که

1- Donbas

۲- شش رجل مذکور عبارت بودند از: تروتسکی، زینویف، کامنف، بوخارین، پیاتاکوف و استالین. چنان که می‌دانیم استالین هیچ‌یک از پنج شخصیت نامبرده را زنده نگذاشت. برای آگاهی بیشتر پیرامون ماجرای وصیتنامه لنین رجوع شود به کتاب خاطرات بوریس باژانوف ترجمه مترجم کتاب؛ و نیکیتا خروشچف، سال‌های حاکمیت، نوشته روی و ژورس مدودف، ترجمهٔ مترجم.

پیاتاکوف در نیمه دوم دهۀ ۱۹۲۰ ـ ۱۹۳۰ در اعتراض‌های تروتسکی به صورتی فعال با وی همداستانی داشت. این زمان سرگو اورجونیکیدزه مقام کمیسر عالی (وزیر) صنایع سنگین کشور را عهده‌دار بود. ولی وزارت او صرفاً جنبۀ صوری و ظاهری داشت. اورجونیکیدزه شخصیت تحصیل‌کرده و باسوادی نبود و مسایل دشوار مالی و اقتصادی را چنان که باید درک نمی‌کرد. همۀ «متخصصان و مطلعین صنایع سوسیالیستی» و شخصیت‌های حزبی نیک می‌دانستند که پیاتاکوف رهبر واقعی صنایع، از جمله صنایع سنگین شوروی است. اورجونیکیدزه که مردی عاقل بود، از میزان کفایت و درایت پیاتاکوف آگاهی داشت. او روزی ضمن صحبت به پیاتاکوف گفت: «از من چه توقع دارید؟ شما خوب می‌دانید که مهندس و اقتصاددان نیستم. هرگاه طرحی مورد پسند شما واقع شود آن را با هر دو دست امضا خواهم کرد و به اتفاق شما در جلسات دفتر سیاسی (پولیت بورو) از آن دفاع خواهم نمود!»

رابطۀ استالین با پیاتاکوف نیز صمیمانه‌تر از روابط وی با دیگر سران معترض بود. استالین به خاطر اجرای برنامۀ صنعتی کردن کشور که پایه و اساس «خط مشی اصلی حزب» به شمار می‌رفت به پیاتاکوف نیاز داشت. هرگاه استالین به کسی نیازمند می‌شد، نظر حقیقی خود را دربارۀ وی نه تنها پنهان می‌کرد، بلکه می‌کوشید تا با گمراه کردن شخص، همۀ تجارب و اطلاعات لازم را از وجودش بیرون کشد و پس آنگاه سرش را قطع کند و کارش را بسازد.

استالین نیک می‌دانست که پیاتاکوف زندگی ساده و بسیار محقری دارد و با خانواده‌اش در دو اتاق زندگی می‌کند. خانۀ او یکی از منازل قدیمی در کوچه گنزدنیکوف[1] بود. پیاتاکوف از هیچ امتیازی بهره نمی‌گرفت و تنها با حقوق خود زندگی می‌کرد. سال ۱۹۳۱ هنگامی که پیاتاکوف و همسرش در محل کار خود بودند، کارمندانی از امور اداری شورای وزیران، طبق دستور استالین به خانۀ پیاتاکوف رفتند، پسر و همۀ اثاثیۀ محقر او را به خانۀ وسیع و مجلل تازه‌ای انتقال دادند. استالین همه گونه تلاش می‌کرد تا

1. Gnezdnikov

پیاتاکوف را به خود نزدیک کند، ولی پیاتاکوف به بازی‌های استالین اعتنا نداشت. پیاتاکوف با معترضان قطع رابطه کرد، ولی حاضر نشد همفکران پیشین خود را مورد انتقاد قرار دهد و استالین را ستایش کند.

معترضان پیشین پیاتاکوف را متهم می‌کردند که به گروه استالین پیوسته است. ولی پیاتاکوف اتهام آنان را رد می‌کرد و می‌گفت که از سیاست دست کشیده است. او روزی به کسانی از معترضان پیشین گفت که «اکنون تنها به یک نکته توجه دارد و آن قرار دادن وجه کافی در خزانهٔ دولت است.» (این ماجرا در سال ۱۹۲۹ روی داد. آن زمان پیاتاکوف رئیس بانک دولتی کشور بود.) استالین از جریان امر آگاهی داشت. از سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به استالین گزارش دادند که روزی پیاتاکوف در محضر دوستان خود چنین گفته بود: «اعتراف می‌کنم که استالین شخصیتی بسیار متوسط است و کسی نیست که شایستگی احراز مقام رهبری حزب را داشته باشد. ولی وضع به گونه‌ای است که اگر در مخالفت با استالین اصرار ورزیم، لاجرم گرفتار وضع بدتری خواهیم شد و روزی فرا خواهد رسید که ناگزیر خواهیم بود از کسانی چون کاگانویچ پیروی کنیم. من شخصاً حاضر به تبعیت از کاگانویچ نیستم!»[۱]

استالین هرگز کسی را که بدین گونه می‌اندیشید، مورد عفو قرار نمی‌داد. ولی استالین صبر و تحمل فراوان داشت تا روز تصفیه حساب فرارسد. او ناگزیر شد به تقریب مدتی دراز صبر و تحمل پیشه کند. تدارک متخصصانی که بتوانند از عهده اجرای برنامهٔ صنعتی کردن کشور برآیند، سخت ضرور می‌نمود. استالین هشت سال تمام به انتظار نشست. سرانجام در سال ۱۹۳۶ به یاگودا دستور داد که پیاتاکوف را بازداشت و زندانی کند.

من با پیاتاکوف از نزدیک آشنا بودم. آشنایی ما از سال ۱۹۲۴ آغاز گردید. آن زمان پیاتاکوف در رأس شورای عالی اقتصاد قرار داشت. من نیز معاون رئیس ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت شوروی بودم که آن هنگام (ئو. گ. پ. او) یا ادارهٔ سیاسی متحد دولتی نامیده می‌شد. من همواره با شورای عالی اقتصاد در ارتباط بودم. در ضمن من دادستان و

۱- برای آگاهی بیشتر دربارهٔ شخصیت کاگانویچ رجوع شود به کتاب خاطرات بوریس بازانوف، ترجمه مترجم.

عضو «کمیسیون حقوقی» مخفی بودم. کمیسیون مزبور در سال ۱۹۲۴ بنا بر تصمیم دفتر سیاسی (پولیت بورو) تأسیس گردید. پیاتاکوف ریاست این کمیسیون را نیز بر عهده داشت. وظیفهٔ این کمیسیون بررسی اتهامات وارده به مسئولان صنایع کشور بود. کمیسیون معلوم می‌کرد که پروندهٔ امر باید به دادگاه ارجاع شود، یا این که به خاطر مصالح کار بهتر است تنها به تدابیر انضباطی بسنده گردد.

یکی از ویژگی‌های پیاتاکوف بی‌اعتنایی به زندگی شخصی بود. پیاتاکوف حدود یازده صبح به دفتر کار خود می‌رفت و ساعت سه بعداز نیمه شب به خانه باز می‌گشت. فشار کار به اندازه‌ای بود که در هفته دو یا سه بار موفق به صرف ناهار می‌شد. پیاتاکوف به سبب شدت کار و عدم تکافوی مواد غذایی لازم، بسیار لاغراندام و رنگ‌پریده بود. پیاتاکوف با قد دراز، اندام لاغر و ریش قرمز و تُنُک، به دون کیشوت شباهت داشت. منتها باید او را دون کیشوت از نوع روسی نامید. من قیافهٔ او را با لباسی که بی‌سلیقه دوخته شده بود، به یاد دارم. لباس‌های پیاتاکوف همیشه تنگ و آستین‌های آن کوتاه بود. معلوم بود که لباس به چندین سال قبل تعلق داشت.

هنگامی که پیاتاکوف به نمایندگی از جانب دولت شوروی برای معامله‌ای به مبلغ پنجاه میلیون مارک به آلمان رفته بود، یکی از ارزان‌ترین هتل‌ها را برای اقامت خود برگزید. مدیران شرکت‌های بزرگ آلمان که با پیاتاکوف سروکار داشتند، تعجب می‌کردند که شخصیتی تا این اندازه بلندپایه که مبالغ هنگفتی در اختیار دارد، لباسش بدتر از کوچک‌ترین کارمندان مؤسسه آنها است.

پیاتاکوف متأهل بود. ولی از زندگی خانوادگی بهره نداشت. همسرش همانند او عضو حزب بود. ولی در صرف مشروب ضعف و بی‌احتیاطی از خود نشان می‌داد. این بانو به امور خانوادگی توجهی ابراز نمی‌داشت. بارها پیاتاکوف ناگزیر می‌شد هنگام سفر فوری به نواحی دوردست و یا خارج از کشور، از منشی خود نیکلای موسکالیف[1] یقهٔ پیراهن تمیز به عاریت گیرد. همسر موسکالیف ناراحت بود از این که پیاتاکوف اغلب فراموش می‌کرد

1- Nikolai Moskalev

یقه‌های جدای پیراهن عاریتی را به شوهرش بازگرداند. ولی رفتارشان صمیمانه و دوستانه بود. آنچه این دو را به یکدیگر پیوند می‌داد، وجود یگانه پسرشان بود که به هنگام بازداشت پیاتاکوف ده سال از سنش می‌گذشت.

مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در جریان بازپرسی از پیاتاکوف بنا بر خصلت خویش شقاوتی بی‌شرمانه و دور از وجدان ابراز داشتند. آنان از همسر و دوستان نزدیک پیاتاکوف، علیه او بهره‌گرفتند. این شیوه تمام و کمال منطبق با «روش» استالین بود. استالین که پس از مرگ دزرژینسکی فرمانروای واقعی و بلامنازع سازمان امنیت شوروی بود، بارها به مسئولان سازمان مذکور تلقین کرد که پیش از هر چیز اعتراف نزدیکان و دوستان متهمان می‌تواند اراده و نیروی مقاومت آنان را درهم شکند. خوانندگان، ماجرای بازپرسی از اسمیرنوف را به یاد دارند. در این ماجرا از همسرش بانو سافونوا و دوست نزدیکش مراچکوفسکی استفاده کردند و با استفاده از اینان نیروی مقاومت اسمیرنوف را درهم شکستند. اعتراف زن علیه شوهر، اعتراف فرزند بر ضد پدر و اعتراف برادر علیه برادر از اهمیت فراوان برخوردار بود. اینگونه اعتراف‌ها نه تنها قوای روحی و نیروی مقاومت زندانیان را درهم شکست، بلکه هیچ تکیه‌گاهی در زندگی برای آنان باقی نمی‌گذارد. استالین از برهم خوردن روابط خانوادگی و مناسبات دوستانهٔ زندانیان سخت خرسند می‌شد. بی‌گمان او در گرفتن انتقام به شیوه‌های گوناگون استادی چیره‌دست و بی‌نظیر بود.

مسئولان سازمان امنیت، نیروی مقاومت همسر پیاتاکوف را به سرعت درهم شکستند. بانوی مذکور از «ناپدید شدن» فرزندان متهمان به اصطلاح «مرکز تروریستی تروتسکی - زینویف» آگاهی داشت و به خاطر سرنوشت فرزند خود سخت نگران بود. او به خاطر نجات فرزند خویش حاضر شد به هرگونه شهادت دروغ علیه همسرش تن در دهد. نیکلای موسکالیف منشی پیاتاکوف نیز دختری داشت. هرگاه موسکالیف همانند ایامی که تازه به خدمت پیاتاکوف درآمده بود، به صورت روستایی ساده‌دلی باقی می‌ماند، هرگز حاضر نمی‌شد به رئیس و دوست خود افترا بندد. ولی او طی چند سال از تجارب سیاسی قابل توجهی برخوردار شده بود. او طی معاشرت با منشیان دیگر اعضای دفتر سیاسی

(پولیت بورو) پیرامون صفات و خصایل فرمانروایان و زمامداران کشور اطلاع فراوان کسب کرد. موسکالیف نیک می‌دانست که استالین چه سرنوشتی را برای پیاتاکوف رقم زده است. او می‌دانست که در این اوضاع و احوال سازمان امنیت (ان. ک. و. د) هرگونه اعتراف دلخواه را از وجود او بیرون خواهد کشید. در ضمن موسکالیف آگاه بود که این اعترافات صرفاً دارای جنبهٔ صوری است. زیرا استالین حکم محکومیت پیاتاکوف را پیش از بازداشت و محاکمه صادر کرده است. با این وصف موسکالیف جانب احتیاط را فرو نگذاشت. موسکالیف به مالچانوف گفت در صورتی حاضر به شهادت علیه پیاتاکوف خواهد بود که آگرانوف نیز شخصاً حضور داشته باشد (آن زمان آگرانوف معاون یژوف وزیر جدید امور داخله و سازمان امنیت کشور بود.) هنگامی که آگرانوف حضور یافت، موسکالیف به او گفت که تنها به منظور اجرای دستورات حزب حاضر شده است علیه پیاتاکوف شهادت دهد. در حالی که شهادت‌های وی همه دروغ و کذب محض‌اند.

پیاتاکوف شخصیتی بسیار اصولی، جسور، با اراده و فکور بود و خردی نافذ داشت. به تقریب یقین داشتم که در میان گروه دوم زندانیان بلشویک، هرگاه کسی قادر به مقاومت و ایستادگی در برابر زندانبانان خود باشد، این شخص پیاتاکوف خواهد بود. از این رو وقتی دانستم که وی نسبتاً سهل و آسان تسلیم شده است، سخت حیرت کردم. چنان که معلوم شد، ماجرا چنین بود.

طی مدتی بالنسبه دراز، پیاتاکوف از گفتگو با بازپرسان امتناع ورزید. شبی ناگهان سرگو اورجونیکیدزه به مقر سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) آمد و خواست تا با پیاتاکوف گفتگو کند. آن زمان یژوف که تازه جانشین یاگودا شده بود، در مقر سازمان امنیت حضور نداشت. آگرانوف معاون وی پس از مدتی تردید و تزلزل سرانجام از طریق تلفن به مسئولان زندان داخلی دستور داد تا پیاتاکوف را نزد او بیاورند. اورجونیکیدزه برخاست تا پیاتاکوف را در آغوش بگیرد. ولی پیاتاکوف با دست او را کنار زد و بدین ترتیب مراتب عدم تمایل خود را ابراز داشت.

اورجونیکیدزه گفت: یوری[1]! من به عنوان دوست نزد تو آمده‌ام. به خاطر تو مبارزه‌ها کرده‌ام و تا پایان نیز از مبارزه دست نخواهم کشید! دربارهٔ تو با او[2] صحبت کردم...

اورجونیکیدزه پس از ادای این مطلب از آگرانوف خواست که آنها را تنها بگذارد. گفتگوی این دو مدتی ادامه یافت.

آیا اورجونیکیدزه تحت فشار استالین به چنین نیرنگی دست زد یا این که صداقت داشت؟ حوادث بعدی پاسخ لازم را به این پرسش خواهد داد.

من از سال ۱۹۲۶ هنگام خدمت در تفلیس اورجونیکیدزه را می‌شناختم. آن زمان من فرمانده نیروهای مرزبانی قفقاز بودم. اورجونیکیدزه نیز در مقام دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب در فدراسیون جمهوری‌های قفقاز انجام وظیفه می‌کرد. به سهولت در نظر خود مجسم می‌کردم که چگونه اورجونیکیدزه با خودنمایی و ابراز احساسات با پیاتاکوف سخن گفت و اظهار داشت که به خاطر وی چه تلاش‌ها کرده و از استالین خواسته است که پیاتاکوف را به محاکمه جلب نکند...

چند روز بعد اورجونیکیدزه بار دیگر به مقر سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) آمد و تنها با پیاتاکوف به گفتگو پرداخت. این بار اورجونیکیدزه در حضور پیاتاکوف دستور استالین را به آگرانوف معاون کمیسر عالی امور داخله و سازمان امنیت شوروی ابلاغ کرد و گفت که نام همسر و منشی پیاتاکوف باید از فهرست متهمانی که مقرر است به محاکمه جلب شوند، حذف گردد. آنها حتی به صورت شاهد نیز نباید از سوی دادگاه احضار شوند. از این جریان به روشنی دانسته شد که اورجونیکیدزه از پیاتاکوف خواست تا در برابر تمایلات استالین گذشت کند و در محاکمات ساختگی آینده حضور بهم‌رساند و نقش متهم را ایفا کند. تردید ندارم که اورجونیکیدزه شخصاً به پیاتاکوف قول داد که دادگاه او را به اعدام محکوم نخواهد کرد.

آیا پیاتاکوف به اورجونیکیدزه اعتماد کرد؟ به اعتقاد من آری. پیاتاکوف می‌دانست که

۱- یوری Iuri نام کوچک پیاتاکوف بود.

۲- مقصود استالین است. ـ م.

اورجونیکیدزه دست‌کم در شرایطی که دوستان وی درصدد رقابت برای کسب قدرت برنیایند، نسبت به آنان صادق است. او در ضمن می‌دانست اورجونیکیدزه که بالاترین مدرک تحصیلی او گواهینامهٔ آموزشگاه پرستاری بود، بدون کمک وی قادر به ادارهٔ صنایع کشور نیست. حتی اگر خودخواهی عامل محرک اورجونیکیدزه شده باشد، باز منافع او ایجاب می‌کرد که از وجود مشاور و معاونی چون پیاتاکوف محروم نگردد. گمان نمی‌رود پیاتاکوف تصور کرده باشد که ممکن است اورجونیکیدزه نقش دستیار استالین را در این تحریکات عهده‌دار شده باشد. اورجونیکیدزه یکی از بانفوذترین اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) بود. استالین می‌توانست او را به تبعیت از خود پیرامون حل مسایل عمدهٔ کشور وادارد. ولی نمی‌توانست او را به مهرهٔ ناچیزی در تحریکات خویش بدل نماید. چنین چیزی معقول به نظر نمی‌رسید. شاید پیاتاکوف می‌پنداشت که موقعیتش بهتر از دیگر متهمان است. زیرا از سوی دوست نزدیک و هموطن استالین[1] مورد حمایت قرار گرفته است.

بدین روال پیاتاکوف وعده‌های اورجونیکیدزه را باور کرد. او پای اعتراف‌های دروغین را امضا نمود و شهادت داد که در ماه دسامبر سال ۱۹۳۵ هنگام سفر به برلین با تروتسکی که آن زمان در نروژ اقامت داشت، مکاتبه کرد و گویا پیرامون حمایت مالی از «توطئه‌گران» مقیم اتحاد شوروی از تروتسکی دستوراتی اخذ نمود. پیاتاکوف به دروغ اعتراف کرد که پاسخی از تروتسکی دریافت داشت و گویا تروتسکی طی نامهٔ خود به وی اطلاع داد که بین او و دولت آلمان نازی موافقت‌هایی صورت گرفته است. طبق این به اصطلاح توافق گویا آلمان‌ها تعهد کرده‌اند که به اتحاد شوروی حمله‌ور گردند و تروتسکی را در تصرف قدرت و حاکمیت بر اتحاد شوروی یاری دهند. در مقابل تروتسکی به آلمان‌ها وعده داد که اراضی اوکراین را به آنان واگذارد و پیرامون مسایل اقتصادی گذشت‌هایی روا دارد. در ضمن تروتسکی بر پایهٔ این به اصطلاح توافق، گویا طی نامهٔ خود به پیاتاکوف اطلاع داد که نیروهای مخفی ضدشوروی فعالیت‌های خرابکارانهٔ خود را در

۱- گرجی. - م.

صنایع کشور گسترش داده‌اند.

هنگامی که متن «اعتراف» پیاتاکوف را در کرملین به استالین گزارش دادند، وی گفت: آیا بهتر نخواهد بود اگر گفته شود پیاتاکوف حضوراً دستورات لازمه را از تروتسکی دریافت کرده است؟ با این سخن استالین، افسانه سفر هوایی پیاتاکوف به نروژ و ملاقات او با تروتسکی آغاز گردید. برای این که افسانهٔ مذکور تا اندازه‌ای قانع‌کننده باشد، استالین دستور داد که اسلوتسکی رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) طرح سفر پیاتاکوف از برلین به اسلو را طبق برنامهٔ حرکت قطار برلین ـ اسلو آماده کند.

هنگامی که در فوریه سال ۱۹۳۷ من و اسلوتسکی در پاریس ملاقات کردیم وی ماجرای ملاقات بعدی پیرامون پروندهٔ پیاتاکوف در کاخ کرملین را برای من چنین حکایت کرد.

اسلوتسکی به استالین گزارش داد که از اطلاعات گردآوری شده نمی‌توان ادعا کرد که گویا پیاتاکوف شخصاً به نروژ سفر کرده است. برای سفر پیاتاکوف به اسلو و از آنجا به وکسال[1] اقامتگاه تروتسکی دست‌کم دو روز وقت لازم است. اعلام غیبت دو روزهٔ پیاتاکوف از برلین را کسی باور نخواهد کرد. زیرا طبق گزارش نمایندگی بازرگانی شوروی در برلین او همه روزه با نمایندگان شرکت‌ها و مؤسسات آلمانی در آنجا تشکیل جلسه می‌داد و به تقریب هر روز قراردادی با آنها امضا می‌کرد.

استالین که از شنیدن جواب منفی گزارش اسلوتسکی ناراحت شده بود گفت: «شاید آنچه دربارهٔ حرکت قطارها می‌گویید درست باشد. ولی پیاتاکوف می‌توانست با هواپیما به اسلو پرواز کند؟ گمان می‌رود رفت و آمد با هواپیما را بتوان ظرف یک شب انجام داد؟»

اسلوتسکی یادآور شد که هواپیماها در سال ۱۹۳۵ گنجایش شماره اندکی مسافر داشتند. در ضمن نام و نام فامیل هر یک از مسافران در دفتر روزانهٔ شرکت‌های مسافری ثبت می‌شد. ولی استالین که تصمیم خود را گرفته بود گفت: «باید اعلام نمود که پیاتاکوف با هواپیمای مخصوص پرواز کرده است. برای این منظور آلمان‌ها با کمال میل هواپیمای

1- Vexal

مخصوص در اختیار او قرار می‌دادند!»

اسلوتسکی که ضمن خودستایی از ملاقات‌های متعدد خود با استالین سخن می‌گفت، اظهار داشت که این مشاوره کاملاً سرّی بود، لذا باید همچنان مخفی بماند. چند روز بعد دانستم که او همین مطلب را به نمایندهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در فرانسه نیز گفت و سرّی بودن موضوع را به او نیز یادآور شد. باید اضافه کنم که به هنگام شرح این مطلب یکی از مسئولان ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی همراه اسلوتسکی حضور داشت.

بدین روال اعتراف‌نامهٔ پیاتاکوف عوض شد. ماجرای دریافت نامهٔ تروتسکی حذف گردید و تغییراتی در متن پدید آمد. در دادگاه اعلام شد که پیاتاکوف نیمهٔ ماه دسامبر سال ۱۹۳۵ با هواپیما در فرودگاه اسلو فرود آمد و پس از بازرسی اسناد و مدارک با اتومبیل نزد تروتسکی رفت و با او به گفتگو نشست. آنها طرح ساقط کردن رژیم استالین و تصرف قدرت با کمک نظامی آلمان را مورد بررسی قرار دادند.

تجارب تلخ محاکمات پیشین پیرامون ماجرای هتل «بریستول» کپنهاگ که وجود خارجی نداشت، موجب شد که طراحان محاکمات جدید پیاتاکوف را از «بیان مطالب زائد» برحذر دارند. پیاتاکوف حق نداشت بگوید تحت چه عنوان و با چه نامی به نروژ سفر کرده است. به او دستور داده شد که پیرامون اخذ ویزا مطلبی بر زبان نیاورد. ظاهراً سایر مسایل بر وفق مراد می‌نمود. زیرا پیاتاکوف می‌توانست ظرف یک شب به اسلو پرواز کند و بازگردد. حتی شکاک‌ترین شخص نمی‌توانست تحقیق کند که در این شب دسامبر هواپیمای کوچکی در نروژ بر زمین نشسته است یا نه؟

با این وصف ضربتی ناگهانی و سهمگین در انتظار فرود آمدن بر فرق استالین بود.

بیست وپنجم ژانویهٔ سال ۱۹۳۷ درست دو روز پس از آن که پیاتاکوف در دادگاه افسانهٔ پرواز خود به اسلو را شرح داد، در روزنامهٔ نروژی آفتن‌پستن[1] این نوشته به چاپ رسید:

1- Aften Posten

«ملاقات پیاتاکوف و تروتسکی در اسلو دروغی بیش نیست.

... گفته شد که هواپیمای او در فرودگاه خللر[1] بر زمین نشست. حال آن که کارمندان و مسئولان فرودگاه اعلام داشتند که در سراسر ماه دسامبر سال ۱۹۳۵ حتی یک هواپیمای غیرنظامی در این فرودگاه بر زمین ننشست...»

خبر روزنامه، استالین و دستیارانش را سخت غافلگیر کرد. باید هر چه زودتر کاری صورت می‌دادند. ولی چه می‌توان کرد؟ آیا می‌توان اعلام نمود که هواپیما در فرودگاه دیگری جز فرودگاه خللر بر زمین نشسته است؟ در ضمن معلوم بود که در اطراف اسلو تنها در این فرودگاه، هواپیماهای غیرنظامی حق فرود داشته‌اند. دیگر تغییر دادن گفته‌های پیاتاکوف جایز نمی‌نمود، زیرا وقت گذشته و دیر شده بود. زیرا قبلاً گفته شد که هواپیمای او از فرودگاه تمپلهوف[2] برلین به پرواز درآمد.

ویشینسکی به منظور سست کردن اثر خبر مندرج در روزنامه آفتن‌پستن اصلاح وارده از سوی ادارهٔ کنسولی کمیساریای (وزارت) امور خارجه اتحاد شوروی را در دادگاه قرائت کرد که مضمون آن چنین بود:

«فرودگاه خللر در حومه اسلو، طبق مقررات بین‌المللی در تمام مدت سال از جمله زمستان هواپیماهای دیگر کشورها را برای فرود آمدن و پرواز مجدد می‌پذیرد.»

بدین روال به جای آن که به خبر مندرج در روزنامهٔ نروژی پاسخ صریح داده شود، ویشینسکی بر ماجرا سایه افکند و کوشید تا امکان فرود در زمستان را به عنوان اصل مسلم وانمود کند.

چنان که انتظار می‌رفت، ماجرا بدین‌جا ختم نشد. بیست و نهم ژانویه روزنامهٔ دیگر نروژی به نام آریدربلادت[3] ارگان حزب سوسیال دموکرات آن کشور خبر دیگری را بدین مضمون انتشار داد:

«مدیر فرودگاه خللر آقای گولیکسن[4] امروز در پاسخ سئوال تلفنی خبرنگار ما اظهار داشت که در تمام طول ماه دسامبر سال ۱۹۳۵ حتی یک هواپیمای خارجی در این

1- Kheller
2- Templhof
3- Arbeiderbladt
4- Gullicksen

فرودگاه بر زمین ننشست.»

سپس در همان خبر روزنامهٔ مذکور گفته شد که طبق فهرست پروازهای فرودگاه در فاصلهٔ ماه سپتامبر سال ۱۹۳۵ تا اول ماه مه سال ۱۹۳۶ تنها یک هواپیما در فرودگاه خللر بر زمین نشست.

باید افزود که البته پیاتاکوف مسافر این هواپیما نبود.

استالین و ویشینسکی این بار نیز به عنوان دروغگو معرفی شدند.

تروتسکی با استفاده از فرصت وارد ماجرا شد و از طریق مطبوعات جهان به ویشینسکی پیشنهاد کرد که از پیاتاکوف سئوال شود دقیقاً در چه تاریخ از برلین به اسلو سفر کرده است؟ سئوال شود که آیا ویزای ورود به نروژ را دریافت داشته است؟ هرگاه دریافت داشته تحت چه نام و مشخصاتی بوده است؟

تروتسکی از دادگاه مسکو خواست که از طریق رسمی برای روشن شدن صحت اظهارات پیاتاکوف با مقامات دولتی نروژ تماس برقرار کند.

تروتسکی چنین اعلام داشت: هرگاه ثابت شود که پیاتاکوف با من ملاقات کرده است، در آن صورت من مفتضح و بی‌آبرو خواهم شد. ولی هرگاه بتوانم اثبات کنم که این ماجرا از آغاز تا انجام ساختگی و دروغ است، در این صورت همهٔ سیستم «اخذ اعتراف داوطلبانه» از متهمان در انظار جهانیان رسوا خواهد گشت. اعترافات پیاتاکوف بی‌درنگ و پیش از آن که وی اعدام شود، باید مورد بررسی قرار گیرد.

ویشینسکی به عنوان دادستان موظف بود بدون مداخلهٔ تروتسکی و در نظر گرفتن اعترافات پیاتاکوف حقیقت امر را روشن کند. ولی ویشینسکی قادر به چنین اقدامی نبود. زیرا با کمک دیگران این محاکمات ساختگی برای آن ترتیب نیافت که به فضاحت کشانده شود و فاش و برملا گردد.

هنگامی که تروتسکی مشاهده کرد سازمان‌دهندگان و تدارک‌کنندگان محاکمات ساختگی، بر ماجرا سرپوش می‌گذارند و قصد دارند کار خود را بدون اعتنا به افکار عمومی همچنان ادامه دهند، لذا به کار قهرمانانه‌ای دست زد و دولت شوروی را به مبارزه فراخواند. وی طی نامه‌ای اعلام نمود حاضر است به اتحاد شوروی برود و به عنوان

همدست پیاتاکوف و دیگر متهمان در دادگاه مورد محاکمه قرار گیرد.

تروتسکی با این اقدام زندگی خود را در معرض مخاطره قرار داد. دولت کوچک نروژ نمی‌توانست علیه همسایهٔ بزرگ و نیرومند خویش به اقدامی دست زند. لذا تروتسکی شخصاً مسئله بازگشت خود به اتحاد شوروی را عنوان کرد. ولی استالین از بازگشت تروتسکی بیمناک بود زیرا طبق قانون، نخست باید دادگاه نروژ اتهام وارده علیه تروتسکی و ماجرای پرواز پیاتاکوف به اسلو را مورد تحقیق و بررسی قرار دهد. این نیز کار او را همانند ماجرای هتل «بریستول» کپنهاگ به رسوایی می‌کشانید. استالین نمی‌توانست موافقت کند که توطئه‌گری‌ها و دسیسه‌بازی‌های او در دادگاه نروژ مورد رسیدگی قرار گیرد. رفتن تروتسکی به اتحاد شوروی سخت به زیان استالین بود. لذا درصدد برآمد مأمورانی مخفی اعزام دارد تا صدای تروتسکی را برای همیشه خاموش کنند.

پیاتاکوف شرافتمندانه به وعدهٔ خود وفا کرد. او که از به فضاحت کشیده شدن گذشتهٔ درخشان و قهرمانانهٔ خویش سخت رنج می‌برد، امید داشت با تحمل این خفت و خواری زندگی نزدیکان از جمله همسر و فرزند خود را نجات دهد.

به او نیز همانند دیگر متهمان اجازه داده شد که پیش از مشاورهٔ داوران برای اعلام رأی، از خود «دفاع» کند. از گفته‌های پیاتاکوف این سخن او که با اندوه فراوان ادا شده بود، هنوز در خاطرم باقی مانده است.

پیاتاکوف گفت: «هر حکمی که دادگاه علیه من صادر کند، هزار بار گواراتر از اعتراف به گناه است... شما ظرف چند ساعت آینده حکم خود را صادر خواهید کرد. من در برابر شما به منجلاب فرو افتاده‌ام... حزب، خانواده و موجودیت خود را از کف داده‌ام.»

سی‌ام ژانویه سال ۱۹۳۷ دادگاه نظامی وابسته به دیوان عالی کشور سیزده تن از هفده متهم را به اعدام محکوم کرد. هر سیزده نفر، از جمله پیاتاکوف، سربریاکوف و دیگر یاران نزدیک لنین در زیرزمین‌های سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) تیرباران شدند.[۱]

۱- البته حکم دادگاه به مفهوم زنده ماندن دیگر زندانیان نبود. گرچه سوکولنیکوف وزیر دارایی شوروی و سفیر آن کشور در انگلستان به اعدام محکوم نشد، ولی سرانجام در سال ۱۹۳۹ تیرباران گردید و زنده از زندان بیرون نیامد. ـ م.

۲

سه هفته پس از اعدام پیاتاکوف جراید خبر دادند که سرگو اورجونیکیدزه کمیسر عالی (وزیر) صنایع سنگین که پنجاه سال از سنش می‌گذشت بر اثر حملهٔ قلبی و به صورتی ناگهانی بدرود زندگی گفت. اورجونیکیدزه را با احترام فراوان به خاک سپردند. کمیتهٔ مرکزی به تمام سازمان‌های حزب دستور داد که در سراسر کشور مجالس یادبود شایسته‌ای در تعزیت این «کمیسر آهنین و دوست نزدیک رفیق استالین» ترتیب دهند.

دو ماه بعد مأمور پست سیاسی جدیدی نزد من به اسپانیا آمد. این شخص در ادارهٔ ویژهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) خدمت می‌کرد. او مأمور جوانی بود نیرومند و تندرست با چهره‌ای زننده و موهای سرخ ژولیده. در اسپانیا او با آشنای قدیمی خود که زیردست من کار می‌کرد، ملاقات نمود. روزی این کارمند زیردست با قیافه‌ای مرموز نزد من آمد و گفت که مأمور پست سیاسی مذکور داستان عجیبی را با او در میان گذارده است. وی اظهار داشت که طبق اطلاع دقیق ادارهٔ ویژهٔ سازمان امنیت (ان. ک. و. د) میخائیل کولتسوف[1] خبرنگار روزنامهٔ پراودا در اسپانیا «مأمور انگلیسی‌ها» است و اطلاعات سری شوروی را در اختیار لرد بیوربروک[2] قرار می‌دهد. وی در ضمن به من گفت که سرگو اورجونیکیدزه به مرگ طبیعی نمرده، بلکه به قتل رسیده است.

1- Mikhail Koltsov

2- Lord Biverbruk

چون میخائیل کولتسوف آشنای نزدیک من بود، از شنیدن این خبر ناراحت شدم. البته این به معنای ناباوری من محسوب نمی‌شد. با خود می‌گفتم ممکن است سازمان امنیت، اطلاعاتی پیرامون فعالیت وی به دست آورده باشد. ولی سازمان امنیت شوروی، دستگاه سرّی بسیار عظیمی بود که هر فرد غیرمسئولی می‌توانست هر خبر ساختگی و فارغ از مسئولیتی را در اختیار آن قرار دهد. خبر مربوط به قتل اورجونیکیدزه را شایعه‌ای بی‌اساس پنداشتم. حال آن که پس از ماجرای قتل کیروف، می‌بایست اینگونه شایعات را باور می‌کردم. هنوز استالین در این زمان (بهار سال ۱۹۳۷) کشتار دسته‌جمعی یاران و طرفداران خود را آغاز نکرده بود. از این رو باورکردنی نبود که استالین دوست نزدیک خود را به قتل رسانیده باشد. اورجونیکیدزه تنهاگرجی عضو دفتر سیاسی (پولیت بورو) بود که استالین به زبان مادر خویش با وی گفتگو می‌کرد.

ماه اکتبر سال ۱۹۳۷ اشپیگل گلاس معاون رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به اسپانیا آمد. پیش از آن، در تابستان همان سال حوادث عمده‌ای در مسکو روی داد. از ماه مه همان سال بازداشت متوالی یاران و طرفداران استالین آغاز گردید. این حادثه همه راگیج و مبهوت کرده بود. بازداشت‌شدگان، هرگز در هیچ اعتراض سیاسی شرکت نداشتند. روزی نبود که در مسکو و دیگر شهرهای اتحاد شوروی، رجال و شخصیت‌های برجستهٔ کشور ناپدید نشوند. اینان کمیسرها (وزیران) رؤسای جمهوری‌های اتحاد شوروی، دبیران کمیته‌های حزبی استان‌ها و فرماندهان بزرگ نظامی بودند. دو تن از اعضای هیأت دولت که از زمرهٔ یاران وفادار استالین بودند، هنگام عبور از خانه به محل کار با اتومبیل و رانندهٔ شخصی خود ناپدید شدند. بازداشت مخفی رؤسا و مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) نیز آغاز گردید!

اشپیگل گلاس نیز از این حوادث مضطرب و نگران بود. از آن رو به وی اجازهٔ سفر به خارج از کشور داده شد که همسر و دخترش در مسکو به صورت گروگان باقی بودند. از سخنان اشپیگل گلاس چنین استنباط کردم که دربارهٔ زندگی خود سخت نگران و مضطرب است. پیشتر نیز چنین مطالبی را شنیده بودم. ولی اشپیگل گلاس به سبب مقام و موقعیت خود در سازمان امنیت (ان. ک. و. د) بیش از دیگران اطلاع داشت.

اشپیگل گلاس به زندگی من که بـه اتـفاق هـمسر و فـرزندم دور از کشـور و مـحیط بازداشت‌ها و اعدام‌ها روزگار می‌گذراندم، رشک می‌برد. وی چندین بار گفت که آرزو دارد برای کار در اسپانیا مأمور شود. او که می‌دید من هیچ گونه عکس‌العملی نسبت به خواست و آرزویش ابراز نمی‌دارم، روزی با صراحت گفت میل دارد به سمت معاون من در اسپانیا خدمت کند، مشروط بر آن که بنا به ابتکار خود از مسکو بخواهم که او را به اسپانیا منتقل نمایند. آن زمان سراسر اسپانیا گرفتار جنگ‌های داخلی بود. از این سخن اشپیگل‌گلاس معلوم می‌شد که وی برای رهایی از خطرات متحمل درون اتحاد شوروی، اسپانیای آلوده به خون را به مثابه گریزگاهی تلقی می‌کند.

روزی من و او با اتومبیل از والنسیا[1] عازم بارسلون[2] بودیم. او بار دیگر از بازداشت‌های دسته‌جمعی و خودکشی گروهی از رؤسا و مسئولان عالی‌رتبهٔ سازمان امنیت شـوروی (ان. ک. و. د) یاد کرد. حال آن کـه مـا هـر دو از ایـن مـاجرا خـبر داشـتیم. او از یکـایک شخصیت‌هایی که طی ماه‌های اخیر ناپدید شده بودند، نام برد و در پـایان گـفت: «آنـها اورجونیکیدزه را نیز کشتند!»

من از شنیدن این خبر ابراز حیرت کردم. گرچه گفته اشـپیگل‌گلاس مـؤید سـخنان مأمور پست سیاسی بود، با این وصف بی‌اختیار گفتم: «این غیرممکن است!»

اشپیگل گلاس در پاسخ گفت: «موضوع کاملاً صحت دارد. من از این ماجرا به تفصیل آگاهی دارم. در رگ‌های اورجـونیکیدزه نـیز خـون قـفقازی جـریان داشت. او بـه خـاطر پیاتاکوف با ارباب[3] قهر کرد.»

1- Valensia 2- Barselon

۳- مقصود استالین است. ـ م.

کارل رادک

کارل رادک[1] یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های کشور بود که در دومین دور محاکمات مسکو بر کرسی متهمان قرار گرفت. در میان «رجال برجسته و قدیمی» حزب بلشویک، کارل رادک از احترام فراوان برخوردار نبود. دلیل نخست آن که وی در جریان انقلاب و جنگ‌های داخلی فعالیت قابل توجهی ابراز نداشت. دو دیگر آن که بلشویک‌های قدیمی او را شخصیتی جدی نمی‌دانستند. گرچه رادک همواره در میان شخصیت‌های برجستهٔ کشور پرسه می‌زد، با این همه بر کسی پوشیده نبود که وی بی‌اندازه دهان‌لق، خودستا و بذله‌گو است.

رادک عادت داشت طی سخنرانی‌ها از موضوع اصلی منحرف شود و دربارهٔ خود سخن بگوید. وی اغلب برای جلب توجه حاضران به شوخی‌های نابجایی دست می‌زد. شوخ‌طبعی رادک گرچه مقبول طبع سران حزب نبود، ولی در محیط جوانان حزب و اعضای سازمان جوانان مطبوع و خوشایند می‌نمود.

رادک از استعداد و قابلیت خاصی برخوردار نبود. ولی مردی اهل مطالعه، مطلع و خوش حافظه بود. وی به هنگام ضرورت، اطلاعات انبوهی را که پیرامون کشورها، احزاب، حوادث و یا شخصیت‌های سیاسی جهان در حافظه گنجانده بود، عرضه می‌کرد. همه او

1- Karl Radek

را یکی از متخصصان بسیار برجستهٔ مسایل بین‌المللی می‌دانستند. اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) اغلب پیرامون مسایل مربوط به سیاست خارجی با وی مشورت می‌کردند. در حزب این ماجرا شهرت داشت که رادک در سال ۱۹۱۹ لنین را از حمله به لهستان برحذر داشت و پیشگویی کرد که هرگاه روسیه شوروی، لهستان را مورد حمله قرار دهد، همهٔ مردم لهستان، حتی کارگران این کشور به دفاع از میهن برخواهند خواست و ارتش سرخ دچار شکست خواهد شد. پیشگویی رادک به حقیقت پیوست و لنین بعدها اعتراف کرد که دفتر سیاسی (پولیت بورو) با بی‌اعتنایی نسبت به تشریح عالی و درخشان اوضاع از سوی رادک، مرتکب خطای بزرگی گردید.

استعداد واقعی رادک در رشتهٔ روزنامه‌نگاری متظاهر گردید. وی با لهجهٔ خارجی شدید به زبان روسی صحبت می‌کرد. ولی در نگارش روسی چیره‌دست بود و مطالب مورد نظر خود را کاملاً درست و زیبا می‌نوشت به گونه‌ای که کمتر کسی دقت او را در نگارش داشت.

با این وصف لنین مقامات عمدهٔ دولتی چون وزارت، و مسئولیت حزبی چون دبیری کمیتهٔ حزبی استان مهمی را به او نمی‌سپرد. سبب نیز ناتوانی رادک در کارهای طراحی شده بود که به صبر و شکیبایی نیاز داشت. پرگویی وی مانع از حفظ اسرار دولتی و حزبی بود. در مواردی که مسایل کاملاً سرّی مطرح می‌شد، لنین توصیه می‌کرد که نه تنها اصل موضوع، بلکه روز و ساعت تشکیل جلسهٔ دفتر سیاسی و بحث پیرامون مسئله را از رادک پنهان نگاه دارند. کمیتهٔ مرکزی با در نظر گرفتن خصوصیات رادک، او را به عنوان روزنامه‌نگاری با استعداد می‌شناخت و در ارتباط با بین‌الملل کمونیست (کمینترن) او را به مقام‌های عمده‌ای گماشت.

هنگامی که در حزب معترضانی پدید آمدند که عنوان به اصطلاح «اپوزیسیون چپ» به آنها داده شد، رادک پس از مدتی تزلزل به تروتسکی پیوست. پس از شکست معترضان، رادک اواخر سال ۱۹۲۷ به سیبری تبعید شد. او در آنجا مقالات و نامه‌های متعددی علیه سیاست استالین نوشت و از معترضان خواست که «پایداری ابراز کنند.» هنگامی که زینویف و کامنف سال ۱۹۲۸ در برابر استالین تسلیم شدند، رادک چنین

نوشت:

«اینان معتقدات خویش را زیر پا نهادند و از آن دور شدند. نمی‌توان با تلقین‌های دروغ خود را خدمتگزار طبقهٔ کارگر نامید. آنان که مقاومت از خود نشان داده‌اند، باید حقیقت را بگویند.»

ولی رادک خود نتوانست مدتی دراز به صورت «حقیقت‌گو» باقی بماند. وی که یک سال و نیم از عمر خود را در سیبری گذرانده بود، احساس کرد که مدت تبعید را پایانی نیست. لذا تصمیم گرفت به گروه استالین ملحق شود و از رنج تبعید رها گردد. کسانی که پیش از رادک تسلیم شده بودند، شرایط تسلیم آنان تا اندازه‌ای آسان بود. از آنها تنها خواسته شد اعتراف کنند که از خط مشی واقعی حزب بلشویک انحراف حاصل کرده بودند و اکنون صحت خط مشی سیاسی استالین را مورد تأیید قرار می‌دهند. رادک که به مراتب دیرتر از زینویف و کامنف تسلیم شده بود، ناگزیر از پذیرش شرایط دشوارتری گردید. وی گذشته از ابراز پشیمانی تعهد کرد که از این پس با معترضان مبارزه کند. از این زمان رادک قلم خود را در خدمت استالین قرار داد و با تمام نیرو کوشید تا اعتماد او را جلب کند و به مقام و موقف پیشین در حزب دست یابد.

رادک اندکی پیش از ترک تبعیدگاه سیبری نامه‌ای دربارهٔ تروتسکی به کمیتهٔ مرکزی حزب نوشت. آن زمان تروتسکی در آلماآتا پایتخت قزاقستان دوران تبعید خود را می‌گذراند. رادک در نامهٔ مذکور چنین نوشت:

«ما نمی‌توانیم خاموش بنشینیم و هذیان‌گویی‌های کسی را مشاهده کنیم که زندگی خود را وقف طبقهٔ کارگر کرد و شمشیر انقلاب اکتبر بود.»

یک سال بعد رادک به منظور جلب رضایت استالین به افتراگویی و لجن‌مال کردن تروتسکی پرداخت و او را خائن به انقلاب و منحرف از کمونیسم نامید. رادک تا جریان محاکمات سال ۱۹۳۷ به دستیار وفادار استالین بدل شد و به صورتی لاینقطع تروتسکی را مورد تهمت و افترا قرار داد.

سال ۱۹۲۹ اندکی پس از بازگشت رادک از تبعیدگاه سیبری به مسکو، یکی از

کارمندان ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به نام یاکوف بلومکین[۱] به خانهٔ او رفت. رادک از دوران جنگ‌های داخلی او را می‌شناخت. بلومکین تصور می‌کرد رادک به رغم تسلیم در برابر استالین، هنوز به عنوان یک انقلابی صدیق و مؤمن باقی مانده است. لذا به وی گفت که اخیراً مأموریتی خاص پیرامون خروج تروتسکی از ترکیه به وی داده شده است. بلومکین اظهار داشت که قصد دارد با تروتسکی ملاقات و گفتگو کند (آن زمان تروتسکی در ترکیه اقامت داشت).

رادک با خود اندیشید که دست تقدیر شرایطی فراهم آورده است تا از این رهگذر مراتب اخلاص خود را به استالین اثبات کند و موقعیت پیشین خود را در حزب بازیابد. لذا همین که بلومکین از خانهٔ او بیرون رفت، رادک رهسپار کرملین شد و هر آنچه از بلومکین شنیده بود، به استالین گفت. استالین سخت نگران و مضطرب شد از این که حتی در سازمان امنیت (ان. ک. و. د) کسانی وجود دارند که آماده‌اند جان خود را به خاطر تروتسکی فدا کنند. وی بی‌درنگ یاگودا وزیر امور داخله (ان. ک. و. د) را احضار کرد و از او خواست تا بلومکین را با دقت کامل تحت نظر قرار دهد و بداند که وی با کدامیک از رهبران معترض ارتباط دارد. استالین درصدد برآمد از این رهگذر بداند کدامیک از رهبران معترض پیشین به ظاهر از عقاید خود دست برداشته‌اند ولی در باطن از فکر خود عدول نورزیده‌اند. هدف استالین آن بود که این رهبران را به دورویی متهم کند و مجدداً به سیبری تبعید نماید.

یاگودا یقین نداشت که مأموران او بتوانند حقیقت ماجرا را از وجود مأمور اطلاعات با تجربه‌ای چون بلومکین بیرون کشند. لذا درصدد برآمد طریق دیگری را برای انجام خواست استالین برگزینند. یاگودا پس از مشورت با رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) بانویی به نام لیزا گ.[۲] کارمند ادارهٔ مذکور را که زنی جوان و زیبا بود

۱. فعالیت یاکوف بلومکین Iakov Blumkin با تاریخ کشور ما مرتبط و شایان دقت است. ماجرای زندگی و فعالیت این شخص در کتاب خاطرات بوریس باژانوف به تفصیل آمده است. ر. ش. به همین کتاب، ترجمه مترجم. آقابکوف جاسوس مشهور شوروی در ایران نیز به بلومکین اشاراتی دارد که درخور توجه است. ـ م.

2- Liza G.

احضار کرد. بلومکین زمانی در جلب این بانو اصرار می‌ورزید. یاگودا از او خواست که خود را نسبت به بلومکین مهربان نشان دهد و از خط مشی رسمی حزب ابراز عدم رضایت کند. یاگودا امیدوار بود که لیزا گ. بتواند از برنامهٔ ملاقات او با تروتسکی و ارتباط بلومکین با دیگر معترضان پیشین پس از ملاقات با تروتسکی آگاه گردد. به لیزا دستور داده شد که به خاطر مصالح حزب باید از رابطهٔ بسیار نزدیک با بلومکین خودداری نورزد و گِرد «کراهت‌های بورژوایی» نگردد.

بلومکین که از دقت کافی برخوردار نبود، بانوی جوان را از خود دور نکرد و راز دل را با وی در میان گذارد. ولی به رغم «شعلهٔ احساس» از تروتسکی و دیگر معترضان پیشین حزب سخن نگفت. مأمورانی که مراقب او بودند، همه چیز حتی روابط بلومکین با لیزا را گزارش می‌دادند. ولی حتی یک نمونه از ملاقات و ارتباط وی با رهبران معترض پیشین به دست نیامد.

ماجرای روابط عاشقانهٔ لیزاگ. و بلومکین سه هفته ادامه یافت. چون یاگودا طی این سه هفته به اطلاعات مورد نظر خود دست نیافت، لذا به ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) دستور داد که دستور حرکت بلومکین به ترکیه را صادر کنند. ولی هنگام حرکت به سوی ایستگاه راه‌آهن او را بازداشت نمایند تا نتواند از مسکو خارج شود. لیزاگ. نیز طبق برنامه او را مشایعت می‌کرد. اتومبیل آنها را در طول راه متوقف کردند. بلومکین زندانی شد. وی در جریان بازپرسی به صورتی شایسته پایمردی از خود نشان داد و حکم اعدام را به جان پذیرا شد. در آخرین لحظهٔ حیات که جوخه اعدام آمادهٔ شلیک بود، فریاد برآورد «زنده‌باد تروتسکی!» و در دم با فرمان آتش جان سپرد.

اندکی بعد به سازمان امنیت خبر رسید که رهبران معترض پیشین از طریق ناشناخته به خیانت رادک و ماجرای بازداشت بلومکین پی بردند. یاگودا بی‌درنگ دستور رسیدگی داد. معلوم شد که اطلاعات مذکور توسط یکی از مأموران ادارهٔ مخفی سیاسی به نام رابینویچ[1] که مخفیانه با معترضان همداستان بود، به آگاهی آنان رسیده است. رابینویچ را

1- Rabinovich

نیز بدون محاکمه تیرباران کردند.

تروتسکی در تبعید ترکیه از ماجرای این دو تن آگاه شد. رادک گناهکار و عامل مزدور دستگاه انکیزیسیون و اعمال فشار شناخته شد. دیگر راه بازگشتی برای او وجود نداشت. برای او چاره‌ای جز این باقی نمانده بود که سرنوشت خود را با استالین پیوند دهد.

تیرباران مخفیانهٔ بلومکین در سال ۱۹۲۹ همه را سخت متنفر و بیزار کرد. در تاریخ اتحاد شوروی این نخستین بار بود که یکی از اعضای حزب بلشویک را به گناه مخالفت تیرباران کردند. بلشویک‌های قدیمی، حتی کسانی که با معترضان هیچ رابطه‌ای نداشتند، از رادک روی برتافتند و حتی سلام او را پاسخ نمی‌گفتند. بی‌اعتنایی دوستان قدیم سبب برقراری رابطه بیشتر رادک با دارودستهٔ استالین شد. استالین با صدور حکم اعدام بلومکین، رادک را به بردهٔ گوش به فرمان خویش بدل کرد.

از این پس رادک به نگارش مطالب غیراصولی و زهرآگین علیه تروتسکی پرداخت. سال ۱۹۲۹، هفت سال پیش از آغاز محاکمات مسکو، رادک طی یکی از سخنرانی‌های خود تروتسکی را یهودا نامید و او را به «دنباله‌روی از لرد بیوربروک» متهم کرد. سال به سال اتهامات وارده از سوی رادک به صورتی تصاعدی فزونی می‌گرفت.

تلاش‌های رادک بی‌ثمر نماند: او مجدداً پروانهٔ ورود به کاخ کرملین را دریافت کرد (به او پروانهٔ ورود همیشگی داده شد). رادک حق یافت به دفتر کار استالین و حتی به ویلای خارج شهر او برود. بعدها رادک در دادگاه از این دورهٔ زندگی خود یاد کرد و خطاب به دادستان کل کشور چنین گفت:

«من به زمامداران کشور به صورتی خطرناک نزدیک شدم.»

در سال ۱۹۳۳ رادک با شیوهٔ نگارش زیبای خویش کتاب کوچکی زیر عنوان «معمار جامعهٔ سوسیالیست» به رشتهٔ تحریر کشید. او در این کتاب ضمن نظرافکندن به نسل‌های آینده، استالین را به صورتی تملق‌آمیز مورد ستایش قرار داد. این کتاب به صورت سخنرانی‌هایی بود که گویا این مورخ برجسته ارائه کرده بود. سخنرانی‌های مذکور به نبوغ استالین کبیر در امر دگرگون کردن جامعهٔ بشری اختصاص داشت.

رادک می‌دید که استالین با چه نیروی خستگی‌ناپذیری تاریخ انقلاب را جعل و

تحریف می‌کند و می‌کوشد تا شرح احوال دروغینی پدید آورد و خود را رهبر واقعی انقلاب و فرمانده پیروزمند جنگ‌های داخلی معرفی نماید. او می‌دانست که استالین همانند دیگر جاعلین و تحریف‌کنندگان تاریخ در درون وجود خویش مضطرب و نگران است. استالین با مهارتی بی‌مانند و به صورتی دغلکارانه بایگانی تاریخی را مورد هجوم قرار داده، اسناد را از میان برداشته و شاهدان زندهٔ شرکت‌کننده در انقلاب را یکی پس از دیگری محو و نابود کرده است. نمی‌توان تضمین کرد که مورخ درستکاری پیدا شود و جعل دروغ را از حقیقت جدا کند. استالین در اعماق وجود خویش از حکم دادگاه تاریخ بیمناک و در هراس بود. لذا رادک تصمیم گرفت در عرصهٔ پندار پیرامون آینده به تاخت‌وتاز پردازد و اثری عرضه کند تا استالین بتواند به هنگام حیات، خود را در آیینه تاریخ مشاهده نماید و لذت برد. باید افزود که رادک در انجام این مقصود توفیق یافت. او در کتاب «معمار جامعهٔ سوسیالیست» با تردستی فراوان مطالبی ارائه کرد که امکان می‌داد استالین با مطالعهٔ آن لذت برد و چنان احساس عظمتی در خود کند که مردانِ بزرگ روزگاران گذشته در برابر او بی‌رنگ و جلا جلوه کنند.

استالین که از چاپلوسی‌های یکنواخت جراید و ادبیات شوروی خسته شده بود، پس از مطالعهٔ کتاب جالب رادک مسرور و خرسند شد. استالین دستور داد که اثر مذکور در مقیاسی بسیار وسیع منتشر گردد. وی به بخش تبلیغات کمیتهٔ مرکزی حزب دستور داد که مطالب کتاب در حوزه‌های حزبی سراسر کشور به مقیاسی وسیع طرح و تبلیغ شود.

ستارهٔ بخت رادک بار دیگر درخشیدن آغاز کرد. او به سمت سردبیر روزنامهٔ ایزوستیا[1] و مشاور دفتر سیاسی (پولیت بورو) در مسایل سیاست خارجی منصوب شد. به دستگاه کمیتهٔ مرکزی حزب دستور داده شد که نام رادک را بر سر زبان‌ها بیاندازند و برای او مجالسی جهت ایراد نطق پیرامون روابط بین‌المللی ترتیب دهند. متن سخنرانی‌های رادک به صورت جزوه در صدها هزار نسخه منتشر می‌شد. یاگودا که در سال ۱۹۲۷ شخصاً رادک را بازداشت کرده بود، اکنون با احترام و نزاکت فراوان با وی برخورد می‌کرد.

1- Izvestia

روزی یکی از بلشویک‌های قدیمی ضمن گفتگو با من به صورتی کنایه‌آمیز گفت: «به رادک نگاه کن. هرگاه در گذشته از زمرهٔ معترضان نمی‌بود، هرگز به چنین مقامی دست نمی‌یافت!»

با وجود همهٔ خدماتی که رادک انجام داده بود، استالین در سال ۱۹۳۶ دستور بازداشت وی را صادر کرد. استالین دستور داد نه‌تنها او را بازداشت کنند، بلکه به عنوان دستیار نزدیک تروتسکی به دادگاه فراخوانند. به راستی این ماجرا در نظرم حیرت‌انگیز می‌نمود. با خود می‌گفتم، شاید استالین از آن جهت دست به چنین کاری زده که قادر به فراموش کردن کینه‌های گذشته نیست؟ ولی در واقع کین‌توزی استالین تنها یک جهت مسئله بود. به نظر من استالین به خاطر ادامهٔ خط مشی اصلی خود، یعنی نابود کردن گارد قدیمی بلشویک‌ها درصدد نابودی رادک برآمد.

رادک پس از بازداشت تا مدتی نتوانست به خود آید. وی می‌گفت: «پس از آن همه خدمتی که به استالین کردم، آیا این اقدام او را می‌توان عادلانه نامید؟» رادک تمنا می‌کرد به او اجازه دهند تا با استالین ملاقات کند. ولی استالین تقاضای او را رد کرد. بعد نامهٔ مشروحی به استالین نوشت. ولی این نامه نیز بی‌جواب ماند.

رادک که احساس کرد تلاش‌هایش به منظور برانگیختن و تحریک وجدان استالین بی‌اثر مانده است، نیروی خود را در طرق دیگری به کار گرفت و کوشید تا بازپرسان را متقاعد کند که حذف کردن وی از شمار متهمان دادگاه به صلاح آنان نیز هست. رد استدلال رادک منطقاً ناممکن می‌نمود. زیرا با در نظر گرفتن همهٔ مطالبی که وی علیه تروتسکی به رشتهٔ تحریر کشیده بود، متهم کردن رادک به همکاری و نزدیکی با تروتسکی، مسخره و مضحک به نظر می‌رسید. مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) می‌دانستند که حق با رادک است. ولی «ارباب» دستور داده بود که رادک در ردیف متهمان دادگاه قرار گیرد. لذا چاره‌ای جز اطاعت نداشتند.

رادک موجودی با اراده و مقاوم نبود. ولی احساس تلخی که از رنجش فراوان در وی پدید آمد، او را به لجاج و عناد واداشت. گروهی از بازپرسان وظیفهٔ بازپرسی از رادک را بر عهده داشتند. برمان و کدرین کوچک از جملهٔ افراد مذکور بودند. آنها با استفاده از شیوهٔ

به‌اصطلاح «پیوسته و گردان»[1] او را مورد بازپرسی قرار می‌دادند. ولی با این وصف رادک مقاومت می‌کرد. رادک در برابر فشار و تحقیر بازپرسان مقاومتی شایسته ابراز داشت. ولی در برابر یک سخن تاب نیاورد و آن زمانی بود که یکی از بازپرسان گفت یقین دارد که رادک عامل مخفی تروتسکی در اتحاد شوروی است. رادک از آن پس حاضر نشد به پرسش‌های بازپرس مذکور پاسخ گوید.

رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در فوریهٔ سال ۱۹۳۷ ماجرای جالبی از برخورد میان رادک و مالچانوف رئیس ادارهٔ مخفی سازمان امنیت شوروی را برای من حکایت کرد.

در یکی از شب‌ها که مالچانوف بازپرسی از رادک را بر عهده داشت، سخت او را خشمگین نمود. رادک که طاقت از کف داده بود، مشت محکمی بر میز کوبید و با قاطعیت چنین اعلام داشت:

«بسیار خوب! حاضرم هرچه را که به من ارائه می‌کنید صحه بگذارم و امضا کنم. حاضرم اعتراف کنم که قصد داشتم همهٔ اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) را به قتل رسانم و هیتلر را بر مسند فرمانروایی کرملین بنشانم. ولی مطلب بسیار کوچکی را نیز به اعترافات خود خواهم افزود و آن ضمیمه کردن نام شما آقای مالچانوف به فهرست اسامی دستیاران و همکاران من است. بله، آقای مالچانوف، نام شما را به فهرست نام دستیاران خود ضمیمه خواهم کرد!» رادک دیوانه‌وار فریاد برآورد و در ادامهٔ سخن خود گفت: «حال که مرا به ضرورت فداکاری به خاطر مصالح حزب ترغیب می‌کنید، بهتر است همراه یکدیگر به چنین فداکاری دست زنیم!»

رنگ از چهرهٔ مالچانوف پرید.

۱- شیوهٔ پیوسته و گردان، یکی از شیوه‌های متداول بازپرسی در سازمان امنیت شوروی است. طبق این شیوه، بازپرسان یکی پس از دیگری بدون وقفه کار بازپرسی از متهم و اعمال تأثیر روانی بر وجود آنان را طی چند شبانه‌روز متوالی بر عهده می‌گیرند. در این چند شبانه‌روز به زندانی امکان غذا خوردن، خوابیدن و حتی حرکت و برخاستن از جا و یا نشستن بر صندلی را نمی‌دهند. در نتیجه متهم گرفتار اوهام می‌شود و قدرت تشخیص را از دست می‌دهد و نمی‌داند که این وضع تا کی ادامه خواهد یافت. در نتیجه فشارهایی که از این وضع به متهم وارد می‌شود، سرانجام تسلیم می‌گردد و به هر گونه خواست بازپرس تن در می‌دهد. (تذکر ویراستار)

رادک که از متهم کردن مالچانوف لذت می‌برد در ادامهٔ سخن افزود: «می‌دانید من چه فکر می‌کنم؟ فکر می‌کنم اگر این پیشنهاد را به صورتی جدی با یژوف مطرح کنم، با کمال میل خواهد پذیرفت. وقتی پای مصالح حزب در میان باشد، سرنوشت کسانی چون مالچانوف در نظر یژوف ارزشی نخواهد داشت! او حاضر است به خاطر کشاندن کسی چون من به دادگاه، ده‌ها مالچانوف را نیز قربانی کند!»

هنگامی که سران سازمان امنیت شوروی (ان.ک. و. د) احساس کردند که آماده کردن رادک برای حضور در دادگاه به درازا خواهد کشید، از متهم دیگری به نام گریگوری سوکولنیکوف سفیر اسبق شوروی در انگلستان خواستند تا رادک را قانع کند. سوکولنیکوف که به خاطر نجات جان همسر جوان[1] و فرزند بیست و سه ساله‌اش از همسر نخستین، تسلیم شده بود، موافقت کرد تا با رادک به گفتگو بنشیند. گفتگوی آن دو با حضور بازپرس انجام گرفت. بعد صورت‌جلسه‌ای پیرامون گفتگوی مذکور زیر عنوان مواجهه دو متهم سرهم‌بندی شد. ولی در صورت‌جلسه حتی کلامی پیرامون مطالب واقعی این گفتگو ارائه نگشت. بازپرس تنها به نوشتن این مطلب اکتفا کرد که سوکولنیکوف در پاسخ به سئوال بازپرس اعتراف نمود که رادک دستیار و همکار او بوده است.

باید افزود که روش سوکولنیکوف در رفتار آتی رادک نقشی مؤثر و قاطع ایفا نمود. گریگوری سوکولنیکوف که از دوران لنین و زمان انقلاب و سال‌های جنگ داخلی عضو کمیتهٔ مرکزی حزب بود، یکی از رجال سیاسی معتبر و جدی کشور به شمار می‌رفت. هنگامی که رادک سبک‌مغز و ضعیف‌النفس احساس کرد در بن‌بست قرار گرفته است، راه پیروی از سوکولنیکوف را در پیش گرفت. زیرا سوکولنیکوف به دوراندیشی، تیزبینی، قدرت مقاومت و تفکر شهرت داشت.

رادک می‌خواست در دادگاه وضعی دست‌کم بدتر از سوکولنیکوف نداشته باشد.

۱- نام این بانو: گالینا سربریاکوا Galina Serebriakova است. سوکولنیکوف تصور نمی‌کرد که به‌رغم «اعتراف و ابراز پشیمانی» همسرش ناگزیری‌های تنها یک خطا را خواهد پرداخت و این خطا ازدواج با او بود. بانوی مذکور به خاطر همین ازدواج بیست سال از عمر خود را در زندان و اردوگاه کار اجباری گذراند. (تذکر ویراستار).

سوکولنیکوف به رادک گفت که موفق شد با استالین ملاقات کند و از او قول بگیرد. رادک نیز همانند او خواستار تضمین از سوی استالین گردید. او وعده‌های مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را نپذیرفت. رادک تحت این شرایط حاضر شد زیر «اعترافنامه» را امضاکند و به عنوان متهم در دادگاه حاضر شود.

با این وصف استالین حاضر نشد رادک را به حضور بپذیرد. استالین که از هیچ اقدام زشتی ابا نداشت، این بار از روبرو شدن با رادک احساس شرم و کراهت می‌کرد. شاید این حادثه از موارد بسیار نادر زندگی استالین بود. «بازپرسی» از رادک حدود دو ماه به درازا کشید. وی همواره جهت ملاقات با «ارباب» اصرار می‌ورزید. سرانجام یژوف به رادک اعلام نمود که هرگاه خواستار ملاقات با استالین است، باید نخست نامه‌ای حاوی اعتراف به گناه برای استالین ارسال دارد. رادک چنین نامه‌ای را نوشت. ولی یژوف به عللی متن آن را مناسب ندید و از قبول آن امتناع ورزید. نامهٔ دیگری با حضور یژوف برای استالین نوشته شد. نمی‌دانم چرا سازمان امنیت این نامه را بسیار مهم و جدی تلقی کرد.

چند روز بعد استالین به مقر سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) رفت و در حضور یژوف مدتی دراز با رادک به گفتگو پرداخت. پس از این گفتگو رادک را به دفتر کار کدروف بردند. در آنجا متن صورت‌جلسهٔ بازپرسی از پیش آماده شده بود. رادک در نهایت دقت متنی را که از جانب او نوشته شده بود خواند و ناگهان مداد را برداشت و بی آن که به اعتراف کدروف اعتنا کند به اصلاح متن پرداخت. چنین به نظر می‌رسید که وی از این بازی‌ها خسته شده بود. سرانجام اعلام داشت: «این آن متنی نیست که باید تدارک و آماده شود. کاغذ و قلم در اختیارم بگذارید. خودم متن لازم را خواهم نوشت!»

رادک متنی از بازپرسی آماده کرد که بازپرسان را به اعجاب و شگفتی واداشت. او خود سئوال را می‌نوشت و بعد به سئوال‌های مطرح شده از جانب خود پاسخ می‌داد. رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) جرأت نکردند متن آماده شده از سوی رادک را دستکاری کنند.

چند روز بعد رادک بنا به ابتکار خود چنین مطلبی را به متن مذکور افزود که گویا طبق دستور تروتسکی در مجلس ضیافتی به یکی از مسئولان امور سیاسی هیتلر گفت که

«گروه» ضدشوروی مخفی به تروتسکی اختیار داده است تا با دولت آلمان مذاکره کند. در ضمن «گروه» مذکور آماده است طبق تعهد تروتسکی، بخشی از اراضی شوروی را به آلمان واگذار نماید.

پس از نگارش متن از سوی رادک، مبنی بر ارائه منظرهٔ تازه‌ای از «توطئه ضدشوروی» مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بر آن شدند که بار دیگر از سایر متهمان بر مبنای متن جدید اعتراف بگیرند. از این زمان رادک به مشاور شخصی یژوف پیرامون پروندهٔ افسانهٔ «توطئه ضدشوروی» بدل گردید. با کمک رادک افسانهٔ مذکور رنگ دردناک تازه‌ای به خود گرفت.

رادک به منظور جلب رضایت استالین موضوع تازه‌ای را به متن اعترافات سوکولنیکوف افزود. طبق اندیشهٔ ارائه شده از سوی رادک یکی از دیپلمات‌های ژاپنی هنگام ملاقات با سوکولنیکوف به هنگام خدمت در سمت معاون وزیر امور خارجه اتحاد شوروی از او پرسید که پیشنهاد تروتسکی به دولت آلمان تا چه اندازه جدی است؟ سوکولنیکوف گویا تأیید کرد که تروتسکی برای انجام این‌گونه مذاکرات از اختیارات لازم برخوردار بوده است. این پندار ساخته و پرداختهٔ رادک مورد پسند استالین قرار گرفت. در نتیجه سوکولنیکوف ناگزیر شد این «اعترافنامه» را امضا کند.

ولی بزرگترین خدمت رادک به بازپرسان آن بود که توانست نیکلای مورالوف[1] دوست نزدیک تروتسکی و فرمانده برجستهٔ جنگ‌های داخلی را به اعتراف و شهادت دروغ علیه تروتسکی وادارد.

رادک به رغم مخالفت با اتهامات وارده، بنا بر طبایع و خصایل خویش برای ایفای نقش توطئه‌گر در دادگاه مسخرهٔ استالینی مناسب می‌نمود. وی برای ایفای این نقش به راستی از استعداد و مهارت ویژه‌ای برخوردار بود. رادک که بنا بر طبیعت خویش موجودی عوام‌فریب بود، برای دستیابی به هدف‌های مورد نظر، دروغ و راست را به صورتی ماهرانه و اغواکننده درهم آمیخت. او که در سفسطه چیره‌دست و دلیر بود، بارها

1- Nikolai Muralov

در مواردی که «مصالح حزب» اقتضا می‌کرد با تردستی و مهارتی که درخور شعبده‌بازان بود، ماست را ذغال و ذغال را ماست جلوه می‌داد. رادک «به خاطر مصالح حزب» ولی در واقع به خاطر نجات جان خود، به استالین قول داد که در دادگاه دروغ بگوید. او در اجرای این تعهد همانند ورزشکاری که به مسابقه پرداخته باشد، تلاش می‌کرد تا از دیگران پیشی گیرد. سبقت جستن بر دیگران بخشی از خصایل و طبایع رادک بود. کنون را در دادگاه نیز قصد داشت مقدم بر دیگران قرار گیرد. رادک به هنگام اجرای نقش حقارتبار قاتل و جاسوس نیز کوشید تا «بخت» خود را بیازماید. لذا نه تنها با دیگر متهمان، بلکه با دادستان کل نیز به مسابقه پرداخت.

او هیچگاه سخنانش را با بیان مطالبی پیرامون جنایات خود و همکارانش و یا متن به‌اصطلاح نامه‌ای که گویا از سوی تروتسکی دریافت شده بود، آغاز نکرد. او که بنا بر طبیعت خود هنرپیشه و روانشناس بود، مناظر دلخراشی از تردیدها و رنج‌های درونی خویش پیرامون «منطق مبارزه گروهی» و گرفتاری خود در بن‌بستی که راه خروجی از آن متصور نبود ارائه نمود.

رادک در دادگاه به خودآزاری پرداخت و ناله‌ها سر داد. گویی به تازگی دریافت که اعمالش سرشار از جنون و بی‌خردی بوده است. گویی به تازگی پی برده بود که این اعمال نمی‌توانست او را به سوی مقصود رهنمون گردد... رادک از مدت‌ها پیش می‌دانست که هرگاه وی و یارانش هیتلر را یاری کنند، سرانجام هیتلر هرگز حاکمیت و قدرت را به دست آنان نخواهد سپرد. بلکه شیرهٔ آنها را خواهد کشید و تفالهٔ وجود ناچیزشان را به دور خواهد افکند.

رادک در دادگاه توضیح داد که تحت تأثیر پیروزی‌های عظیمی که تحت رهبری استالین در کشور تحقق یافته است، سرانجام توانست به حدود جنایت‌هایی که تروتسکی وی را بدان سوق داده بود، پی برد.

رادک ضمن ابراز تنفر گفت: آری به خاطر چشم و ابروی تروتسکی، کشور می‌بایست دوباره به سوی سرمایه‌داری باز می‌گشت!

رادک افزود که دستورات جنایتکارانهٔ تروتسکی، او و دیگر سران گروه توطئه‌گر را در

بن‌بست قرار داد. با این که هر یک از آنان سابقهٔ دهها سال فعالیت انقلابی شرافتمندانه داشتند، چگونه توانستند در کار این سازمان مخفی ضدشوروی مشارکت ورزند؟ چگونه ممکن بود این مطلب را برای طرفداران ساده‌دل تروتسکی شرح داد که از این پس باید به خاطر پیروزی آلمان فاشیست بر مردم شوروی تلاش کنند؟ چنین کاری ابلهانه به نظر می‌رسید. پس از این گونه دستورات انتظار می‌رفت که اعضای سازمان مخفی مذکور به سازمان امنیت (ان. ک. و. د) خواهند رفت و ماجرای توطئه را فاش و برملا خواهند کرد...

رادک گفت: در چنین احوالی احساس می‌کردم که در تیمارستان به‌سر می‌برم و دیوانه شدم!

دادستان کل ویشینسکی در این لحظه سخن رادک را قطع کرد و پرسید: آیا در این زمینه اقدامی کردید؟

رادک بنا بر عادت خویش به این سئوال ویشینسکی پاسخی پیچیده داد و گفت: تنها راه خروج از بن‌بست، رفتن به کمیتهٔ مرکزی حزب، اعتراف به حقیقت و معرفی کلیهٔ شرکت‌کنندگان در توطئه بود. من این کار را نکردم. به سازمان امنیت نیز نرفتم. سرانجام سازمان امنیت به سراغ من آمد.

در این زمان ویشینسکی گفت: چه اعتراف جالبی!

رادک افزود: اعتراف دردناکی است.

رادک که به خاطر نجات جان خویش مبارزه می‌کرد، دستورات استالین را بیش از حد مقرر اجرا نمود. ولی این نیز از نظر ویشینسکی کافی نبود. او که تصور می‌کرد وظیفهٔ دادستان وارد آوردن ضربات متوالی بر پیکر متهم بیچاره و ناتوان است، لذا از روی خدعه و نیرنگ چند پرسش عنوان کرد. ویشینسکی یادآور شد که رادک نه‌تنها آگاهانه از شرح توطئه و معرفی همدستان سر باز زد، بلکه پس از بازداشت نیز مدت سه ماه خود را بی‌گناه معرفی می‌کرد. پس آنگاه ویشینسکی از رادک پرسید:

- پس از این ماجرا چگونه می‌توان نگرانی و تزلزل شما را جدی تلقی کرد؟

رادک که از گفتهٔ ویشینسکی عصبانی شده بود در پاسخ گفت: «آیا می‌توانید بگویید کسی جز من پیرامون طرح توطئه و دستورات تروتسکی مطلبی در دادگاه بیان داشته

است؟ هرگاه این مطالب را تنها از زبان من شنیده‌اید، پس آنگاه چرا نباید جدی تلقی کنید؟!...»

رادک اشارهٔ خطرناکی کرد. او با بیان این جمله که «مطالب را تنها از زبان من شنیده‌اید» فهماند که سازمان امنیت (ان. ک. و. د) و دادستان کل جز از گفتهٔ خود رادک، و دیگر متهمان، هیچ دلیل و مدرکی علیه آنان در دست ندارند.

رادک به صورتی بسیار مستدل تألیفات خود را بر به اصطلاح «دستورات تروتسکی» افزود. پس از ملاقات با استالین، او بود که متن «اعتراف» تدارک شده از سوی کدروف را به دور افکند و مطالب خود را پیرامون به اصطلاح «دستورات تروتسکی» ارائه نمود. سخنان نابهنگام رادک دربارهٔ خدمات خاص وی در امر بازپرسی، دادگاه و دادستان را سراسیمه کرد. اولریخ رئیس دادگاه در این لحظه به منظور جلوگیری از بغرنج‌تر شدن اوضاع، با شتاب اعلام تنفس کرد.

رادک در جریان تملق‌گویی از استالین و کمک به دادستان چنان نقشی ایفا کرد که تصور می‌رفت این موجود تباه و فاسد کمتر اعتنایی به نظر جهانیان نسبت به خود ندارد. ولی هرگاه سخنان رادک در دادگاه با دقت مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد معلوم می‌شود او در وارد آوردن اتهام به خود چنان مهارتی به کار برد که جهانیان به سهولت می‌توانستند بی‌پایه بودن اتهامات و فقدان دلیل و مدرک علیه متهمان را دریابند.

کارگردانان نمایش دادگاهی تا پایان محاکمات به ظرایف سخنان رادک پی نبردند. دادستان و قضات دادگاه که از خودآزاری افشاگرانهٔ رادک و حملات شدید وی به تروتسکی خرسند و مشعوف بودند، متوجه نشدند که رادک با چه مهارت و ظرافتی پایه و اساس بسیاری از اتهامات را سست و لرزان کرده است.

رادک در «آخرین دفاع» خویش پرده را کنار زد و تا اندازهٔ زیادی حقایق را روشن و معلوم کرد.[1] او «آخرین دفاع» خود را با این جمله آغاز کرد که صراحتاً به گناهان خود

۱- ممکن بود مطالب ارائه شده از سوی رادک به اطلاع جهانیان نرسد زیرا متن تندنویسی شده جریان محاکمات پیش از انتشار مورد سانسور قرار می‌گرفت و ممکن بود سخنان رادک حذف گردد. ولی در مورد گفته‌های رادک چنین حادثه‌ای روی نداد. در این مورد دو علت می‌توان ذکر کرد. یکی آن که سازمان‌دهندگان

اعتراف کرده است.

رادک گفت: «جای هیچ‌گونه برائت نیست و انسان بالغ نمی‌تواند هیچ‌گونه توضیحی دربارهٔ خیانت به میهن ارائه کند و آن را به نحوی از انحاء توجیه نماید. من نیز بی‌جهت تلاش کردم تا از بار گناهان خود بکاهم. موجودی که سی و پنج سال از عمر خود را در راه طبقهٔ کارگر و نهضت کارگری صرف کرده است، هرگز در هیچ شرایطی قادر به کاستن از بار گناهان خویش نخواهد بود. به‌ویژه آن که خود را خائن به میهن معرفی کرده است. قادر به پنهان کردن این مطلب نیستم که تروتسکی مرا از راه به‌در برد. هنگامی که با تروتسکی آشنا شدم انسانی بالغ و دارای معتقدات شکل‌گرفتهٔ معینی بودم.»

بدین روال رادک ضمن اجرای تعهدات خود نسبت به بازپرسان و تحمیق دادستان، به مانورهای تاکتیکی دست یازید تا از این رهگذر بتواند اعلام کند که هرگز تمام و کمال آلت دست کارگردانان این نمایشنامهٔ دادگاهی نبوده است. رادک خطاب به داوران گفت : «گرچه کلیه موارد اتهام ارائه شده از سوی دادستان را تأیید می‌کند، با این همه مراتب اعتراض و مخالفت شدید خود را با گفتهٔ ویشینسکی که متهمان را راهزن نامیده است، ابراز می‌دارد.»

«وقتی شنیدم دادستان کسانی را که بر کرسی متهمان نشسته‌اند راهزن و جاسوس نامید، سخت اعتراض کردم. تنها دو تن از متهمان در دادگاه اعتراف کردند. یکی اعتراف من بود که گفتم از جانب تروتسکی نامه و دستورالعمل کتبی داشته‌ام (متأسفانه نامه را سوزاندم)، و دیگری اعتراف پیاتاکوف بود که اعلام نمود با تروتسکی ملاقات کرده است. همهٔ اعترافات دیگر متهمان متکی بر اعتراف‌های ما بوده است. هرگاه با راهزنان و جاسوسان سروکار پیداکرده‌اید، از کجا اطمینان دارید که ما راست گفته‌ایم و اعتراف‌های ما صادقانه بوده است.»

این سخنان رادک در واقع چون سیلی محکمی به صورت استالین بود. با وجود این سخنان مؤثر و کوتاه، رادک به استالین در تدارک نمایش دادگاهی خدمات شایان

محاکمات تا پایان دادگاه به ماهیت سخنان رادک پی نبردند. دیگر آن که ترجیح دادند به عمق مطالب وارد نشوند و توجه زمامداران را بدان جلب نکنند تا به حشم و غضب آنان گرفتار نگردند (تذکر ویراستار)

تقدیری کرد. وی همهٔ دستورات استالین را اجرا نمود.

سحرگاه بیستم ژانویه سال ۱۹۳۷ رادک به اتفاق رفقای متهم خویش در حالی که برپا ایستاده بودند، حکم دادگاه را استماع کردند. متهمان در حالی که نفس را در سینه حبس کرده بودند، به قرائت حکم دادگاه از سوی اولریخ رئیس دادگاه گوش فرا دادند. اولریخ پس از ذکر مقدمه‌ای به قرائت بخش محکومیت متهمان پرداخت. «به حداکثر مجازات ـ اعدام ـ محکوم می‌گردد...»، «به حداکثر مجازات ـ اعدام ـ محکوم می‌گردد...» وقتی به نام کارل رادک رسید، اعلام کرد که «به ده سال زندان محکوم می‌گردد.»

چهرهٔ رادک شکفته شد. وی تا پایان قرائت حکم دادگاه منتظر ماند. پس آنگاه به سوی دیگر متهمان نظر افکند. شانه‌های خود را بالا انداخت و در حالی که سخت احساس گناه می‌کرد، لبخندی تلخ بر لبان او دیده شد. پس آنگاه چنین لبخند زهرآگینی را به سوی حاضران دادگاه حواله کرد.

رسوایی

هنگامی که استالین دریافت که نقشهٔ جعلی و ساختگی او پیرامون پرواز پیاتاکوف به اسلو و دیدار با تروتسکی فاش و برملا شده است، دانست که کار نمایش‌های محاکماتی وی نیز به رسوایی کشیده است و هر تمهیدی که به منظور گناهکار جلوه‌دادن تروتسکی به کار می‌برد، باز جهانیان ادعای او و دستگاه امنیت (ان. ک. و. د) وی را باور نخواهند کرد.

استالین چنین پنداشت که هرگاه مقامات پلیس کشورهای سرمایه‌داری چند تن از طرفداران تروتسکی را به گناه جاسوسی برای آلمان فاشیست دستگیر کنند، پس آنگاه جریان محاکمات مسکو در نظر جهانیان تا اندازه‌ای درست جلوه خواهد کرد و او از ننگ رسوایی رهایی خواهد یافت.

هنوز محاکمات مسکو که طی آن ماجرای پرواز پیاتاکوف و دیدار او با تروتسکی جعل شد، پایان نپذیرفته بود که استالین به یژوف دستور داد تا اسلوتسکی رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) را به انجام مأموریتی ویژه ترغیب کند. اسلوتسکی آن زمان برای انجام مأموریت‌هایی در چکسلواکی به سر می‌برد. به اسلوتسکی مأموریت داده شد که چند سند مجعول و ساختگی را در خانهٔ تروتسکیست‌های محلی قرار دهد و پس از آن مقامات پلیس چکسلواکی را از ماجرا مطلع گرداند تا در خانهٔ آنان به جست‌وجو پردازند.

اسلوتسکی وضع تروتسکیست‌های چکسلواکی را در مقر سازمان امنیت شوروی در پراگ مورد مطالعه و بررسی قرار داد و پس از آن قربانی مورد نظر خود را برگزید. این شخص یکی از رهبران تروتسکیست‌های آلمان بود و آنتون گریلویچ[1] نام داشت. آنتون گریلویچ به منظور رهایی از چنگ مأموران هیتلر به چکسلواکی گریخته بود. سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) یکی از کمونیست‌های چکسلواکی را که دوست نزدیک آنتون گریلویچ بود، مأمور کرد تا چند سند جعلی و تحریک‌آمیز را در کیف او قرار دهد. اسناد مذکور عبارت بودند از رونوشت یک سند جعلی شامل نقشهٔ حملهٔ آلمان‌ها به استان سودت[2] چکسلواکی و اشغال آن، یک دسته گذرنامهٔ جعلی و فرمول‌های جوهر نامریی. بعد شخص به‌اصطلاح ناشناسی با ادارهٔ پلیس چکسلواکی تماس تلفنی برقرار کرد و اعلام نمود که گریلویچ یکی از جاسوسان خطرناک آلمان است. اسلوتسکی تصور کرد پلیس چکسلواکی همانند سازمان امنیت شوروی بی‌درنگ به خبر مذکور ترتیب اثر خواهد داد. از این رو فوراً تلگرامی برای یژوف مخابره کرد و به وی اطلاع داد که اسناد جعلی در کیف گریلویچ تروتسکیست آلمانی قرار گرفته است و هر لحظه انتظار می‌رود مقامات پلیس چکسلواکی او را دستگیر کنند. در ضمن اسلوتسکی اقدامات لازم را به عمل آورد تا در اولین فرصت اخبار لازم در اختیار «جراید دوست» گذارده شود و جهانیان به سرعت از «فعالیت جاسوسی تروتسکیست‌های آلمان» آگاه گردند.

اسلوتسکی هر بامداد به سفارت شوروی در پراگ می‌رفت و انتظار می‌کشید تا مسئول سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) ضمن مطالعه جراید چکسلواکی خبر بازداشت گریلویچ را به او گزارش دهد. ولی انتظار وی نتیجهٔ مطلوب به بار نیاورد. پس از چند روز انتظار، اسلوتسکی اخبار تازه و فاش‌کننده‌ای را به ستاد و وزارت داخلهٔ چکسلواکی ارسال داشت. زمان می‌گذشت، ولی از بازداشت گریلویچ خبری نبود. گریلویچ اصلاً آگاهی نداشت از این که چه نیروی بزرگی علیه او بسیج شده است.

پس از پرسش‌های متوالی از مسکو، سرانجام یژوف تلگرامی فوری برای اسلوتسکی

1- Anton Grilevich 2- Sudet

مخابره کرد و به وی اطلاع داد که «ایوان واسیلویچ[1] جویای حاصل اقدامات او است». در سراسر دستگاه سازمان امنیت شوروی حدود ده تن از رؤسای (ان. ک. و. د) می‌دانستند که ایوان واسیلویچ کیست. این نام مستعار را یژوف برای استالین برگزیده بود تا در شرایط بسیار مخفی عنوان شود. به راستی این نام مستعار بسیار خاطره‌انگیز بود. زیرا ایوان مخوف، تزار خونخوار روسیه را نیز به همین نام می‌نامیدند.[2]

اسلوتسکی سخت آشفته خاطر شده بود از این که پلیس چکسلواکی به ماجرای این به اصطلاح «جاسوسی» توجهی مبذول نداشته است. او سخت عصبانی به نظر می‌رسید و در حالی که از شدت عصبانیت در دفتر کار مسئول سازمان امنیت در سفارت شوروی راه می‌رفت پلیس چکسلواکی را مهمل و مسامحه کار نامید و گفت باید هر چه زودتر آنان را به حرکت آورد.

اسلوتسکی گفت حال که پلیس در مسائل سیاسی اهمال و مسامحه روا می‌دارد، بهتر آن است گریلویچ به قاچاق ودکا و مشروبات الکلی متهم گردد.

اسلوتسکی که می‌دانست استالین شخصاً «این ماجرا را زیر نظر دارد» دستور داد تا از طریق تلفن به ادارهٔ پلیس چکسلواکی اطلاع داده شود که گریلویچ، این جاسوس آلمان «قصد فرار از کشور را دارد». ولی این اقدامات نیز نتایج مطلوب به بار نیاورد.

اسلوتسکی که کم‌مانده بود دیوانه شود، از پراگ عزیمت کرد و به همراه دستیار خود پارتین[3] و نیز فورمانوف[4]، مسئول سازمان امنیت شوروی در چکسلواکی، عازم پاریس شد. هر سه در هتل کوچکی واقع در خیابان بک[5]، نزدیک سفارت شوروی اقامت گزیدند. در این سفر اسلوتسکی با نام مستعار چرنیگوفسکی[6] خود را معرفی می‌کرد (گذرنامهٔ سیاسی او نیز به همین نام بود.) او از پاریس نامه‌ای برای آنتون گریلویچ ارسال داشت. نامه به زبان آلمانی بود. در فاصلهٔ سطور به صورتی که جلب توجه کند با جوهر نامرئی

1- Ivan Vasilevich

۲- مترجم یادآور می‌شود که دو حرف اول نام ایوان واسیلویچ با دو حرف اول نام اصلی استالین یکی است. استالین را ایوسف ویساریونویچ Iosef Vissarionovich می‌نامیدند. ـ م.

3- Partin

4- Formanov

5- Rue du Bac

6- Chernigovski

مطلبی نوشت. مطالب مذکور حاوی دستورالعمل‌های جاسوسی و خرابکارانه بود. در ضمن به پلیس چکسلواکی نیز خبر داد که گریلویچ از طریق پست رستانت نامه‌هایی حاوی دستورات جاسوسی دریافت می‌دارد.

این بار نیز پلیس بی‌اعتنا ماند. اسلوتسکی که نمی‌خواست دست خالی به مسکو بازگردد، با خود اندیشید که سرانجام خانهٔ گریلویچ را جست‌وجو خواهند کرد. لذا در انتظار فرصت، سفری به اسپانیا کرد. آن زمان اسپانیا دستخوش جنگ‌های داخلی بود. اسلوتسکی گمان داشت که سفر وی در این شرایط به اسپانیا به عنوان اقدامی مثبت تلقی خواهد شد. اسلوتسکی پس از بازگشت از والنسیا به پاریس، قطعاتی از ترکش را به همه نشان داد و اظهار می‌کرد که در دو قدمی او منفجر شده بود. او چند روز در پاریس ماند تا برای رئیس خود هدیه و برای استالین توتون پیپ خریداری کند. اسلوتسکی اواخر ماه فوریه به مسکو بازگشت.

اسلوتسکی در اسپانیا به دیدن من آمد. آن زمان در بیمارستان پروفسور برژر[1] بستری بودم. وی برای من تعریف کرد که یژوف رئیس جدید سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) حدود سیصد کارمند را از کمیتهٔ مرکزی حزب به سازمان امنیت انتقال داد و از افراد مزبور گروه سیاری پدید آورد که با گذرنامه‌های جعلی به کشورهای خارج اعزام می‌گردند. مأموریت عمدهٔ آنان نابود کردن تروتسکیست‌های مشهور کشورهای بیگانه و اجرای دیگر دستورات پنهانی صادره از سوی استالین است.

دولت چکسلواکی چند ماه با گریلویچ کاری نداشت. سرانجام در ماه ژوئن سال ۱۹۳۷ وی را دستگیر کردند. به هنگام جست‌وجوی خانهٔ او اسناد جعلی که از سوی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) در خانهٔ او جا داده شده بود، کشف گردید. بعدها مطلع شدم که مسئول سازمان امنیت شوروی در پراگ، طبق دستور واصله از مسکو به منظور تسریع در بازداشت گریلویچ یکی از مسئولان عالی‌رتبهٔ پلیس چکسلواکی را با پول خرید. گریلویچ چند ماه در زندان پلیس به سر برد و پس آنگاه آزاد گردید.

1- Berzher

گریلویچ که قربانی دسیسه شده بود، به تقریب موفق به آزادی شد. ولی آن مأمور سازمان امنیت شوروی که گریلویچ را به دام افکنده بود و اسناد جعلی را در خانه و کیف او جا داده بود، به سرنوشت دیگری دچار گشت. مأمور مذکور که می‌ترسید گریلویچ به حقیقت ماجرا پی برد و کار به رسوایی اربابان و مسئولان شوروی منجر گردد، از مسئول سازمان امنیت شوروی در پراگ کسب تکلیف کرد. مأمور سازمان امنیت (ان. ک. و. د) توصیه نمود بهتر است برای مدتی موقت چکسلواکی را ترک گوید و به اتحاد شوروی سفر کند. این شخص بینوا که از کمونیست‌های چکسلواکی بود، در بحبوحهٔ «تصفیه‌های» استالین وارد مسکو شد. این زمان کمونیست‌های خارجی را صد صد و گروه گروه بازداشت می‌کردند. شخص مذکور پس از مدتی اقامت در اتحاد شوروی به عنوان میهمان، سرانجام درصدد برآمد به میهن خود چکسلواکی باز گردد. لذا اجازهٔ بازگشت خواست. مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به جای موافقت با درخواست او، پیشنهاد کردند که در اتحاد شوروی باقی بماند و تابعیت دولت شوروی را بپذیرد. این پیشنهاد مایهٔ بیم و هراس وی شد. او نمی‌خواست همانند گروه‌های کثیری از کمونیست‌های خارجی مقیم اتحاد شوروی، گرفتار بلا گردد. لذا در جست‌وجوی پناهگاهی برآمد و راه کنسولگری چکسلواکی را در پیش گرفت. در آستانهٔ درب کنسولگری چکسلواکی وی را بازداشت کردند و دیگر خبری از او باز نیامد.

انهدام چکیست‌ها [1]

۱

روزی که جراید شوروی خبر اعدام محکومان دومین دور محاکمات مسکو را انتشار دادند، یکی از بازپرسان ادارهٔ سیاسی سرّی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) که در بازپرسی از متهمان شرکت داشت، خودکشی کرد. وی پیش از خودکشی نامه‌ای نوشت. مضمون این نامه را از کارمندان سازمان امنیت شوروی پنهان نگاه داشتند. ولی در همه جا شایع بود که او به سبب «عذاب وجدان» دست به خودکشی زده است.

هنوز دو ماه از این تاریخ نگذشته بود که پوگربینسکی [2] رئیس سازمان امنیت استان گورکی با شلیک گلوله به زندگی خود پایان داد. پوگربینسکی در جریان نخستین دور محاکمات مسکو، شخصاً استادان دانشکدهٔ مارکسیسم ـ لنینیسم شهر گورکی را بازداشت کرده و از آنها اعتراف گرفت که گویا به هنگام نمایش اول ماه مه قصد ترور استالین را داشتند.

پوگربینسکی بنا بر طبایع و خصایل خویش شکنجه‌گر نبود. گرچه او ناگزیر شد «دستورهای مشکوک» حزب را به مرحلهٔ اجرا درآورد، با این همه مردی نرم‌خوی و

۱- چنان که پیشتر اشاره شد، سازمان امنیت شوروی نخستین بار در سال ۱۹۱۸ اندکی پس از انقلاب اکتبر تأسیس گردید. آن زمان سازمان مذکور «چکا» نام داشت که مخفف عنوان «کمیسیون فوق‌العاده ویژه مبارزه با ضدانقلابیون و خرابکاران» بود. این نام تا سال ۱۹۲۲ باقی ماند و پس از آن تغییر یافت. به سبب همین نام، مأموران سازمان امنیت شوروی را حتی در سال‌های بعد «چکیست ـ Chekist» می‌نامیدند. ـ م.

2- Pogrebinski

مهربان بود. اندیشهٔ تأسیس مجمع ویژهٔ جنایتکاران پیشین به پوگربینسکی تعلق داشت. پوگربینسکی برای کودکان بی‌سرپرست مدرسهٔ ویژهٔ کار تأسیس کرد و به جنایتکاران پیشین یاری نمود تا زندگی شرافتمندانهٔ تازه‌ای را آغاز کنند. همهٔ این مطالب در فیلم مشهور پر وانهٔ زندگی ارائه گردید. این فیلم در اتحاد شوروی و خارج از آن شهرت یافت. پوگربینسکی با ماکسیم گورکی از نزدیک آشنا بود. او مدتی از عمر خود را صرف دوباره‌سازی انسان‌ها در اتحاد شوروی کرد.

پوگربینسکی پیش از مرگ نامه‌ای خطاب به استالین از خود باقی گذارد. نامهٔ مذکور پیش از ارسال به کرملین به دست مسئولان برجستهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) افتاد. پوگربینسکی در نامهٔ مذکور چنین نوشت:

«من که به سبب کوشش‌های متمادی، افراد جنایتکار را به عناصری شریف و شایسته بدل می‌کردم، ناگزیر شدم به خاطر اطاعت از فرامین حزب و رعایت انضباط حزبی شریف‌ترین رجال انقلابی کشور را به عنوان عناصر جنایتکار معرفی کنم...»

خودکشی پوگربینسکی حادثه‌ای منحصربه‌فرد از این گونه نبود. در جریان دههٔ سال‌های ۱۹۳۰ ـ ۱۹۴۰ گروه کثیری از مسئولان سازمان امنیت شوروی دست به خودکشی زدند. خودکشی به‌ویژه در میان کارمندان ادارهٔ سیاسی سرّی سازمان امنیت گسترش بیشتری داشت. کارمندان این اداره «مسئول» اعمال فشار نسبت به معترضان بودند.

خودکشی کوزلسکی[1] رئیس بخش سیاسی و سرّی سازمان امنیت اوکراین نمونهٔ روشنی از بیان احوال مسئولان این ادارهٔ سازمان امنیت بود. او پیش از آغاز محاکمات مسکو خودکشی کرد. کوزلسکی لهستانی‌الاصل بود. وی در خانوادهٔ مذهبی کاتولیک پرورش یافت. کوزلسکی پسری چهارساله داشت که در دیدهٔ او از هر چیز عزیزتر می‌نمود. پسرک ناگهان بیمار شد. کوزلسکی برجسته‌ترین پزشکان اتحاد شوروی را بر بالین فرزند آورد. کودک بی‌نوا سه بار تحت عمل جراحی جمجمه قرار گرفت. ولی نجات وی میسر

1- Kozelski

نشد. کوزلسکی که از مرگ فرزند سخت دلخسته و پریشان شده بود، خودکشی کرد. وی در نامه‌ای که از خود برجاگذاشت، نوشت که خداوند فرزند را به گناه پدر بازستاند. زیرا پدر مردم بی‌گناه را بازداشت کرد و به تبعیدگاه‌ها فرستاد.

گرچه از دیدگاه حزب نامهٔ کوزلسکی الحاد، ارتداد و سندی شرم‌آور محسوب می‌شد، ولی با این وصف او را «عنصر بیگانه‌ای که به حزب راه یافته» ننامیدند. زمامداران صلاح دانستند که او را بیمار روانی بنامند که به «دین و عرفان روی آورده بود.» سازمان امنیت اوکراین مراسم باشکوهی برای تدفین وی ترتیب داد و برای خانواده‌اش حقوق بازنشستگی مقرر داشت.

۲

هرگاه رؤسای سازمان امنیت (ان. ک. و. د) در جریان تدارک محاکمات مسکو دستورات واصله از سوی استالین را نه‌تنها از دیدگاه حرفهٔ محدود بازپرسی، بلکه به منظور درک جوانب تفکر استالین و نقشه‌های پنهانی وی مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دادند، آنگاه مسائل در نظرشان روشن می‌شد و درمی‌یافتند که استالین انهدام خودشان را نیز مطمح نظر قرار داده است. زیرا افراد مذکور شاهدان جنایت‌های وی بودند و در تدارک جعلیات علیه گارد قدیمی حزب و یاران لنین، شریک جرم و همدست او به شمار می‌آمدند. هرگاه دقت می‌کردند، متوجه می‌شدند که استالین سرانجام آنان را نیز محو و نابود خواهد کرد.

هنگامی که میرونوف شهادت رینگولد علیه زینویف و کامنف را به استالین گزارش داد، استالین به او دستور داد که این متن را نیز به «شهادت» رینگولد بیافزاید: «زینویف و کامنف چنین اشاره کردند که ممکن است سرنخ همهٔ توطئه‌های ضددولتی در دست سازمان امنیت باشد. لذا آنها بر این عقیده بودند که (پس از تصرف قدرت) مهم‌ترین وظیفه از میان بردن و محوکردن آثار جرم است.»

برای این منظور مقرر شد که باکایف در رأس سازمان امنیت قرار گیرد. یکی از وظایف عمدهٔ او نابودی کسانی است که در توطئه ترور استالین و کیروف دست داشتند. او موظف بود همهٔ مأموران سازمان امنیت را که در جریان طرح توطئه قرار داشتند، نابود کند.

رؤسای سازمان امنیت (ان. ک. و. د) نیک می‌دانستند که زینویف و کامنف کسی را

نکشته‌اند و قصد کشتن کسی را نیز نداشتند. رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) از جمله‌هایی که استالین به شهادت رینگولد افزود باید به مطلبی که برای خود آنان واجد اهمیت خاصی بود، پی می‌بردند. طبق منطق استالین رجال سیاسی که در مبارزه به خاطر کسب قدرت، دست به توطئهٔ ترور رقیبان خود می‌زنند، باید در طریق محو مدارک جرم نیز اقدام لازم را به عمل آورند و در نابودی کسانی که بنا بر دستور آنان به کشتار پرداختند، لحظه‌ای درنگ نکنند. با افزوده شدن جمله‌های روشن استالین به شهادت رینگولد، چگونه میرونوف نتوانست دریابد که استالین در ادای این جملات در واقع اصول مورد قبول خود را ارائه کرده بود؟ استالین به ندرت عقاید خود را تا این پایه صریح بیان می‌کرد.

رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) نیک می‌دانستند که استالین کارگردان واقعی این نمایش دادگاهی بود. از این رو باید متوجه می‌شدند که استالین، پس از انهدام مخالفان و رقبای سیاسی خویش، همهٔ بازپرسان سازمان امنیت را که در اجرای نمایش‌های دادگاهی مسکو نقشی ایفا کردند و نیز همهٔ کسانی را که از ماهیت امر آگاهی داشتند، محو و نابود خواهد کرد.

ولی هیهات. این افراد همانند سگ شکاری چنان در تعقیب صید! بودند که به صیاد اصلی توجهی نداشتند. اینان که از قدرتِ درکِ نقشه‌های خدعه‌گرانهٔ استالین ناتوان و بی بهره بودند، حتی به نیروی عظیم سازمان خودشان نیز اعتنایی نمی‌کردند و به قدرت این سازمان جهنمی پی نمی‌بردند. آنها به خطر بزرگی که زندگیشان را مورد تهدید قرار می‌داد، توجه نداشتند و سخت غافل بودند.

نقشهٔ انهدام کلیهٔ مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) که از ماجراهای پس‌پردهٔ محاکمات مسکو آگاه بودند، با دقت فراوان از سوی استالین و یژوف طرح و آماده شد. استالین یاگودا را از مقام کمیسر عالی امور داخله (ان. ک. و. د) برکنار کرد و سوگلی خود یژوف را بدین مقام منصوب نمود. یژوف حداقل سیصد تن از «افراد مورد اعتماد خود را» از کمیتهٔ مرکزی حزب به سازمان امنیت انتقال داد و به سمت معاون رؤسای ادارات سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در مسکو و حومهٔ آن به کار گمارد.

رسماً گفته می‌شد که هدف از این کار اشتیاق دفتر سیاسی (پولیت بورو) به «ارتقاء کیفیت کارا» سازمان مذکور است. حال که آن افراد جدید پس از آشنایی با نحوهٔ کار سازمان باید جانشین کسانی شوند که نابودی آنان طبق طرح استالین مقرر و قطعی شده بود.

طی چند ماه یژوف و آن عده از کسانی که در روزگار یاگودا مقام‌های مسئول داشتند، به صورتی متوافق همکاری می‌کردند. یژوف هنوز به آنان نیاز داشت. زیرا دومین دور محاکمات مسکو در دست تدارک بود. از مسئولان قدیمی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) خواسته شد که شیوهٔ تحقیق، کسب اطلاع و بازپرسی را به افراد جدید بیاموزند.

یژوف پس از پایان دومین دور محاکمات، اجرای نقشهٔ استالین را آغاز کرد. او نه‌تنها آن دسته از کارمندان سازمان امنیت شوروی را که با اسرار پلید استالین آشنایی داشتند، بلکه کسانی را که احتمال آگاهی آنان می‌رفت به نابودی کشانید. ماجرا بدین گونه بود :

در یکی از شب‌های فوریهٔ سال ۱۹۳۷ یژوف با معاونان خود که از زمان یاگودا چنین مقامی داشتند و نیز با رؤسای ادارات عمدهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) جلسهٔ مشاوره‌ای ترتیب داد. یژوف به آنها اطلاع داد که طبق دستور کمیتهٔ مرکزی هر یک موظف‌اند به یکی از استان‌های کشور بروند و دبیران کمیته‌های حزبی استان‌ها را از دیدگاه سیاسی مورد مطالعه قرار دهند و ببینند که آنان قابل اعتماد هستند یا نه. یژوف ضمن ارائهٔ دستورهای لازم، معرفی‌نامه‌ای با حکم مأموریت از سوی کمیتهٔ مرکزی حزب به آنها تسلیم کرد. تنها به چهار تن از رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) احکام مأموریت داده نشد. اینان عبارت بودند از اسلوتسکی رئیس ادارهٔ امور خارجی، فیرنوفسکی [1] رئیس و فرماندهٔ نیروهای مرزبانی، پائوکر [2] فرماندهٔ محافظان شخصی استالین و استانیسلاو ردنس [3] رئیس سازمان امنیت استان مسکو که باجناق استالین بود.

بامداد روز بعد همگی آنان از مسکو خارج شدند. هیچ‌یک از شخصیت‌های نامبرده به

1- Firnovski
2- Pauker
3- Stanislav Redens

محل مأموریت خود نرسیدند. در نخستین ایستگاه راه‌آهن حومهٔ مسکو آنها را از قطار خارج کردند و با اتومبیل به یکی از زندان‌های اطراف مسکو بردند. دو روز بعد یژوف عین عمل مذکور را با معاونان رؤسای «مأمور» سازمان امنیت تکرار کرد. پیش از حرکت گفته شد که مشابه چنین مأموریتی به آنها نیز داده شده است.

پس از چند هفته کارمندان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) متوجه غیبت بدون بازگشت رؤسای خود شدند. طی این مدت یژوف محافظان سازمان امنیت و کلیهٔ فرماندهان واحدهای (ان. ک. و. د) در مسکو و حومهٔ آن را کاملاً عوض کرد. بسیاری از فرماندهان جدید گرجی بودند و از سازمان امنیت قفقاز به مسکو اعزام شدند.

یژوف به منظور جلوگیری از فرار کارمندان سازمان امنیت شوروی به خارج از کشور، گروهی از کارمندان ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت را از تابعیت ادارهٔ مذکور خارج نمود و در اختیار دبیرخانهٔ ویژهٔ خود قرار داد. این عده مسئولیت واگذاری گذرنامه و ویزای خروج از کشور را بر عهده داشتند. وی در ضمن واحد هوایی وابسته به سازمان امنیت شوروی را منحل کرد تا کسی از مسئولان این سازمان نتواند با هواپیمای نظامی به خارج از کشور پرواز کند.

یژوف که می‌ترسید کارمندان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) از روی یأس و نومیدی به اقدامی دست زنند، اطراف مقر سازمان امنیت شوروی را سنگربندی کرد و نیروی بزرگی از محافظان خود را به نگهبانی و حفاظت از سنگرها گمارد. هر کس که می‌خواست به دفتر کار یژوف برود، ابتدا می‌بایست با آسانسور به طبقهٔ پنجم برود و در آنجا راهروی درازی را تا پلکان طی کند و از طریق پلکان مجدداً خود را به طبقهٔ اول برساند. بعد مجدداً از طریق آسانسور مخصوص تا طبقهٔ سوم که اتاق انتظار یژوف در آنجا قرار داشت، صعود نماید. محافظان یژوف طی این راه دراز و پر پیچ و خم مسئولان سازمان امنیت و یا مراجعین را متوقف می‌کردند و اسناد و مدارک آنان را مورد بازرسی قرار می‌دادند.

یژوف از این پس اقدامات خود را سرعت و شدت بخشید. بازداشت گروه بازپرسانی که در تدارک محاکمات مسکو شرکت داشتند، آغاز گردید. بسیاری از کسانی که از

دسیسه‌های پنهانی استالین آگاهی داشتند و یا احتمال آگاهی آنان می‌رفت بازداشت شدند. آنها را یکی پس از دیگری یا روزها در محل کار و یا شب‌ها در خانه‌هایشان دستگیر می‌کردند. هنگامی که گروه عملیاتی (ان. ک. و. د) پیش از سپیده‌دم برای بازداشت چرتوک (بازپرس مشهوری که از کامنف بازجویی کرد و بدان اشاره داشتیم) به آپارتمان او رفتند، چرتوک فریاد برآورد که «شما قادر به دستگیری من نیستید.» او پس از ادای این جمله با یک خیز به بالکن رفت و از اشکوب دوازدهم خود را بر زمین افکند و جان سپرد.

فلیکس گورسکی[1] کارمند ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی چند هفته پیش از این ماجرا به خاطر «فعالیت خستگی‌ناپذیر» به دریافت نشان ستارهٔ سرخ نایل شده بود. او نیز خود را از پنجرهٔ دفتر کارش که در اشکوب نهم قرار داشت به زیر افکند و کشته شد. دو تن از کارمندان ادارهٔ سیاسی سرّی نیز به همین ترتیب دست به خودکشی زدند.

کارمندان ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) که به اسپانیا و فرانسه سفر کرده بودند، مطالب دهشتباری دربارهٔ حملهٔ مأموران مسلح به خانه‌های کارمندان سازمان امنیت شوروی می‌گفتند. همین که صدای زنگ آپارتمان آنها به صدا درمی‌آمد، متعاقب آن صدای شلیک گلوله شنیده می‌شد و قربانی دیگری با مغز متلاشی جان می‌داد. شکنجه‌گران و مفتشان عقاید (انکیزیتورهای) سازمان امنیت شوروی که تا چندی پیش لرزه بر اندام اسیران و قربانیان بینوای استالین افکنده بودند، اکنون خود به قربانیان ترور وحشیانهٔ او بدل شدند.

مجموعهٔ بناهای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در مرکز شهر مسکو قرار دارد. هنگامی که کسانی از کارمندان سازمان امنیت خود را از طبقات فوقانی به قصد خودکشی به زمین پرتاب می‌کردند، عدهٔ کثیری از عابران شاهد و ناظر این مناظر فجیع و رقت‌انگیز می‌شدند. شایعات مربوط به خودکشی مسئولان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) با سرعت در شهر مسکو منتشر می‌شد. کسی از اهالی شهر، علل این حوادث را نمی‌دانست.

از کارمندان زندانی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) ولو برای حفظ ظاهر،

1- Felix Gurski

هیچ‌گونه بازپرسی صورت نمی‌گرفت. آنها را گروه گروه به اتهام پیروی از تروتسکی و جاسوسی، بدون محاکمه تیرباران می‌کردند. کارمندانی را که لهستانی‌الاصل بودند، جاسوس لهستان، کسانی را که منشاء لتونی داشتند، جاسوس لتونی و روس‌ها را جاسوس آلمان، انگلیس و فرانسه می‌نامیدند.

برای روشن شدن ذهن خواننده پیرامون اتهامات وارده، کافی است به ماجرای کازیمیر بارانسکی[1] عضو قدیمی و با سابقهٔ ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) توجه شود. یژوف برچسب جاسوس را برای او برگزیده بود. بارانسکی منشاء لهستانی داشت. وی کمونیستی آرمان‌گرا و متعصب بود. به هنگام جنگ‌های داخلی در جبههٔ غرب علیه نیروهای ارتش لهستان پیکار کرد. بارانسکی در جریان نبرد فرماندهٔ هنگ خود را که مجروح شده بود، بر دوش کشید و در زیر باران گلوله‌های مسلسل او را از صحنهٔ پیکار خارج کرد. در نتیجهٔ این تلاش خود نیز زخمی شد. بارانسکی به خاطر این دلاوری به دریافت نشان نایل گردید. پس از جنگ، بارانسکی را به ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی منتقل کردند. سال ۱۹۲۲ از سوی ادارهٔ مذکور برای سازمان دادن شبکهٔ اطلاعات و جاسوسی، عازم لهستان شد. او در شهر ورشو به سمت دبیر دوم سفارت شوروی در لهستان منصوب گردید. او با نام مستعار کازیمیر کوبتسکی[2] انجام وظیفه کرد. مقام رسمی او نیز صرفاً برای حفظ ظاهر بود.

سال ۱۹۲۳ دولت شوروی طرح اعزام نیرو به آلمان از طریق لهستان را تدارک دید، تا از این رهگذر به کارگران آلمان کمک کند. بارانسکی مأمور شد انبارهای اسلحه و مهمات موجود در قلعه‌ای نزدیک ورشو را منهدم نماید. بارانسکی در تاریخ دوازدهم اکتبر سال ۱۹۲۳ این وظیفهٔ بسیار دشوار را انجام داد.

چندی بعد مقامات لهستانی از طریقی دریافتند که انفجار انبارهای اسلحه و مهمات، کار هموطن آنها کازیمیر کوبتسکی دبیر دوم سفارت شوروی بوده است. با این وصف درصدد اخراج او از کشور برنیامدند. بلکه تصمیم گرفتند او را در حین اقدام دستگیر و

1- Kazimir Baranski 2- Kazımir Kobetski

تلافی کنند. مقامات دولتی لهستان یک سال تمام به انتظار نشستند. شبکهٔ ضد جاسوسی لهستان توانست یکی از مأموران خود را وارد شبکهٔ جاسوسان بارانسکی کند. این شخص در وزارت امور خارجهٔ لهستان کار می‌کرد. او برای تحریک بارانسکی، از وزارت امور خارجهٔ لهستان اطلاعات جالبی را به وی تسلیم می‌کرد. اندک اندک مأمور مذکور مورد اعتماد بارانسکی قرار گرفت و از آن پس شخصاً با او ملاقات می‌کرد. در یکی از روزهای تابستان سال ۱۹۲۵ بارانسکی با مأمور مذکور قرار ملاقات گذارد تا اسنادی را که دریافت نموده بود به وی بازگرداند. یکی از اسناد مذکور متن گزارش شخصی به نام پاتک[1] سفیر لهستان در ژاپن بود.

بارانسکی همین که به محل ملاقات آمد، احساس کرد اشخاص مشکوکی که نسبت به او توجه دارند در اطرافش پرسه می‌زنند. بارانسکی کوشید تا از معرکه بگریزد. ولی مأموران او را محاصره کردند. بارانسکی از چنگ مأموران بیرون جست و کوشید تا اسنادی را که در جیب او قرار داشتند، نابود کند. لذا به کوچه‌ای پیچید و کوشید تا خود را به کلیسای کاترین مقدس برساند. همین که داخل کلیسا شد خود را به نیمکت ویژهٔ اهل دعا رسانید و سند را در سوراخی فرو برد و پس آنگاه از درب دیگر کلیسا که به خیابان اورشلیم گشوده می‌شد، خارج گردید. در خیابان مذکور مأموران دوباره او را دیدند و دستگیر کردند. ولی سند مذکور را به دست نیاوردند. آنها بارانسکی را به باد مشت و لگد گرفتند و چند بار بر سرش ضربه زدند. بارانسکی که احساس کرد ممکن است به دست مأموران کشته شود، به زبان لهستانی فریاد برآورد و ضمن مخاطب قرار دادن عابران گفت: «آقایان و خانم‌ها، ببینید، پلیس لهستان مرا که مأمور سیاسی شوروی هستم می‌زنند!». پس از این گفته، بارانسکی بیهوش شد.

بارانسکی در ادارهٔ پلیس به خود آمد و از پاسخگویی به پرسش‌های مأموران ضداطلاعات لهستان خودداری ورزید و مصونیت سیاسی خود را به رخ آنان کشید. مقامات شوروی نیز فوراً یادداشت اعتراضی به دولت لهستان تسلیم کردند. بارانسکی را

1- Patek

که سرش باندپیچی شده بود، به محل نمایندگی بازرگانی شوروی بردند. او یک هفته در بیمارستان بستری گردید. پس آنگاه بنا بر تقاضای دولت لهستان، بـه اتـحاد شـوروی بازگردانده شد.

پس از مراجعت بارانسکی به مسکو، چیچرین[1] وزیر امور خارجهٔ وقت اتحاد شوروی به کمیسیون تفتیش مرکزی که عالی‌ترین ارگان رسیدگی به جرایم اعضای حزب بـود، شکایت کرد و اعلام نمود که بارانسکی طی دوران مأموریت سیاسی خود در لهستان به ماجراجویی‌های خطرناک دست زده و ضمن ارتـباط‌های جـاسوسی بـا اتـباع لهسـتان موجبات تـیرگی روابـط دو کشـور را فـراهـم نـموده است. تـریلیسر[2] مـعاون یـاگـودا کـه می‌دانست بارانسکی موجودی عصبانی و آتشی مزاج است، به او توصیه کرد که در جلسهٔ کمیسیون «متانت ابراز دارد» و اعتراف کند که در بعضی موارد از حدود معین گام فراتـر نهاده است. هنگامی که کمیسیون تشکیل جلسه داد و بـه بـررسی شکـایت وزیـر امـور خارجهٔ شوروی پرداخت، ناگهان آرون سولتس[3] رئیس کمیسیون تفتیش مرکزی وارد شد. هنگامی که ابولنسکی[4] نمایندهٔ وزارت امور خارجهٔ شوروی در لهستان موارد اتهام علیه بارانسکی را ذکر می‌کرد، آرون سولتس مدتی ساکت نشست ولی ناگهان سخن او را قطع کرد و گفت: «شما چه کسی را متهم می‌کنید؟ بارانسکی همان جنگاوری است کـه طی پیکار با دشمن زخم برداشت! رفقا، پیشنهاد می‌کنم به خاطر دلاوری‌هـایش بـه او نشان پرچم سرخ اعطا گردد!»

جلسهٔ کمیسیون تفتیش مرکزی ابولنسکی را به گـناه وارد آوردن اتـهام نـاروا مـورد توبیخ قرار داد. بارانسکی نیز به دریافت نشان عالی جنگی مفتخر گردید.

ضربت‌هایی که مأموران ضداطلاعات لهستان بر بارانسکی وارد آوردند، تندرستی او را سخت مخدوش کرد. پس از بازگشت به مسکو دچار فلج شد و قدرت تکلم را از دست داد. مدتی بعد فلج مذکور برطرف گردید. ولی بارانسکی باقی عمر را علیل و بیمار بود. آری، یژوف نام این شخص را که در نتیجهٔ حملات مأموران ضداطلاعات لهستان علیل و بیمار

1- Chicherin
2- Trilisser
3- Aron Solts
4- Obolenski

شده بود، در فهرست جاسوسان لهستان قرار داد. بارانسکی بدون بازپرسی و محاکمه، به دستور یژوف تیرباران شد. استالین و یژوف نیک می‌دانستند که بارانسکی هیچگاه مأمور و جاسوس نبود. آنها بارانسکی را موجودی «غیرقابل اعتماد» می‌دانستند. بارانسکی در میان بازپرسان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) دوستان زیادی داشت. لذا از طریق آنان اطلاعات زیادی کسب می‌کرد. چنین نیز بود. بارانسکی از جوانب پنهانی محاکمات مسکو، از جمله دستورهای استالین به بازپرسان آگاهی داشت.

رفته رفته موج بازداشت‌ها از مسکو به اطراف سرایت کرد. تنها در سال ۱۹۳۷ بالغ بر سه‌هزار تن از مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) اعدام شدند. مالچانوف، آگرانوف و پروکوفیف[1] که دو نفر اخیر معاونان یاگودا بودند و نیز کلیهٔ رؤسای ادارات سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در مسکو و استان‌ها در این توطئهٔ خونین و دهشتبار محو و نابود شدند. ولی هنوز کار به اعدام یاگودا نرسید.

هرگاه این افراد به سوءاستفاده، رشوه‌خواری، حیف و میل اموال دولتی و حتی قتل افراد بر پایهٔ انگیزه‌های شخصی متهم می‌شدند، حداکثر مجازات آنان از چند سال زندان تجاوز نمی‌کرد. ولی «گناه» افراد مذکور به مراتب بزرگتر بود. گناهی که آنها مرتکب شده بودند، در اتحاد شوروی سنگین‌ترین و دهشتبارترین گناه به شمار می‌رفت. گناه مذکور آگاهی از جنایات پنهانی استالین بود. برای متهمان به این گناه تنها یک مجازات وجود داشت و آن اعدام بود. از میان رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) تنها یک نفر توانست جان به‌در برد و از مجازات اعدام رهایی یابد. این شخص لیوشکوف[2] معاون ادارهٔ سیاسی مخفی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بود که در تدارک نخستین دور محاکمات مسکو به مالچانوف کمک فراوان کرد. لیوشکوف چون با یژوف دوستی نزدیک داشت، در مقام خود باقی ماند. در تابستان سال ۱۹۳۸ به عنوان رئیس سازمان امنیت شوروی در خاور دور، عازم این سرزمین گردید. لیوشکوف می‌دید که استالین هیچ‌یک از شاهدان جنایات خود را زنده نگذاشته است. از این رو در همان تابستان سال ۱۹۳۸ از

1- Prokofev
2- Liushkov

مقام و موقعیت جدید خود استفاده کرد و بـه ژاپـن گـریخت. لیـوشکوف در انـجام ایـن مقصود با دشواری مواجه نشد، زیرا نیروهای مرزبانی شوروی در خاور دور نیز زیر نـظر مستقیم او قرار داشتند.

۳

رؤسای بلندپایهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) که به فرانسه و اسپانیا آمده بودند، از سرنوشت فجیع فرزندانِ یتیم مسئولان سازمان امنیت پس از اعدام پدرانشان، مطالبی اظهار داشتند. هنگامی که والدین آنها را بازداشت و آپارتمان‌هایشان را مهروموم می‌کردند، فرزندان این افراد، آوارهٔ کوچه‌ها می‌شدند. دوستان خانوادگی و حتی خویشاوندان جرأت واگذاری سرپناه به این بینوایان را نداشتند و از عواقب این کار سخت بیمناک بودند. در مدارس و گروه‌های پیشاهنگی کسی از آنها حمایت نمی‌کرد. همسالانشان آنها را کتک می‌زدند و به عنوان فرزندان عناصر خائن و جاسوس مورد تحقیر و آزار قرار می‌دادند. بارها اتفاق افتاد که یک شب بعد همین آزاردهندگان به همان سرنوشت تحقیرشدگان گرفتار می‌آمدند و در ردیف فرزندان «دشمنان خلق» قرار می‌گرفتند و با درد و اندوه دست به گریبان می‌شدند.

در این روزگار دهشتبار، رابطهٔ فرزندان، آینه و نمونه‌ای از رابطه بزرگسالان بود. خردسالان که از طریق آموزگاران و دبیران خویش با سخنان به‌اصطلاحِ «حکیمانه» استالین زیر عنوان «دشمنان پنهان شدهٔ خلق» آشنا می‌شدند، طی جلسات خود اعدام بلشویک‌های قدیمی را خواستار می‌گشتند. اینان در نتیجهٔ تلقین معلمان نسبت به فرزندان بازداشت‌شدگان روشی بیرحمانه ابراز می‌داشتند و چهرهٔ انسانی خود را از دست می‌دادند. احساس دوستی و محبت از روح معصوم و کودکانهٔ آنان رخت برمی‌بست و

جای خود را به احساس خصومت و تحقیر می‌داد. آتش افشاگری در وجودشان زبانه می‌کشید و به جاسوسان خبرچین بدل می‌شدند.

اوضاع زمانه در شهرهای بزرگ حالت دهشتبار تازه‌ای پدید آورد و آن خودکشی کودکان، نوجوانان و جوانان از ده تا بیست و پنج ساله بود. یکی از نمونه‌های مذکور را که برای من حکایت کرده بودند، از نظر خوانندگان می‌گذرانم. پس از تیرباران کردن گروهی از کارمندان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) چهار فرزند یتیم آنان از آپارتمان یکی دیگر از اعضای سازمان مذکور، تپانچه‌ای را به سرقت بردند و به جنگل پروزوروف[1] واقع در پیرامون مسکو رفتند تا به خودکشی دست زنند. یک کارمند راه‌آهن که در آن نزدیکی بود با شنیدن صدای تیر بدان سو شتافت. صدای تیر با ناله و فریاد کودکانه همراه بود. او توانست تپاچه را از دست کودکی چهارده ساله خارج کند. دو کودک دیگر که جراحات سنگین برداشته بودند، نقش زمین شدند. دختر سیزده ساله‌ای که خواهر یکی از مجروحان بود، در حالی که واژگونه بر روی علف‌ها افتاده بود، گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت. در کنارش نامه‌ای به چشم می‌خورد که خطاب به استالین و دارای چنین عنوانی بود: «به رهبر عزیز خلق، رفیق استالین.» کودکان مذکور در این نامه از رفیق استالین خواسته بودند که قاتلان پدرانشان را به سزای اعمال جنایتکارانهٔ ایشان برساند. در نامهٔ آنها این جملات دیده می‌شد: «والدین ما کمونیست‌های شریفی بودند. از این رو دشمنان خلق و تروتسکیست‌های تبهکار از آنها انتقام گرفتند....» کودکان بینوا تروتسکیست‌ها را از کجا می‌شناختند.

دبیرخانهٔ استالین ده‌ها نامه از این‌گونه دریافت کرد. نامه‌های مذکور از دبیرخانهٔ استالین به سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) ارسال و از سازمان مذکور خواسته شد که هرچه زودتر این شاکیان خردسال را از مسکو خارج کنند. در شهر مسکو جایی برای اشک کودکان وجود نداشت. این گروه عظیم یتیمان بی‌سرپرست و غمزده باید از دیدهٔ روزنامه‌نگاران و میهمانان خارجی دور باشند.

1- Prozorov

بسیاری از این کودکان یتیم به انتظار اخراج خویش از مسکو باقی نماندند. اینان نخست به دوستان پدران خویش روی آوردند و چون بی‌اعتنایی و هراس آنها را مشاهده کردند، ناگزیر راه دیگری پیش گرفتند و به کودکان بی‌سرپرستی که چندی پیش قربانی سیاست جمعی کردن (اشتراکی کردن) استالین شده بودند، روی آوردند. گروه کودکان بی‌سرپرست بنا بر معمول هنگام پذیرش اعضای جدید، بخشی از لباس، ساعت و دیگر اشیاء قدیمی آنها را به عنوان حق عضویت از آنها می‌گرفتند و پس آنگاه حرفهٔ خود - دزدی و جیب‌بری - را به آنها می‌آموختند.

وضع دختران یتیم به مراتب دشوارتر از پسران بود. اشپیگل‌گلاس پیرامون سرنوشت یکی از آنها چنین حکایت کرد. بهار سال ۱۹۳۷ الکساندر کارین[1] معاون رئیس ادارهٔ اطلاعات و جاسوسی ارتش سرخ و همسرش را ناگهان بازداشت کردند. زن و شوهر را پس از بازداشت به جوخهٔ اعدام سپردند. الکساندر کارین پیش از انتصاب به سمت معاون رئیس ادارهٔ اطلاعات و جاسوسی ارتش سرخ، چند سال در ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) کارکرد و دستیار اشپیگل‌گلاس بود. وی اغلب برای انجام مأموریت‌های سرّی و خطرناک به خارج از کشور می‌رفت. کارین و اشپیگل‌گلاس دوستی نزدیک و خانوادگی داشتند. تنها دختر کارین که به هنگام بازداشت پدر و مادرش سیزده ساله بود، با دختر اشپیگل‌گلاس دوستی نزدیک داشت.

پس از بازداشت الکساندر کارین و همسرش، تنها دخترشان را از خانه بیرون کردند و آپارتمان او را به یکی از «افراد یژوف» دادند. دخترک به خانهٔ اشپیگل‌گلاس رفت. اشپیگل‌گلاس ضمن حکایت این ماجرا چنین گفت:

«باور کن، من این دخترک را به اندازهٔ دختر خودم دوست می‌داشتم. او که مرا چون پدر خود می‌دانست، با قلبی آکنده از درد و اندوه به خانهٔ من آمد. ولی آیا می‌توانستم او را در خانهٔ خودم نگاه دارم؟... زبانم باز نمی‌شد که او را از در برانم. من و همسرم کوشیدیم تا او را آرام کنیم. دخترک را در رختخواب جا دادیم. چند بار در خواب فریادهای جگرخراش

1- Alexandr Karin

برآورد. گویی ماجراهای دهشتباری را در خواب می‌دید. فردای آن روز نزد شاپیرو[1] رئیس دفتر یژوف رفتم و ماجرا را با او در میان گذاردم. شاپیرو گفت: وضع بسیار نامساعدی پیش آمده است. باید در جست‌وجوی راه حل بود... به هر تقدیر تو نباید او را در خانهٔ خود نگاه داری... از من به تو نصیحت: هر چه زودتر خود را از شرّ او خلاص کن!

آری، نصیحت شاپیرو در واقع حکم بیرون کردن دختربچه بود. همسرم گفت که پدر و مادر این دختر در شهر ساراتف[2] خویشاوندی دارند. من به دختر پول دادم، برای او بلیط قطار خریدم و روانهٔ ساراتف کردم. از نگاه کردن به چشمان دختر خودم شرم داشتم. همسرم مدام گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت. من سعی می‌کردم کمتر به خانه بروم.

دو ماه بعد دخترک به مسکو بازگشت و به خانهٔ ما آمد. از دگرگونی‌هایی که طی این مدت کوتاه در او پدید آمده بود، سخت متحیر شدم. او سخت لاغر و رنگ‌پریده بود و از چشمانش درد و اندوه می‌بارید. دیگر از حالات کودکانهٔ پیشین اثری در او بر جای نمانده بود. دخترک گفت: "نامه‌ای به دادستانی نوشته‌ام و تقاضا کردم کسانی که آپارتمان ما را تصرف کرده‌اند، لااقل لباس‌های مرا بدهند. کسی که در شهر ساراتف به من جا داد، چنین توصیه کرد. دخترک افزود که به گروه پیشاهنگی رفتم و از آنجا گواهینامه‌ای برای مراجعه به دادستانی گرفتم. در گواهینامه چنین آمده است که من از دو سال قبل پیشاهنگ شدم. ولی رئیس گروه پیشاهنگان از من خواست که در جلسهٔ پیشاهنگان سخن بگویم و مراتب رضایت و خرسندی خود را از اعدام پدر و مادرم ابراز دارم. من در جلسه اعلام کردم که هرگاه پدر و مادرم به راستی جاسوس بودند، در این صورت اعدامشان درست بوده است. ولی آنها از من خواستند به صراحت اعلام کنم که پدر و مادرم جاسوس و دشمن خلق بودند. ولی من در جلسه گفتم: «تا آنجا که می‌دانم، اتهام مذکور صحیح نیست و آنها افراد شریف و درستکاری بودند. و اما کسانی که آنها را اعدام کردند، در واقع دشمن خلق هستند. دخترک سخنان خود را با ابراز خشم پایان داد. او حاضر نشد در خانهٔ ما غذا بخورد و پولی از من دریافت کند...»

1- Shapiro

2- Saratov

این زمان در کلیهٔ جلسات و روزنامه‌ها مطالب مشروحی پیرامون «انسان‌گرایی‌های عصر استالین» ارائه می‌شد. ناله‌ها و فریادهای دلخراش کودکان بی‌سرپرست در غوغای عظیم و نعره‌های دروغین پیرامون «توجه استالین نسبت به مردم» و «عشق و محبت وی نسبت به کودکان» خفه و خاموش می‌شد.

۴

انهدام مأموران سازمان امنیت مقیم اتحاد شوروی به مراتب سهل‌تر از نابودی مأمورانی بود که در خارج از کشور اقامت داشتند. بی‌گمان هرگاه با نیرنگ و فریب به اتحاد شوروی کشانیده می‌شدند، کار نابودی آنان آسان‌تر می‌بود.

فراخواندن مأموران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) اقدام ظریفی بود که باید با محاسبهٔ دقیق صورت می‌پذیرفت. هرگاه انهدام مأموران سازمان امنیت شوروی به صورت جمعی انجام می‌گرفت، سبب نگرانی عمیق و بیم و هراس آنان می‌شد. در ضمن، امتناع مأموران مذکور از بازگشت به اتحاد شوروی، ممکن بود به افشای اسرار عملیات سازمان امنیت در اراضی سایر دولت‌ها منجر گردد.

استالین و یژوف نمی‌توانستند این مسائل بسیار مهم را از نظر دور بدارند. آنها به منظور جلوگیری از نگرانی و سراسیمگی مأموران سازمان امنیت شوروی مقیم خارج کشور، موقتاً از «پاکسازی» ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت که مسئول فعالیت مأموران (ان. ک. و. د) در خارج از کشور بود، خودداری ورزیدند. از این رو یژوف با وجود انهدام بیرحمانهٔ مسئولان و رؤسای داخلی این سازمان، مدت یک سال اسلوتسکی را همچنان در رأس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت باقی گذاشت. قصد یژوف از این کار فریب دادن مأموران سازمان امنیت شوروی مقیم خارج از کشور بود. یژوف با توسل به خدعه و نیرنگ کوشید در آنها چنین تصوری پدید آورد که گویا «پاکسازی» سازمان امنیت شوروی

متوجه مأموران مقیم خارج نیست.

یژوف که به مأموران با سابقهٔ ادارهٔ امور خارجی (ان. ک. و. د) اعتماد نداشت، طرح سرّی انهدام آنان را تدارک دید و بدین منظور در ماه دسامبر سال ۱۹۳۶ اداره‌ای زیر عنوان «ادارهٔ عملیات ویژه» تأسیس نمود که مستقیماً زیر نظر او بود. ادارهٔ مذکور انجام مأموریت‌های ویژه از سوی استالین را بر عهده داشت. اجرای این مأموریت‌های ویژه به مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) محول نمی‌شد. زیرا استالین به مسئولان سازمان امنیت اعتماد نمی‌کرد. در ادارهٔ عملیات ویژه گروهی به نام «گروه سیار» وجود داشت. افراد این گروه که از تروریست‌های تعلیم‌یافته تشکیل شده بودند، به کشورهای مختلف می‌رفتند و رهبران احزاب کمونیست طرفدار تروتسکی در این کشورها و نیز آن عده از مسئولان سازمان امنیت شوروی را که از بازگشت به اتحاد شوروی سر باز می‌زدند، به قتل می‌رسانیدند. در ژانویهٔ سال ۱۹۳۷ این اداره در سه کشور اروپایی و نیز در کشور آمریکایی مکزیک، نمایندگی‌های سرّی تأسیس نمود. همهٔ نمایندگان ادارهٔ مذکور با گذرنامه‌ها و اسناد و مدارک جعلی در کشورهای خارج به سر می‌بردند.

از تابستان سال ۱۹۳۷ احضار مأموران سازمان امنیت شوروی مقیم خارج آغاز شد. نخست کسانی را احضار کردند که اعضای خانواده‌هایشان در اتحاد شوروی باقی مانده بودند. این آسان‌ترین بخش انهدام مأموران سازمان امنیت شوروی مقیم خارج از کشور بود. در رژیم استالینی همسران و فرزندان همواره به عنوان گروگان‌های مطمئن تلقی می‌شدند. کارمندان احضار شده، بلادرنگ پس از ورود به میهن بازداشت نمی‌شدند. طبق معمول، آنها گزارش فعالیت خود را به اسلوتسکی رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) تسلیم می‌کردند. بعد به مرخصی یک ماهه می‌رفتند. به آنها پروانهٔ مخصوص داده می‌شد تا در استراحتگاه‌ها و آسایشگاه‌های ویژهٔ بلندپایگان شوروی در جنوب کشور به استراحت پردازند. افراد مذکور از آنجا نامه‌هایی به همکاران خود در خارج از شوروی ارسال و رضایت خاطر خود را اعلام می‌داشتند. پس از بازگشت ظاهراً مأموریت‌های سرّی به آنان واگذار می‌شد تا به کشور دیگری سفر کنند. مدارک و گذرنامه‌های جعلی در اختیار آنها قرار می‌دادند تا در روز مقرر با قطار به صوب محل

مأموریت جدید حرکت کنند. اغلب دوستان و خویشاوندان تا ایستگاه راه‌آهن آنها را مشایعت می‌کردند. ولی به جای ادامهٔ مسافرت تا مقصد دوردست، سفر آنان در حومهٔ مسکو پایان می‌گرفت. از نخستین ایستگاه‌های حومهٔ مسکو، یکراست آنها را به زندان‌های سرّی تحویل می‌دادند. چند ماه می‌گذشت تا معلوم شود این مأمور به کشور مقصد نرسیده است.

حدود ماه ژوئیه سال ۱۹۳۷ نیکلای اسمیرنوف[1] (نام فامیل حقیقی او گلینسکی[2] بود) نمایندهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در فرانسه، برای ارائهٔ گزارش به مسکو احضار شد. او یک هفته پس از ورود به مسکو برای همسرش نامه نوشت. همسرش در پاریس باقی مانده بود تا پس از دریافت حکم مأموریت شوهرش، یکسره از آنجا به محل مأموریت جدید عزیمت کند. او در نامه به همسرش نوشت که برای فعالیت مخفی در چین، قرار است به کشور مذکور سفر کند. لذا از همسرش خواست هرچه زودتر عازم مسکو شود و همهٔ وسایل زندگی را همراه بیاورد. هرگاه به خلاف انتظار افراد یژوف، حادثهٔ غیرمترقبه‌ای روی نمی‌داد، دیگر مأموران سازمان امنیت در پاریس چندین سال از ماجرا ناآگاه می‌ماندند.

دو هفته پس از ورود اسمیرنوف به مسکو، همسر یکی از مأموران سازمان امنیت شوروی در پاریس، برای دیدار شوهرش عازم پاریس شد. شوهر این بانو گروزوفسکی[3] نام داشت. بانوی مذکور ضمن دیدار خصوصی با همسران دیگر مأموران (ان. ک. و. د) در پاریس رازی را فاش کرد و گفت: پیش از سفر به پاریس به هتل «مسکوا»[4] رفتم تا با اسمیرنوف که در آنجا اقامت داشت، وداع کنم. همین که به درب نمرهٔ آنها نزدیک شدم، دیدم درب نمره باز شد و اسمیرنوف در معیت دو مأمور مسلح از آنجا خارج گردید. من فوراً از آنها دور شدم و هتل را ترک گفتم.

همسر اسمیرنوف به همراه مأمور پست سیاسی شوروی در یک واگن به سوی مسکو حرکت کرد. مأمور مذکور پس از ورود مجدد به پاریس به کارمندان سفارت شوروی گفت:

1- Nikolai Smirnov
2. Glinski
3- Grozovski
4- Moskva

به محض توقف قطار در ایستگاه بلوروسی شهر مسکو، یک مأمور سازمان امنیت شوروی داخل واگن شد و از همسر اسمیرنوف خواست که او را همراهی کند.

همسر اسمیرنوف که از فقدان شوهرش در ایستگاه راه‌آهن متحیر شده بود، گفت: «شوهر من کجا است؟»

مأمور در پاسخ گفت: «در اتومبیل منتظر شما است.»

بانوی مذکور که از این ماجرا سخت ناراحت شده بود، به دنبال مأمور به راه افتاد. هنگامی که آنها از ایستگاه راه‌آهن خارج شدند، یک اتومبیل «گاز» کهنه برابر آنان توقف کرد. مأمور با دست به وی اشاره کرد که سوار اتومبیل شود. ولی اسمیرنوف در درون اتومبیل نبود. بانوی بدبخت از شدت ناراحتی سست شد. ناگزیر مأمور پست سیاسی کمک کرد تا وی را در درون اتومبیل جای دهد. مأمور پست سیاسی در دنبالهٔ سخن افزود که از آن زمان کمتر خبری از او به دست نیامد، گویی آب شد و به زمین فرو رفت.

هنگامی که یژوف دانست تابعان اسمیرنوف در پاریس از بازداشت او آگاه شده‌اند، چنین شایع کرد که گویا اسمیرنوف جاسوس فرانسه و لهستان بوده است. اتهام جاسوسی فرانسه به سبب خدمتش در این کشور بود. در ضمن چون منشاء لهستانی داشت، لذا او را به جاسوسی لهستان نیز متهم کردند.

کارمندان سازمان امنیت شوروی در پاریس این اتهام را باور نمی‌کردند، زیرا از حدود اخلاص اسمیرنوف به میهنش آگاهی داشتند. هرگاه اسمیرنوف جاسوس فرانسه می‌بود، می‌بایست اطلاعات سری را که در اختیار داشت و نیز علایم و ارقام رمزی را که وسیله ارتباط میان نمایندهٔ سازمان امنیت شوروی در فرانسه با مرکز (ان. ک. و. د) بود، در اختیار مأموران اطلاعات فرانسه قرار می‌داد. هرگاه یژوف به اسمیرنوف کمتر شبهه‌ای می‌داشت در آن صورت می‌بایست در مرحلهٔ نخست ارقام و علایم رمز را تغییر می‌داد و با مأموران مخفی که از طریق اسمیرنوف با سازمان امنیت شوروی مربوط بودند و اسناد و مدارک سری را در اختیار وی می‌گذاردند، قطع رابطه می‌کرد. ولی یژوف به هیچ یک از این اقدامات دست نزد. نمایندگی سازمان امنیت شوروی در فرانسه همچنان به استفاده از ارقام و علایم رمز پیشین و نیز ارتباط با مأموران گذشته ادامه داد.

در تابستان سال ۱۹۳۷ حدود چهل تن از مسئولان سازمان امنیت شوروی در خارج از کشور به مسکو احضار شدند. از مجموع این افراد تنها پنج نفر از بازگشت به میهن خودداری ورزیدند و ترجیح دادند در خارج باقی بمانند. کسانی که بازگشتند، همگی به دام افتادند. ایگناتی ریس[1] مأمور بسیار مخفی سازمان امنیت شوروی، والتر کریویتسکی[2] رئیس نمایندگی سازمان امنیت شوروی در هلند و دو مأمور مخفی دیگر با نام‌های مستعار پائول[3] و برونو[4] از جملهٔ کسانی بودند که به شوروی بازنگشتند.

پیش از همه ایگناتی ریس سربه‌نیست و از صحنه خارج شد. اواسط ماه ژوئیه سال ۱۹۳۷ وی نامه‌ای به نمایندگی سیاسی شوروی در پاریس ارسال داشت تا از طریق سفارت شوروی برای کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست فرستاده شود. ایگناتی ریس به کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی اعلام نمود که از این پس با دارودستهٔ ضدانقلابی استالین قطع رابطه می‌کند و «به آزادی باز می‌گردد.» از نامهٔ ایگناتی ریس چنین مستفاد می‌شد که مقصود او از کلمهٔ آزادی «بازگشت به اصول لنینی و تعالیم لنین» بود.

قطع رابطهٔ ایگناتی ریس با سازمان امنیت (ان. ک. و. د) و حزب کمونیست اتحاد شوروی بدعت خطرناکی محسوب می‌شد. ممکن بود دیگر مأموران سازمان امنیت شوروی مقیم خارج روش او را در پیش گیرند و از او پیروی کنند. این نیز سبب بروز افشاگری‌هایی پیرامون جنایات سازمان امنیت شوروی و اسرار کرملین می‌شد.

هنگامی که ماجرای «خیانت» ایگناتی ریس را به استالین گزارش دادند، بی‌درنگ به یژوف دستور داد که او را به اتفاق همسر و فرزند خردسالش نابود کنند.

گروه سیار ادارهٔ عملیات ویژه فوراً از مسکو به سوئیس که محل اختفای ایگناتی ریس بود، اعزام شدند. مأموران یژوف به مساعدت و یاری بانویی به نام گرترود شیلدباخ[5] دوست خانوادگی ریس، امیدوار بودند. ریس به بانو شیلدباخ اعتماد بسیار داشت.

1- Ignati Reis
2- Valter Krivitski
3- Paul
4- Bruno
5. Gertrud Shildbakh

مأموران مخفی یژوف از طریق بانو شیلدباخ به محل اختفای ریس پی بردند. سپیده‌دم چهارم سپتامبر سال ۱۹۳۷ در راه شوسهٔ نزدیک شهر لوزان جسد ایگناتی ریس را که با گلوله سوراخ سوراخ شده بود، پیدا کردند.

گرترود شیلدباخ و همدستانش در فرار چندان شتاب کردند که جامه‌دان‌ها و وسایل سفر خود را در مهمانخانه باقی گذاردند. پلیس سوئیس در میان اثاثیهٔ شیلدباخ یک جعبه حاوی شکلات کشف کرد که به سم مهلک استرکنین آلوده بود. شکلات را برای کشتن فرزند خردسال ایگناتی ریس آماده کرده بودند. نمی‌دانم به سبب فقدان فرصت و یا ندای وجدان بود که شیلدباخ نتوانست مادر و فرزندی را که نسبت به او اعتماد فراوان ابراز می‌داشتند، به قتل رساند.

قتل ایگناتی ریس با چنان سرعتی انجام شد که وی با همه اشتیاقی که به افشای جنایات استالین داشت، فرصت این کار را نیافت.

هنوز دو ماه از این ماجرا نگذشته بود که یکی دیگر از مأموران مسئول از بازگشت به اتحاد شوروی امتناع ورزید. این شخص والتر کریویتسکی بود. والتر کریویتسکی تا سال ۱۹۳۵ در ادارهٔ اطلاعات و جاسوسی ارتش سرخ خدمت می‌کرد. او پست خود را در هلند رها کرد و به اتفاق همسر و پسر خردسالش به پاریس رفت.

یژوف گروه سیار خود را برای کشتن کریویتسکی به فرانسه فرستاد. هرگاه اقدام قطعی دولت فرانسه نمی‌بود، کریویتسکی بیش از یک ماه زنده نمی‌ماند. دولت فرانسه محافظانی برای حفظ جان کریویتسکی گمارد و در ضمن به کرملین اخطار کرد. گیرشفلد[1] کاردار سفارت شوروی در پاریس به وزارت امور خارجهٔ فرانسه احضار شد. از او خواستند به اطلاع دولت شوروی برساند که محافل اجتماعی فرانسه از این گونه اعمال سخت متنفر و بیزارند. چندی پیش میللر[2] ژنرال اسبق ارتش تزاری از فرانسه ربوده شد. هرگاه چنین اعمالی بار دیگر صورت پذیرد و تکرار شود و مقامات شوروی به ربودن و ترور مخالفان خود در اراضی فرانسه توسل جویند، دولت فرانسه ناگزیر روابط سیاسی خود را

1- Girshfeld
2- Miller

با دولت شوروی قطع خواهد کرد.

ربودن ژنرال میللر رهبر اتحادیه اجتماعی روسیه در روز روشن از وسط شهر پاریس، به راستی مردم فرانسه را سخت برآشفته کرده بود. مأموران مخفی شوروی ژنرال نامبرده را در تاریخ بیست و سوم سپتامبر سال ۱۹۳۷ ربودند. ربودن ژنرال میللر مایهٔ نجات کریویتسکی شد. ولی با این وصف از چنگ مأموران استالین جان به در نبرد. سال ۱۹۴۱ در یکی از هتل‌های واشنگتن کریویتسکی را کشته یافتند.

بسیاری از کارمندان ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی همانند ایگناتی ریس و کریویتسکی نابود شدند. ولی جراید و مطبوعات خارجی نسبت به فقدان آنان توجهی مبذول نداشتند. اغلب آنها را بدان سبب نابود می‌کردند که گمان داشتند ممکن است با رژیم استالینی قطع رابطه کنند و به اتحاد شوروی بازنگردند.

اوایل سال ۱۹۳۸ آقابکوف نمایندهٔ اسبق سازمان امنیت شوروی در ترکیه که از سال ۱۹۲۹ با رژیم استالینی قطع رابطه کرده بود، در بلژیک ترور شد.[1] مأموران استالین ده سال تمام در تلاش بودند تا او را شکار کنند. ترور آقابکوف به تقریب صورت پنهانی داشت. تنها کسی که پس از کشته شدن آقابکوف سروصدا به راه انداخت و اعلام خطر کرد، شخصی به نام بورتسف[2] بود. بورتسف یکی از مهاجران سیاسی مشهور روسیه به شمار می‌رفت که اغلب به صورتی منظم با آقابکوف دیدار می‌کرد. ترور آقابکوف ثابت کرد که گذشت زمان در نظر مسئولان سازمان امنیت شوروی واجد اهمیت نیست و آنها به مرور زمان توجهی ندارند. گرچه سال‌های درازی از خودداری مأموران شوروی در بازگشت به کشور گذشته باشد، باز مأموران استالین دیر یا زود او را از میان خواهند برد و نابود خواهند کرد.

برای خارجیانی که با ویژگی‌های دستگاه حاکمهٔ استالین آشنایی کافی نداشتند،

۱- در مورد محل ترور آقابکوف اطلاعات موجود تا اندازه‌ای ضد و نقیض به نظر می‌رسند. بعضی چون بوریس باژانوف محل قتل او را در محدوده مرز فرانسه و اسپانیا نوشته‌اند. به هر تقدیر نوشتهٔ مؤلف در مورد محل قتل آقابکوف جالب است. زیرا او خود ژنرال و مشاور عالی دولت و سازمان امنیت شوروی در اسپانیا بود. -م.

2- Burtsev

درک این نکته بسی دشوار بود که چرا بسیاری از مسئولان شوروی چون بردگان مطیع از خارج به کشور خود باز می‌گشتند. حال آن که به استثنای تنی چند، در اتحاد شوروی، مرگ در انتظار آنان بود. هرگاه وجود دوراهی را که برابر مأموران سازمان امنیت شوروی قرار داشت، با دقت مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم، خواهیم دید که آنها هیچ امکانی برای انتخاب طریق نداشتند، رژیم ترور و ارعاب استالین تنها یک راه برابر آنها قرار می‌داد و آن بازگشت به شوروی بود.

تنها انگیزه و عاملی که مانع قطع رابطهٔ آنان با رژیم می‌شد، نگرانی و ترس از اعمال فشار نسبت به افراد خانوادهٔ آنها بود. آنها از قانون فوق‌العاده‌ای که در تاریخ هشتم ژوئن سال ۱۹۳۴ از سوی استالین تهیه و ابلاغ شده بود، آگاهی داشتند. طبق قانون مذکور، هرگاه کارمندان ارتش و واحدهای مشابه آنان به خارج از کشور می‌گریختند، مقامات مربوطه حق داشتند افراد خانوادهٔ آنها را به نواحی دوردست سیبری تبعید کنند. در صورت عدم اطلاع افراد خانوادهٔ شخص فراری، باز این قانون دربارهٔ آنها اجرا می‌شد. در سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) تبصره‌ای بر قانون مذکور افزوده شد که چنین بود: «هرگاه کارمند سازمان امنیت شوروی، پس از مأموریت در خارج، از بازگشت به کشور خودداری ورزد و یا این که از اتحاد شوروی بگریزد، در این صورت افراد خانوادهٔ او تا ده سال زندانی خواهند شد. هرگاه کارمند مذکور اسرار دولتی را فاش کند، افراد خانوادهٔ او در معرض خطر حداکثر مجازات ـ اعدام ـ قرار خواهند گرفت.» بی‌گمان کمتر کسی حاضر می‌شد با پا نهادن بر اجساد خویشاوندان نزدیک و اعضای خانوادهٔ خود با رژیم قطع رابطه کند و به خارج از کشور بگریزد. تازه در خارج از کشور نیز همواره خطر مرگ و ترور آنها را تهدید می‌کرد.

کارمندان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) که در خارج از کشور مأموریت داشتند، نیک می‌دانستند که سازمان امنیت شوروی به تقریب در همهٔ کشورها و در میان صاحب‌منصبان عالی‌رتبهٔ دولت‌ها جاسوسان خودفروخته در اختیار دارد. گاه جاسوسان محلی شوروی در کشور خود از مقام‌های بسیار برجسته‌ای برخوردار بودند. از این رو گروه سیار یژوف به سهولت از محل اختفای مأموران فراری «خائن» آگاه می‌شدند و آنها را

سربه‌نیست می‌کردند.

وضع کسانی که فرزند خردسال داشتند، بسیار دشوار بود. گاه از مسکو دستور می‌رسید اطفال کسانی که مایل به بازگشت نبودند، از سوی مأموران ویژه ربوده شوند. برای راهزنان گروه سیار یژوف که روز روشن دو ژنرال روسی -ژنرال کوتپوف[1] و ژنرال میللر -را از پاریس ربودند و به شوروی بردند، به دام افکندن کودکان از طریق فریب یا اعمال زور کار آسانی بود.

اکثر مأموران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به مجرد اخذ دستور از مسکو به اتحاد شوروی باز می‌گشتند. دلیل عمدهٔ بازگشت افراد مذکور آن بود که خود را برابر استالین و رژیم او گناهکار نمی‌دانستند. این افراد به شکلی اعجاب‌انگیز اعتقاد داشتند که در مورد آنان بی‌عدالتی صورت نخواهد گرفت. شگفت‌تر آن که خود بارها شاهد پایمال شدن حقوق دیگران بودند. بسیاری از کارمندان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) امیدوار بودند که ضمن بازگشت سریع و داوطلبانه به اتحاد شوروی، مراتب وفاداری و اخلاص خود را به استالین اثبات خواهند کرد و در نتیجه گرفتار مصیبت نخواهند شد. حال آن که رفقایشان زندانی و اعدام می‌شدند.

در میان کارمندان سازمان امنیت شوروی که در سال ۱۹۳۷ به اتحاد شوروی احضار شده بودند، شخصی به نام māllی[2] وجود داشت. نام مستعار این شخص «مان»[3] بود. او به عنوان نمایندهٔ مخفی در اروپا خدمت می‌کرد. سرگذشت این مرد عادی نمی‌نمود.

او در سال‌های جنگ اول جهانی در یکی از هنگ‌های مجارستانی که از واحدهای ارتش امپراتوری اتریش ـ هنگری (مجارستان) بود به عنوان کشیش هنگ و به‌اصطلاح خودمان «قاضی عسگر» خدمت می‌کرد. در جریان پیکار به دست سربازان روسی اسیر شد. māllی در جریان انقلاب اکتبر به حزب بلشویک روی آورد. پس از جنگ‌های داخلی از سوی حزب به سازمان امنیت منتقل شد که آن زمان (گ. پ. او. ـ ادارهٔ سیاسی دولتی) نام داشت. او چند سال در ادارهٔ ضدجاسوسی خدمت کرد. اوایل دههٔ سال‌های ۱۹۳۰ ـ

1- Kotepov
2- Malli
3- Mann

۱۹۴۰ ماللی را به ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی منتقل کردند و به عنوان نمایندهٔ سری به اروپای غربی فرستادند. ماللی در سازمان امنیت شوروی یکی از بهترین کارمندان محسوب می‌شد. در شرایطی که مأموران روسی در جریان فعالیت‌های جاسوسی می‌کوشیدند تا ملیت خود را پنهان دارند و می‌کوشیدند تا با آموختن زبان و غیره خود را به عنوان تبعهٔ کشور دیگری جا بزنند، ماللی که خود از مردم اروپا بود، چنین گرفتاری‌هایی نداشت. او به سهولت می‌توانست خود را به عنوان یک مجار، اتریشی، آلمانی و یا سوئیسی معرفی کند. او مردی شجاع بود و با کمال رغبت به آلمان هیتلری می‌رفت تا دشوارترین مأموریت‌ها را انجام دهد. اغلب در جریان مبارزه باگشتاپو، با خطر مرگ مواجه می‌شد. اسلوتسکی رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان.ک.و.د) برای ماللی ارزش فراوان قایل بود و جاذبیت، ادب و توانایی معاشرت او با دیگران را می‌ستود. ماللی به‌راستی ظاهری جذاب و جالب داشت. چهرهٔ مردانهٔ او جلب نظر می‌کرد. چشمان آبی درشت او حالتی ساده و کودکانه داشت.

ماللی با وجود سوابق ممتد خویش در حزب و سازمان امنیت شوروی، از گذشته و دوران «کشیشی» خود احساس شرم می‌کرد و چنین می‌پنداشت که همهٔ اطرافیان و همکارانش او را به دیدهٔ کشیش و قاضی عسگر هنگ مجارستانی می‌نگرند. از این رو ماللی هرگز خود را عضو شایسته و ارزشمند حزب نمی‌دانست. حال آن که استالین خود در مدرسهٔ ویژهٔ تربیت کلیساییان درس می‌خواند و تا سن بیست سالگی به فراگرفتن انجیل و اصول دین مسیح می‌پرداخت و می‌خواست کشیش شود.

بعدها معلوم شد که این احساس در زندگی ماللی نقشی نامیمون ایفا نمود.

ژوئیه سال ۱۹۳۷ ماللی به مسکو احضار شد. او هنگام بازگشت به اتحاد شوروی با یکی از همکاران خود در پاریس ملاقات کرد. آنها پیرامون بازداشت و اعدام مأموران سازمان امنیت شوروی گفتگو داشتند. این گونه گفتگوها در آن زمان عادی بود. ماللی سخت متأثر بود از این که درست در این زمان به مسکو احضار شده است. در ضمن می‌دانست که سه تن از دوستان و همکاران قدیمی او در سازمان امنیت شوروی (ان.ک.

و. د) به نام‌های اشتین‌بروک[1]، سیلی[2] و بودسکو[3] که همانند وی در روزگار جنگ اول جهانی از سوی سربازان روسی اسیر شده بودند، اکنون در بازداشت به سر می‌برند. ماللی همهٔ این حوادث را به فال بد می‌گرفت و ضمن ابراز اندوه می‌گفت: «برای بدبختی چون من که در گذشته کشیش بودم، هیچ امید نجاتی نیست.»

نمی‌دانم چه عاملی او را واداشت که به مسکو بازگردد. او همانند بسیاری از همکاران روسی خویش در پاریس، اسیر و گرفتار نبود. ماللی را انگیزه‌هایی چون عشق به میهن یا نگرانی از سرنوشت افراد خانواده و چیزهایی از این قبیل رنج نمی‌داد. میهن او روسیه نبود، بلکه مجارستان بود. ماللی در اتحاد شوروی خویشاوندی نداشت. چه عاملی این شخص را که موجودی بسیار هوشمند بود به چنین اقدام خطرناک و مرگباری واداشت؟ شاید با خود می‌اندیشید کسی که راه گذر از کشیشی تا خداناشناسی و به‌ویژه مأموریت سازمان امنیت شوروی را طی کرده است، در جهان سرمایه‌داری هیچ محلی برای ادامهٔ زندگی نخواهد داشت؟

ماللی به مسکو بازگشت. او سه ماه در ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی به کار ادامه داد. بسیاری گمان داشتند که دشواری‌ها را از سر گذرانده و به طرزی معجزه‌آسا از مرگ حتمی نجات یافته است. ولی در ماه نوامبر سال ۱۹۳۷ ماللی به ناگاه ناپدید شد و دیگر هرگز خبری از او باز نیامد.

در شرایطی که کارمندان ادارات سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به سرعت بازداشت و یا اعدام می‌شدند، دستگیری کارمندان ادارهٔ امور خارجی این سازمان با احتیاط و دقت بسیار صورت می‌گرفت. تا این زمان هنوز اسلوتسکی به عنوان رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی انجام وظیفه می‌کرد. بسیاری چنین می‌پنداشتند که استالین قصد بازداشت کارمندان و تضعیف ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی را ندارد. بلکه به خلاف، از مأموران آگاه و با تجربه‌ای که با کشورهای خارجی آشنایی کافی دارند و زبان‌های خارجی را نیک می‌دانند، حمایت خواهد کرد.

1- Shteinbruk
2- Sili
3- Bodesko

تا اوایل سال ۱۹۳۸ اکثر مأموران سازمان امنیت (ان. ک. و. د) که در خارج از کشور کار و خدمت می‌کردند، به اتحاد شوروی بازگشتند. از این پس استالین نیازی به فریفتن مأموران ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی و ادامهٔ فعالیت اسلوتسکی نداشت... هفدهم فوریه سال ۱۹۳۸ به هنگام کار در ساعات اداری از اسلوتسکی خواسته شد تا در دفتر میخائیل فرینوفسکی[1] که یکی از معاونان یژوف وزیر امور داخله و رئیس سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بود، حضور به‌هم‌رساند. نیم ساعت بعد فرینوفسکی ضمن مکالمهٔ تلفنی از اشپیگل‌گلاس معاون اسلوتسکی خواست که به دفتر او بیاید. اشپیگل‌گلاس به محض ورود به دفتر وسیع فرینوفسکی دید که اسلوتسکی به صورت دهشتبار در مبل اتاق فرو افتاده است. بر روی میز مقابل او یک استکان چای و یک بشقاب بیسکویت دیده می‌شد. اسلوتسکی مرده بود. اشپیگل‌گلاس فوراً متوجه شد که اسلوتسکی به قتل رسیده است. از این رو صلاح کار را در خاموشی دانست و پرسشی مطرح نکرد. اشپیگل‌گلاس که از مشاهدهٔ این منظره توازن عصبی خود را از دست داده بود، پیشنهاد کرد پزشک احضار شود. ولی فرینوفسکی در پاسخ گفت که پزشک اندکی پیش اینجا بود. ولی «از پزشک کاری ساخته نشد.» او در حالتی که هیجان‌زده و پریشان به نظر می‌رسید، گفت: «از حملهٔ قلبی مُرد.»

فرینوفسکی اندکی بعد اشپیگل‌گلاس را به سمت کفیل ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) منصوب کرد و از او خواست به کلیهٔ نمایندگی‌های سازمان امنیت شوروی نامه ارسال دارد و خبر «درگذشت» اسلوتسکی را اطلاع دهد. طبق دستور فرینوفسکی، اسلوتسکی در نامهٔ مذکور به عنوان شخصیت «وفادار به استالین»، «فعال و کوشا» و «رجل برجسته» معرفی گردید که «سازمان امنیت شوروی از دست داده است.» هدف جمله‌پردازی‌های مذکور، خام نگاه داشتن آن گروه از کارمندان ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت بود که هنوز در خارج از کشور به سر می‌بردند. یژوف ضمن ادامهٔ این دروغ‌پردازی‌ها دستور داد که تابوت حامل جسد اسلوتسکی در باشگاه سازمان امنیت

1- Mikhail Frinovski

شوروی گذارده شود. او خود نیز به عنوان احترام لحظاتی در کنار جسد ایستاد.

این مسخره‌بازی‌ها نتایج مطلوب به بار نیاورد. آن عده از کارمندان سازمان امنیت شوروی که از شیوه‌های کار پزشکی قانونی آگاهی داشتند، متوجه لکه‌های صورت متوفی شدند و دریافتند که مرگ وی حاصل سم مهلک و سریع‌الاثر سیانور بوده است.

یژوف در ارسال نامه‌های تدارک شده از سوی فرینوفسکی و اشپیگل‌گلاس پیرامون مرگ اسلوتسکی شتاب به خرج نداد. تلگرامی نیز پیرامون این ماجرا مخابره نشد. بلکه مراتب از طریق پست سیاسی با سه هفته تأخیر به اطلاع مأموران سازمان امنیت شوروی مقیم خارج از کشور رسید. من دوازده روز بعد از خبر مرگ اسلوتسکی آگاه شدم. طی این روزها به سبب عدم اطلاع چند تلگرام به نام او مخابره کردم و چند پاسخ با «امضای» او دریافت داشتم. در روزنامهٔ پراودا[۱] خبر مرگ او در جای غیرنمایانی درج گردید. آگهی مذکور به امضای «گروهی از رفقا» بود. یژوف وزیر امور داخله و معاونانش صلاح ندانستند نام خود را زیر آگهی مرگ اسلوتسکی قرار دهند.

اعدام فرماندهان ارتش

۱

پس از تیرباران بلشویک‌های قدیمی که طی دو مرحله در مسکو به دادگاه جلب شده بودند و بعد از کشتار جمعی کارمندان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) گمان می‌رفت ترورهای استالین پایان یافته است. حتی بدبین‌ترین افراد نمی‌توانستند تصور کنند که این فجایع ادامه خواهد یافت. ولی استالین همواره چیزهای تازه‌ای برای ارائه کردن داشت. شگفت آن که حتی کسانی که استالین را نیک می‌شناختند، از پیش‌بینی اقدامات او عاجز و ناتوان بودند.

یازدهم ژوئیه سال ۱۹۳۷ جراید شوروی اطلاعیه کوتاه دولت را انتشار دادند مبنی بر این که مارشال توخاچفسکی[1] و هفت تن از فرماندهان برجستهٔ ارتش شوروی بازداشت شده‌اند و به زودی در دادگاه نظامی به اتهام «جاسوسی برای دولت‌های بیگانه» محاکمه خواهند شد. چنین اعلام گردید که گویا تلاش می‌کردند در پیکاری که دول غربی قصد تدارک آن را داشتند، ارتش سرخ را دچار شکست کنند. بامداد روز بعد خبر رسمی تازه‌ای انتشار یافت مبنی بر این که دادگاه تشکیل جلسه داد. کلیهٔ متهمان، به اعدام از طریق تیرباران محکوم شدند. حکم دادگاه نیز به مرحلهٔ اجرا درآمد. در ضمن دولت ذکر این نکته را لازم می‌شمارد که عده‌ای از افسران بلندپایهٔ ارتش سرخ، عضویت دادگاه را بر

1- Tukhachevski

عهده داشتند.

بدین روال دوازدهم ژوئیهٔ سال ۱۹۳۷ مردم شوروی از خبر اعدام مارشال توخاچفسکی سردار شهیر و بزرگ ارتش سرخ و نیز خبر اعدام فرماندهان و افسران برجسته و بلندپایه‌ای چون یاکیر[1]، ابورویچ[2]، کورک[3]، پوتنا[4]، ایدمان[5]، فلدمان[6] و پریماکوف[7] آگاه شدند. این افسران تا دیروز فرماندهان بزرگ و گُلِ سرسبد ارتش به شمار می‌رفتند.

اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب و اکثر اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) نیز تصور نمی‌کردند که استالین به کار انهدام و نابودی این افسران دست زند. تنها چند روز پیش از بازداشت فرماندهان نامبرده، استالین جلسهٔ فوق‌العادهٔ دفتر سیاسی (پولیت بورو) را فراخواند. در جلسه وروشیلوف پیرامون کشف «توطئه» در ارتش سرخ گزارش داد. سه تن از فرماندهان مذکور یهودی بودند. اتهام اینان به جاسوسی برای هیتلر خنده‌آور می‌نمود. اعضای دفتر سیاسی نیک می‌دانستند که هرگاه مارشال توخاچفسکی و یارانش به راستی جاسوس می‌بودند، در آن صورت وروشیلوف امکان ارائه گزارش به پولیت بورو را نمی‌یافت. او نیز به گناه «لاقیدی در برابر خیانت» بازداشت می‌شد. اعلام می‌گردید که او در مقام کمیسر عالی (وزیر) دفاع، عناصر جاسوس و خائن را در اطراف خود گرد آورده، فرماندهی پادگان‌های نظامی بسیار حساس کشور را به عهدهٔ آنان محول کرده و در نتیجه کشور را به لب پرتگاه سقوط کشانیده است.

رفتار اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) در این جلسه به گونه‌ای بود که استالین انتظار داشت. آنها می‌دانستند که کمترین بی‌احتیاطی موجب خواهد شد که از جلسهٔ دفتر سیاسی یک راست عازم زندان شوند. آنها کاملاً آگاه بودند که محافظان و راننده‌هایی که در خدمتشان قرار گرفته‌اند، مأموران ویژهٔ کمیسر عالی (وزیر) امور داخله (ان. ک. و. د)

1- Iakir
2- Uvorevich
3- Kork
4- Putna
5- Eideman
6- Feldman
7- Primakov

هستند.[1]

۱- برای آگاهی خوانندگان دربارهٔ نظر زمامداران شوروی پیرامون این ماجرا پس از مرگ استالین لازم می‌داند توضیح دهد که بیست و هفتم اکتبر سال ۱۹۶۱ جلسه‌ای مربوط به‌گزارش فعالیت کمیته مرکزی در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی با حضور نیکیتا خروشچف دبیرکل حزب مذکور تشکیل شد. در این جلسه الکساندر شلپین Alexandr Shelepin عضو دفتر سیاسی و رئیس سازمان امنیت شوروی گفت: «دهم ژوئن سال ۱۹۳۷ روز اعدام ژنرال یاکیر، مارشال توخاچفسکی و دیگر فرمانده بزرگ ارتش در سرداب معروف یژوف بود... ژنرال یاکیر نامه‌ای برای مارشال وروشیلوف فرستاد و از او تقاضای کمک کرد. ولی مارشال وروشیلوف در حاشیه نامه او نوشت "من در صداقت این مرد دور از شرف تردید دارم." ژنرال یاکیر همان روز، نامه دیگری به استالین نوشت و مراتب شرف و ایمان خود را به حزب، به کمونیسم و به استالین تأکید نمود. استالین پای نامه نوشت: "یاکیر موجودی فرومایه و خودفروخته است." وروشیلوف افزود: "این توضیحی کامل است." مولوتف نوشت: "نظر رفیق استالین را کاملاً تأیید می‌کنم." کاگانوویچ نوشت: "برای خائن پست نهاد چه مجازاتی را باید پیشنهاد کرد؟... اعدام."»

پس از الکساندر شلپین در همان جلسه نیکیتا خروشچف رشته سخن را به دست گرفت و چنین گفت: «رفقا! شما سخنان رفیق شلپین را شنیدید. او مطالب بسیاری را عنوان کرد. ولی همه چیز را نگفت. هزاران انسان بی‌گناه نابود شدند و ماجرای هر یک از آنها خود داستانی دراز دارد بسیاری از فرماندهان نظامی ما اعدام شدند. در اینجا ضمن ابراز اندوه از شخصیت‌های سیاسی بزرگی سخن رفت که بی‌گناه کشته شدند. سرداران بزرگی چون توخاچفسکی، یاکیر، ابورویچ، کورک، بگوروف، ایدمان و دیگران قربانی اختناق و اعمال زور گشتند. اینها و از آن جمله توخاچفسکی، یاکیر و ابورویچ مردان بزرگ و با ارزش ارتش ما و افسران نامدار و پرآوازه‌ای بودند. به دنبال آنان مارشال بلوخر و دیگر سرداران برجسته قربانی این ستمگری شدند... بسیاری از فرماندهان و رجال سیاسی برجسته ارتش سرخ نابود گردیدند. در بین آنها رفقایی هستند که سالیان درازی از عمر خود را در زندان گذراندند و من به خاطر احتراز از تجدید خاطرات دردناک و اندوهبار، نامشان را بر زبان نمی‌آورم. به اینان تحمیل کرده بودند که جاسوس آلمان‌ها، انگلیسی‌ها و یا فرانسوی‌ها هستند. بعضی از آنان را به "اعتراف" واداشتند. آنها بر اثر فشار حاضر به اعتراف شدند تا هر چه زودتر لحظه اعدام فرا رسد و ← → دوران شکنجه و درد پایان پذیرد. این است معنای مکتب فردپرستی! این بود جهت فعالیت مولوتف و دیگران که می‌کوشیدند اصول نادرست دوران فردپرستی را بار دیگر احیا کنند! این بود راهی که گروه ضدحزبی، حزب ما را بدان سو می‌کشاند... من رفیق یاکیر را خوب می‌شناختم. توخاچفسکی را نیز می‌شناختم. هنگامی که این موضوع در جلسه هیأت رئیسه کمیته مرکزی مطرح شد به ما گزارش دادند که یاکیر، توخاچفسکی، ابورویچ و دیگر فرماندهان هیچگونه جنایتی علیه حزب و دولت مرتکب نشدند. آنگاه از مولوتف، کاگانوویچ و وروشیلوف پرسیدیم: آیا با اعاده حیثیت آنان موافقید؟ گفتند: بله، موافقیم. ضمن ابراز تحقیر و تنفر به آنان گفتیم: ولی شما خود این اشخاص را مجازات کردید. بگویید در کدام مورد به ندای وجدان خویش عمل کردید؟ روزی که آنها را محکوم کردید یا امروز که به اعاده حیثیت آنان رأی می‌دهید؟ آنها پاسخی به این پرسش نداشتند. شما همه شنیدید که آنها در حاشیه نامه یاکیر به استالین چه نوشته بودند؟ اکنون چه جوابی برای گفتن داشتند؟ رفیق شلپین گفت که چگونه بهترین نمایندگان حزب کمونیست در ارتش سرخ نابود شدند؟ او همچنین نامه رفیق یاکیر و حاشیه‌نویسی‌های استالین و دیگران را برای شما خواند. باید اضافه کنم که استالین یاکیر را بسیار خوب

پس از اعدام توخاچفسکی و یارانش موج بازداشت‌ها در ارتش شوروی بالاگرفت. هر یک از فرماندهانی که با امضای سرداران معدوم به مقام فرماندهی منصوب شده بود، به صورتی طبیعی تحت تعقیب قرار می‌گرفت. هرگاه به این نکته توجه شود که توخاچفسکی طی سالیان دراز سمت معاونت وروشیلوف را داشت، معلوم می‌گردد که طی این مدت چه تعداد از افسران ارتش سرخ توسط او به مقام فرماندهی منصوب شدند و چه تعداد از احکام انتصاب به امضای او بود. بدین روال نام همهٔ افسران و فرماندهان مذکور در لیست سیاه منظور گردید.

روزانه صدها افسر در پادگان‌های نظامی کشور ناپدید می‌شدند. معاونان، دستیاران، نزدیکان و دوستان آنها نیز پشت میله‌های زندان قرار می‌گرفتند. هفته‌ها و ماه‌ها می‌گذشت وکسی پیدا نمی‌شد تا جای بازداشت‌شدگان را اشغال کند. همین که کسی به جانشینی بازداشت‌شدگان منصوب می‌گردید، نوبت او نیز فرا می‌رسید و روانهٔ زندان می‌شد.

تابستان سال ۱۹۳۷ استالین مقام کمیسرهای سیاسی را در سازمان‌ها و واحدهای مختلف ارتش احیاء کرد. این مشاغل در پایان جنگ‌های داخلی از سوی لنین لغو شده بود. به روزگار جنگ‌های داخلی در کنار فرماندهان نظامی، کمیسرهای سیاسی قرار می‌دادند. سبب نیز آن بود که فرماندهان مذکور تا این اواخر افسر ارتش روسیهٔ تزاری بودند و لذا دولت جدید نمی‌توانست تمام وکمال به آنها اعتماد کند. ولی استالین در کنار فرماندهانی که در سال‌های حاکمیت شوروی آموزش دیده و پرورش یافته بودند، کمیسر

می‌شناخت.

باید اضافه کنم که یاکیر در آستانه اعدام فریاد برآورد: زنده‌باد حزب! زنده‌باد رفیق استالین! یاکیر تا آن اندازه به حزب و استالین اعتقاد داشت که تصور نمی‌کرد این بی‌عدالتی‌ها آگاهانه صورت می‌گیرد. او چنین می‌پنداشت که دشمنان حزب سازمان امنیت و کمیساریای امور داخله اتحاد شوروی (ان. ک. و. د) را قبضه کرده، بر آن مسلط گشته‌اند.

هنگامی آخرین سخنان یاکیر راکه پیش از اعدام بر زبان آورده بود به استالین بازگفتند، با دشنام و ناسزا از این محکوم بی‌گناه یاد کرد... چنین بود که بسیاری از افراد بی‌گناه به کام مرگ رفتند.» (آنچه از نظر خوانندگان گذشت سند رسمی بود، نه اظهار نظر فردی). ـ م.

سیاسی قرار می‌داد. استالین فرماندهان نظامی ارتش را چون دشمنان خود به شمار می‌آورد. تصور این نکته بسی دشوار بود که بازداشت افسران مذکور حاصل عدم اعتماد استالین بود، یا این که چون بازداشت شده بودند، از این پس در دیدگاه استالین قابل اعتماد به نظر نمی‌رسیدند؟ اعتبار و احترام فرماندهان در ارتش سقوط کرد. این امر نیز به انضباط نظامی لطمهٔ فراوان وارد آورد. روحیهٔ افسران، درجه‌داران و سربازان ارتش چنان سقوط کرد که در نتیجه ارتش شوروی توان و قدرت نظامی خود را از دست داد. هرگاه هیتلر از این فرصت برای حمله به اتحاد شوروی بهره می‌جست، بی‌گمان پیروز می‌شد.

در جلسات حزبی و میتینگ‌هایی که در واحدهای ارتش تشکیل می‌شد، همه پرسش واحدی را مطرح می‌کردند: «به چه کسی می‌توان اعتماد و اطمینان داشت؟» این پرسش کمیسرهای جدید را در وضع دشواری قرار می‌داد. آنها نیز برای آگاهی بیشتر به کمیتهٔ مرکزی حزب مراجعه می‌کردند. از کمیتهٔ مرکزی پاسخی عوام‌فریبانه داده می‌شد «به فرماندهان خود اعتماد کنید.»

ماه اوت سال ۱۹۳۷ بازداشت افسران و فرماندهان نظامی شوروی به کشور اسپانیا نیز کشیده شد. بسیاری از فرماندهان نظامی شوروی که به عنوان مشاور در ستاد کل ارتش جمهوری‌خواهان اسپانیا خدمت می‌کردند، از سوی وروشیلوف به مسکو احضار و بدون محاکمه تیرباران شدند. کولف[1] و والوا[2] از زمرهٔ اشخاص مذکور بودند (من اینان را با نام‌های مستعار نامیده‌ام. زیرا آنها در اسپانیا با این نام‌ها شهرت داشتند.) کولف و والوا فرمانده تیپ بودند. اینان به دولت جمهوری‌خواه اسپانیا در تأسیس ارتش جمهوری‌خواهان کمک‌های بسیار کردند. گورف[3] فرمانده تیپ تانک بود. او به عنوان مشاور نظامی فرماندهی جبههٔ مادرید خدمت می‌کرد و در دفاع از مادرید بار بسیار سنگینی را بر دوش می‌کشید. یان برزین[4] دوست نزدیک و هم‌پیالهٔ وروشیلوف نیز از

1- Kolev
2- Valua
3- Gorev
4- Ian Berzin

زمرهٔ اعدام‌شدگان بود. او با نام مستعار «گریشین»[1] به عنوان مشاور عالی نظامی دولت اسپانیا خدمت کرد.

پس از ورود گورف به مسکو، کالینین صدر هیأت رئیسهٔ شورای عالی اتحاد شوروی، طی جلسه‌ای باشکوه، به پاس خدمات بسیار ارزنده‌اش در جنگ‌های داخلی اسپانیا، وی را به دریافت نشان لنین، عالی‌ترین نشان دولت شوروی «مفتخر» کرد. ولی دو روز بعد گورف دستگیر و زندانی شد. ماجرای مذکور مؤید آن است که حتی اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) نمی‌دانستند که نام چه کسانی در لیست سیاه گنجانده شده است. تنها دو نفر لیست سیاه را ترتیب می‌دادند و از آن خبر داشتند: استالین و یژوف (بعدها پس از دستگیری و اعدام یژوف، فقط استالین و بریا[2] از ماجرا آگاه بودند و لیست‌های سیاه را تدارک می‌دیدند).

1- Grishin

2- Beria

۲

بسیار کوشیدم تا از جزئیات فاجعه‌ای که بر توخاچفسکی گذشت واقف گردم. بیش از هر چیز به اعتراف‌های مارشال و یارانش در دادگاه توجه داشتم. دوستان و آشنایانی کـه از سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به اسپانیا سفر می‌کردند، بـنا بـر وضـعیت شـغلی خویش از جریان محاکمات آگهی داشتند. زیرا تدارک محاکمات و حفاظت از دادگاه در این گونه موارد بر عهدهٔ سازمان امنیت (ان. ک. و. د) محول می‌شد. ولی تا زمانی که خبر اعدام فرماندهان ارتش سرخ در روزنـامه‌ها مـنتشر نشـده بـود، آنـها هـیچ‌گونه اطـلاعی پیرامون این محاکمات نداشتند. وقتی از آنـان سـئوال مـی‌شد، شـانه‌های خـود را بـالا می‌انداختند و اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند.

دقایق این ماجرا را در ماه اکتبر سال ۱۹۳۷ از اشـپیگل‌گلاس شـنیدم. مـعلوم شـد محاکمه‌ای در کار نبوده است. مارشال توخاچفسکی و هفت تن از همکاران او را مخفیانه به دستور استالین اعدام کردند.

اشپیگل‌گلاس گفت: این، به تمام معنای کلمه توطئه و سوءقصد بود! دستپاچگی و نگرانی مقامات مسئول خود دلیل این امر به شمار می‌رفت. هـمهٔ پـروانـه‌های ورود بـه کرملین را ناگهان لغو کردند. واحدهای سازمان امنیت شـوروی (ان. ک. و. د) بـه حـال آماده‌باش درآمدند! چنان که فرینوفسکی (معاون ان. ک. و. د) اظهار داشت «موجودیت دولت به مویی بسته بود.» امکان نداشت هـمانند مـوارد عـادی نـخست دادگـاه نـظامی

تشکیل گردد و پس آنگاه محکومان تیرباران شوند. آنها را نخست اعدام کردند، بعد به سرهم‌بندی کردن دادگاه نظامی پرداختند!

اشپیگل‌گلاس ضمن شرح داستان گفت: بلافاصله پس از اعدام توخاچفسکی و یارانش، یژوف جلسه‌ای تشکیل داد و مارشال بودیوننی [1] و مارشال بلوخر [2] و چند تن از افسران عالی‌رتبهٔ ارتش را احضار کرد. یژوف خبر به‌اصطلاح «توطئه» توخاچفسکی را به اطلاع آنان رسانید و «حکم محکومیت» آنها را که از پیش آماده شده بود، برای امضاء ارائه کرد.

این افراد که ناخواسته به صورت «قاضی» درآمده بودند، چاره‌ای جز امضای «حکم» نداشتند. زیرا می‌دانستند در صورت امتناع آنها را بازداشت خواهند کرد و به همکاری با مارشال توخاچفسکی متهم خواهند نمود.

مدتی بعد در میان افسران شوروی مقیم اسپانیا چنین شایع شد که گویا وروشیلوف زندانی شده است. این شایعه به ظاهر قابل پذیرش می‌نمود، زیرا وروشیلوف وزیر دفاع کشور بود و مسئولیت اعمال تابعان و زیردستان خود را بر عهده داشت. این شایعه در «ن.» که یکی از مستشاران عالی‌رتبهٔ شوروی در دولت اسپانیا بود، اثری منفی و بسیار شدید باقی گذارد. در یکی از جلسات مشاوره پیرامون مسائل جنگی «ن.» مرا به کناری کشید و با لحنی هیجان‌زده پرسید که آیا از خبر بازداشت وروشیلوف اطلاع دارم یا نه؟ او پرسید چه کسی این خبر را از اتحاد شوروی به اسپانیا آورده است؟ «ن.» حق داشت مضطرب و ناراحت شود. او طی چند سال یکی از دستیاران نزدیک وزیر دفاع بود. «ن.» که استالین را نیک می‌شناخت، بیم داشت از این که مبادا به سرنوشتی شوم گرفتار آید. پس از آن که معلوم شد شایعهٔ مذکور فاقد حقیقت بوده است، با این وصف «ن.» احساس آرامش نمی‌کرد. او می‌گفت: امروز شایعه تأیید نشد، ممکن است فردا تأیید شود. زیرا به هر تقدیر وروشیلوف وزیر دفاع است و توطئه علیه استالین نیز با این وزارتخانه ارتباط دارد.

«ن.» تصمیم گرفت برای مدتی کوتاه به اتحاد شوروی سفر کند و جریان جنگ‌های

1- Budionni

2- Blukher

اسپانیا را به وروشیلوف گزارش دهد. «ن.» حدود دو هفته در مسکو اقامت کرد. وروشیلوف به «ن.» وعده داد که او را برای تقدیم گزارش پیرامون جنگ‌های اسپانیا نزد استالین ببرد. ولی استالین از پذیرش «ن.» خودداری ورزید. «ن.» خواستار ملاقات با یژوف شد. آن زمان یژوف پس از استالین مقتدرترین و بانفوذترین شخصیت اتحاد شوروی بود. یژوف نیز «ن.» را نپذیرفت. یژوف آن زمان نه تنها کمیسر عالی (وزیر) امور داخلهٔ کشور بود، بلکه مسئولیت کلیهٔ فعالیت‌های ادارهٔ کل جاسوسی ارتش شوروی را نیز بر عهده داشت. استالین پس از «ماجرای توخاچفسکی» از وروشیلوف دربارهٔ فعالیت‌های ادارهٔ کل جاسوسی ارتش سلب اختیار کرد.

«ن.» به اسپانیا بازگشت. ولی آرامش خاطری در او مشاهده نشد. او به من اطلاع داد که خط مشی دفتر سیاسی (پولیت بورو) دربارهٔ اسپانیا تغییر کرده است. تا آن زمان سیاست دولت شوروی مبتنی بر واگذاری حداکثر کمک به دولت جمهوری‌خواه اسپانیا و اعزام نیروهای مسلح، خلبانان، نیروهای زرهی، تانک و غیره بود، تا هرچه زودتر زمینه را برای پیروزی جمهوری‌خواهان بر نیروهای ژنرال فرانکو فراهم آورد. ولی از این پس رهبری اتحاد شوروی صلاح خود را در «حفظ موازنه» میان طرفین متخاصم در اسپانیا می‌دید. زمامداران شوروی می‌خواستند با ادامهٔ جنگ، برای مدتی طولانی‌تر هیتلر را در اسپانیا «معطل کنند». همهٔ دستوراتی که وروشیلوف به «ن.» داده بود، نشانه‌ای از این روش دفتر سیاسی (پولیت بورو) بود. من نیز همانند او از این سیاست ماکیاولیستی زمامداران شوروی متحیر شدم. دفتر سیاسی (پولیت بورو) به منظور به دست آوردن وقت بیشتر جهت تدارکات دفاعی خویش علیه هیتلر، تصمیم گرفت تا آنجا که میسر باشد، خون بیشتری از مردم اسپانیا بر زمین ریخته شود.

«ن.» ضمن شرح اخبار تازهٔ مسکو به ماجرای توخاچفسکی نیز اشاره کرد و گفت:

ـ وروشیلوف تاکنون نیز به خود نیامده است. تنها قاطعیت استالین و تلاش‌های یژوف مایهٔ نجات کشور گردید. مأموران یژوف بی هیچ ملاحظه‌ای آنها را کشتند... وروشیلوف گفت، حتی یک ساعت تأخیر ممکن بود عواقب دهشتباری به همراه داشته باشد...

«ن.» ضمن صحبت بار دیگر به این مسئله اشاره کرد و چنین گفت:

- وروشیلوف بیش از همه از خیانت گامارنیک رنجیده خاطر شده بود. این باورکردنی نبود. ما همه گامارنیک را چون قدیس می‌پنداشتیم.

گامارنیک معاون سیاسی وروشیلوف بود. جراید شوروی خبر دادند که او یازده روز پیش از اعدام توخاچفسکی خودکشی کرد.

ممکن است سئوال شود: چگونه استالین اجازه داد آن دسته از فرماندهان نظامی که حکم محکومیت جعلی سران ارتش را امضاء کردند، متوجه شوند که مارشال توخاچفسکی و یارانش بدون محاکمه تیرباران شدند؟

استالین خود به این سئوال پاسخ داد. او نخست از این فرماندهان و سرداران به منظور پرده‌پوشی قتل توخاچفسکی و دیگر سرداران ارتش سرخ بهره جست و پس آنگاه با شتاب همان «داوران» را که شاهد این جنایت پلید بودند، از میان برداشت. هنوز یک سال از زمان اعدام مارشال توخاچفسکی و یارانش نگذشته بود که «داوران» به اصطلاح «دادگاه» یکی پس از دیگری زندانی و اعدام شدند. اینان عبارت بودند از: الکسنیس[1] فرمانده نیروی هوایی، مارشال بلوخر فرمانده ارتش شوروی در خاور دور، دیبنکو[2] فرماندهٔ پادگان نظامی شوروی در استان لنینگراد، بلوف[3] فرماندهٔ پادگان نظامی شوروی در بلوروسی و کاشیرین[4] فرماندهٔ واحدهای نظامی شوروی مستقر در شمال قفقاز. علیه آنها هیچ اتهامی عنوان نشد و چیزی شبیه دادگاه تشکیل نگردید. آنها را به پلیدترین و بیرحمانه‌ترین صورتی از میان برداشتند و نابود کردند.

تنها دو تن از «داوران» زنده ماندند - مارشال بودیوننی و مارشال آینده شاپوشنیکوف[5]. بودیوننی پیش از انقلاب، استوار یکی از هنگ‌های کازاک در ارتش روسیهٔ تزاری و هم‌پیاله و رفیق باده‌گساری استالین از دوران جنگ‌های داخلی بود. بودیوننی را همه به عنوان عنصری پوست کلفت، بی‌فرهنگ، می‌خواره، زن‌باره و بدمست

1. Alksnis
2. Dibenko
3- Belov
4- Kashirin
5- Saposhnikov

می‌شناختند. بودیونني با زناني كه در دبيرخانهٔ او كار مـی‌كردند، دفـع شـهوت مـی‌كرد. استالين از بوديونني هيچ‌گونه رودربايستي و نگراني نداشت.

دومين داور شاپوشنيكوف بود. شاپوشنيكوف در ارتش تزاری روسيه درجهٔ سرهنگی داشت. او به عنوان افسری سلطنت‌طلب شناخته شده بود. در نخستين ماه‌های انقلاب وی شاهد انهدام بسياری از دوستان افسر خود شد. شاپوشنيكوف مدتی از دوران پس از انقلاب را در هراس و اضطراب به سر برد تا اين كه روزی با استالين آشنا شد. استالين او را در كنف حمايت خود گرفت.

الكساندر يگوروف يكی از پنج مارشال اتحاد شوروی بود.[1] پيش از انقلاب وی درجهٔ سرهنگی داشت و در ارتش روسيهٔ تزاری خدمت می‌كرد. در دوران جـنگ‌های داخـلی فـرماندهی يكـی از واحـدهای ارتش را بـر عـهده داشت و از تـابعان تـوخاچفسكی بـود. يگوروف در جبههٔ لهستان فعاليت داشت. آن زمان استالين به عنوان كميسر سياسی و عضو «شورای نظامی انقلاب» با يگوروف همكاری می‌كرد. استالين همواره توانايی نظامی يگوروف را تحسين می‌كرد. آنها با يكديگر دوست شدند. چـند سـال بـعد هـنگامی كـه استالين درصدد تحريف تاريخ جنگ‌های داخـلی بـرآمـد و بـا حـقير جـلوه دادن نـقش تروتسكی به اعتلای مقام خود پرداخت، بارها از يگوروف به عنوان شاهد «عادل» استفاده كرد. يگوروف همواره يكی از چـهار نـفری بـود كـه در مـجالس بـاده‌نوشی كـه از سـوی بوديونني در ويلای شـخصی او بـرای اسـتالين تـرتيب داده مـی‌شد، حـضور مـی‌يافت. هنگامی كه استالين به ديكتاتور و فرمانروای مطلق‌العنان كشور بدل گرديد، ديگر به اين گونه «خدمات» چاپلوسانهٔ دوستان پيشين توجه نكرد. ولی با اين وصف روابط دوستانهٔ خود را با يگوروف همچنان محفوظ داشت. اسـتالين و يگـوروف چـون دوسـتان قـديم يكديگر را با ضمير دوم شخص مفرد «تو» مخاطب قرار می‌دادند. هنگامی كـه اسـتالين انهدام فرماندهان ارتش سرخ را آغاز نمود، هيچ كس از «آگاهان» تصور نمی‌كرد كه ترور

۱- مـقصود آرلوف «مـارشال‌های سـال ۱۹۳۵» است. آن زمـان در اتـحاد شـوروی بـرای نـخستين بـار درجـه مارشالی پديد آمد. وروشيلوف، بـوديونني، تـوخاچفسكی، يگـوروف Alexandr Egorov و بـلوخر بـه درجـه مارشالی نايل شدند. (تذكر ويراستار متن روسی كتاب)

شامل یگوروف نیز خواهد شد.

تابستان سال ۱۹۳۷ یکی از دوستان نزدیک من که یگوروف را نیک می‌شناخت و با دخترش دوستی داشت، از سفر شوروی به اسپانیا بازگشت. او با من چنین گفت:

«اندکی پس از اعدام توخاچفسکی، استالین به یگوروف پیشنهاد کرد که به ویلای مجلل او نقل مکان کند. یگوروف در پاسخ سر خود را به نشانهٔ امتناع تکان داد و گفت:

نه، متشکرم. من موجودی خرافی هستم...»

احتیاط و موهوم‌پرستی نیز یگوروف را از چنگ استالین نرهانید. اواخر ماه فوریهٔ سال ۱۹۳۸ یگوروف ناگهان از مقام معاونت وزارت دفاع اتحاد شوروی معزول شد و بی آن که اثری از وی برجا ماند، ناپدید گردید.

۳

گرچه فرماندهان ارتش در نتیجهٔ «پاکسازی» به میزان قابل ملاحظه‌ای نابود شده بودند، با این همه استالین همواره از سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) می‌خواست که گروه بیشتری از فرماندهان ارتش را بازداشت کنند. این عمل به عنوان گونه‌ای پیشگیری تلقی می‌شد. استالین می‌دانست که سران ارتش هرگز نابودی دوستان و همقطاران خود را از یاد نخواهند برد و همواره همانند آنان نگران سرنوشت خویش خواهند بود. در قاموس استالین این حالت «روحیات ناسالم» نامیده می‌شد. به‌زعم استالین برای رهایی از «روحیات ناسالم» تنها یک راه وجود داشت و آن «قاطعیت» بود.

این ماجرا تنها به ارتشیان محدود نمی‌شد. ترور به صورتی وقفه‌ناپذیر سراسر کشور را فراگرفته بود. آن چه بسیار دهشتبار می‌نمود، بهت و حیرت و عدم توانایی مردم در توجیه حوادث بود. زیرا در این ماجرا مخالفان و معترضان پیشین قربانی ترور نمی‌شدند، بلکه نزدیک‌ترین یاران استالین و کسانی که او را در تصرف قدرت و حاکمیت یاری کرده بودند، محو و نابود می‌گشتند. مردم در حزب و سراسر کشور می‌گفتند که «مردی بیمار بر تختگاه کرملین نشسته است.» با توجه به قربانیان به سهولت می‌توان دریافت که استالین با چه کینه‌توزی جنون‌آمیزی حتی به یاران وفادار خویش هجوم آورد و در نتیجه ماشین دولتی خویش را از کار انداخت.

در نیمهٔ دوم سال ۱۹۳۷ کسانی از هیأت دولت شوروی بازداشت و زندانی شدند که

هرگز در هیچ اعتراضی علیه استالین شرکت نداشتند. اشخاص مذکور عبارت بودند از:
مژلائوک[1] وزیر صنایع سنگین، گرینکو[2] وزیر دارایی، چرنوف[3] و یاکولیف[4] وزیران کشاورزی که یکی پس از دیگری در این مقام فعالیت داشتند، ویتسر[5] وزیر بازرگانی، خالپسکی[6] وزیر ارتباطات، روخیمویچ[7] وزیر صنایع نظامی، کریلنکو[8] وزیر دادگستری، کالمانویچ[9] وزیر سوخوزها، بوبنوف[10] وزیر آموزش و پرورش، یانسون[11] وزیر حمل و نقل آبی، ینوکیدزه[12]، آکولوف[13] و اونشلیخت[14] که به صورت متوالی ریاست کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر اتحاد شوروی را بر عهده داشتند، ماریاسین[15] رئیس بانک دولتی اتحاد شوروی، سربریاکوف[16] معاون وزیر صنایع سنگین، الیاوا[17] معاون وزیر بازرگانی خارجی، کوسیور[18] و رودزوتاک[19] اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو).[20]

افراد نامبرده همگی به استالین وفادار بودند. یقین دارم همهٔ آنها تا آخرین لحظات زندگی نمی‌دانستند چرا آنان را بازداشت کرده‌اند و چرا استالین قصد اعدامشان را دارد.

در اینجا تنها از اعضای دولت و دفتر سیاسی سراسر اتحاد شوروی نام برده شد. مشابه این بازداشت‌ها و اعدام‌ها در اوکراین، بلوروسی و دیگر جمهوری‌های اتحاد شوروی نیز صورت گرفت. در اوکراین بازداشت‌ها با خودکشی لیوبچنکو[21] رئیس دولت آن جمهوری

1- Mezhlauk
2- Grinko
3- Chernov
4- Iakovlev
5- Veitser
6- Khalepski
7- Rukhimovich
8- Krilenko
9- Kalmanovich
10- Bubnov
11- Ianson
12- Enukidze
13- Akulov
14- Unshlikht
15- Mariasin
16- Srebriakov
17- Eliava
18- Kosior
19- Rudzotak

۲۰- فهرست ارائه شده از سوی آرلوف کامل نیست. به عنوان نمونه وی از کامینسکی Kaminski وزیر بهداری، یاگودا وزیر داخله و فرینوفسکی نام نبرد (در آینده از آنان مطالبی ارائه خواهد شد). (تذکر ویراستار متن اصلی)

21- Liubchenko

و در بلوروسی با خودکشی چرویاکوف[1] صدر هیأت رئیسهٔ شورای عالی جمهوری مذکور آغاز گردید.

اواخر سال ۱۹۳۷ وزارتخانه‌ها و مؤسسات عمدهٔ اتحاد شوروی فاقد وزیر و سرپرست شدند. همهٔ مؤسسات صنعتی اتحاد شوروی به صورت نیمه فلج درآمدند. نیاز همهٔ مؤسسات به هیأت مدیره و کارمند سخت محسوس بود. ولی استالین بیم داشت از این که کارشناسان و متخصصان با تجربه‌ای راکه در اختیار کمیتهٔ مرکزی حزب قرار داشتند در رأس مؤسسات قرار دهد. زیرا افراد مذکور با وزیران و مدیران بازداشت شده، از لحاظ خدمتی ارتباط داشتند. از این رو استالین بسیاری از افراد بی‌تجربه را در رأس مؤسسات دولتی و وزارتخانه‌های کشور قرار داد. او با چنان شتابی دست به انتصاب افراد زد که برای دوران عادی بی‌سابقه بود. بسیاری از افراد مذکور حتی شایستگی احراز مقام کارمند را نیز نداشتند.

برای روشن شدن موضوع، مطلبی را که از دست اول شنیده‌ام برای خوانندگان ارائه می‌کنم. یک روز عصر دو نماینده از کمیتهٔ مرکزی حزب به دانشکده بازرگانی خارجی مسکو رفتند و از رئیس دانشکده و اعضای کمیتهٔ حزبی آن خواستند تا دو دانشجوی مورد اعتماد را برای احراز «مقام‌های مسئول» معرفی کنند. اعضای کمیتهٔ حزبی با شتاب از دو دانشجو نام بردند. یکی از آنها چویالف[2] نام داشت. نام آن دیگری را از یاد برده‌ام. دو نمایندهٔ مذکور از رئیس دانشکده خواستند که هرچه زودتر دو دانشجوی معرفی شده را به قسمت کارگزینی کمیتهٔ مرکزی حزب اعزام دارد. پس از دو روز، استادان و دانشجویان هنگام مطالعه روزنامه غرق حیرت و شگفتی شدند. در روزنامه‌ها مصوبهٔ دولت درج شده بود. در مصوبهٔ مذکور آمده بود که چویالف کارمند سابق نمایندگی بازرگانی شوروی در آلمان (که آن زمان دورهٔ دانشجویی را می‌گذرانید) به مقام کمیسر (وزیر) بازرگانی خارجی اتحاد شوروی منصوب گردیده است. دانشجوی دیگر نیز عضو هیأت دولت شد و مقام وزارت یافت.

1- Cherviakov

2- Chvialev

رهبران جمهوری‌های قفقاز، که زیستگاه استالین بود نیز از خطر انهدام مصون نماندند. استالین شخصاً مسئولان آن سرزمین را می‌شناخت. آنها نیز از گذشتهٔ استالین آگاهی بسیار داشتند. پیش از آن که افراد مذکور دست به نگارش خاطرات خود زنند، باید از شر آنها خلاص شد. مأموریت انهدام مسئولان قفقاز بر عهده لاورنتی بریا[1] دبیر کمیتهٔ حزبی قفقاز محول گردید. بریا در گذشته رئیس سازمان امنیت (ان. ک. و. د) در قفقاز بود.

ژوئن سال ۱۹۳۸ جنگ تن به تن استالین با بودو مدیوانی[2] که سال‌ها ادامه داشت، سرانجام به پایان رسید. بودو مدیوانی یکی از مشهورترین بلشویک‌های قفقاز و رئیس دولت گرجستان بود. مدیوانی از دوران جوانی استالین را نیک می‌شناخت. او از نخستین کسانی بود که به تحریکات و توطئه‌های استالین برای احراز قدرت مطلقه توجه کرد. ماجرا مربوط به دوران حیات لنین بود. در آن زمان میان مدیوانی و استالین اختلاف شدیدی بروز کرد. لنین در این ماجرا جانب مدیوانی را گرفت.

هنگامی که مأموران سازمان امنیت شوروی مدیوانی را تحت فشار قرار دادند تا علیه خود و دیگر رهبران سابق گرجستان مطالبی ارائه کند، او در پاسخ آنان جملهٔ مشهوری گفت که چنین است:

«شما قصد دارید به من اطمینان دهید که استالین بلشویک‌های قدیمی را نخواهد کشت؟ من سی سال است که استالین را می‌شناسم. او همهٔ ما، از کودک شیرخوار گرفته تا پیرزنان کور و ناتوان را نابود خواهد کرد و تا زمانی که ما را از میان نبرد آرام نخواهد گرفت.»

مدیوانی از وارد آوردن هر گونه اتهام به خود و دیگران امتناع ورزید و سرانجام به جوخهٔ اعدام سپرده شد.

۱- Lavrenti Beria پس از یژوف از سوی استالین به مقام وزارت امنیت دولتی اتحاد شوروی منصوب شد و مدتی دراز در این سمت باقی ماند. بریا پس از مرگ استالین از سوی جانشینانش بازداشت و اعدام گردید. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به کتاب نیکیتا خروشچف ـ سال‌های حاکمیت، ترجمه مترجم کتاب. ـ م.

۲- Budu Medivani از سران حزب کمونیست قفقاز بود. فعالیت او با نهضت جنگل ارتباط داشته است. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به کتاب سردار جنگل نوشتهٔ دانشمند محترم آقای ابراهیم فخرایی. ـ م.

یاگودا در زندان

۱

سومین دور محاکمات مسکو در شرایطی آغاز گردید که سراسر کشور را آشفتگی، سرآسیمگی و هراس از اعدام‌های بدون محاکمه فراگرفته بود. در سومین دور محاکمات مسکو آخرین گروه از بلشویک‌های قدیمی و یاران لنین بر کرسی متهمان قرارگرفتند. در این اوضاع و احوال مأموران تفتیش عقاید استالین از اعتماد به نفس بیشتری برخوردار بودند. نخست آن که روش آنها در دو دوره از محاکمات مسکو قرین موفقیت شد. دو دیگر آن که وحشت و هراس وسیعی که حاصل ترور جمعی و همگانی این سال‌ها بود، بازپرسان را به اعمال فشار بیشتری نسبت به متهمان ترغیب می‌کرد.

در این شرایط برای درهم شکستن نیروی اراده و مقاومت متهمان، تهدید و ارعاب بیش از وعده و وعید از سوی بازپرسان به کار گرفته می‌شد. در تدارک دو دورهٔ محاکمات پیشین همهٔ زندانیان باور نداشتند که استالین تهدیدهای وحشیانهٔ خود دربارهٔ فرزندان متهمان را به مرحلهٔ اجرا درآورد. ولی در دور سوم محاکمات، متهمان در جدی بودن تهدیدها اندک تردیدی به دل راه نمی‌دادند. برای این که هیچ‌گونه تصور باطلی در متهمان پدید نیاید، یژوف دستور داد تا مأموران مخفی سازمان امنیت شوروی به عنوان زندانی به سلول‌های متعدد زندان اعزام شوند. مأموران مذکور موظف بودند برای دیگران از اعدام کودکان ده ـ دوازده ساله در معیت والدینشان داستان‌هایی شرح دهند. در محیط آزار، شکنجه‌های روانی، تیرباران‌ها و خودکشی‌ها همه چیز قابل پذیرش و باورکردنی

بود.

اکنون می‌خواهم به چند حادثه واقع شده پیرامون سرنوشت فرزندان بلشویک‌های قدیمی اشاره کنم. به یاد دارم در پاییز سال ۱۹۳۷ به کارمندان ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) خبر رسید که یژوف به رؤسای ادارات سازمان امنیت استان‌های کشور اعلام نمود که فرزندان افراد حزبی اعدام شده را بازداشت کنند و همگی را به جرم‌های والدینشان محکوم نمایند و بر پایهٔ همان مواد از قانون مجازات عمومی که در مورد والدینشان اعمال شد، آنها را اعدام کنند. این خبر چندان دور از عقل می‌نمود که نه من و نه دوستانم هیچ یک آن را باور نکردیم و جدی ندانستیم. به‌راستی چگونه باور کردنی بود که استالین بتواند کودکان ده ـ دوازده ساله را به «گناه» والدینشان متهم کند و آنان را در ساقط کردن حکومت شوروی مجرم به شمار آورد؟ اما شایعه بسیار نیرومند بود و به صورتی متواتر از طریق افراد آگاه به اطلاع ما می‌رسید.

من آن زمان نتوانستم پیرامون سرنوشت فرزندان افراد حزبی اعدام شده آگاهی حاصل کنم. ولی پس از قطع رابطهٔ من با استالین به مدارکی دست یافتم که باور کردن آنها بس دشوار می‌نمود. زندگی سرشار از حوادث غیرمترقبه است. اندکی بعد همه چیز روشن شد و از طریق مندرجات آشکار جراید شوروی مورد تأیید قرار گرفت.

اواخر ماه فوریهٔ سال ۱۹۳۹ در روزنامه‌های شوروی خبر بازداشت شخصی به نام لونکوف[1] رئیس سازمان امنیت ناحیهٔ لنینسکی کوزنتسک[2] و زیردستان او انتشار یافت. اینان متهم شده بودند به این که کودکان خردسال را بازداشت می‌کردند و از آنها اعتراف می‌گرفتند که گویا در توطئهٔ ساقط کردن حکومت شوروی دست داشته‌اند. طبق خبر مذکور لونکوف و دستیارانش، کودکان بازداشت شده را با جنایتکاران حرفه‌ای و زندانیان سیاسی در سلول‌هایی که از زندانی انباشته شده بود جا می‌دادند. در روزنامه‌ها خبری درج گردید مبنی بر این که پسربچهٔ ده ساله‌ای به نام والودیا[3] در نتیجهٔ بازپرسی که سراسر طول شب به درازا کشیده بود، اعتراف کرد که طی سه سال در یک سازمان

1- Lunkov
2- Leninski Kuznetsk
3- Valodia

فاشیستی عضویت داشته است.

یکی از گواهان در دادگاه چنین اظهار داشت:

«ما از کودکان پرسیدیم که دربارهٔ فاشیسم چه می‌دانند. آنها به تقریب چنین پاسخ دادند: "ما فقط در سینما فاشیست‌ها را دیده‌ایم. آنها کاسکت سفید بر سر دارند." هنگامی که پیرامون تروتسکیست‌ها و طرفداران بوخارین از کودکان سئوال کردیم، در پاسخ گفتند: "ما هنگامی که زندانی بودیم، این افراد را در زندان مشاهده کردیم."»

چون کودکان، طرفداران تروتسکی و بوخارین را در زندان دیده بودند، بنابراین جای تردید نیست که تروتسکیست‌ها و طرفداران بوخارین نیز به نوبهٔ خود کودکان را در زندان مشاهده کردند و بی‌گمان می‌دانستند که اطفال مذکور به توطئه علیه دولت و دیگر جنایاتی که مجازات آنها اعدام است، متهم شده بودند. جای شگفتی نیست که متهمان سومین دور محاکمات مسکو، آماده بودند به هر قیمتی که میسر شود جان فرزندان خود را نجات بخشند و مانع از قرار گرفتن آنان در چنگال بازپرسان شکنجه‌گر استالین گردند.

خوانندهٔ محترم تعجب نکنید از این که استالین دستور داد این‌گونه مسائل به صورتی آشکار در دادگاه مطرح شود. این تاکتیک و روش همیشگی استالین بود. هنگامی که استالین می‌دید جنایت‌های او در برابر مردم فاش و برملا شده است، برای آن که مسئولیت را از خود دور کند، گناه را به گردن دیگران می‌افکند و آنها را به دادگاه جلب می‌کرد. افراد مذکور نیز از ترس جان در دادگاه اصلاً سخنی پیرامون این نکته نمی‌گفتند که به دستور مقامات بالا به چنین اعمالی دست زده بودند و خودسرانه مرتکب جنایت نشده بودند.

سومین دور محاکمات مسکو در ماه مارس سال ۱۹۳۸ جریان یافت. متهمان اصلی این دادگاه عبارت بودند از: نیکلای بوخارین [1] رئیس سابق بین‌الملل کمونیست (کمینترن)، عضو دفتر سیاسی حزب در دوران حیات لنین و یکی از نظریه‌پردازان بنام حزب، الکسی ریکوف [2] عضو سابق دفتر سیاسی حزب (پولیت بورو)، معاون لنین در مقام

1- Nikolai Bukharin

2- Aleksey Rikov

ریاست شورای کمیسرهای خلق (هیأت وزیران) و پس از لنین رئیس دولت شوروی، نیکلای کرستینسکی[1] دبیر سابق کمیتهٔ مرکزی و معاون لنین در مسائل تشکیلاتی، خریستیان راکوفسکی[2] یکی از رجال قدیمی و محترم حزب که خدمات درخشانی به انقلاب نمود و از سوی لنین به مقام رهبری جمهوری شوروی اوکراین منصوب گردید.

در کنار این شخصیت‌های برجستهٔ حزب، موجود منفوری بر کرسی متهمان قرار داشت. وجود این عنصر منفور و مکروه در کنار دوستان و یاران نزدیک لنین، در سراسر جهان غوغا به پا کرد.

این شخص هنریخ یاگودا وزیر سابق امور داخله و سازمان امنیت اتحاد شوروی (ان. ک. و. د) بود. او همان کسی بود که یک سال و نیم قبل در یکی از شب‌های ماه اوت سال ۱۹۳۶ به اتفاق یژوف به قتلگاه زیرزمینی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) رفت تا مراسم اعدام زینویف، کامنف و دیگر محکومان نخستین دور محاکمات مسکو را نظاره کند. حال، یاگودا به دستور استالین به عنوان توطئه‌گر و دستیار نزدیک زینویف، کامنف، اسمیرنوف و دیگر بلشویک‌های قدیمی که خود آنها را اعدام کرده بود، بر کرسی متهمان قرار گرفته است.

راستی را تصور منظره‌ای عجیب‌تر از این بسی دشوار است. گمان می‌رفت استالین همهٔ هنر و استعداد خود در جعل و تحریف حقایق را طی دو دورهٔ محاکمات مسکو به کار گرفته بود و دیگر «چیز تازه‌ای» برای ارائه کردن نخواهد داشت...

در نظر کسانی که به جوانب سطحی مسائل توجه داشتند، ممکن بود این ماجرا احمقانه جلوه کند. ولی این اعمال به ظاهر «ابلهانهٔ» استالین، هرگز ناسنجیده نبود. استالین در تحریک‌ها و شانتاژ سیاسی چیره‌دست و توانا بود. ولی در ضمن او نمی‌توانست از دشواری‌هایی که برابر جاعلین و دروغ‌پردازان پدید می‌آید، شانه خالی کند. به‌ویژه زمانی که دم خروس معلوم و مشخص باشد.

استالین با معرفی یاگودا به عنوان همدست زینویف و کامنف، مسئولیت جنایات

1- Nikolai Krestinski

2- Khristian Rakovski

گذشته را از خود دور کرد و به گردن او افکند. زیرا آثار جنایت تمام و کمال محو نشده بود و لذا استالین را شامل می‌گردید. این جنایت، قتل کیروف بود که سخت ایجاد شبهه می‌کرد.

پیشتر اشاره کردم که بامداد روز بعد از قتل کیروف، استالین با شتاب به لنینگراد آمد تا ظاهراً پیرامون ماجرای قتل رسیدگی کند. ولی در واقع هدف اصلی او از این سفر آن بود که بداند احتیاط لازم رعایت شده است یا نه. هنگامی که استالین دریافت در ماجرای قتل کیروف «دست سازمان امنیت شوروی» پیدا است، همهٔ تلاش خود را به کار برد تا آثار جرم را محو کند. او با عجله دستور اعدام قاتل کیروف را صادر کرد و فرمان داد تا همهٔ کسانی که به نقش سازمان امنیت شوروی در ماجرای قتل کیروف پی برده بودند و از آن آگاهی داشتند نابود گردند.

تصور استالین از این که ماجرای قتل کیروف همواره پوشیده و پنهان خواهد ماند، خطایی بیش نبود. استالین در محاسبهٔ خود مرتکب خطا شد و به این نکته توجه نکرد که معاونان کیروف از غیبت ناگهانی محافظان وی و خروج آنان از راهروی بنای اسمولنی سخت به شبهه افتاده بودند. معاونان کیروف در جریان واقعه، نیکلایف قاتل کیروف را نیز دیده بودند. آنها اطلاع یافتند که وی دو هفته پیش از قتل کیروف در حالی که تپانچه‌ای پر و آمادهٔ شلیک به همراه داشت به بنای اسمولنی آمد و در آنجا بازداشت شد. ولی دو هفته بعد همان شخص پروانهٔ ورود به اسمولنی را دریافت کرد و کیروف را کشت.

در لنینگراد میان اهالی شایع شده بود که کیروف از سوی مقامات عالی کشور به قتل رسیده است. استالین به آگرانوف و میرونوف دستور داده بود که لنینگراد را از «طرفداران کیروف» پاک کنند. صدها شخصیت معتبر لنینگراد به سازمان امنیت (ان. ک. و. د) احضار شدند. اینان پایه‌های سیاست و اقتصاد آن ناحیه را بنا نهاده بودند و اداره می‌کردند. به آنها دستور داده شد که ظرف یک هفته باید لنینگراد را ترک کنند و به محل کار جدید خود بروند. محل کار جدید آنان بنا بر معمول نواحی اورال و سیبری بود.

برای نخستین بار در تاریخ دولت اتحاد شوروی، مسئولان حزبی به جای آن که از سوی حزب مأمور شوند، از جانب سازمان امنیت (ان. ک. و. د) مأموریت می‌یافتند.

فرصت حرکت به صوب محل مأموریت به اندازه‌ای کوتاه بود که بسیاری از مدیران مؤسسات وقت کافی برای تحویل و تحول نداشتند. کسانی که به این گونه خودسری‌ها اعتراض می‌کردند و یا برای تغییر ناگهانی محل مأموریت خود توضیح می‌خواستند، تنها یک پاسخ دریافت می‌داشتند و آن چنین بود: «شما زیاده از اندازه در لنینگراد اقامت گزیدید.» طی تابستان سال ۱۹۳۵ حدود سه‌هزار و پانصد مسئول حزبی از لنینگراد به دیگر نواحی منتقل شدند. این ماجرا، زمانی را در خاطره‌ها زنده می‌کرد که از آن چند سالی بیش نگذشته بود. آن زمان معترضان طرفدار زینویف دچار شکست شدند. پس از این شکست همه «طرفداران زینویف» را در سازمان حزبی لنینگراد «پاکسازی» کردند و به دیگر نواحی تبعید نمودند. در محافل حزبی گفته می‌شد کیروف به اعتراض تازه‌ای دست زد و در رأس معترضان جدید قرار گرفت ولی آن را در نطفه از میان بردند.

کارمندان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) آگاه بودند که سازمان امنیت لنینگراد در قتل کیروف دست داشته و با اتکاء به کمیتهٔ مرکزی حزب به چنین اقدامی دست زده است.

در محافل مطلع حزب گفته می‌شد که یاگودا به ظاهر رهبری سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) را بر عهده دارد. رهبر واقعی سازمان مذکور استالین است. محافل مذکور نیک می‌دانستند که مداخلهٔ سازمان امنیت شوروی در قتل کیروف خودسرانه نبوده است. لذا بی‌گمان این ترور به دستور استالین (رئیس واقعی سازمان امنیت شوروی) صورت گرفته است.

استالین پس از مدتی تأخیر آگاه شد که ماجرای قتل کیروف از حالت اختفا خارج شده است. یاگودا که همهٔ اخبار و حتی شایعات موجود را به استالین گزارش می‌داد، از بیان این مطلب نگران و هراسان بود. یاگودا عصبانیت و برآشفتگی استالین را پس از ورود به لنینگراد از یاد نبرده بود. اعضای بلندپایهٔ کمیتهٔ مرکزی اندک اندک به اسرار قتل کیروف پی بردند. آنها نیز در آگاه کردن استالین شتابی ابراز نمی‌داشتند. زیرا با بیان این مطلب در جرگه کسانی قرار می‌گرفتند که «زیاده از اندازه خبر دارند.»

هنگامی که استالین از ماجرا آگاهی یافت دیر شده بود و دیگر امکانی برای پوشاندن

این راز برملا شده وجود نداشت. تنها یک راه برای استالین باقی می‌ماند و آن افکندن گناه قتل کیروف به‌گردن سازمان امنیت شوروی (ان.ک.و.د) به‌ویژه یاگودا بود. همان‌گونه که طی دو دوره محاکمات مسکو گناه قتل کیروف بر عهدهٔ زینویف و کامنف افکنده شد، اکنون می‌بایست یاگودا به عنوان دستیار آنان معرفی شود. استالین شیادانه درصدد برآمد باکشیدن پای یاگودا به ماجرای قتل کیروف به یک کرشمه دو کار کند. یکی آن که شبهه را از خود دور نماید، دیگر آن که همهٔ گناهان را به گردن یاگودا بیافکند. از این رو افسانه‌ای پدید آمد مبنی بر این که یاگودا، همان کسی که نخستین دور محاکمات مسکو را سازمان داد و زینویف و کامنف را اعدام کرد، در واقع دستیار و شریک جنایت آنان بود.

۲

ظهور رئیس پلیس توانا و قدرتمند استالین بر کرسی متهمان، در سراسر کشور تأثیری به سزا بر جای نهاد. استالین طبق عادت خویش او را به گناهان بسیاری متهم کرد که شگفتی‌انگیز می‌نمود. عجب‌تر آن که یاگودا پس از پانزده سال ریاست بر سازمان ضدجاسوسی شوروی، خود به اتهام جاسوسی بیگانگان بازداشت و زندانی شد. به راستی این اتهام چون افسانه‌ای باور نکردنی به نظر می‌رسید. در ضمن یاگودا نزد همهٔ مردم اتحاد شوروی به عنوان دژخیم یاران و طرفداران تروتسکی شهرت داشت. اما شگفتا که این بار او را به پیروی از تروتسکی متهم کردند و اعلام داشتند که یاگودا مأمور مورد اعتماد تروتسکی است.

گفته شد که یاگودا دیوارهای دفتر کار یژوف را به زهر آغشته کرد تا او را از میان بردارد. شایع شد که یاگودا گروه‌هایی از پزشکان پدید آورد تا کسانی را که آشکارا قادر به کشتن آنها نبود، از طریق «داروهای زهرآگین» به قتل رساند. برای توجیه این مدعا افسانه‌هایی پیرامون مرگ از راه بوییدن گل آغشته به سم و یا تنفس دود شمعِ آلوده به زهر بر سر زبان‌ها افتاد.

ولی مردم این مطالب را افسانه نمی‌پنداشتند. آنها با خود می‌گفتند حال که یاگودا این موجود بسیار نیرومند کشور به سادگی بازداشت و زندانی شده است، معلوم می‌شود در اتحاد شوروی کسی نمی‌تواند بر حیات و زندگی خویش ایمن باشد. وقتی رئیس

دستگاه عظیم تفتیش عقاید (انکیزیسیون) نتوانسته است ایمن باشد، دیگران جای خود دارند.

هرگاه استالین در متهم ساختن یاگودا به قتل کیروف احساس نیاز نمی‌کرد، هرگز او را بر کرسی متهمان قرار نمی‌داد. از دست دادن خدمتگزار ارزشمندی چون یاگودا، برای استالین آسان نبود. طی پانزده سالی که آنها دست به دست یکدیگر داده بودند، یاگودا دوم شخص کشور پس از استالین شمرده می‌شد. کسی همانند یاگودا مقصود استالین را در نیم سخن درک نمی‌کرد. هیچ یک از نزدیکان استالین تا بدین پایه به او خدمت نکرده بودند. استالین به هیچ کس به اندازهٔ یاگودا اعتماد نداشت.

یاگودا همانند استالین موجودی شکاک و در کار دسیسه‌های سیاسی چیره‌دست و استاد بود. یاگودا به راستی از صفات استالین برخوردار بود. او برای استالین دستیاران و خدمتگزارانی بی‌پرنسیپ، اما مورد اعتماد دست‌چین می‌کرد.

هرگاه استالین به یکی از وزیران و یا اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) مشکوک می‌شد، یاگودا بی‌درنگ یکی از دستیاران مورد اعتماد خود را به معاونت آنها می‌گمارد. به عنوان نمونه می‌توان گفت که یکی از دستیاران مورد اعتماد یاگودا به نام پروکوفیف[1] به تناوب در مقام معاونت وزیر صنایع سنگین و وزیر بازرسی و کنترل دولتی خدمت کرد. دو تن از رؤسای ادارات سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به نام‌های بلاگونراوف[2] و کیشکین[3] به عنوان دستیاران لازار کاگانویچ[4] وزیر راه و مواصلات به کار پرداختند. مسینگ[5] و لوگانوفسکی[6] دو تن دیگر از دستیاران یاگودا به مقام معاونت وزیر بازرگانی خارجی اتحاد شوروی منصوب شدند. تریلیسر[7] معاون یاگودا مدتی به عنوان معاون ریاست بین‌الملل کمونیست (کمینترن) به کار پرداخت. آن زمان پیاتنیتسکی[8] ریاست کمینترن را بر عهده داشت. می‌توان از کسان زیادی که جهت تحکیم دیکتاتوری استالین

1- Prokofev
2- Blagonravov
3- Kishkin
4- Lazar Kaganovich
5- Messing
6- Luganovski
7- Trilisser
8- Piatnitski

از سوی یاگودا برای خدمت در دستگاه دولت و حزب دست‌چین شده بودند، نام برد.

یاگودا برای استالین دربارهٔ شخصیت‌ها و رجال برجستهٔ حزب و دولت اخبار لازم را گرد می‌آورد. هرگاه در وجود این شخصیت‌ها کمتر نشانه‌ای از عدم وابستگی به استالین احساس می‌شد، کافی بود استالین پرونده‌ای را که از سوی یاگودا برای یکایک آنها تدارک شده بود بگشاید. در این پرونده‌ها به موازات اسناد و مدارک معتبر مربوط به تعلق خاطر آنها نسبت به دولت شوروی، گزارش‌هایی پیرامون همکاری آنان با پلیس روسیهٔ تزاری نیز یافت می‌شد. در پرونده‌های آنان اخبار خنده‌آوری چون اختلاف با همسر، بدرفتاری با خدمتکار و یا رفتن پنهانی همسرانشان به کلیسا و غیره وجود داشت. یکی از بزرگترین گناهان یاران استالین آن بود که به هنگام نگارش پرسشنامه برای خود سابقهٔ حزبی در دوران پیش از انقلاب جعل کرده بودند. حال آن که اغلب دارای چنین سابقه‌ای نبودند. لذا استالین می‌توانست در موقع مناسب جعلیات و یا اخبار واصله را علیه آنان به کار گیرد.

در این پرونده‌ها مطالب مربوط به اعمال فضاحت‌بار زمامداران در مسائل جنسی نیز عنوان شده بود. من به یکی از این گونه گزارش‌ها که مربوط به کوی‌بیشف[1] معاون رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی بود، دست یافتم. در گزارش چنین آمده بود که وی در یکی از میهمانی‌ها همسر رئیس بانک دولتی کشور را «از راه به در کرد» و سه روز تمام از وقت خود را با او در یکی از مخفیگاه‌ها به سر برد. در نتیجه جلساتی که مقرر بود طی این سه روز تشکیل گردد، برگزار نشد. گزارش دیگر مربوط به رودزوتاک[2] عضو دفتر سیاسی حزب در سال ۱۹۳۲ بود. در گزارش چنین آمده بود که رودزوتاک در یکی از میهمانی‌ها به دختر سیزده سالهٔ دبیر دوم کمیتهٔ حزبی شهر مسکو مشروب خوراند و بعد در حالت مستی به دخترک تجاوز کرد. گزارش دیگری را نیز دربارهٔ رودزوتاک خواندم که مربوط به سال ۱۹۲۷ بود. سال ۱۹۲۷ رودزوتاک به هنگام اقامت در پاریس گروهی از اعضای سفارت شوروی را به اتفاق همسرانشان دعوت کرد. وی رفتاری ناپسند از خود نشان داد و

1- Kuibishev   2- Rudzutak

به چند فاحشه که در آنجا حضور داشتند هدایای بزرگی تسلیم نمود. استالین بنا بر معمول تا ضرورت ایجاب نمی‌کرد از این گزارش‌ها بهره نمی‌جست و در ضمن از آنها نمی‌خواست که رفتار خود را اصلاح کنند.

یاگودا چشم و گوش استالین به شمار می‌رفت. او در آپارتمان‌ها و ویلاهای اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) و شورای وزیران میکروفون‌های مخفی نصب می‌کرد و همهٔ اطلاعاتی را که از این طریق به دست می‌آورد به استالین گزارش می‌داد. استالین دربارهٔ یاران خود از همه چیز خبر داشت و حتی از گفتگوی خصوصی آنان با همسران، فرزندان، برادران و دوستانشان آگاه می‌شد. همهٔ این عوامل سبب می‌شد که حاکمیت خودکامانهٔ استالین از هر گونه پی‌آمدهای نامنتظر مصون ماند.

استالین نسبت به روابط دوستانهٔ نزدیکان خویش، به‌ویژه اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) سخت حسد می‌ورزید. هرگاه دو یا سه تن از افراد مذکور در اوقات فراغت با یکدیگر دیدار می‌کردند، یاگودا موظف بود پیرامون گفتگوی آنان کسب اطلاع کند و ماجرا را به استالین گزارش دهد. زیرا دوستی خود موجب بروز اعتماد متقابل می‌گردد. اعتماد متقابل میان این افراد نیز ممکن بود به ظهور گروه و فراکسیون تازه‌ای علیه استالین منجر شود. استالین در این گونه موارد تلاش می‌کرد تا میان دوستان جدید، اختلاف ایجاد کند. هرگاه ایجاد اختلاف میسر نمی‌شد، استالین یکی از آنها را به خارج از مسکو می‌فرستاد و در مورد دیگری از «تدابیر سازمانی» بهره می‌جست.

یاگودا به استالین خدماتی ارزنده و گوناگون می‌کرد. ولی خدمت عمدهٔ یاگودا آن بود که رقبای سیاسی استالین را با بیرحمی و شقاوت هرچه تمام‌تر مورد تعقیب قرار داد و نگذاشت از بقایای معترضان و یاران قدیمی لنین اثری برجا بماند.

یاگودا با همهٔ قدرت و سلطه‌ای که داشت، در دیدهٔ استالین به عنوان رقیب تلقی نمی‌شد و استالین احساس نمی‌کرد که باید خود را از دسایس او مصون نگاه دارد. او می‌دانست هرگاه یاگودا درصدد تشکیل گروهی علیه استالین برآید، حزب از او پیروی نخواهد کرد. راه توافق با حزب به روی او بسته بود. زیرا یاگودا سراسر این راه را از اجساد تیرباران شدهٔ بلشویک‌های قدیمی پوشانیده بود. ولی نباید از یاد برد که یاگودا این کارها

را به دستور استالین انجام داد. یاگودا برای ایجاد گروه مخالف جدید، قادر به استفاده از اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) نیز نبود. زیرا آنها از یاگودا سخت نفرت داشتند.

آنها از میزان اعتماد استالین به یاگودا که سابقهٔ حزبی نداشت سخت ناراضی بودند. آنها از قدرت بی حد و حصر یاگودا نگرانی داشتند. یاگودا در امور وزارتخانه‌های کشور مداخله می‌کرد. او سازمان‌های دولتی و حتی انقلابیون با سابقه را تابع خود کرده بود. وروشیلوف با ادارهٔ ویژه سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در ارتش مدتی مبارزه و مخالفت کرد. کاگانویچ وزیر راه و ترابری از مداخلهٔ ادارهٔ حمل و نقل و ارتباطات سازمان امنیت شوروی در امور آن وزارتخانه ناراضی بود. آن عده از اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) که ادارهٔ امور صنایع و بازرگانی کشور را بر عهده داشتند از مداخلات ادارهٔ امور اقتصادی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در کارهای خویش سخت عصبانی به نظر می‌رسیدند. به سبب مداخلات سازمان امنیت، لاینقطع ماجراهایی پیرامون رشوه‌خواری، ولخرجی و سرقت در مؤسسات تابع آنها عنوان می‌شد.

یاگودا در سازمان‌ها و مؤسسات تابع آنان هزاران خبرچین مخفی در اختیار داشت. یاگودا با کمک این خبرچینان در هر لحظه‌ای که می‌خواست، می‌توانست هزاران سند علیه آنها رو کند. یکی از عوامل نفرت کله‌گنده‌های استالینیست اتحاد شوروی از یاگودا آن بود که همواره احساس می‌کردند تحت نظر قرار دارند. آنها بدون «محافظان شخصی» خود که در واقع مأموران یاگودا بودند، نمی‌توانستند حتی یک گام بردارند.

همهٔ عوامل مذکور در نظر استالین مناسب می‌نمود. او یقین داشت که یاگودا هرگز با اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) همدست نخواهد شد. در ضمن هرگاه اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب بخواهند مخفیانه گروهی تشکیل دهند و دست به کاری زنند، یاگودا و دستگاه نیرومند سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به سهولت آنان را سرکوب خواهد کرد. این دیکتاتور جبار که همواره نگران از دست دادن قدرت و حاکمیت خویش بود، به رئیس سازمان امنیتی چون یاگودا و گروه محافظان شخصی وفادار نیاز مبرم داشت.

در واقع استالین و یاگودا به یکدیگر نیاز داشتند. این اتحاد دوگانه‌ای بود که در آن جایی برای سوم شخص احساس نمی‌شد. آنها میان خود رازهای پنهان و سربه‌مهری

سرشار از جنایت و نفرت نسبت به مردم و دیگران داشتند. یاگودا در واقع سگ محافظ استالین بود. او با حفاظت از قدرت و حاکمیت استالین از منافع خود نیز دفاع می‌کرد.

تریلیسر عضو قدیمی حزب و یکی از معاونان یاگودا که ده سال از عمر خود را در تبعیدگاه‌های ویژهٔ محکومان به اعمال شاقهٔ روسیه تزاری گذرانده بود، سال ۱۹۳۰ درصدد برآمد شرح احوال رئیس خود یاگودا را به رشتهٔ تحریر آورد. زیرا شرح احوالی که یاگودا خود نوشته و بنا بر خواست دفتر تشکیلات کمیتهٔ مرکزی حزب (اورگ بورو) برای سازمان مذکور فرستاده بود، نادرست تشخیص داده شد. یاگودا نوشته بود که از سال ۱۹۰۷ عضو حزب بلشویک بود و در سال ۱۹۱۱ از سوی دولت روسیهٔ تزاری به تبعیدگاه‌اعزام‌گردید. ولی پس از تبعید در جریان انقلاب اکتبر شرکت فعال داشت. حال آن که یاگودا در تابستان سال ۱۹۱۷ به حزب بلشویک روی آورد. وی تا آن زمان هیچ رابطه‌ای با بلشویک‌ها نداشت.[1] تریلیسر پس از نگارش شرح احوال یاگودا نزد استالین رفت و حاصل کار خود را به او عرضه داشت. ولی نوشتهٔ مذکور برای تریلیسر ثمرات تلخی به بار آورد. استالین او را از نزد خود راند. ولی مقام یاگودا را بالا برد. کودکانه خواهد بود هرگاه تصور شود تریلیسر با نگارش شرح احوال یاگودا موجبات خشم و غضب استالین را فراهم آورد. در واقع استالین از دریافت اخبار و مطالبی که یاگودا خود جرأت نگارش آنها را نداشت سخت مسرور و خرسند می‌شد. استالین همواره عناصر شریف انقلابی را از خود دور می‌کرد و کسانی را به خدمت می‌گرفت که مرتکب گناه شده بودند تا در وقت ضرورت به عنوان سلاح علیه آنها استفاده کند و دست به توطئه زند.

اعضای دفتر سیاسی دریافتند که زمان حملهٔ آشکار به یاگودا نزدیک می‌شود. از این زمان کوشیدند تا استالین را راضی کنند که یاگودا را از این مقام بسیار مهم برکنار نماید و یکی از اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) را بدین سمت بگمارد. من اطلاع دارم که در سال ۱۹۳۲ کاگانویچ سخت مشتاق احراز این مقام بود. ولی استالین همواره از واگذاردن این اهرم نیرومند دیکتاتوری فردی خویش به اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو)

۱- برای آگاهی بیشتر پیرامون چگونگی رابطهٔ یاگودا با حزب بلشویک و شرح احوال او رجوع شود به خاطرات بوریس بازانوف، ترجمه مترجم کتاب. ـ م.

خودداری می‌ورزید. او می‌خواست این اهرم را مستقلاً در اختیار خود داشته باشد. سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) باید به عنوان عامل گوش به فرمان تنها در اختیار او قرار می‌گرفت تا در لحظات حساس از آن علیه اعضای کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی بهره گیرد.

کاگانویچ و تنی چند از اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) تلاش بسیار کردند تا استالین را بر ضد یاگودا تحریک کنند. آنها یاگودا را «فوشه» انقلاب روسیه می‌نامیدند. مقصود آنها ژوزف فوشه[1] وزیر پلیس فرانسه در دوران انقلاب بود. وی در خدمت انقلاب، هیأت اداره‌کنندگان کشور[2]، ناپلئون و سرانجام در خدمت لویی هجدهم قرار گرفت و هرگز به هیچ یک از رژیم‌های متخالف موجود وفادار نبود. کاگانویچ می‌کوشید تا با بیان این تاریخچه، حس نگرانی را در استالین تقویت کند و یاگودا را از سر راه بردارد. به‌ویژه باید گفت کاگانویچ نام «فوشه» را برای یاگودا برگزیده بود. آن زمان ترجمه اثر مشهور و زیبای نویسندهٔ هنرمند، اشتفان تسوایگ[3] پیرامون این وزیر پلیس فرانسه در مسکو انتشار یافت. کتاب به نظر استالین رسید و اثر عمیقی در او بر جای نهاد. یاگودا می‌دانست که کاگانویچ او را «فوشه» لقب داده است. وی از این کار او سخت به خشم آمده بود. یاگودا تلاش بسیار کرد تا کاگانویچ را بر سر لطف آورد و با وی روابط دوستانه برقرار کند، ولی در این کار توفیق نیافت.

به یاد دارم که یاگودا سه ـ چهار ماه پیش از عزل نامنتظر خویش از مقام وزیر امور داخله تا چه پایه مغرور به نظر می‌رسید (او پس از برکناری از مقام وزارت داخله و سازمان امنیت شوروی به مقام وزارت راه و مواصلات منصوب شد و اندکی بعد بازداشت گردید.) یاگودا اصلاً متوجه نبود که در آیندهٔ نزدیک به چه سرنوشتی دچار خواهد شد. او هرگز همانند تابستان سال ۱۹۳۶ خود را استوار و پابرجا احساس نمی‌کرد. تابستان سال ۱۹۳۶ به مقام کمیسر عالی امنیت دولتی منصوب شد که همردیف مقام مارشال بود. برای او لباس نظامی ویژه‌ای تهیه شد. استالین افتخار بزرگی نصیب او کرد و از او خواست

1- Fouché, Joseph

2- Directoir

3- Zwig, Stefan

که به یکی از آپارتمان‌های کاخ کرملین نقل مکان کند. این بدان معنا بود که استالین، یاگودا را در زمرهٔ اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) و نزدیکان و محارم خود قرار داده است.

در محوطهٔ کرملین چند کاخ، کلیسا و ساختمان اداری وجود دارد. ولی آپارتمان به مفهوم واقعی کلمه به تقریب وجود نداشت. استالین و دیگر اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) آپارتمان‌های بالنسبه کوچکی را اشغال کرده بودند. این آپارتمان‌ها پیش از انقلاب ویژهٔ خدمتگزاران درباری بود. استالین و اعضای دفتر سیاسی تنها روزها را در این آپارتمان‌ها می‌گذراندند. همین که شب فرا می‌رسید، آنها به ویلاهای خارج شهر خود می‌رفتند. با این وصف رجال عصر استالین، داشتن آپارتمان در کرملین را افتخار بزرگی برای خود می‌دانستند و آن را بر ویلاهای بسیار مجلل خویش ترجیح می‌دادند.

یاگودا از بیم آن که مبادا استالین تغییر عقیده دهد، فردای آن روز به کاخ کرملین نقل مکان کرد. ولی ویلای مجلل خویش را که مخصوص او در کوچهٔ میلیوتین [1] ساخته شده بود، همچنان در اختیار خود باقی نگاه داشت. یاگودا در روزهای گرم تابستان به این ویلای مجلل نیز بسنده نمی‌کرد. وی هفته‌ای یک بار از آنجا به ویلای تابستانی خود در اوزرکی [2] می‌رفت. به نظر می‌رسید که هوای خفهٔ مسکو بیش از محیط خنک پارک اوزرکی مورد پسند خاطر او بود. نقل مکان یاگودا به کاخ کرملین به عنوان حادثهٔ سیاسی بزرگی تلقی گردید. کسی تردید نداشت که ستارهٔ جدیدی در کاخ کرملین طلوع کرده است.

در محفل مسئولان و رؤسای سازمان امنیت شوروی گفته می‌شد که استالین به سبب رضایت و خرسندی فوق‌العاده از تسلیم زینویف و کامنف به یاگودا گفت که «امروز کار شما در حدی بود که بتوانید مقام عضویت دفتر سیاسی را احراز کنید.» این بدان معنا بود که در کنگرهٔ آتی حزب یاگودا نامزد عضویت دفتر سیاسی (پولیت بورو) خواهد شد.

نمی‌دانم روباهان مکار و کهنه کاری چون فوشه و ماکیاولی در شرایط مشابه و همانند،

1- Miliutin　　2- Ozerki

چه حالتی می‌داشتند. آیا آنان ابرهای تیرهٔ رعدآسایی را که از فرازشان می‌گذشت، مشاهده می‌کردند؟ آیا می‌توانستند تصور کنند که چند ماه بعد محو و نابود خواهند شد؟ اما می‌دانم که یاگودا با وجود ملاقات‌های پی‌درپی روزانه‌اش با استالین، نتوانست از چشمان او مطلبی را بخواند و احساس خطر کند. به خلاف، یاگودا گمان داشت که بیش از هر زمان به هدف‌های خود نزدیک و نزدیک‌تر شده است. یاگودا با خود می‌گفت، اعضای دفتر سیاسی که او را به دیدهٔ موجودی بیگانه و منفور می‌نگرند، از این پس تنگ‌تر خواهند نشست و او را در کنار خود جای خواهند داد.

یاگودا سر از پا نمی‌شناخت. او چنان مسرور شده بود که با نیرویی دوچندان که در نظر همگان غیرعادی می‌نمود، به کار پرداخت. وی کوشید تا سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) را به کمال برساند و زرق و برق و جلای بیشتری بدان بخشد. او دستور داد تا در بنای کانال مسکوا ـ ولگا[1] تسریع شود. این کانال عظیم را زندانیان تحت نظارت سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) احداث می‌کردند. یاگودا گمان داشت کانال مذکور پس از پایان به نام او نامیده خواهد شد. یاگودا غرق غرور و تکبر شده بود. او می‌خواست با کاگانویچ «برابری» کند. زیرا متروی مسکو به نام کاگانویچ نامیده شد.[2]

سبک مغزی یاگودا طی این ماه‌ها چنان از حد گذشت که صورتی تمسخرآمیز به خود گرفت. او چندان سرگرم تغییر لباس مأموران سازمان امنیت (ان. ک. و. د) با یراق‌های زرین و سیمین و نیز تدوین آیین‌نامهٔ جدید شده بود که به‌راستی سرازپا نمی‌شناخت. او تنها به تغییر لباس و اونیفورم جدید کارمندان سازمان امنیت بسنده نکرد. یاگودا کوشید برای رؤسای عالی‌رتبهٔ این سازمان اونیفورم جدیدی ابداع کند. مقرر شد رؤسای عالی‌رتبهٔ سازمان بلوزی از پارچهٔ گاباردین سفید زردوزی شده به تن و شلوار آبی با نوار قرمز و چکمه یا پوتین ورنی براق به پا کنند. چون در اتحاد شوروی چرم ورنی براق تولید نمی‌شد، لذا یاگودا دستور داد چرم مذکور از خارج وارد شود. به این لباس باید خنجر

1- Moskva - Volga

۲- پس از رسوایی گروه ضدحزبی مولوتف ـ مالنکوف ـ کاگانویچ، نام شخص اخیرالذکر در سال ۱۹۵۷ از راه‌آهن زیرزمینی مسکو حذف گردید و متروی مذکور به نام لنین نامیده شد. ـ م.

زرین کوتاهی نیز آویخته می‌شد. مشابه این خنجر را افسران نیروی دریایی روسیهٔ تزاری به کمر می‌آویختند.

یاگودا دستور داد که تعویض پاسداران مقر سازمان امنیت شوروی باید همانند تعویض پاسداران گارد سلطنتی روسیهٔ تزاری همراه با موزیک و جلوهٔ خاص در برابر دیدگان مردم صورت پذیرد. وی به مطالعهٔ آئین‌نامه‌های ویژهٔ گارد سلطنتی امپراطوران روسیه پرداخت تا از آنها تقلید کند. یاگودا در زمینهٔ رفتار کارمندان سازمان امنیت در برابر مقامات ارشد دستورات احمقانه‌ای صادر کرد. کسانی که تا دیروز روابط رفیقانه داشتند، از این پس ناگزیر بودند به صورت مکانیکی در برابر یکدیگر خبردار بایستند، پاشنهٔ کفش‌ها را به یکدیگر بکوبند، با دست سلام بدهند و در برابر پرسش مقامات بالاتر با احترامی ساختگی پاسخ گویند.

همهٔ اینها سرآغازی برای اقدامات تازه و نو در سازمان امنیت (ان. ک. و. د) و نیز ارتش سرخ به شمار می‌رفت. هدف روشن بود. می‌خواستند از این رهگذر به زحمتکشان اتحاد شوروی بفهمانند که دوران انقلاب و همهٔ وعده‌هایی که به هنگام انقلاب ارائه شده بود، به سر رسیده است. رژیم استالین همانند سه قرن حاکمیت خاندان رومانوف کشور را تحت فشار قرار می‌داد.

اما سرانجام دست تقدیر یاگودا را از اوج قدرت به یکی از سلول‌های فزون از شمار زندان سازمان امنیت شوروی فرو افکند و به جایی انداخت که طی سالیان دراز هزاران موجود بی‌گناه در آنجا به سر می‌بردند. تصور حالات یاگودا در این اوضاع و احوال چندان دشوار نیست. یاگودا با نگهبانی از حاکمیت جبارانه و ستمگرانه استالین و پیروی کورکورانه از سیاست سرکوبگرانهٔ او بدون اندک توجه و اعتنایی احکام محکومیت و اعدام اشخاص را امضاء می‌کرد. ولی مقدر چنین بود که او نیز راه قربانیان بی‌شمار خویش را طی کند.

یاگودا از بازداشت خود چنان برآشفته بود که همانند حیوان درندهٔ به دام افتاده، در قفس می‌غرید و نمی‌توانست خود را با شرایط و اوضاع جدید وفق دهد. لاینقطع در سلول خود گام می‌زد. نه توان خوردن داشت و نه چشم خفتن. هنگامی که به یژوف

کمیسر (وزیر) جدید امور داخله و سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) خبر دادند که یاگودا با خودش حرف می‌زند، نگران شد و پزشکی به عیادت او فرستاد.

یژوف نگران بود از این که مبادا یاگودا قوهٔ عاقلهٔ خود را از دست بدهد و در نمایش دادگاهی آینده از حیز انتفاع خارج شود و به کار نیاید. از این رو اسلوتسکی را که هنوز در رأس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) باقی بود احضار کرد و از او خواست تا گاه و بیگاه به سلول یاگودا برود و از او دیدن کند. یاگودا از دیدار اسلوتسکی خرسند شد. اسلوتسکی توانایی آن را داشت که به همه گونه احساسات و عواطف تظاهر کند و خود را موجودی شریف و دلسوز وانماید. ولی گمان می‌رود این بار حقیقتاً نسبت به یاگودا دلسوزی نشان می‌داد. او در حالی که از دیده اشک می‌ریخت، از یاد نبرد که دقایق گفتگوهای خویش با زندانی نامبرده را به یژوف گزارش دهد. یاگودا البته می‌دانست که اسلوتسکی به ابتکار خویش به دیدن او نیامده است. ولی به هر تقدیر آمدن او بهتر از نیامدن بود. یاگودا به یک نکته اطمینان داشت. او می‌دانست که اسلوتسکی نگران آیندهٔ خویش است و از خدا می‌خواهد که یژوف رئیس او نباشد، بلکه همانند روزگار گذشته یاگودا باشد. پس چه بهتر که در این زندان یژوف، اسلوتسکی یار و دمساز او باشد...

یاگودا چیزی را از اسلوتسکی پنهان نکرد. او به صورتی آشکار از وضع بی‌سرانجام خود با اسلوتسکی سخن گفت. یاگودا با احساس رنج و اندوه گله کرد از این که یژوف در مدتی کوتاه سازمان امنیت شوروی را که طی پانزده سال تلاش و کوشش به این مرحله رسانیده است، متلاشی می‌کند.

در یکی از دیدارهای مذکور شب‌هنگام اسلوتسکی از جا برخاست تا زندان را ترک گوید. در این لحظه یاگودا او را مخاطب قرار داد و گفت:

«می‌توانی در گزارش خود به یژوف از قول من بنویسی که یاگودا گفت: "چنین به نظر می‌رسد که خدا وجود دارد!"»

اسلوتسکی که از سخن یاگودا پیرامون موضوع «گزارش به یژوف» ناراحت شده بود، ضمن تظاهر به ابراز شگفتی گفت: «این چه حرفی است؟»

یاگودا با لحنی نیم‌شوخی و نیم‌جدی پاسخ داد: «خیلی ساده است. من در خدمت به

استالین همواره صادق بودم. بنابراین از او انتظاری جز تشکر و سپاس نداشتم. ولی از سوی خداوند مستحق شدیدترین عقوبت‌ها هستم. زیرا هزاران بار از توصیه‌ها و دستورات خداوندی سر باز زدم و روی برتافتم. حال تو خود ببین در چه وضعی قرار دارم و پس آنگاه داوری کن: آیا خداوند وجود دارد یا نه...»

کشتار «پزشکی» : مرگ گورکی

۱

سومین دور محاکمات مسکو پاسخی بود از سوی استالین به منتقدان خارجی که همواره چنین پرسشی را مطرح می‌کردند: چگونه می‌توان این نکته را توجیه کرد که ده‌ها گروه تروریستی سازمان یافته‌ای که در دو دوره محاکمات مسکو پیرامون آنها سروصدای زیاد به راه انداخته بودند، تنها به یک ترور ـ قتل کیروف ـ دست زده باشند و بس؟

استالین متوجه شد این سئوالی است بسیار دقیق که ممکن است به هدف اصابت کند. به راستی تنها یک قتل نقطهٔ ضعیف این نمایش‌های دادگاهی عظیم به شمار می‌رفت. نادیده انگاشتن این پرسش ممکن نبود. ولی استالین حملهٔ منتقدان را پذیرا شد و به آنها پاسخ داد. پاسخ او افسانه‌ای بود که بر دهان متهمان سومین دور محاکمات مسکو نهاده شد.

استالین برای آن که بتواند پاسخ مناسبی به منتقدان بدهد، ناگزیر بود از رهبرانی که توسط توطئه‌گران «به قتل رسیدند» نام ببرد. ولی چگونه باید چنین کسانی را جست‌وجو کرد و یافت؟ طی بیست سال گذشته، مردم تنها از یک واقعهٔ تروریستی آگاهی یافتند و آن نیز قتل کیروف بود. برای کسانی که بخواهند به چگونگی فعالیت ذهن وقاد استالین پی برند، نمونه‌ای که در زیر ارائه خواهد شد از بهترین نمونه‌ها است. ببینیم استالین این مشکل را چگونه حل کرد و به دادگاه عرضه نمود.

در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۳۴ ـ ۱۹۳۶ تنی چند از رجال سیاسی کشور به مرگ طبیعی

درگـذشتند. از آن جـمله بـودند کـوی‌بیشف[1] عـضو دفـتر سیاسی (پولیت بـورو) و منژینسکی[2] رئیس سازمان امنیت شوروی که آن زمان ادارهٔ متحد سیاسی دولتی (ا.گ.پ. او) نام داشت. در همین دوره الکسی ماکسیمویچ گورکی[3] و پسرش ماکسیم پشکوف[4] درگذشتند. استالین درصدد برآمد از مرگ این چهار تن بهره جوید. گرچه گورکی عضو هیأت دولت و دفتر سیاسی (پولیت بورو) نـبود، اسـتالین کـوشید تـا او را نـیز در زمـرهٔ قربانیان ترور توطئه‌گران قرار دهد. وی امیدوار بود که با این کار مراتب نفرت و انـزجـار مردم را علیه متهمان برانگیزد.

ولی اجرای این نقشه چندان آسان نبود. حتی دستگاه حاکـمهٔ جـبار اسـتالین نـیز نمی‌توانست به سهولت از عهدهٔ انجام این مهم برآید. سبب آن بود که ماجرای مرگ رجال مذکور به موقع در روزنامه‌های شوروی با شرح و تفصیل به چاپ رسید. حتی اطـلاعیهٔ پزشکان معالج نیز در جراید شوروی انتشار یافت. مردم مـی‌دانسـتند کـه کـوی‌بیشف و منژینسکی طی سالیان دراز از بیماری تنگی نفس (آسم) رنج می‌کشیدند و سرانجام در نتیجهٔ حملهٔ قلبی درگذشتند. سال ۱۹۳۶ هنگامی که گورکی شصت و هشت ساله بیمار شد، دولت همه روزه اطلاعیهٔ پزشکان معالج او را در جراید انتشار می‌داد و مردم از حال بیمار خبر داشتند. همه می‌دانستند که گورکی از روزگار جوانی مسلول بود. نتایج کالبد شکافی نشان داد که تنها یک سوم از ریه‌های گورکی فعالیت داشتند.

پس از آن همه اطلاعیهٔ متعدد کسی تصور نمی‌کرد روزی این چهار تن را مـقتول و قربانی ترور به شمار آورند. ولی منطق مرگ طبیعی در دیدهٔ استالین سـاده نـمی‌نمود. استالین روزی به بانو کروپسکایا[5] همسر لنین گفت که هرگاه از انتقادهای خود علیه او دست برندارد، حزب اعلام خواهد کرد که او همسر واقعی لـنین نبود، بلکه یلنا استاسوا[6] همسر لنین بود... استالین به کروپسکایا چنین گفت: «آری، حزب به هر کاری قادر و توانا

1- Kuibishev

2- Menzhinski

۳- Aleksei Maksimovich Gorki ماکسیم گورکی. - م.

4. Maksim Peshkov

5- Krupskaia

6. Elena Stasova

است!»

این سخن استالین مزاح نبود. حزب یعنی استالین و استالین به هر کاری قادر و توانا بود. می‌توان به جای نام «حزب» نام «مافیا» را قرار داد. می‌توان شهود عینی را نابود کرد و به جای آنان شاهدانی ریایی عرضه نمود. کافی است در جعل و تحریف چیره‌دست بود و بدون تزلزل آن را در موقع مناسب به کار گرفت. استالین که به تمام معنای کلمه از این خصلت برخوردار بود، می‌توانست همهٔ موانع موجود را از میان بردارد.

چه اشکالی دارد که چند سال قبل دولت اعلام نمود کوی‌بیشف، منژینسکی و گورکی به مرگ طبیعی مرده‌اند؟ کافی است قدری هنر و ابتکار نشان داد تا مردگان به صورت مقتولین درآیند. چه کسی قادر است استالین را از این کار باز دارد؟ آیا پزشکان معالج قدرت چنین کاری را دارند؟ مگر این پزشکان زیر نفوذ استالین و سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) قرار نگرفته‌اند. چرا اصلاً گفته نشود که پزشکان معالج بنا به توصیه توطئه‌گران تروتسکیست آنها را کشته‌اند؟

این همان دسیسه و نیرنگی بود که استالین برای خاموش کردن منتقدان به کار گرفت. سه تن از پزشکان مشهور روسیه به درمان کوی‌بیشف، منژینسکی و گورکی پرداختند. اینان عبارت بودند از: پروفسور پلتنف[1] شصت و شش ساله، پروفسور لوین[2] مشاور پزشکی ارشد کاخ کرملین و دکتر کازاکوف[3] یکی از پزشکان مشهور شهر مسکو.

استالین و یژوف تصمیم گرفتند این هر سه پزشک را به دست بازپرسان سازمان امنیت (ان. ک. و. د) بسپارند و آنها را به چنین اعترافی وادارند که گویا بنا به توصیهٔ سران توطئه‌گر طریق معالجهٔ نادرستی را در پیش گرفتند تا سرانجام کوی‌بیشف، منژینسکی و گورکی بمیرند.

ولی پزشکان نامبرده عضو حزب نبودند. آنها از انضباط حزبی و دیالکتیک دروغ گفتن بهره‌ای نداشتند. آنها هنوز اخلاق و موارل منسوخ بورژوایی را رها نکرده بودند. آنها سوگند پزشکی خویش را والاتر از دستورات دفتر سیاسی (پولیت بورو) محسوب

1- Pletnev
2. Levin
3- Kazakov

می‌داشتند. آنها سوگند یاد کرده بودند کسی را نکشند و شهادت دروغ ندهند. آنها می‌توانستند از اعتراف به دروغ مبنی بر قتل بیماران خویش امتناع ورزند. ولی گویا از عهدهٔ این مهم برنیامدند.

یژوف ناگزیر بود این مسئله را مورد توجه قرار دهد. او تصمیم گرفت نخست نیروی اراده و مقاومت یکی از پزشکان را درهم شکند و پس آنگاه از «اعتراف‌های» او برای اعمال فشار بر دیگر پزشکان بهره جوید.

یژوف پروفسور پلتنف را که از برجسته‌ترین متخصصان قلب و در میان پزشکان اتحاد شوروی از اعتبار و شهرت فراوان برخوردار بود، برای مقصود خویش برگزید. یژوف به منظور از پای درآوردن و ضعیف کردن روحیات پروفسور پلتنف پیش از جریان بازپرسی، به خدعه و نیرنگ توسل جست. او یکی از بانوان جوانی را که سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به منظور عیاشی و فریب دادن نمایندگان کشورهای خارجی در اختیار داشت، به عنوان بیمار نزد پروفسور فرستاد. بانوی مذکور پس از یکی دو بار مراجعه به پروفسور پلتنف غوغا به راه انداخت و به دادستانی شکایت برد که سه سال قبل پروفسور پلتنف او را به قصد شهوت‌رانی به خانهٔ خود برد و ناگهان خود را به روی او افکند و پستانش را گزید.

پروفسور پلتنف اصلاً تصور نمی‌کرد بانوی مذکور عامل سازمان امنیت شوروی باشد و او را بدین‌گونه مورد تهمت و افترا قرار دهد. در جریان مواجهه پروفسور پلتنف از بانوی مذکور خواست تا دلیلی پیرامون این ادعای عجیب و رفتار شگفتی‌آور خود ارائه کند. ولی آن زن همچنان سخنان خود را با شدت تکرار می‌کرد. پروفسور به اعضای شورای وزیران و همسران رجال برجستهٔ کشور که فرزندانشان را از مرگ نجات داده بود، نامه نوشت و از آنها تقاضا کرد که برای کشف حقیقت او را یاری کنند. ولی هیچ کس جرأت چنین کاری را نداشت. مسئولان سازمان امنیت شوروی همچنان ناظر احوال این پروفسور سالخورده بودند. او رفته رفته به خرگوش آزمایشگاهی (ان. ک. و. د) بدل شده بود.

پرونده به دادگاه ارجاع شد. ریاست دادگاه را یکی از مأموران قدیمی سازمان امنیت شوروی بر عهده داشت. پلتنف در دادگاه همچنان بر بی‌گناهی خود اصرار ورزید و از چهل سال سابقه علمی خود در رشتهٔ پزشکی یاد کرد. ولی داوران به استدلال او اعتنایی

نداشتند. دادگاه او را گناهکار شمرد و به چند سال زندان محکوم کرد. جراید شوروی که بنا بر معمول چنین مطالبی را درج نمی‌کنند، در این مورد خاص توجهی وافر به ماجرای «پلتنف دگرآزار ـ سادیست» معطوف داشتند. در طول ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۳۷ روزنامه‌های شوروی به تقریب همه روزه نامه‌های متعدد مؤسسات پزشکی شهرهای مختلف کشور مبنی بر ابراز تنفر از اعمال فضاحت‌بار پروفسور پلتنف را درج کردند. از سوی دوستان نزدیک و شاگردان پروفسور نیز نامه‌های مشابهی به جراید ارسال شد. همهٔ این اقدامات زیر نظر سازمان امنیت شوروی انجام می‌گرفت.

پروفسور پلتنف از شدت یأس دچار اندوه فراوان شد. او را در این حالت افسردگی و درهم شکستگی تحویل بازپرسان سازمان امنیت شوروی دادند. روزگار دهشتبارتری در انتظار پروفسور پیر بود.

چنان که اشاره شد، جز از پروفسور پلتنف، دو پزشک دیگر به نام‌های پروفسور لوین و دکتر کازاکوف نیز بازداشت گردیدند. لوین مشاور ارشد بهداری کرملین و مسئول درمان کلیهٔ اعضای دفتر سیاسی حزب و هیأت وزیران اتحاد شوروی بود. سازمان‌دهندگان نمایش محاکماتی قصد داشتند پروفسور لوین را به عنوان دستیار یاگودا در «کشتار پزشکی» و پروفسور پلتنف و دکتر کازاکوف را به عنوان همکار و دستیار لوین معرفی کنند.

دکتر لوین مردی هفتاد ساله بود. او چند فرزند و نواده داشت. سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) فرزندان و نوادگان او را در حکم گروگان به شمار می‌آوردند. لوین به خاطر نجات آنان از سرنوشت شوم، آماده بود به هر اعترافی تن در دهد. پیش از آن که پروفسور لوین دستگیر شود، بسیاری از پزشکان همقطار او به مقام و امتیازهایی که در کرملین داشت حسد می‌ورزیدند. او پزشک معالج همسران و فرزندان اعضای دفتر سیاسی حزب (پولیت بورو) و پزشک معالج استالین و تنها دخترش اسوتلانا بود. ولی اکنون که به زیرزمین‌های سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) فرو افتاده بود، کسی دست یاری به سوی او دراز نمی‌کرد. دکتر کازاکوف نیز شخصیت‌های با نفوذ بسیاری را درمان کرده بود. با این وصف سرنوشتی بهتر از آن دو پزشک نداشت.

به دروغ شهرت داده بودند که یاگودا ضمن کسب رضایت استالین و با حضور یژوف،

هر یک از پزشکان مذکور را به تنهایی به دفتر خود احضار می‌کرد و ضمن تهدید از آنها می‌خواست که با درمان غلط، شخصیت‌هایی چون کوی‌بیشف، منژینسکی و گورکی را به گور فرستند. گفته شد که پزشکان از ترس یاگودا به چنین گناهی تن در دادند.

روایت مذکور به اندازه‌ای نادرست است که برای نشان دادن نادرستی آن تنها یک پرسش کافی است: این پزشکان که از احترام عمیق برخوردار بودند، چرا بنا به خواست یاگودا دست به چنین جنایتی زدند؟ کافی بود آنها به بیماران عالی‌رتبهٔ خود اشاره کنند تا استالین و هیأت دولت از ماجرا مطلع گردند. پزشکان امکان داشتند مطالب مذکور را بی‌درنگ بااعضای دفتر سیاسی در میان گذارند و نقشهٔ یاگودا را به آنها بگویند. پروفسور پلتنف که پزشک معالج مولوتف بود، می‌توانست همه چیز را به او بگوید. لوین می‌توانست مستقیماً ماجرا را با استالین در میان گذارد.

ویشینسکی نتوانست کوچک‌ترین مدرکی دال بر گناهکار بودن پزشکان عرضه کند. آنها به سهولت می‌توانستند اتهام قتل را مردود اعلام دارند، ولی چنین نکردند. آنها ضمن تأیید اتهامات وارده از سوی ویشینسکی در دادگاه اعلام داشتند که بنا به درخواست سران توطئه، از طریق تعویض دارو مرگ بیماران والامقام خود را سرعت بخشیدند. انتظار دیگری جز این اعتراف از متهمان نمی‌رفت. به آنها چنین تلقین کرده بودند که شرط نجاتشان در انکار گناه نیست، بلکه در تأیید کامل و ابراز پشیمانی است.

بدین روال سه پزشک غیرحزبی را مورد استفاده قرار دادند تا در تأیید نقشهٔ استالین به جهانیان اعلام دارند که تروریست‌ها جز از کیروف کسان دیگری را نیز به قتل رسانیدند.

۲

در مجموع ماجراهای حیرت‌انگیز، آن چه بیش از همه پیرامون هنر جعل و تحریف استالین جلب نظر می‌کند، روایت مربوط به قتل گورکی است.

استالین سخت می‌کوشید تا گورکی را قربانی توطئهٔ گروه تروتسکی -زینویف معرفی کند. استالین از این کار دو هدف داشت: نخست آن که نفرت مردم را علیه شخصیت‌های مذکور برانگیزاند، دو دیگر آن که بر اعتبار خویش بیافزاید. چنین وانمود می‌شد که گویا گورکی، این «نوع‌پرور بزرگ» دوست نزدیک استالین و دشمن سرسخت کسانی بود که در جریان محاکمات مسکو اعدام شدند.

استالین نه‌تنها می‌کوشید تا گورکی را به عنوان دوست نزدیک خود وانمود کند، بلکه تلاش می‌کرد او را به عنوان مدافع سرسخت سیاست خویش جلوه دهد. این انگیزهٔ استالین در «اعترافات» همهٔ متهمان سومین دور محاکمات مسکو متجلی گردید. به عنوان نمونه، پروفسور لوین به اصطلاح نظر یاگودا را پیرامون ضرورت قتل گورکی شرح داد و از قول وی چنین گفت: «الکسی ماکسیمویچ گورکی شخصیتی نزدیک به مقامات عالی حزب است و از سیاست دولت تحت رهبری یوسف ویساریونویچ استالین سخت حمایت می‌کند.» ویشینسکی نیز ضمن ادامهٔ همین خط مشی در ادعانامهٔ خود اعلام نمود که: «بی جهت نبود که او (گورکی) سرنوشت خود را با لنین بزرگ و استالین کبیر پیوند داده بود و دوست نزدیک آنان به شمار می‌رفت.»

بدین روال ویشینسکی در آن واحد سه شخصیت: استالین، لنین و گورکی را از طریق رشتهٔ دوستی به یکدیگر پیوند داد. حال آن که حلقهٔ این پیوند محکم و استوار نبود. کافی است دست‌کم «وصیتنامهٔ لنین» را از نظر بگذرانیم. لنین در «وصیتنامه» خود پیشنهاد کرد که استالین از مقام دبیرکلی حزب عزل گردد.[۱] در ضمن خاطر خوانندگان را مستحضر می‌دارد به نامه‌ای که لنین به استالین نوشته بود توجه کنند.[۲] لنین طی نامهٔ مذکور استالین را به قطع رابطهٔ شخصی تهدید کرد.[۳] بدین روال وانمود کردن استالین به

۱- برای آگاهی بیشتر خوانندگان مترجم مطالب مربوط به استالین را از وصیتنامه مشهور لنین عیناً در زیر نقل می‌کند:

«استالین مردی است بی‌اندازه خشن. این نارسایی در محیط و مجالست ما کمونیست‌ها قابل تحمل است. ولی برای شخصی که مقام دبیرکلی حزب را اشغال کرده است، تحمل‌ناپذیر می‌نماید. از این رو پیشنهاد می‌کنم رفقا پیرامون طریقه برکناری استالین از این مقام بیاندیشند و شخص دیگری را در این سمت قرار دهند. شخصی که جانشین استالین خواهد شد باید به تمام معنا از وی متمایز باشد. چنین شخصی باید بی‌اندازه صبور، صدیق، مؤدب و نسبت به رفقا دقیق‌تر و خوش‌رفتارتر باشد. و سازگاری بیشتری از خود نشان دهد.» ـ م.

۲- سبب نگارش نامه از سوی لنین آن بود که استالین با استفاده از بیماری لنین، همسرش بانو کروپسکایا را مورد اهانت قرار داد. لنین با این نامه مراتب «قطع رابطه کامل» خود را با استالین اعلام نکرد، بلکه استالین را مورد تهدید قرار داد و از او خواست که از بانو کروپسکایا معذرت بخواهد و در غیر این صورت با او قطع رابطه خواهد کرد. بنا به گفته ماریا اولیانوا خواهر لنین، گویا استالین ترجیح داد از بانو کروپسکایا عذرخواهی کند. (تذکر ویراستار متن اصلی کتاب)

۳- برای رعایت دقت در کار ترجمهٔ کتاب و آگاهی بیشتر خوانندگان، مترجم عین نامه لنین را در زیر نقل می‌کند:

«به رفیق استالین؛ رونوشت برای کامنف و زینویف.

رفیق استالین عزیز!

شما به خود اجازه دادید همسر مرا به صورتی خشونت‌آمیز پای تلفن احضار و دور از نزاکت مؤاخذه کنید. گرچه او اعلام کرد حاضر است سخنان شما را ناشنیده انگارد، با این همه ماجرا را به زینویف و کامنف اطلاع داد. قصد ندارم آنچه را علیه من صورت می‌گیرد به سادگی فراموش کنم. گمان ← ← نمی‌رود تأکید این مطلب ضرورت داشته باشد که آنچه علیه همسرم صورت پذیرد آن را اقدامی بر ضد خود می‌شمارم. لذا توصیه می‌کنم جواب امر را با دقت بسنجید و ببینید آیا حاضرید از گفته‌های خود عدول ورزید و پوزش بخواهید، یا این که ترجیح می‌دهید روابط ما قطع شود. با ابراز صمیمیت؛ لنین.»

خوانندگان توجه فرمایند، با این‌که لنین در این نامه بانو کروپسکایا را به صراحت همسر خود نامیده بود، استالین وی را تهدید کرد که هرگاه از انتقادهای خود علیه او دست برندارد «حرب اعلام خواهد کرد که او همسر واقعی لنین نبود.» ـ م.

عنوان دوست نزدیک لنین، فریب و دروغ بی‌شرمانه‌ای بیش نیست.

اکنون به‌اصطلاح «دوستی نزدیک» استالین و گورکی را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهیم. به دلایلی که ارائه شد، در دادگاه متهمان، وکلای مدافع و دادستان همواره پیرامون این «دوستی نزدیک» داد سخن دادند. استالین به ایجاد این استنباط نیاز مبرم داشت. پس از دو دوره محاکمات مسکو اعتبار استالین که درخشان نبود، راه نزول پیمود. مردم کشور استالین را به دیدهٔ قاتلی تبهکار می‌نگریستند که بهترین افراد کشور را به قتل رسانید. استالین که متوجه این نکته شده بود، با شتاب کوشید تا با سرهم‌بندی کردن دروغ پیرامون دوستی گورکی و «حمایت» وی از سیاست استالین، خود را در سایهٔ اعتبار و احترام معنوی گورکی پنهان و از این رهگذر کسب اعتبار کند.

پیش از انقلاب، گورکی به عنوان حامی زحمتکشان روسیه و دشمن سرسخت خودکامگی و استبداد شهرت داشت. بعدها با وجود دوستی با لنین، طی نخستین سال‌های انقلاب در روزنامهٔ خود زیر عنوان نوو ایا ژیزن[1] ـ حیات نو ـ لنین را به گناه دست زدن به ترور سرخ شدیداً مورد تقبیح قرار داد و از شخصیت‌هایی که تحت پیگرد بودند حمایت کرد.

استالین مدت‌ها پیش از مرگ گورکی تلاش کرد تا او را به صورت متحد سیاسی خویش درآورد. کسانی که از بی‌نیازی و بلندنظری گورکی آگاه بودند، می‌دانستند که تلاش مذکور نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد. ولی استالین هرگز اعتقادی به بی‌نیازی و بلندنظری آدمیان نداشت. او همه کس را قابل خرید می‌دانست. استالین بارها ضمن گفتگو با سران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) گفت باید به این نکته توجه داشته باشند که موجود غیرقابل خرید در جهان وجود ندارد. تنها مسئلهٔ مهم تفاوت در بهای آنها است، زیرا هر کس قیمت خاص خود را دارد.

سال ۱۹۲۸ کمیتهٔ مرکزی حزب به منظور بازگرداندن گورکی به اتحاد شوروی، در سراسر کشور سروصدا و تظاهرات به راه انداخت. تظاهرات مذکور به صورتی بسیار

1- Novaia Zhizn

تصنعی سازمان یافته بود. نخست انجمن نویسندگان اتحاد شوروی و در پی آن دیگر سازمان‌های کشور به‌گورکی که در ایتالیا اقامت داشت نامه نوشتند و از او خواستند تا به خاطر اعتلای سطح فرهنگ توده‌های مردم کشور به اتحاد شوروی بازگردد. حتی پیشاهنگان و دانش‌آموزان را به نگارش نامه واداشته بودند. کودکان از نویسندهٔ محبوب خویش می‌پرسیدند که چرا زندگی در ایتالیای فاشیست را به مراجعت به میهن و زندگی در میان مردم روسیه که دوستدار او هستند، ترجیح می‌دهد؟

دولت شوروی به بهانهٔ این که تحت فشار توده‌های مردم قرار گرفته است، نامهٔ بسیار صمیمانه‌ای برای گورکی فرستاد و از او دعوت کرد که به اتحاد شوروی بازگردد. به‌گورکی وعده داده شد که هرگاه مایل باشد، امکان خواهد یافت ماه‌های زمستان را در ایتالیا بگذراند. دولت شوروی کلیهٔ هزینهٔ زندگی و درمان گورکی را بر عهده خواهد گرفت.

گورکی در نتیجهٔ دعوت‌ها و اصرار پی‌درپی به مسکو بازگشت. به محض ورود گورکی به مسکو برنامهٔ ویژهٔ ترغیب او به شیوه‌های استالینی و تأیید آن آغاز گردید. یک ویلا داخل شهر مسکو به اختیار گورکی گذارده شد. دو ویلا نیز یکی در خارج از مسکو و دیگری در شبه جزیرهٔ کریمه برای گورکی تخصیص داده شد. تأمین نیازمندی‌های نویسنده و خانواده‌اش بر عهدهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) واگذار گردید. سازمان امنیت این امر را بر عهده داشت. برای سفر گورکی به شبه‌جزیرهٔ کریمه و خارج از کشور، واگن مجهز ویژه‌ای تخصیص داده شد. طبق دستور استالین، یاگودا موظف بود کلیهٔ خواست‌های گورکی را انجام دهد. در اطراف ویلاهای گورکی گل‌های مورد علاقهٔ او کاشته شد. این گل‌ها را از خارج آورده بودند. گورکی سیگار مخصوصی می‌کشید. این سیگارها را از مصر برای او می‌آوردند. به محض این که گورکی اراده می‌کرد، کتاب‌های مورد نظر او را از کشورهای خارج وارد می‌کردند. گورکی بنا بر طبایع خویش انسانی فروتن بود که همواره اندازه نگاه می‌داشت. گورکی مخالف تجملاتی بود که او را از هر سو احاطه کرده بودند. ولی همواره به او گفته می‌شد که ماکسیم گورکی در کشور یگانه‌ای است که همتا ندارد.

چنان که وعده داده بودند گورکی (از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۳۳) فصل‌های پاییز و

زمستان را در ایتالیا به سر می‌برد. دو پزشک شوروی او را همراهی می‌کردند و در جریان سفر مراقب احوال او بودند.

استالین صرف‌نظر از توجه به وضع مادی گورکی، یاگودا را مأمور «بازپروری» او کرد. می‌بایست به این نویسندهٔ سالخورده تلقین می‌شد که استالین سرگرم بنای سوسیالیسم حقیقی است و همهٔ نیروی خویش را صرف ارتقاء سطح زندگی زحمتکشان کرده است.

یاگودا از نخستین روز ورود این نویسنده به شهر مسکو تلاش کرد تا مانع رابطهٔ آزاد وی با مردم شود. در عوض گورکی را به سوخوزهای نمایشی و نمونه می‌بردند و ملاقات‌هایی میان او و کارگران بعضی کارخانه‌ها ترتیب می‌دادند تا نویسنده از این رهگذر با زندگی مردم آشنا شود. این ملاقات‌ها از سوی (ان. ک. و. د) سازمان می‌یافت. هنگامی که گورکی به کارخانه‌ای می‌رفت، حاضران با ابراز شادمانی ورود او را تهنیت می‌گفتند. سخنرانان ویژه‌ای برای ابراز تهنیت برگزیده می‌شدند. آنها پیرامون «زندگی سعادتمند کارگران شوروی» و دستاوردهای عظیم توده‌های زحمتکش در رشتهٔ فرهنگ و آموزش و پرورش داد سخن می‌دادند. مسئولان کمیته‌های حزبی شعارهای متعددی را اعلام می‌کردند. یکی از شعارهای مذکور چنین بود:

«به افتخار گورکی و استالین بهترین دوستان طبقهٔ کارگر، هورا.»

یاگودا تلاش می‌کرد وقت آزاد برای گورکی باقی نگذارد تا او نتواند مستقلاً اوضاع را به درستی ارزیابی کند. راهنمایان مخصوص او را همانند مسافران و میهمانان خارجی به نقاط معین هدایت می‌کردند. در بولشوو[1] و لیوبرتسی[2] واقع در حومهٔ مسکو دو کمون ویژهٔ جنایتکاران سابق تأسیس کرده بودند. گورکی نسبت به بازدید از این دو مؤسسه توجه خاصی مبذول داشت. اعضای کمون را از پیش آماده کردند تا به محض ورود گورکی با کف‌زدن‌های پرشور او را اقبال کنند. کسانی را نیز برای سخنرانی برگزیدند. دو تن از آنها مراتب سپاس خود و دیگران را از بازگشت به زندگی شرافتمندانه اعلام نمودند و استالین و گورکی را سپاس گفتند. کودکانی که فرزندان جنایتکاران پیشین بودند، قطعاتی از آثار

1- Bolshevo

2- Liubertsi

گورکی را قرائت و انشاء کردند. گورکی از دیدن این منظره چنان تحت تأثیر قرار گرفت که نتوانست جلوی اشک خود را بگیرد. برای مأموران سازمان امنیت که گورکی را همراهی کردند، قطره‌های اشک گورکی نشانه‌ای بود از این که توانستند دستورات یاگودا را با موفقیت به مرحلهٔ اجرا درآورند.

یاگودا به منظور مشغول داشتن گورکی، او را در گروه ادیبانی قرار داد که به نگارش تاریخچهٔ کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی شوروی اشتغال داشتند و این مؤسسات را «هنگامهٔ غرورآمیز بنای سوسیالیسم» می‌نامیدند. گورکی به منظور کمک به نویسندگان خودساخته، مجله‌ای به نام آموزش ادبی بنیان نهاد. گورکی در کار به اصطلاح انجمن نویسندگان پرولتر نیز شرکت می‌کرد. ریاست این انجمن را شخصی به نام آورباخ[1] بر عهده داشت. این شخص شوهر خواهرزادهٔ یاگودا بود. از ورود گورکی به اتحاد شوروی چند ماه گذشت. او در تمام این مدت چنان مشغول بود که لحظه‌ای آسوده و آزاد به نظر نمی‌رسید. گورکی را آزاد نمی‌گذاردند. او مدام از راهی می‌گذشت که یاگودا برای او گسترده و هموار کرده بود. اغلب کارمندان سازمان امنیت و نویسندگان جوانی که مأمور (ان. ک. و. د) بودند، با گورکی ملاقات می‌کردند. همهٔ اطرافیان گورکی موظف بودند از معجزه‌های سوسیالیسم تحت رهبری استالین برای او داستان‌سرایی کنند. حتی آشپز و باغبان این نویسنده موظف بودند گاه و بیگاه به گورکی خبر دهند که به تازگی از خانواده‌های خود در فلان ناحیه و فلان روستا «نامه دریافت کرده‌اند.» آنها طی نامه‌های خود اشعار می‌دارند که زندگیشان همواره بهتر و دلپذیرتر می‌شود.

وضع گورکی هیچ تفاوتی با وضع دیپلمات‌های خارجی نداشت. ولی سفیران و نمایندگان خارجی از طریق منابع مخفی به صورتی منظم اطلاعاتی پیرامون اوضاع کشور دریافت می‌کردند. اما گورکی از دریافت این گونه اطلاعات محروم بود. اطلاعات او تنها به اخباری که مأموران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در اختیارش می‌گذاردند، محدود می‌شد.

1- Averbakh

یاگودا که با طبع دلسوز و مهربان گورکی آشنایی داشت، مشغولیت‌های خاصی را برای او تدارک می‌دید. یک بار در سال او را با خود برای بازدید به یکی از زندان‌ها می‌برد. گورکی با زندانیانی که از سوی مأموران سازمان امنیت شوروی دست‌چین شده بودند، گفتگو می‌کرد. اینها جنایتکارانی بودند که مقرر بود پیش از موعد از زندان آزاد شوند. آنها پیرامون جنایت‌های خود با گورکی سخن می‌گفتند و وعده می‌دادند پس از آزادی زندگی شرافتمندانه‌ای را آغاز خواهند کرد. یکی از مأموران سازمان امنیت شوروی که گورکی را در این گونه بازدیدها همراهی می‌کرد، شخصی به نام سیمون فیرین[1] بود. همین که گورکی سخن می‌گفت او دفترچهٔ یادداشت و مداد را از جیب بیرون می‌آورد و با رفتاری چون رفتار هنرپیشگان، ضمن ابراز اشتیاق مطالبی می‌نوشت و چنین وانمود می‌کرد که شیفتهٔ سخنان گورکی و مطیع اوامر او است. همین که گورکی اشاره‌ای می‌کرد، فوراً به نگهبانان دستور می‌داد که زندانی را آزاد کنند. گاه اتفاق می‌افتاد که زندانی جوانی، احساس دلسوزی گورکی را برمی‌انگیخت. لذا گورکی تقاضا می‌کرد جوان مذکور را به یکی از کمون‌های نمونهٔ ویژهٔ جنایتکاران سابق اعزام دارند.

بارها گورکی از آزادشدگان خواست برای او نامه بنویسند و مطالبی پیرامون زندگی جدید خویش ارائه نمایند. مأموران یاگودا چنین نامه‌هایی را برای گورکی تدارک می‌دیدند. آنها تلاش می‌کردند تا زندگی در دیدهٔ گورکی سعادتمند و دلپذیر جلوه کند. یاگودا و دستیارانش در دیدهٔ گورکی به صورت مردمی خیرخواه و آرمان‌گرا جلوه می‌کردند.

خوش‌بینی گورکی تا زمانی بود که استالین سیاست جمعی‌کردن کشاورزی را آغاز نکرده بود. با اجرای سیاست جمعی کردن[2] کشاورزی، کشور دستخوش گرسنگی و قحطی شد. فاجعهٔ قتل روستاییان، گروه‌های کثیری از کودکان را یتیم و بی‌سرپرست کرد. ده‌ها هزار تن در جستجوی لقمه‌ای نان از روستاها به شهرها روی آوردند. گرچه اطرافیان گورکی همه گونه تلاش می‌کردند تا میزان فلاکت و بدبختی مردم کشور را ناچیز

1- Semion Firin

۲- اشتراکی کردن. ـ م.

جلوه دهند، با این همه وی به صورتی بسیار جدی نگران شده بود. گورکی ضمن گفتگو با یاگودا به صراحت زبان به انتقاد گشود و بسیاری از پدیده‌ها را که تا چندی پیش پیرامون آنها سکوت کرده بود، مورد تقبیح قرار داد.

در سال ۱۹۳۰ یا ۱۹۳۱ در روزنامه‌ها خبری دربارهٔ اعدام چهل و هشت نفر انتشار یافت. گفته شد که گویا اینان با اعمال جنایتکارانهٔ خویش موجب قحطی و گرسنگی شدند. این خبر گورکی را از کوره به‌در کرد. گورکی ضمن گفتگو با یاگودا دولت را در اعدام مردم بیگناه مجرم دانست و اعلام داشت که دولت با این عمل کوشید تا گناه خود را متوجه دیگران کند. یاگودا و همکارانش نتوانستند گناه اعدام‌شدگان را اثبات نمایند.

چندی بعد گورکی دعوتنامه‌ای برای سخنرانی و شرکت در انجمن جهانی نویسندگان دموکرات دریافت کرد. طبق دستور استالین یاگودا به گورکی اعلام نمود که دفتر سیاسی حزب (پولیت بورو) با سفر او به خارج از کشور موافق نیست. زیرا بعضی اعضای این انجمن اعلامیهٔ ضدشوروی دفاع از حقوق بشر را امضا کرده نسبت به اعدام‌های اخیر در شوروی اعتراض کرده‌اند. دفتر سیاسی (پولیت بورو) انتظار دارد که گورکی به خاطر حفظ حیثیت و آبروی کشور، مفتریان را بر سر جای خود بنشاند.

گورکی دچار تردید شد. او طی گفتگوی خصوصی با یاگودا می‌توانست نسبت به اقدامات بیرحمانهٔ دولت اعتراض کند. ولی در این مورد خاص پای دفاع از شوروی در برابر اتهامات وارده از سوی بورژوازی جهانی در میان بود. او به انجمن جهانی نویسندگان دموکرات اعلام کرد که به دلایل معین حاضر به شرکت و سخنرانی در اجلاسیهٔ آن انجمن نیست. وی نوشت گناه معدومین از دیدهٔ او مسلم و قطعی است.

استالین در ضمن گورکی را مشمول عطایای فراوان قرار داد. شورای کمیسرهای (وزیران) اتحاد شوروی طی مصوبه‌ای از خدمات شایان گورکی به ادبیات روسیه یاد کرد. چند مؤسسه به نام او نامیده شد. شورای شهر مسکو خیابان تورسکایا[1] را که خیابان اصلی شهر مسکو بود به نام این نویسنده، خیابان گورکی نامید.

1- Tverskaia

در ضمن استالین تلاش نکرد تا شخصاً با گورکی نزدیک شود. استالین سالی یک یا دو بار به مناسبت برگزاری جشن‌های انقلابی با گورکی ملاقات می‌کرد. استالین می‌خواست گورکی در نزدیکی با وی پیشگام شود. استالین که نقاط ضعف گورکی را می‌شناخت خود را سخت علاقمند به ادبیات و تئاتر روسیه نشان داد و حتی از گورکی خواست که در رأس وزارت آموزش و پرورش قرار گیرد. ولی گورکی اعلام داشت که به سبب فقدان قابلیت مدیریت، توانایی این کار را ندارد. لذا از قبول این شغل عذر خواست.

هنگامی که یاگودا و دستیارانش گمان داشتند گورکی تمام و کمال تحت نفوذ آنان قرار گرفته است، استالین از یاگودا خواست به گورکی پیشنهاد کند: خوب می‌شد اگر کتابی دربارهٔ لنین و استالین بنویسد. در کشور شوروی گورکی به عنوان دوست نزدیک لنین شهرت داشت. همه از دوستی شخصی لنین و گورکی آگاهی داشتند. استالین می‌خواست گورکی را به نگارش اثری دربارهٔ خود وادارد و از سوی گورکی به عنوان جانشین شایستهٔ لنین معرفی شود. از این رو سیل عطایای شاهانه را به سوی گورکی سرازیر کرد.

طی مدتی کوتاه گورکی از چنان مواهبی برخوردار شد که بزرگترین نویسندگان جهان حتی تصور آن را نمی‌کردند. استالین دستور داد استان و شهر نیژنی نووگورود[1] که یکی از بزرگترین مراکز صنعتی کشور بود، به نام گورکی نامیده شود. تئاتر هنری آکادمیک مسکو که از سوی استانیسلاوسکی[2] و نمیروویچ دانچنکو[3] بنیان گرفته و در جهان شهرت یافته بود به نام گورکی نامیده شد. حال آن که نقش گورکی در آن اندک بود. همهٔ عطایای استالین با ضیافت‌های باشکوه در کاخ کرملین همراه می‌شد. در این ضیافت‌ها استالین جام خود را به سلامتی «نویسندهٔ بزرگ سرزمین روسیه» و «دوست وفادار حزب بلشویک» بلند می‌کرد. هدف این اعمال استالین آن بود که اندیشهٔ خود را به رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) تفهیم کند که «همه را می‌توان خرید، با این تفاوت که هر کس دارای قیمت خاصی است.»

1- Nizhninovgorod

2- Stanislavski

3- Nemirovch-Danchenko

زمان می‌گذشت و گورکی کتابی دربارهٔ استالین ننوشت. از وظایفی که گورکی برابر خود قرار داده بود، معلوم می‌شد که وی قصد نگارش کتاب دربارهٔ شرح احوال استالین را ندارد.

روزی در اتاق دفتر آگرانوف نشسته بودم. پوگربنسکی[1] که سازمان‌دهندهٔ کمون از جنایتکاران پیشین بود و با گورکی روابط دوستانه داشت، وارد اتاق شد. از گفتگوی آنها معلوم بود که پوگربنسکی تازه از ویلای خارج شهر گورکی بازگشته است. او شکایت می‌کرد از این که «کسی همهٔ رشته‌های او را پنبه کرده است.» او گفت «گورکی از گفتگو پیرامون نگارش کتاب شانه خالی می‌کند.» آگرانوف سخن او را تأیید کرد و گفت: «چنین به نظر می‌رسد کسی همهٔ کارها را خراب کرده است.»

در واقع استالین و مسئولان سازمان امنیت شوروی گورکی را چنان که باید نشناخته بودند. گورکی چنان که از ظاهرش وانمود می‌شد، موجودی ساده‌لوح نبود. او نویسندهٔ هوشیاری بود. گورکی به تدریج توانست به آنچه در کشور می‌گذشت پی برد. او که مردم روسیه را نیک می‌شناخت، از چهرهٔ آنان همه چیز را به سهولت می‌خواند و می‌دید که مردم سخت پریشان حال و آشفته‌اند. او علل این آشفتگی‌ها را می‌شناخت. گورکی با مشاهدهٔ چهرهٔ فرسوده و گرسنهٔ کارگران و دیدن ستون‌های طویل به اصطلاح «کولاک‌های» بازداشت شده که عازم تبعیدگاه‌ها و اردوگاه‌های شکنجه و مرگ سیبری بودند، دریافت که در سایهٔ سوسیالیسم کاذب استالین، قحطی، گرسنگی، بردگی و حاکمیت جبارانه و ستمگرانه نهفته است.

اما انهدام و نابودی بلشویک‌های قدیمی بیش از هر چیز گورکی را آزار می‌داد. گورکی بسیاری از این افراد را از روزگار پیش از انقلاب می‌شناخت. سال ۱۹۳۲ گورکی مراتب تأثر عمیق خود را از بازداشت کامنف به یاگودا اعلام نمود. گورکی نسبت به کامنف احترامی بس عمیق داشت. استالین پس از شنیدن مراتب تأثر گورکی دستور داد تا کامنف را آزاد کنند و به مسکو بازگردانند. چند مداخلهٔ دیگر گورکی کسانی از بلشویک‌های قدیمی را از

1- Pogrebenski

زندان و تبعید نجات داد. ولی این نویسندهٔ بزرگ روس هیچگاه نتوانست بپذیرد که اعضای قدیمی حزب، همان کسانی که سالیان دراز در زندان‌های تزاری به سر بردند، در دوران حکومت شوروی نیز بازداشت و زندانی شوند. او مراتب نفرت و انزجار خود را با یاگودا، ینوکیدزه[1] و دیگر کسانی که با استالین نزدیک بودند، درمیان گذاشت.

سال‌های ۱۹۳۳ ـ ۱۹۳۴ معترضان به مقیاسی بسیار وسیع بازداشت می‌شدند. ولی هیچ خبر رسمی پیرامون بازداشت آنان انتشار نیافت. در یکی از روزها که گورکی در حال تفرج بود، زنی ناشناس با او به گفتگو پرداخت. معلوم شد همسر یکی از بلشویک‌های قدیمی است که گورکی از دوران پیش از انقلاب او را می‌شناخت. بانوی مذکور از گورکی یاری طلبید و گفت دخترش بیمار و گرفتار سل استخوانی است. ولی می‌خواهند او و دخترش را از مسکو تبعید کنند. گورکی ضمن پرسش دربارهٔ علت تبعید دانست که شوهرش را به مدت پنج سال اعمال شاقه در اردوگاه کار اجباری محکوم کردند و اکنون دو سال است که به کار اجباری اشتغال دارد.

گورکی بی‌درنگ اقدام و از طریق تلفن با یاگودا پیرامون این ماجرا گفتگو کرد. به او گفته شد که سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بدون دستور کمیتهٔ مرکزی قادر به آزاد کردن این شخص نیست. گورکی به ینوکیدزه متوسل شد. ولی استالین از لجاج و عناد دست برنداشت. استالین از وساطت مداوم گورکی در طریق آزادی مخالفان سیاسیش سخت به خشم آمده بود. استالین به یاگودا گفت: «وقت آن فرارسیده است که گورکی را از فضولی و دخالت در امور بازدارید.» استالین اجازه داد که همسر و دختر بیمار مذکور در مسکو بمانند، ولی حاضر نشد محکوم را از زندان آزاد کند.

روابط گورکی و استالین رفته رفته به سردی گرایید. اوایل سال ۱۹۳۴ معلوم شد گورکی کتاب مورد علاقهٔ استالین را نخواهد نوشت.

جدایی و تنهایی گورکی رفته رفته شدیدتر شد. تنها افراد منتخب و مورد اعتماد سازمان امنیت شوروی را به حریم او راه می‌دادند. هرگاه گورکی برای دیدار باکسی که از

1- Enukidze

دیدگاه سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) ناباب تشخیص داده شده بود، ابراز علاقه می‌کرد، بی‌درنگ آن شخص را از مسکو به نواحی دوردست می‌فرستادند، تا چنین ملاقاتی صورت نگیرد. اواخر تابستان سال ۱۹۳۴ گورکی تقاضای گذرنامه و خروج از کشور کرد. او قصد داشت همانند گذشته فصل پاییز و زمستان را در ایتالیا بگذراند. ولی به او اجازهٔ خروج از کشور داده نشد. پزشکان به پیروی از دستور استالین اعلام داشتند که آب و هوای ایتالیا برای سلامتی گورکی چندان مساعد نیست. لذا بهتر است زمستان را در شبه‌جزیرهٔ کریمه بگذراند. از این پس دیگر کسی به خواست گورکی و تمایلات او اعتنا نکرد. او به عنوان نویسندهٔ شهیر شوروی به دولت تعلق داشت، از این رو تنها استالین حق داشت تشخیص دهد که چه چیز به نفع و چه چیز به زیان او است.

استالین اندیشید حال که گورکی حاضر به نگارش کتابی دربارهٔ او نیست، چه خواهد شد اگر مقاله‌ای بنویسد که مثلی است معروف: «از خرس مویی»... به یاگودا دستور داده شد چنین مطلبی را با گورکی مطرح کند و از او بخواهد که به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر مقاله‌ای دربارهٔ «لنین و استالین» بنویسد و برای هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ پراود ا ارسال دارد. رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) یقین داشتند که این بار گورکی سفارش نگارش مقاله را رد نخواهد کرد. ولی گورکی این بار نیز چهرهٔ اصولی خود را نشان داد. پیش‌بینی‌های یاگودا خطا بود.

اندکی بعد استالین دست به اقدام تازه‌ای زد. تا آنجا که من می‌دانم این آخرین اقدام او در ارتباط با گورکی بود. در ماه دسامبر سال ۱۹۳۴ زینویف و کامنف به اتهام جعلی سازمان دادن ترور کیروف بازداشت شدند. در آن روزها یاگودا از گورکی خواست مقاله‌ای در جهت تقبیح ترور فردی بنویسد و برای روزنامهٔ پراود ا ارسال دارد. استالین چنین پنداشت که مردم مقالهٔ گورکی را به عنوان اعتراض علیه «طرفداران زینویف» تلقی خواهند کرد. گورکی البته به ماهیت امر واقف بود. او پس از شنیدن درخواست یاگودا، آن را با ظرافت خاص بدین گونه رد کرد: «من نه تنها ترور فردی، بلکه ترور دولتی را نیز تقبیح خواهم کرد!»

پس از این ماجرا گورکی بار دیگر رسماً خواست که گذرنامه جهت مسافرت به ایتالیا

در اختیار او گذارده شود. البته این بار نیز تقاضای گورکی مورد قبول واقع نشد. گورکی در ایتالیا می‌توانست کتابی به رشتهٔ تحریر درآورد. ولی قطعاً کتاب مذکور موافق طبع استالین قرار نمی‌گرفت. بدین روال این نویسندهٔ شهیر روس تا آخرین لحظهٔ حیات، ژوئن سال ۱۹۳۶ در اسارت استالین باقی ماند.

پس از مرگ گورکی مأموران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در میان اشیاء باقی مانده از گورکی نوشته‌هایی یافتند که با دقت پنهان شده بود. وقتی یاگودا مطالعهٔ نوشته‌های مذکور را به پایان رسانید، از روی خشم دشنام‌هایی نثار نویسنده کرد و این مثل معروف روسی را بر زبان آورد: «هر اندازه از گرگ مراقبت شود، باز به جنگل نظر دارد.»[1]

۱- شاید بتوان این مثل فارسی را تا اندازه‌ای به جای آن مثل روسی قرار داد: عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود -گرچه با آدمی بزرگ شود. ولی کدامیک از آنها گرگ واقعی بودند. داوری را بر عهده خواننده وامی‌گذاریم و از اظهار نظر درمی‌گذریم. - م.

نیکلای بوخارین [1]

کسانی هستند که به حوادث مهم تاریخی توجه ندارند بلکه تنها به اخبار هیجان‌انگیز نظر می‌دوزند. در جریان سومین دور محاکمات مسکو افراد مذکور به شخصیت‌های انقلابی مشهوری چون بوخارین، ریکوف و راکوفسکی توجه نداشتند، بلکه همهٔ دقت و توجه آنان به سوی یاگوداکمیسر (وزیر) سابق امور داخله و سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) معطوف بود. حضور یاگودا به عنوان متهم و همکار کسانی که خود آنها را به زندان افکنده و اعدام کرده بود، نمایش دادگاهی مذکور را به صورت عجیب و مسخره‌ای درآورده بود.

ولی در نظر اعضای حزب و کسانی که از تاریخچهٔ آن آگاهی کافی داشتند، چهرهٔ اصلی در نمایش دادگاهی مذکور یاگودا نبود، بلکه بوخارین بود که یکی از شخصیت‌های بسیار برجستهٔ حزب بلشویک و دوست نزدیک لنین به شمار می‌رفت.

بوخارین همانند دیگر سران حزب که از محبوبیت فراوان تروتسکی سخت نگران شده بود، به استالین و زینویف کمک کرد تا نقش تروتسکی را در انقلاب اکتبر ناچیز جلوه دهند و او را از مسند قدرت دور نگاه دارند. تا هنگامی که لنین حیات داشت، رقابت و تصفیه حساب، دیدگانِ سران حزب را تا بدین پایه کور نکرده بود. بوخارین در آن روزگار

1- Nikolai Bukharin

همانند بسیاری سران حزب از تروتسکی با شگفتی و اعجاب یاد می‌کرد. بوخارین هنگام بحث پیرامون لحظهٔ پیروزی انقلاب اکتبر چنین اظهار داشت :

«تروتسکی سخنران درخشان و جسور انقلاب بود. او که در واقع حواری و شخصیت قدیس انقلاب به شمار می‌رفت از جانب کمیتهٔ جنگی انقلاب شورای پتروگراد در میان کف‌زدن‌های شورانگیز حاضران اعلام نمود که از این پس دولت موقت دیگر وجود ندارد.»

چند سال بعد هنگامی که دستگاه تبلیغاتی کمیتهٔ مرکزی استالینی دروغ‌هایی پیرامون مبارزهٔ تروتسکی با انقلاب انتشار داد، استالین همهٔ نوشته‌های بلشویک‌های قدیمی را که در جهت تأیید تروتسکی بود، به عنوان گناه نابخشودنی اعضای حزب تلقی کرد. حال آن که استالین خود مرتکب چنین گناهی شده بود. استالین در زمان حیات لنین طی مقاله‌ای در روزنامهٔ پراودا۱ چنین نوشت: «حزب پیوستن قطعی پادگان لنینگراد به شوراها و اقدام جسورانهٔ کمیتهٔ جنگی انقلاب و بسیاری موفقیت‌های دیگر را در درجهٔ نخست مدیون رفیق تروتسکی است.»

بوخارین بیش از زینویف و کامنف به عنوان همکار و دستیار استالین باقی ماند. هنگامی که زینویف و کامنف در نتیجهٔ تحریکات و دسیسه‌های استالین از مسند قدرت فرو غلتیدند، بوخارین گمان می‌کرد به عنوان نظریه‌پرداز مورد قبول حزب در دفتر سیاسی (پولیت بورو) مقام نخست را احراز خواهد کرد. چه کسی بهتر از او می‌توانست این نقش را بر عهده داشته باشد؟ مگر او در دوران حیات لنین سیاست شوروی را فرمول‌بندی نکرده بود؟ مگر او اسناد عمدهٔ حزب و بین‌الملل کمونیست (کمینترن) پیرامون سیاست خارجی را به رشته تحریر نکشیده بود؟ حال چه کسی بهتر از او می‌توانست راه پیشرفت آتی کشور شوروی را بر پایهٔ اصول مارکسیسم فرمول‌بندی کند؟ آیا استالین، این مارکسیست دارای آگاهی متوسط قادر به چنین کاری بود؟

مقدر چنین بود که بوخارین مرتکب خطا شود. گرایش راست که بوخارین در رأس آن قرار داشت، از سوی زمامداران مردود شناخته شد. پس از مبارزات طولانی در حزب، سرانجام بوخارین را از دفتر سیاسی (پولیت بورو) و پس آنگاه از حزب اخراج کردند.

اعضای حزب تا مدتی دراز نمی‌دانستند که در دستگاه رهبری و دفتر سیاسی حزب

چه می‌گذرد. تنها پس از انتشار خبر بروز اختلاف، اعضای حزب به حدود دشمنی استالین با مخالفان «راست‌گرایش» - بوخارین، ریکوف[1] و تومسکی[2] - پی بردند. در میان شخصیت‌های ممتاز مسکو شایع شده بود که روزی بوخارین از نادرستی و دورویی‌های استالین چندان برآشفت که در جلسهٔ دفتر سیاسی مطالبی پیرامون تمایل استالین به کشاندن او به سوی خود اظهار داشت. بوخارین به نقل از استالین این جمله را بر زبان آورد: «بوخارچیک[3] من و تو متفقاً در حکم قلهٔ هیمالیا هستیم. و اما دیگران (مقصود دیگر اعضای دفتر سیاسی است) مگسی بیش نیستند.»

پس از ادای این جمله چهرهٔ استالین دگرگون شد و فریاد برآورد:

«این دروغ است. بوخارین با ساختن این جمله می‌خواهد اعضای دفتر سیاسی را علیه من برانگیزاند.»

استالین در وضع بسیار نامساعدی قرار گرفت. زیرا مشابه این سخنان را طی گفتگوهای دوجانبه به دیگر اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) نیز گفته بود.

مدتی پیش از آن که بوخارین در رأس گرایش راست با استالین به مخالفت برخیزد، میان این دو روابط گرم و صمیمانه‌ای وجود داشت. این روابط از زمانی آغاز شد که لنین «وصیتنامه» مشهور خود را دیکته کرده بود. چنان که می‌دانیم لنین پیشنهاد کرد استالین از مقام دبیرکلی حزب برکنار شود. گرچه مطالب «وصیتنامه» لنین دربارهٔ بوخارین محبت‌آمیز بود، ولی لنین نگرانی‌هایی را نیز نسبت به وی ابراز نمود. اظهارنظر محبت‌آمیز لنین نسبت به بوخارین چنین بود: «بوخارین نه تنها بزرگترین و ارزشمندترین نظریه‌پرداز حزب است، بلکه به حق محبوب همهٔ اعضای حزب نیز به شمار می‌رود.»

گرچه بوخارین در حزب از احترامی عمیق برخوردار بود و اعضای سازمان جوانان او را چون قدیس می‌پنداشتند، من در «محبوبیت او میان همهٔ اعضای حزب» تردید داشتم. ولی این نکته هیچ چیز را تغییر نمی‌داد. لنین به بوخارین علاقه‌ای وافر داشت و گمان

1- Rikov

2- Tomski

۳- «بوخارچیک» در زبان روسی گونه‌ای تحبیب و نزدیکی و به مفهوم «بوخارین عزیز» است. - م.

می‌کرد همه باید احساسی همانند او نسبت به بوخارین ابراز دارند.

استالین «وصیتنامه» لنین را پنهان داشت و هرگاه بانوکروپسکایا همسر لنین نمی‌بود، از مدت‌ها پیش این سند منفور را محو و نابود می‌کرد. زیرا لنین در «وصیتنامه» از همهٔ نزدیکان خود، جز استالین به نیکی یاد کرد. استالین پس از تصرف کامل قدرت و حاکمیت، این سند بسیار مهم و مؤثر لنین را بی‌اثر کرد و آن را به صورت تکه کاغذی فاقد اهمیت درآورد. استالین همهٔ کسانی را که در «وصیتنامه» لنین از آنها یاد شده بود، محو و نابود کرد.

بوخارین طی آخرین سال‌های زندگی همواره در وحشت و اضطراب به سر برد. همهٔ دوستان نزدیک او در نتیجهٔ دو دوره محاکمات مسکو اعدام شده بودند. بوخارین که چنین سرنوشتی را برای خود نیز پیش‌بینی می‌کرد، هر روز در انتظار بازداشت به سر می‌برد.

بوخارین را در اوایل سال ۱۹۳۷ بازداشت کردند. دو ماه تمام مقاومت ابراز داشت و از گذاردن امضاء در زیر اعترافنامه خودداری ورزید. اما نیروی مقاومت او به سبب چند ماه نگرانی و اضطراب رو به خاموشی می‌رفت و پایان می‌گرفت.

جا دارد اندکی به گذشته بازگردیم و زندگی بوخارین را از نظر بگذرانیم. سال ۱۹۳۳ بوخارین در سن چهل و پنج سالگی با زن جوان بسیار زیبایی آشنا شد. این زن جوان و زیبا دختر یکی از انقلابیون قدیمی به نام لارین[1] بود. این زن زیبا نامزد داشت. نامزد او پسر جوان و جذابی بود. این پسر جوان فرزند گریگوری سوکولنیکوف[2] یکی از رجال برجستهٔ حزب بود. ولی بوخارین با سرِ کم‌مو و قدِ کوتاه بانوی مذکور را مجذوب خود نمود و با وی ازدواج کرد. بوخارین که موجودی احساسی بود، پس از تولد پسرش از شدت شوق در پوست نمی‌گنجید. گرچه در سیاست بخت یار او نبود، ولی در زندگی خانوادگی

1- Larin

۲- گریگوری سوکولنیکوف Grigori Sokolnikov سال ۱۹۰۵ عضو و از سال ۱۹۱۷ عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک و یکی از رجال مشهور حزب و دولت شوروی بود. وی سرانجام در سال ۱۹۳۹ به دستور استالین اعدام گردید. ـ م.

خوشبخت می‌نمود. بوخارین نمی‌دانست که دژخیمان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) همسر و فرزند او را در نقشهٔ تدارک سومین دور محاکمات مسکو منظور کرده‌اند. این نکته در دیدهٔ بوخارین از همه چیز وحشتناک‌تر بود.

شکنجه‌گران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) شیوه‌ای را که در مورد دیگر زندانیان اعمال می‌کردند، دربارهٔ بوخارین نیز به کار گرفتند و از قول استالین به او وعده دادند که هرگاه کلیهٔ «خواست‌های دفتر سیاسی» را برآورد، خانوادهٔ او تحت فشار قرار نخواهند گرفت و خود نیز اعدام نخواهد شد. یژوف به منظور درست جلوه دادن این مواعید دستور داد بوخارین را به سلول رادک انتقال دهند. رادک یکی از چهار محکومی بود که در جریان دومین دور محاکمات مسکو اعدام نشد.

رادک کوشید تا بوخارین را راضی کند. گرچه همه چیز در دیدهٔ بوخارین شبهه‌انگیز و غیرقابل اعتماد می‌نمود، با این همه در یک نکته جای تردید نبود. رادک به سبب پیروی از دستورات استالین زنده ماند و اعدام نشد.[1] رادک دربارهٔ بوخارین مرتکب گناه نشد. او در این مورد خاص از تأیید بسیاری اتهامات وارده علیه بوخارین امتناع ورزید. رادک را هنگامی که با بوخارین روبرو کردند، از تأیید اتهاماتی که علیه بوخارین عنوان شده بود خودداری نمود و مراتب اعتراض خود را نسبت به روش بازپرس اعلام کرد.

استالین از میزان علاقهٔ بوخارین به لنین آگاهی داشت. او می‌دانست که بوخارین برای چند کلمهٔ محبت‌آمیزی که لنین در آخرین روزهای زندگی دربارهٔ او گفته بود، تا چه اندازه ارزش قایل است. به‌ویژه همین احساس بوخارین در معرض ضربات درهم شکننده قرار گرفت. در دادگاه کوشیدند چنین وانمود کنند که گویا بوخارین هرگز به لنین نزدیک نبود، بلکه در حقیقت دشمن سرسخت لنین به شمار می‌رفت. استالین به بازپرسان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) دستور داد از بوخارین اعتراف بگیرند که سال ۱۹۱۸

۱- رضایت خاطر رادک از زنده ماندن دیری نپایید. مطبوعات شوروی و جراید خارجی اعلام کردند که رادک سال ۱۹۳۹ درگذشت. ولی طبق اطلاعات موثق رادک را به اردوگاه کار اجباری ویژه جنایتکاران منتقل کردند. وی در آنجا به قتل رسید. آیا قتل رادک تصادفی بود. گمان بسیار می‌رود طبق دستور از بالا او را کشته باشند. (تذکر ویراستار متن اصلی کتاب)

به هنگام انعقاد پیمان صلح برست‌لیتوفسک[1]، بوخارین قصد داشت لنین را به قتل رساند.

بر مبنای این «اعتراف» کسان بسیاری از «کمونیست‌های چپ‌گرای سابق» و اعضای سابق حزب «سوسیالیست‌های انقلابی چپ‌گرا» بازداشت شدند. در میان آنها کسانی بودند که چند سال از عمر خود را در بازداشت به سر می‌بردند. از افراد مذکور اعتراف گرفته شد که گویا بوخارین به آنها گفته بود باید لنین را به قتل رسانید و دولت تازه‌ای تشکیل داد. بعضی از شهود وظیفه داشتند چنین «اعتراف کنند» که بانو کاپلان[2] طبق اطلاع و موافقت بوخارین در تابستان سال ۱۹۱۸ لنین را مورد سوءقصد قرار داد.

بوخارین اتهامات وارده را به شدت رد کرد. ولی شیوه‌های بازپرسی و ایجاد هراس پیرامون حیات همسر و فرزند، نیروی مقاومت بوخارین را همواره ضعیف‌تر می‌کرد. سرانجام پس از شب‌های دراز بازپرسان با حضور و همکاری یژوف و وروشیلوف نمایندهٔ شخص استالین توانستند بوخارین را به چنین اعترافی راضی کنند و اعلام دارند که او در سال ۱۹۱۸ قصد کشتن لنین را داشت. استالین بار دیگر به پیروزی قطعی دست یافت.

دو روز بعد متن «اعترافنامه» را که از سوی استالین اصلاح و تأیید شده بود، به نظر بوخارین رسانیدند. او بار دیگر از صحه گذاردن پای «اعترافنامه» به شدت امتناع کرد. در متن «اعترافنامه» مذکور چنین آمده بود: از نخستین روزی که دولت آلمان واگن راه‌آهن در اختیار لنین گذارد و به او اجازه داد در شرایط جنگ از خاک آلمان عبور کند، بوخارین به لنین مشکوک شد و چنین پنداشت که توافق پنهانی میان لنین و دولت آلمان وجود دارد. به این دلیل لنین پس از تصرف قدرت از سوی بلشویک‌ها جهت انعقاد پیمان صلح جداگانه با آلمان اصرار ورزید. از آن زمان شبههٔ بوخارین گویا قوی‌تر شد و به جایی رسید که درصدد قتل لنین و تأسیس دولت تازه‌ای با شرکت سوسیالیست‌های چپ و مخالفان

1- Brest- Litovsk

۲- Fani Kaplan عضو حزب سوسیالیست‌های انقلابی روسیه بود. وی که از خدعه‌گری‌های لنین و حزب بلشویک نسبت به حزب خود سخت آزرده خاطر می‌نمود علیه جان لنین دست به سوءقصد زد و سرانجام در بازداشتگاه‌های مرگ استالین جان سپرد. ـ م.

انعقاد پیمان صلح با آلمان برآمد. بوخارین پس از مطالعهٔ متن «اعترافنامه» که برای امضاء ارائه‌گردیده بود، چنان از خود بیخود شد که فریاد برآورد: «استالین قصد دارد لنین متوفی را نیز بر کرسی متهمان قرار دهد.» آری استالین می‌خواست شایعات کهنه‌ای را که علیه لنین وجود داشت و به عنوان جاسوس ستاد ارتش آلمان معرفی شده بود، زنده کند و از نو مطرح نماید. بوخارین با خواندن این متن بار دیگر از شرکت در نمایش دادگاهی امتناع کرد.

بار دوم واداشتن بوخارین به همکاری دشوارتر می‌نمود. از این پس دو گروه از بازپرسان تحت ریاست یژوف «کار آماده کردن» بوخارین را بر عهده گرفتند و شب و روز لاینقطع او را تحت فشار قرار می‌دادند و بازجویی می‌کردند. وروشیلوف نمایندهٔ دفتر سیاسی (پولیت بورو) نیز گروه‌های بازپرسان را در این ماجرا همراهی می‌کرد. استالین در این مرحله از بازجویی نیز همانند گذشته همسر و فرزند بوخارین را به بازی گرفت.

با این وصف بوخارین از امضای «اعترافنامه» همچنان امتناع می‌ورزید. او در جریان بازپرسی به صراحت اعلام داشت که هرگز در دادگاه پیرامون همکاری لنین با آلمان‌ها و مراتب شک و شبههٔ خویش نسبت به وی اعتراف نخواهد کرد. دیگر آن که هیچگاه دربارهٔ تدارک قتل لنین سخن نخواهد گفت. ولی حاضر شد بگوید که به منظور جلوگیری از انعقاد صلح برست لیتوفسک موافقت کرد تا لنین برای مدت یک شبانه‌روز بازداشت گردد. در ضمن بوخارین حاضر نشد قبول کند که جاسوس آلمان بوده و در ماجرای قتل کیروف و گورکی شرکت داشته است.

استالین در مقابل موافقت با امتناع بوخارین، افسانهٔ تازه‌ای را به متن «اعترافنامه» افزود که دربارهٔ خودش بود. چون استالین خود را به دروغ به عنوان نزدیکترین همکار لنین در جریان انقلاب اکتبر و جنگ‌های داخلی جا زده بود، بوخارین را راضی کرد که نام استالین را نیز به لنین بیافزاید و اعلام کند که در سال ۱۹۱۸ قصد زندانی کردن هر دو را داشت. مگر بوخارین چارهٔ دیگری داشت؟ متن «اعترافنامه» با در نظر گرفتن مطالب مذکور بار دیگر تدوین شد و سرانجام بوخارین آن را امضاء کرد.

ولی استالین راضی نبود که تنها به عنوان همکار نزدیک لنین معرفی شود. استالین

می‌توانست «شهود» وحشت‌زده را طبق میل خود به اظهار هر مطلبی وادارد. ولی نمی‌توانست لنین را در مقام دوم جای دهد و از زبان آنها خود را به عنوان تکیه‌گاه عمدهٔ کمیتهٔ مرکزی و شخصیت اصلی حزب کمونیست و دولت شوروی معرفی نماید. لذا تصمیم‌گرفت از مانتسف[1] رئیس سابق سازمان امنیت اوکراین به عنوان «شاهد» استفاده کند. او را بر مبنای اطاعت از دستورات حزب و رعایت انضباط حزبی به دادگاه‌کشانیدند و از او خواستند در جریان دادگاه افسانه‌ای را که ساخته و پرداختهٔ استالین بود، ارائه نماید. مانتسف در دادگاه از قول تروتسکی چنین اظهار داشت:

«تروتسکی گفت قصد دارد به هنگام یکی از سفرهای خود به جبهه، استالین را بازداشت کند... من سخن او را خوب به یاد دارم. تروتسکی گفت هرگاه استالین بازداشت گردد، لنین و کمیتهٔ مرکزی ناچار تسلیم خواهند شد.»

متهمان و شهود می‌دانستند که در سالن دادگاه باید از استالین به مراتب بیش از لنین با تجلیل و احترام یاد کنند. این حالت نه تنها در سخنان مانتسف، بلکه در بیانات بوخارین نیز مشهود بود. هنگامی که بوخارین در دادگاه گفت که قصد کشتن لنین را نداشت، بلکه تنها هدفش بازداشت لنین بود، ویشینسکی دادستان کل کشور از او پرسید:

«هرگاه لنین در برابر شما که قصد بازداشت او را داشتید، مقاومت ابراز می‌داشت چه می‌کردید؟»

دادستان و متهم پیرامون پاسخ به این پرسش توافق کرده بودند. از این رو بوخارین در پاسخ ویشینسکی چنین اظهار داشت:

«چنانکه همه می‌دانند ولادیمیر ایلیچ لنین پرخاشجو نبود، او همواره از قهر و دشمنی دوری می‌جست.»

در قاموس بلشویسم این سخن بوخارین بدان معنا بود که لنین از جسارت و تهور بهره‌ای نداشت. دادستان و داوران دادگاه نیک می‌دانستند که چه وظیفه‌ای بر عهده

1- Mantsev

دارند. لذا این گونه سخنان متهمان و شاهدان را با ملایمت تحمل می‌کردند. هرگاه بوخارین چنین جمله‌ای را در مورد استالین بر زبان می‌آورد، خدا می‌داند که چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دادند.

به بوخارین اخطار کرده بودند که طی اظهارات خود از «اشارات دوپهلو» خودداری ورزد. سرنوشت او و خانواده‌اش تنها منوط به نفس بیانات او نیست، بلکه نحوهٔ بیان کلمات نیز شرط عمده است. هرگاه گفته‌های بوخارین در دادگاه با دقت مورد توجه و بررسی قرار گیرد، معلوم می‌شود که بوخارین چندین بار سخنان خود را قطع کرد و تلاش نمود نه‌تنها خود را «جنایتکار» معرفی نماید، بلکه کوشید تا مسئولیت «جنایات» کسانی را که اصلاً نمی‌شناخت بر عهدهٔ خود گیرد. بوخارین در دادگاه چنین اظهار داشت:

«من نه تنها مهره‌ای در دستگاه ضدانقلاب به شمار می‌رفتم، بلکه در واقع یکی از سران ضدانقلاب بودم. لذا به عنوان یکی از سران ضدانقلاب بیش از هر یک از ضدانقلابیون خود را مسئول و گناهکار می‌شمارم. از این رو انتظار عفو ندارم.»

در همهٔ دادگاه‌ها بنا بر معمول متهمان می‌کوشند تا از حق دفاع استفاده کنند. ولی در دادگاه‌های استالینی همه چیز به گونه‌ای دیگر می‌نمود. هنگامی که اولریخ رئیس دادگاه با صراحت به بوخارین تذکر داد که درصدد دفاع از خود برآمده است، بوخارین با هیجان در پاسخ او گفت:

«این دفاع نیست. این در حکم وارد آوردن اتهام به خویشتن است! من تاکنون در دفاع از خود سخنی بر زبان نیاورده‌ام!»

نجات بوخارین به میزان پیروی او از دستورات استالین وابسته بود. ولی بوخارین بر سرنوشت خویش خط بطلان کشید و همهٔ کوشش خود را مصروف نجات همسر و فرزند خردسالش کرد. او در دادگاه خود را نه تنها به عنوان «عنصر فاشیست» و «خائن به میهن سوسیالیستی» معرفی کرد، بلکه از جریان محاکمات مسکو در برابر انتقاد جراید خارجی به دفاع برخاست.

او به خلاف رادک و دیگر متهمان از قدرت سخنوری خویش بهره نجست و با گمراه کردن دادستان و داوران درصدد به فضاحت کشاندن نمایش دادگاهی استالین برنیامد.

بوخارین همهٔ وجود خویش را به خاطر نجات همسر و فرزند خردسالش فداکرد و در این رهگذر از ستایش دژخیم خود دریغ نگفت. وی در دادگاه چنین اظهار داشت:

«به راستی همهٔ مردم کشور از استالین پیروی می‌کنند. استالین نوآور و امید جهانیان است. همگان به رهبری خردمندانهٔ استالین در ادارهٔ امور کشور یقین حاصل کرده‌اند...»

ولی عطش انتقام استالین تنها با این سخنان فرو نمی‌نشست. از دیدگاه استالین، لذات زندگی در گرفتن انتقام خلاصه می‌شد. استالین حاضر نبود به اندازهٔ سر سوزنی از این لذایذ دست بردارد...

نیکلای کرستینسکی



در سومین دور محاکمات مسکو نیکلای نیکلایویچ کرستینسکی[1] یکی از قدیمی‌ترین و باسابقه‌ترین رهبران حزب بلشویک نیز از زمرهٔ متهمان بود. او در دشوارترین سال‌های موجودیت دولت شوروی مقام دبیری کمیتهٔ مرکزی حزب را بر عهده داشت و در امور سازمانی دستیار لنین بود. کرستینسکی در دوران حیات لنین در سمت کمیسر (وزیر) دارایی اتحاد شوروی خدمت کرد. او در خارج از اتحاد شوروی به عنوان رجل سیاسی شهرت فراوان داشت. کرستینسکی مدت ده سال سفیر شوروی در آلمان بود. مدتی نیز در دوران وزارت ماکسیم لیتوینوف[2] در مقام کمیسر (وزیر) امور خارجه، معاونت وی را بر عهده داشت.

گرچه کرستینسکی از زمرهٔ انقلابیون سرسخت و آب‌دیده به شمار می‌رفت، ولی بنا بر طبایع خویش روشنفکری پاک‌سرشت، متواضع و مهربان بود. مقامات عالی دولتی او را از خود راضی و مغرور نکرد. او نسبت به کوچکترین زیردستان خویش با ادب و مهربانی رفتار می‌کرد و هرگز تفاوتی در رفتار او میان زیردستان و صدرنشینان کرملین احساس نشد. کرستینسکی افراد شریف و متواضع را دوست می‌داشت و از توطئه‌گران جاه‌طلب سخت متنفر و بیزار بود. بدیهی است استالین که موجودی فریبکار و بیرحم بود،

1- Nikolai Nikolaevich Krestinski　　2- Maksim Litvinov

نمی‌توانست محبت کرستینسکی را به خود جلب کند. کرستینسکی روزی در جمع محدود دوستان دربارهٔ استالین گفت: «من از این موجود نفرت‌انگیز با آن چشمان زرد، سخت متنفر و بیزارم.» آن زمان بیان این گونه مطالب با خطر نابودی همراه نبود.

سال ۱۹۳۶ هنگامی که استالین تصمیم گرفت به صورتی قطعی با یاران لنین تصفیه حساب کند، کرستینسکی به گونه‌ای طبیعی در زمرهٔ قربانیان قرار گرفت. گرچه استالین بالغ بر بیست سال با کرستینسکی سابقهٔ آشنایی و همکاری در فعالیت‌های مخفی پتروگراد داشت، با این همه سوابق مذکور نتوانست از بدبختی‌های او بکاهد. به خلاف، آشنایی مذکور وسیلهٔ تسریع انهدام کرستینسکی شد. زیرا چنان که پیشتر اشاره کردیم، استالین وجود کسانی را که از گذشتهٔ او آگاه بودند، تحمل نمی‌کرد. چه بسا افراد مذکور به سبب ستمگری‌های استالین، جوانب مشکوک و منفی گذشته‌های او را مورد توجه خاص قرار می‌دادند.

کرستینسکی خطر دوره‌های اول و دوم محاکمات مسکو را از سر گذراند. او مدتی آزاد بود. ولی اعدام‌شدگان دوستان نزدیک او بودند. لذا احساس می‌کرد که نوبت او نیز فراخواهد رسید. تنها چیزی که کرستینسکی را تا اندازه‌ای امیدوار می‌کرد مقام معاونت وزارت امور خارجه و آشنایی شخصی او با بسیاری از دولتمداران اروپا بود. حتی استالین نیز نسبت به بعضی از دولتمداران مذکور احساس احترام می‌نمود. کرستینسکی تصور می‌کرد که استالین از «اعدام» او صرف‌نظر خواهد نمود و باگذشت زمان نیز موج خون فرو خواهد نشست.

بیست و هفتم مارس سال ۱۹۳۷ امید کرستینسکی به یأس بدل گشت. کرستینسکی از مقام معاونت وزارت امور خارجهٔ اتحاد شوروی منفصل و به سمت معاون کمیسر (وزیر) دادگستری جمهوری فدراتیو روسیه منصوب گردید. معنای این تغییر شغل روشن و معلوم بود.

اکثر قربانیان استالین یکراست از مقام‌های جدید خود به زیرزمین‌های زندان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) فرو غلتیدند. گاه استالین به منظور پنهان داشتن بازداشت قربانیان، آنها را به مشاغل پست‌تری در دیگر وزارتخانه‌ها منصوب می‌کرد، تا

سروصدا به راه نیافتد. او با یاگودا همین کار را کرد. استالین پس از برکنار کردن یاگودا از مقام کمیسر امور داخله (ان. ک. و. د) او را به سمت وزیر راه و مواصلات منصوب نمود. اندکی بعد او را بازداشت و برای شرکت در سومین دور محاکمات مسکو آماده کردند. آنتونوف اوسینکو قهرمان مشهور انقلاب را در سال ۱۹۳۷ از مأموریت سیاسی فراخواندند و به مقام صوری وزیر دادگستری جمهوری فدراتیو روسیه منصوب نمودند. وی به هنگام خدمت در این سمت ناپدید شد.[1] پیش از ناپدید شدن، قربانی دیگری به معاونت او منصوب گردید. این قربانی کرستینسکی بود.

کرستینسکی را بلافاصله پس از انتصاب به شغل جدید، بازداشت نکردند. استالین بالغ بر دو ماه او را در حالت «بیم و امید» نگاه داشت. استالین چنین اندیشید که هراس از بازداشت، روز به روز و ساعت به ساعت کرستینسکی را فرسوده‌تر خواهد کرد و نیروی مقاومت او را ضعیف و ضعیف‌تر خواهد نمود. استالین دوست داشت جان کندن قربانی خود را در تله‌ای که برای او تدارک کرده بود، به تدریج و در طول زمان مشاهده کند.

کرستینسکی دربارهٔ زندگی و سرنوشت همسر و تنها دخترش ناتاشا[2] سخت نگران بود. ناتاشا در آن زمان پانزده سال داشت. گمان می‌رود قانون مشهور استالین مصوب هفتم آوریل سال ۱۹۳۵ دربارهٔ شمول مجازات اعدام برای کودکان نابالغ، این دخترک بینوا را نیز شامل شده باشد. من این دخترک را از پنج سالگی می‌شناختم. می‌دیدم که پدر و مادر تا چه اندازه به فرزند خود توجه داشتند. ناتاشا درست همانند پدرش بود. ناتاشا نه تنها مانند پدر از خرد و حافظه‌ای شگفتی‌انگیز برخوردار بود، بلکه چهرهٔ او نیز به پدر شباهت بسیار داشت و چون دور را خوب نمی‌دید ناگزیر همانند پدر از عینک استفاده می‌کرد.

کرستینسکی را اواخر ماه مه بازداشت کردند. پس از آن که بزرگترین رهبران حزب در دو دوره محاکمات مسکو به خود افترا بستند، اعتراف‌های دروغ او خطر سلب اعتبار از

۱- به قرار معلوم آنتونوف ـ اوسینکو Antonov - Ovseenko بدون محاکمه تیرباران شد. (تذکر ویراستار متن اصلی کتاب)

2- Natasha

حزب بلشویک را فراهم نمی‌کرد. زیرا استالین و دستیارانش همهٔ آنچه را که در دیدهٔ کرستینسکی مقدس می‌نمود زیر پا گذاشته در منجلابی از چرک، لجن و خون نزدیک‌ترین دوستانش فرو برده بودند. کرستینسکی به نجات زندگی همسرش امیدی نداشت. ولی تصور می‌کرد هرگاه به خواست‌های استالین تن در دهد، یگانه دخترش نجات خواهد یافت.

کرستینسکی خود زمانی حقوقدان بود و بهتر از هر کس می‌دانست که بازپرسان، شکنجه‌گران و مسئولان دادگاه‌های استالینی از او چه می‌خواهند. او پیش از بازداشت می‌دانست که مقاومت بی‌نتیجه خواهد بود و به محض دستگیری چاره‌ای جز موافقت با خواست‌های مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) نخواهد داشت، از این رو در ماه ژوئن نخستین «اعترافنامه» را امضاء کرد.

ولی در دادگاه حادثه‌ای رخ داد. کسانی که جریان محاکمات را با دقت مورد توجه قرار می‌دادند، این ماجرا را از نظر دور نداشتند.

در نخستین روز محاکمه، رئیس دادگاه از کرستینسکی پرسید که آیا به گناهان خویش معترف است یا نه؟ وی با جسارت چنین پاسخ داد:

«من خود را گناهکار نمی‌دانم. من تروتسکیست نیستم و هرگز در "گروه دست‌راستی تروتسکیست‌ها" شرکت نداشته‌ام و از موجودیت چنین گروهی اصلاً خبر ندارم. من حتی به یکی از جنایاتی که در اینجا مرا به شرکت در آن متهم کرده‌اند دست نزده‌ام. من در ارتباط با شبکه جاسوسی آلمان‌ها اصلاً خود را گناهکار نمی‌دانم.»

در سراسر جریان محاکمات مسکو این نخستین (و آخرین) حادثه‌ای بود که طی آن متهم دل به دریا زد و در دادگاه مراتب بیگناهی خود را در کلیهٔ موارد اتهام اعلام نمود.

سخنان کرستینسکی اظهار نظرهای متعددی را سبب گردید. کسانی که جریان محاکمات مسکو را تعقیب می‌کردند، با خود می‌گفتند که آیا کرستینسکی در این پیکار نابرابر با دادگاه پیروز خواهد شد؟

روز بعد، سوم مارس ۱۹۳۸ کرستینسکی را به همراه سایر متهمان بار دیگر به دادگاه آوردند. در سراسر طول جلسهٔ بامداد دادگاه کرستینسکی کلامی بر زبان نیاورد و

دادستان نیز از او سئوالی نکرد. ولی در جلسهٔ عصر همان روز کرستینسکی از جا برخاست و خطاب به مسئولان دادگاه چنین گفت:

«دیروز هنگامی که بر کرسی متهمان قرار داشتم و ادعانامه مطول دادستان را شنیدم، به سبب بیماری و خستگی مفرط ناگهان در یک لحظه احساس شرم و خجلت کاذبی به من دست داد که نتوانستم حقیقت را بگویم و به همهٔ گناهان خود اعتراف کنم. به جای آن که بگویم: «آری، گناهکارم» بی‌اختیار این جمله از دهانم بیرون آمد و گفتم: «نه، گناهکار نیستم.»

در خارج از اتحاد شوروی، کسانی که از طریق جراید محاکمات مسکو را تعقیب می‌کردند، می‌پرسیدند که شب سوم مارس باکرستینسکی چه‌کردند و چه بلایی بر سر او آوردند؟ بسیاری، بی‌اختیار از به کار بردن شکنجه‌های دهشت‌انگیز سخن گفتند.

ولی مأموران سازمان امنیت نیازی به استفاده از شیوه‌های جدید نداشتند، تا متهم را از این رهگذر به اعتراف و تغییر عقیدهٔ ناگهانی وادارند. این نمایش تقلبی از گفته‌های متهم پیدا بود. در واقع استالین می‌خواست چنین باشد. استالین از شک و شبههٔ وسیع محافل اجتماعی غرب خبر داشت. زیرا در دور اول و دوم محاکمات مسکو متهمان همه یک صدا به گناهان خود اعتراف کردند. متهمان به جای آن که تسهیلی در وضع خود پدید آورند به مسابقه پرداختند وکوشیدند تا سهم بیشتری از جنایات و موارد اتهام را متوجه خود کنند.

استالین نیک می‌دانست که منتقدان خارجی تلاش متهمان به منظور گناهکار جلوه دادن خویش را به عنوان حلقهٔ ضعیف محاکمات تلقی می‌کنند و آن را به مثابهٔ نقشی در این مجموعهٔ نمایش دادگاهی به شمار می‌آورند. از این رو تصمیم گرفت در نمایش دادگاهی جدید چنین وانمود کند که رفتار متهمان یکسان نیست. در این نمایش دادگاهی، قرعهٔ فال به نام کرستینسکی اصابت کرد. کرستینسکی در سراسر جریان بازپرسی مأموران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بیش از دیگران مطیع و فرمانبردار بود. در ضمن کرستینسکی که خود از حقوقدانان کشور به شمار می‌رفت، بهتر از دیگر متهمان اشارات دادستان را درمی‌یافت. از این رو در لحظهٔ مناسب نقش خود را بهتر از دیگران ایفاء می‌کرد.



گرچه تروتسکی هزاران کیلومتر دورتر از سالن دادگاه به سر می‌برد، با این وصف همه می‌دانستند که به‌ویژه او در محاکمات پیشین متهم اصلی بوده است. به خاطر تروتسکی بود که این بار نیز ماشین عظیم جعل و دروغ‌پراکنی استالین به کار افتاد. همهٔ متهمان به وضوح می‌دانستند که دادگاه نشانه‌ای از نفرت استالین و عطش انتقام او است. وی از راه دور تروتسکی را هدف قرار داده بود. استالین طی سالیان دراز نسبت به استعداد خارق‌العاده و ارزش‌های انقلابی تروتسکی حسد می‌ورزید.

استالین می‌دانست که تهمت و افتراء چه معجون شدیدالاثری است. از این رو آن را به صورتی بغرنج و در اندازه‌های مختلف به کار می‌گرفت. یکی از موارد افتراء متهم کردن تروتسکی به «ناتوانی در ارزشیابی روستاییان» و «عدم اعتقاد کافی به نیروی پرولتاریا» بود. متعاقب آن وی به تدارک اقدامات تروریستی متهم شد. سرانجام استالین در دور دوم محاکمات، تروتسکی را به جاسوسی به سود آلمان فاشیست متهم کرد. پس از دور دوم محاکمات، دادگاه جدیدی برای برگزاری سومین دور محاکمات در مسکو سازمان یافت. مقرر گردید که آخرین گروه از یاران لنین به دست دژخیمان سپرده شوند. برای این منظور اندازهٔ جدیدی از معجون افترا علیه تروتسکی به کار گرفته شد. پس از متهم کردن تروتسکی به جاسوسی برای ستاد ارتش آلمان، وارد آوردن اتهامی شدیدتر، دشوار می‌نمود. ولی اندازهٔ لازم از معجون مزبور تدارک گردید و استفاده از آن به کرستینسکی

واگذار شد. به کرستینسکی وعده دادند که در برابر خدمت زنده خواهد ماند. هرگاه در دو دوره محاکمات پیشین اعلام گردید که تروتسکی از سال ۱۹۳۵ جاسوس آلمان بود، در دور سوم کرستینسکی مأموریت یافت اظهار کند که او و همچنین تروتسکی از سال ۱۹۲۱ جاسوس ستاد کل ارتش آلمان بودند.

ولی استالین با افزایش به‌اصطلاح «سابقهٔ خدمت جاسوسی» تروتسکی به این نکته توجه نکرد که همهٔ مبانی افسانه‌پردازی‌های خود را پیرامون همکاری تروتسکی با ستاد ارتش آلمان فرو خواهد ریخت. استالین در گذشته چنین وانمود کرده بود که تروتسکی و دیگر معترضان چون قصد داشتند به مسند قدرت و حاکمیت بازگردند، لذا به چنین اعمالی دست زدند و به منجلاب درغلتیدند.

در سال ۱۹۲۱ به مفکرهٔ تروتسکی خطور نمی‌کرد که به خاطر قدرت و حاکمیت از دست رفته، پیکار کند. دلیل آن نیز ساده است. زیرا آن زمان تروتسکی اصلاً رقیبی برابر خود نمی‌دید. تروتسکی در آن روزگار به عنوان قهرمان بزرگ انقلاب اکتبر و رهبر ارتش سرخ شناخته شده بود. زیرا تروتسکی کلیهٔ دشمنان جمهوری شوروی را در ده‌ها جبههٔ جنگ سرکوب کرده بود. آن زمان تروتسکی چه نیازی به جاسوسی داشت؟ آیا تروتسکی علیه حاکمیت خود جاسوسی می‌کرد؟ آیا ممکن بود کسی باور کند تروتسکی که خود ارتش سرخ را پدید آورد و آن را به پیروزی‌های متواتر رهنمون گردید، قصد نابودی همان ارتش را داشته است؟

آری، هرچه از کرستینسکی خواسته بودند، در دادگاه گفت. ولی استالین بنا بر عادت مألوف به وعدهٔ خود وفا نکرد و کرستینسکی را به جوخهٔ اعدام سپرد. همسرش که پزشک و رئیس یکی از بیمارستان‌های کودکان مسکو بود، بازداشت گردید. گمان دارم او نیز به سرنوشت شوهر خود دچار شد. ولی از سرنوشت دختر کرستینسکی خبر دقیقی ندارم. احتمال می‌رود مشمول قانون استالینی مجازات اعدام کودکان نابالغ شده باشد.

گناهکاران بی‌گناه

گرچه جراید شوروی همواره از زبان مردم خاموش و بی‌زبان، مراتب محبت و سپاس آنان را به رفیق استالین اعلام می‌کردند، با این وصف استالین خود می‌دانست که این نوشته‌ها دروغی بیش نیست. او آگاه بود که توده‌های مردم کشور علی‌رغم تبلیغات با چه دیده‌ای به او می‌نگرند. استالین بر پایهٔ اطلاعات مخفی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) نیک می‌دانست که کارگران و دهقانان از حاکمیت او نفرت دارند. استالین که همواره مراقب موج روزافزون عدم رضایت مردم بود، همین که دید نفرت مردم به حد اعلای خود رسیده است، درصدد برآمد همانند مسئولان دیگ بخار، دریچهٔ اطمینان را باز کند و اندکی از شدت فشار بکاهد. او برای آرام کردن مردم تنها یک وسیله می‌شناخت و آن اعزام عناصر بالنسبه قاطع و سرکش به اردوگاه‌های شکنجه و مرگ سیبری و قزاقستان بود.

استالین از طریق پیگردهای بیرحمانه، مردم را از ماشین نیرومند حاکمیت خویش به وحشت و هراس می‌افکند. ولی با این اعمال نمی‌توانست از میزان نفرت و انزجار مردم بکاهد. زیرا این کار در واقع نقطهٔ عطف و در حکم «پاشنهٔ آشیل»[1] بود.

۱- آشیل یا آشیلس Achylles در اساطیر یونان باستان یکی از قهرمانان آن سرزمین بود که به هنگام جنگ مشهور تروا آن شهر را به محاصره گرفت. بنا بر یکی از داستان‌های اساطیری یونان، فتیدا مادر آشیل که رب‌النوع دریا بود، خواست تا به فرزند خود حیات ابدی بخشد. او پاشنهٔ پای آشیل را گرفت و او را به درون آب زندگی افکند. آب زندگی جز در همان پاشنه پا سراسر وجود آشیل را فراگرفت. جنگاوری به نام پاریس همان پاشنه پای آشیل را هدف تیر قرار داد و او را از پا درآورد. اصطلاح پاشنه آشیل به معنای نقطه ضعف از همین جا آمده

همهٔ جباران ستمگر برای دور کردن مراتب نفرت مردم از وجود خویش، تلاش می‌کنند تا گناه خود را به گردن دیگران بیافکنند. دولت تزار می‌کوشید تا به مردم جاهل و عامی چنین تلقین کند که «خارجیان» عامل همهٔ بدبختی‌ها و فلاکت‌های مردم روسیه هستند. هیتلر نیز قوم یهود را عامل همهٔ گناهان معرفی می‌کرد. استالین نیز طی سالیان دراز از افسانه «بقایای سرمایه‌داری روسیه» بهره جست و گناه شکست‌های اقتصادی و نیازمندی‌های کشور در دوران حاکمیت خویش را به گردن این «بقایای» افسانه‌ای افکند.

نمونهٔ بارز این سیاست استالین در سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۰ ماجرای معروف معدن و «پروندهٔ حزب صنعتی» بود. استالین در جریان محاکمات ساختگی، گروهی از مهندسان و دانشمندان برجستهٔ کشور را متهم کرد که گویا به دستور صاحبان کارخانه‌ها و بانکدارانی که از مدت‌ها پیش به خارج گریخته بودند، در صنایع شوروی دست به خرابکاری زده‌اند. حال آن که اتهام مذکور، افسانه‌ای بیش نبود. استالین همانند دیگر محاکمات در جریان این محاکمه نیز توفیق نداشت. به عنوان نمونه در نمایش محاکماتی زیر عنوان «حزب صنعتی»، رامزین[1]، مهندس و دانشمند مشهور را به همراه گروهی از دانشمندان گناهکار نامیدند و رامزین را واداشتند تا به تفصیل پیرامون اخذ دستور از ریابوشینسکی[2] و ویشنوگرادسکی[3] دو سرمایه‌دار روسی مقیم خارج در دادگاه سخن بگوید. هنگامی که این صحنه‌سازی‌ها را آغاز کردند، معلوم شد که هر دو سرمایه‌دار سال‌ها پیش از اعلام به اصطلاح «دستور خرابکاری» مرده بودند.

تا سال ۱۹۳۷ استالین جرأت نکرد رهبران معترض حزب را مسئول بحران اقتصادی کشور معرفی کند و آنها را در زمینهٔ قحطی و گرسنگی پدید آمده از جمعی کردن (اشتراکی کردن) کشاورزی گناهکار بنامد. استالین پس از پایان نخستین دور محاکمات مسکو و اعدام زینویف و کامنف درصدد برآمد گناه گرسنگی و دیگر فلاکت‌ها را به گردن «مرکز تروتسکیستی-زینویفی» بیافکند.

است. - م.

1- Ramzin
2- Riabushinski
3- Vishnogradski

استالین برای اجرای این مقصود دگرگونی‌هایی در جهت تبلیغات رسمی پدید آورد. همه به یاد داشتند که تبلیغات شوروی چگونه خبر جراید خارجی پیرامون قحطی و گرسنگی در اتحاد شوروی، استثمار کارگران و قیام روستاییان این کشور را دروغ خواند. روزنامه‌های شوروی نویسندگان این اخبار را دروغگو نامیدند و ادعا کردند که اتحاد شوروی تنها کشور جهان است که در آن کارگران از آزادی کار و سعادت کامل بهره‌مند هستند و سطح رفاه زندگی مردم نیز همه ساله به صورتی پیگیر فزونی می‌یابد.

همهٔ این خودستایی‌ها و دروغ‌پردازی‌ها به منظور فریب دادن مردم کشورهای غرب صورت می‌گرفت. ولی این تبلیغات دروغین، کارگران و دهقانان کشور را قانع نمی‌کرد. زیرا به خلاف تبلیغات رسمی پیرامون رفاه مداوم، دستخوش گرسنگی و قحطی بودند.

استالین از سال ۱۹۳۷ ناگزیر شد به بسیاری از نارسایی‌هایی که مورد انکار او بود، اعتراف کند. ولی تصمیم گرفت گناه را از گردن خود ساقط و رهبران معترض پیشین را مسئول همهٔ این بدبختی‌ها معرفی نماید.

استالین می‌دانست که هرگاه خود و مسئولان تبلیغاتی وی چنین مطالبی را عنوان کنند، مردم هرگز باور نخواهند کرد. لذا درصدد برآمد رهبران معترض را در دادگاه به «اعتراف» وادارد، تا مردم از زبان آنها بشنوند که چگونه ذخایر خواربار و دام‌های کشور را منهدم کردند و سازمان صنایع و بازرگانی کشور را از کار انداختند. هرگاه مطالب مذکور از زبان آنها گفته شود، صورت دیگری خواهد داشت.

وظیفهٔ اعلام به‌اصطلاح خرابکاری در رشتهٔ کشاورزی بر عهده دو تن از معترضان پیشین محول گردید. این دو تن میخائیل چرنوف[1] و واسیلی شارانگویچ[2] بودند که مأموریت داشتند در دادگاه مطالبی پیرامون خرابکاری در کشاورزی بیان کنند. این نکته که استالین دو شخصیت مذکور را به چنین کاری واداشت، امری تصادفی نبود. این دو در اوکراین و بلوروسی خاطرهٔ تلخی از خود برجا نهاده بودند. چرنوف کمیسر کشاورزی اوکراین بود. او به پیروی از دستورات استالین جریان جمعی کردن کشاورزی در اوکراین

1- Mikhail Chernov

2- Vasili Sharangovich

را شدت بخشید. چرنوف در سال ۱۹۲۸ طبق دستور کمیتهٔ مرکزی حزب از توسل به اعمال زور و بیرحمی دریغ نورزید. او در اوکراین غلهٔ روستائیان را به زور از آنها می‌گرفت. شارانگویچ دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب در بلوروسی بود. او نیز از طریق توسل به ترور و اعمال زور، جمعی کردن کشاورزی در بلوروسی را سرعت بخشید.

هیچ یک از این دو تن از بلشویک‌های قدیمی نبودند و به معترضان تعلق نداشتند. آنها پس از جنگ‌های داخلی به حزب روی آوردند و از زمرهٔ کسانی بودند که استالین پس از مرگ لنین موجبات ترقی آنان را فراهم کرد. این دو تن در جریان افتراگویی‌ها و دروغ‌پردازی‌های استالین علیه معترضان، دستیار او بودند. چرنوف بر آن دیگری امتیازی نیز داشت. زیرا زمانی همانند استالین در مدرسهٔ دینی تحصیل کرده بود.

یکی از شگردهای استالین آن بود که این دو مأمور ممتاز، خود را در دادگاه به صورت متهم معرفی کنند. حال آن که اینان مجری سیاست جمعی کردن اجباری استالین بودند. به آنها دستور داده شد در دادگاه اعلام کنند که مأمور مخفی بوخارین و ریکوف بودند و دستورات بوخارین و ریکوف را در اوکراین و بلوروسی به مرحلهٔ اجرا می‌گذاردند و هدف آنها از این کار گسترش عدم رضایت روستاییان از رژیم استالین بود.

چرنوف در دادگاه اعتراف کرد که او و دیگر توطئه‌گران «تلاش می‌کردند تا به منظور کم کردن مساحت اراضی زیر کشت و ایجاد عدم رضایت در میان روستاییان طرح‌های نادرست ارائه کنند... تراکتورها و کمباین‌ها را از کار بیاندازند و غله‌ها را با میکروب‌های بیماری‌زا آلوده کنند...»

شارانگویچ ضمن تکرار سخنان چرنوف اظهار نمود که در سال ۱۹۳۶ او و دستیارانش «در دام‌ها بیماری کم‌خونی (!) راگسترش دادند که در نتیجهٔ آن سی‌هزار رأس اسب تلف شدند.»

متهمان پیرامون خرابکاری در رشته‌های صنایع سنگین، صنایع سبک، بازرگانی داخلی و خارجی و سیاست مالی دولت به دروغ و گزافه‌گویی پرداختند. آنها همهٔ دستاوردهای صنعتی را خدمت استالین و همهٔ هرج و مرج‌ها را حاصل فعالیت معترضان نامیدند و چنین وانمود کردند که تمام هم‌وغم استالین متوجه رفاه و سعادت مردم بوده

است. ولی مخالفان استالین هدفی جز خرابکاری و تحریک احساس عدم رضایت مردم نسبت به استالین نداشتند. خرابکاران برای دستیابی به این هدف معدن‌ها را منفجر می‌کردند و توجهی به انهدام و نابودی کارگران معادن نداشتند... یکی از متهمان با دادستان همداستان شد و گفت که رهبران معترض پیشین چنین هدفی را دنبال می‌کردند. وی اظهار داشت که «معترضان قربانی انسان‌ها را مفید می‌دانستند زیرا موجب عدم رضایت کارگران خواهد شد.»

یکی از نمونه‌های این نمایش دادگاهی، موضوع خرابکاری در راه‌آهن بود. تصادم قطارها و خرابی راه‌آهن که اغلب با مرگ انسان‌ها همراه می‌گردد، تنها به کشورهای عقب‌مانده محدود نیست. کشورهای پیشرفته نیز با چنین حوادثی مواجه می‌شوند. در اتحاد شوروی راه‌آهن‌های قدیمی که در دوران تزارها احداث گردیده بودند، همچنان با شدت فراوان مورد بهره‌برداری قرار داشتند. خرابی راه‌آهن‌های کهنه و خارج شدن قطارها از مسیر خود به امری عادی بدل گشته بود. هر بار که چنین حوادثی روی می‌داد، تحقیقاتی صورت می‌گرفت و گناهکاران واقعی و یا غیرواقعی تیرباران می‌شدند. اکنون پس از گذشت سال‌ها استالین به سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) دستور داد تا خرابی‌های راه‌آهن را از نو مورد بررسی قرار دهند و آن را به عنوان فعالیت‌های خرابکارانهٔ معترضان به سومین دورهٔ محاکمات مسکو عرضه کنند.

بزرگترین داستان خرابکاری در راه‌آهن کشور، از زبان مسئولان راه‌آهن شنیده نشد، بلکه از زبان زلنسکی [1] بلشویک قدیمی به اطلاع مردم کشور و جهانیان رسید. زلنسکی در پاسخ پرسش‌های ویشینسکی دادستان کل کشور در دادگاه اعلام نمود که چگونه به اتفاق همکارانش نظم بازرگانی و حمل و نقل شوروی را برهم زد تا مردم از دسترسی به خواربار و کالاهای مورد نیاز محروم گردند. استالین که از رنج گرسنگی مداوم مردم خبر داشت، درصدد برآمد مسئولیت تمام این بدبختی‌ها را از گردن خود ساقط کند و گناه را به گردن دیگران بیافکند.

۱- Zelenski از سال ۱۹۰۶ عضو حزب و از سال ۱۹۲۱ عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) بود. وی در سال ۱۹۳۸ به دستور استالین اعدام شد. ـ م.

زلنسکی اعلام کرد که به‌اصطلاح رئیس سازمانی به نام «اتحادیهٔ مرکزی» است. او خود موجب حمل و نقل کالا و تأمین اهالی از نظر خواربار و مواد ضروری بوده است. در نتیجهٔ فعالیت‌های خرابکارانهٔ او کالاهای مورد نیاز مردم به موقع تحویل مغازه‌ها نمی‌گردید. او به گونه‌ای عمل می‌کرد که در بعضی مغازه‌ها اثری از کالا دیده نمی‌شد، ولی بعضی مغازه‌ها از کالا مملو بودند. وی در ادامهٔ سخن اظهار داشت که دلیل این اقدامات تحریک عدم رضایت مردم از رژیم استالین بود.

ولی ویشینسکی با این اظهارات راضی نشد. او می‌دانست که استالین خواستار «افشاگری» به مقیاسی وسیع است. از این رو در نهایت بی‌شرمی و به صورتی تحریک‌آمیز از متهم پرسید:

ـ وضع روغن و کره به سبب فعالیت‌های خرابکارانه شما چگونه بود؟

نسل کامل از کودکانی که پس از سال ۱۹۲۷ تولد یافته بودند، اصلاً نمی‌دانستند کره چیست. از سال ۱۹۲۸ تا سال ۱۹۳۵ مردم شوروی کره را تنها در مغازه‌های مخصوص مشاهده می‌کردند. در این مغازه‌های مخصوص کالاها را با پول طلا و یا با ارز خارجی می‌فروختند. سال ۱۹۳۵ که سیستم جیره‌بندی پس از شش سال آزگار، سرانجام ملغی اعلام شد، کره در بعضی مغازه‌ها ظاهر گردید. ولی بهای کره به اندازه‌ای گران بود که مردم توانایی خرید آن را نداشتند.

ویشینسکی از زلنسکی خواست تا «اعتراف» کند به این که رهبران مخالف عامل فقدان و کمبود کره بوده‌اند. لذا متهم را مخاطب قرار داد و گفت:

ـ شما در اینجا از قند، نمک و دیگر کالاها سخن گفتید و اعتراف کردید که کالاهای مورد نیاز را به مغازه‌ها تحویل نمی‌دادید. میل دارم در مورد کره مطالبی از زبان شما بشنوم. بگویید وضع کره چگونه بوده است؟

زلنسکی در پاسخ گفت:

ـ ما با خرید و فروش کره سروکار نداشتیم.

ویشینسکی ضمن ابراز خشم گفت:

ـ من دربارهٔ خرید و فروش کره از شما چیزی نپرسیدم. شما پیش از هر چیز میهن

خود را فروختید... می‌خواستم بدانم دربارهٔ فروش کره چه می‌دانید؟

به نظر می‌رسد که این موضوع در متن اعترافات زلنسکی گنجانده نشده و توافقی با وی پیرامون این مسئله به عمل نیامده بود. زلنسکی بیچاره نمی‌دانست که هدف دادستان از طرح این پرسش چیست؟ لذا سخن پیشین را تکرار کرد و گفت:

ـ من به شما گفتم که با فروش کره سروکار نداشتیم. مغازه‌های تعاونی (کئوپراتیف) در روستاها کره نمی‌فروشند...

ویشینسکی بار دیگر با حالت خشم گفت:

ـ از شما نپرسیدم که چه می‌فروختید. شما فروشنده نیستید بلکه عضو سازمان توطئه‌گران هستید. بگوئید دربارهٔ کره چه می‌دانید؟

زلنسکی که مقصود دادستان را درنیافته بود، در پاسخ گفت: هیچ!

این لحظه اولریخ رئیس دادگاه از متهم خواست که به سئوال دادستان پاسخ گوید و از محدودهٔ پرسش خارج نشود. زلنسکی از این پس در برابر ویشینسکی مقاومت نکرد و هر پرسشی را که از سوی دادستان مطرح شد مورد تأیید قرار داد و معترضان را مسئول فقدان و کمبود کره نامید. گذشته از آن وی در پاسخ سئوال ویشینسکی تأیید کرد که: شرکت‌کنندگان توطئه در کره برادهٔ آهن و خرده شیشه می‌ریختند.

ویشینسکی از متهم پرسید:

ـ آیا خود را در مورد کلیهٔ فعالیت‌های خرابکارانه مسئول و گناهکار می‌شمارید؟

ـ بله.

ـ آیا در مورد آمیختن برادهٔ آهن و خرده شیشه به کره و ایجاد جراحت در حلق و معدهٔ مردم کشور ما خود را گناهکار و مسئول می‌دانید؟

زلنسکی با جسارت پاسخ داد: بله، خود را مسئول و گناهکار می‌دانم.

انبوهی از دروغ توسط ویشینسکی عنوان شد، تا گناهان استالین متوجه دیگران گردد. حال آن که خود، مبدع این دروغ‌ها و مطالب ساختگی بود.

ویشینسکی گفت: کشور ثروتمند ما از انواع امکانات بهره‌مند است. در شرایط عادی فقدان و یا کمبود کالا نمی‌توانست مطرح باشد. اکنون با گذشت زمان علت همهٔ این

نارسایی‌ها و کمبودها روشن شده است. معلوم شد در این ماجرا خیانتکاران گناهکارند.
متهمان که در واقع گناهکارانی بی‌گناه بودند، اعدام شدند. ولی سطح زندگی زحمتکشان اتحاد شوروی نه این که بالا نرفت، بلکه به خلاف، باز هم کاستی پذیرفت.

آنان که پس از استفاده به صورت تفاله درآمدند

در یکی از بخش‌های پیشین کتاب یادآور شدم که اندکی پس از دومین دور محاکمات مسکو، در ژانویهٔ ۱۹۳۷ استالین انهدام جمعی کسانی را که با اسرار جنایات دادگاهی وی آشنایی داشتند، آغاز کرد. از سران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) گرفته تا کارمندان عادی آن سازمان، همهٔ آگاهان در معرض خطر انهدام و نابودی قرار گرفتند.

رفته رفته کسانی از کارمندان کمیتهٔ مرکزی حزب به جانشینی مسئولان اعدام شده سازمان امنیت منصوب گردیدند. کارمندان جدید فاقد تجربه بودند. حال آن که استالین برای تدارک نمایش دادگاهی جدید علیه بوخارین، ریکوف، کرستینسکی و دیگران به افراد باتجربهٔ سازمان امنیت شوروی نیاز داشت.

استالین به خاطر اجرای این مقصود چند تن از رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) را که شخصاً می‌شناخت، جدا کرد و آنان را زنده نگاه داشت. افراد مذکور عبارت بودند از: لئونید زاکوفسکی [1] رئیس سازمان امنیت لنینگراد، ماتوی برمان [2] رئیس ادارهٔ اردوگاه‌های کار اجباری (مجمع‌الجزایر گولاک)، میخائیل فرینوفسکی [3] رئیس ادارهٔ مرزبانی کل کشور. در ضمن استالین ردنس [4] رئیس سازمان امنیت مسکو را که باجناق او

1- Leonid Zakovski
2- Matvei Berman
3- Mikhail Frinovski
4- Redens

بود نیز زنده نگاه داشت. خواهر بانو نادژدا اللیلویوا[1] (همسر استالین) با ردنس ازدواج کرده بود.

استالین برای آن که نشان دهد از اعدام مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) هدف خاصی را تعقیب نمی‌کند، اشخاص نامبرده را به امتیازهای دولتی مفتخر کرد و گذشته از آن فرینوفسکی، زاکوفسکی و برمان را به مقام معاونت یژوف کمیسر جدید امور داخله منصوب نمود. یژوف نیز به تبلیغات وسیعی در درون سازمان امنیت دست زد و چنین وانمود کرد که خدمتگزاران می‌توانند از امتیازات عالی برخوردار گردند. در جلسات حزبی کارمندان سازمان امنیت شوروی از آنها به عنوان اعضای وفادار حزب تقدیر شد.

حوادث گذشته، مسئولان سازمان امنیت شوروی را نگران و آشفته کرده بود. اینان که از بازداشت مسئولان سازمان مذکور به هراس افتاده بودند، بی آن که کاری از دستشان برآید انتظار روزی را می‌کشیدند که نوبت خودشان فرا رسد. ولی ناگهان دستی جادویی آنان را از ردیف غم‌زدگان و افسردگان بیرون کشید و در اوج قدرت قرار داد.

اعتماد به میزان وفاداری زاکوفسکی و فرینوفسکی به اندازه‌ای بود که مأمور انهدام رفقای دیروز خود شدند. یکی از دردناک‌ترین مناظر مسموم کردن اسلوتسکی بود که انجام آن به دوست قدیمی و بسیار نزدیکش فرینوفسکی واگذار شد.

همه گمان می‌کردند که لطف استالین نسبت به زاکوفسکی، فرینوفسکی و برمان زاییدهٔ تصادف است. با گذشت زمان اینان نیز به خطای خود پی خواهند برد. به این معاونان جدید یژوف توجهات خاص مبذول گردید. کمیتهٔ مرکزی حزب از زاکوفسکی و فرینوفسکی که تا آن زمان جز گزارش‌های اداری مطلبی ننوشته بودند، خواست که سلسله مقاله‌هایی علیه رهبران معترض پیشین «برای درج در جراید حزبی» بنویسند و پیشنهادهایی پیرامون بسیج اعضای سازمان جوانان به منظور مبارزه با «دشمنان حزب» ارائه نمایند. ژوئیهٔ سال ۱۹۳۷ در روزنامهٔ پراودا فرمان هیأت رئیسهٔ شورای عالی اتحاد شوروی مبنی بر اعطای نشان لنین به زاکوفسکی درج گردید. نشان مذکور در برابر

1- Nadezhda Allilueva

«اجرای صمیمانهٔ دستورات مهم دولت» به وی اعطا شد. پاییز همان سال کمیتهٔ مرکزی دستور داد کتاب زاکوفسکی زیر عنوان «راهزنان و جنایتکاران طرفدار تروتسکی و بوخارین» به مقیاس بسیار وسیع منتشر گردد. کمیتهٔ مرکزی توصیه کرد مطالب کتاب در حوزه‌ها و سازمان‌های حزبی سراسر کشور مورد مطالعه قرار گیرد.

ماه مارس سال ۱۹۳۸ سومین دورهٔ محاکمات مسکو که از سوی زاکوفسکی و فرینوفسکی و تا اندازه‌ای برمان تدارک شده بود پایان یافت. استالین به افراد مذکور از این پس احساس نیاز نمی‌کرد. در ضمن این هر سه تن از مطالب بسیار مهمی آگاهی داشتند. آنها از همهٔ رازهای گذشته و کنونی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) از دوران ریاست منژینسکی و یاگودا آگاه بودند. آنها از ماجرای مرگ بانو نادژدا اللیلویوا همسر استالین و قتل کیروف خبر داشتند. آنها نیک می‌دانستند که بر آول ینوکیدزه[1] و سرگو اورجونیکیدزه چه گذشت. زاکوفسکی و فرینوفسکی بر اسرار بسیار مهم استالین و ماجرای انهدام مارشال توخاچفسکی و دیگر فرماندهان ارتش سرخ واقف بودند. اینان در واقع شاهدان خطرناکی محسوب می‌شدند.

استالین نمی‌توانست آنها را چون بسیاری دیگر به جاسوسی و خیانت متهم کند و از این رهگذر به نابودی کشاند. زیرا به تازگی به عنوان «فرزندان وفادار حزب» مورد عنایت قرار گرفته بودند. لذا هر سه نفر را به دیگر وزارتخانه‌های اتحاد شوروی مأمور کردند. فرینوفسکی به سمت کمیسر (وزیر) دریاداری شوروی منصوب گردید. چندی پس از انتصاب جدید هر سه تن ناپدید شدند.

1- Avel Enukidze

نزدیک‌ترین دوست

شمار افراد انقلابی که به دستور استالین کشته شدند، به مراتب بیش از مجموع انقلابیونی بود که به فرمان همهٔ تزارهای روسیه به قتل رسیدند. او نه تنها رقیبان بالفعل و بالقوهٔ خود را نابود کرد، بلکه پیروان و طرفداران آنان را نیز دستخوش هلاک نمود. استالین برای این که شاهدی در میان نباشد، همهٔ شاهدانی را که خدمتگزار وفادار و در انجام جنایات مجریان گوش به فرمان او بودند نیز به هلاکت رسانید. او حتی دوستان قفقازی بسیار نزدیک و قدیمی خود را نابود کرد. زیرا اینان از گذشتهٔ استالین خبر داشتند. از مجموع رشته‌های به‌هم پیوستهٔ «تصفیه‌ها» و اعدام‌هایی که استالین در نهایت فریبکاری طی مدتی دراز ادامه داد، آنچه بیش از همه مرا به شگفتی واداشت قتل آول ینوکیدزه بود.

آول ینوکیدزه از روزگار جوانی نزدیک‌ترین دوست استالین به شمار می‌رفت. اواسط دههٔ ۱۹۳۰ ـ ۱۹۴۰ ینوکیدزه مقام عالی ریاست کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی را بر عهده داشت. او تا این زمان چهرهٔ انقلابی پیشین خود را از دست داده به یکی از اشراف ممتاز شوروی بدل شده بود. ینوکیدزه از محیط سرشار از تجمل و قدرت فراوان خویش سرمست گشت.

یکی از آشنایان قدیمی من چندین سال منشی مخصوص ینوکیدزه بود. روزی از او پرسیدم: ینوکیدزه به چه چیز علاقه دارد؟ او در پاسخ چنین گفت:

ـ آه، او بیش از هر چیز در اندیشهٔ مقایسهٔ زندگی خود با تزارهای پیشین روسیه است.

اغلب می‌خواهد بداند که زندگیش بهتر از آنها است یا این که هنوز بـدان پـایه نـرسیده است.

او که متوجه شگفتی من از این سخن شده بود افزود: با این وصف باید اضـافه کـنم ینوکیدزه «آدم بسیار خوبی است.»

هرگز نفهمیدم استالین و ینوکیدزه، دو موجودی که اصلاً مشـابه یکـدیگر نـبودند، چگونه توانستند تا بدان پایه دوست و نـزدیک بـاشند. ایـن افـتراق حـتی از ظـاهرشان مشهود بود. ینوکیدزه مردی درشت اندام با موهای روشن و رفتاری مؤدب و دلپذیر بود. او به خلاف بسیاری از دست‌نشاندگان استالین به مقام و منصب خود اعتنایی نداشت. اطلاع کامل دارم که استالین در سال ۱۹۲۶ خواست او را عضو دفتر سیاسی (پولیت بورو) کند، ولی آول که مردی تنبل بود به استالین گفت: «سوسو[1] من گرفتار کاری طاقت‌فرسا خواهم شد. بهتر است جای مرا به لازار (کاگانویچ) بدهی. او مدت‌ها است که برای احراز این مقام تلاش می‌کند!»

استالین موافقت کرد. او می‌دانست که برای جلب ینوکیدزه نیازی به واگذاری منصب و عطایا نیست. او دوستی قابل اعتماد است. تا آنجا که اطلاع دارم، استالین چه در دفتر سیاسی و چه در دیگر مقام‌ها هرگز درصدد برنیامد جای کسی را به ینوکیدزه واگذارد و همانند دیگران او را با مقام و موقعیت به خود جلب کند.

هنگامی که ینوکیدزه را بهتر شناختم دانستم کـه عـلت امـتناع او از عـضویت دفـتر سیاسی آن نبود که وی گرایشی به این گونه مناصب نداشت، بلکه علت دیگری داشت. ینوکیدزه می‌دانست که برای احراز مقام عضویت در دفتر سیاسی استالین، شرط حتمی، شقاوت و فقدان اصولیت است.

ینوکیدزه که بنا بر طبیعت خویش مردی مهربان بود، از کمک به دیگران لذت می‌برد. کسانی که در لحظات دشوار زندگی از ینوکیدزه یاری می‌طلبیدند، اغلب از اقدام خـود مسرور بودند. کمیتهٔ اجرائیه مرکزی به تقریب سبب تخفیف در مجازات افـراد مـی‌شد،

۱- استالین که نام فامیل اصلی او جوگاشویلی Dzugashvili بود پیش از انـقلاب بـه نـام کـوبا Koba شـهرت داشت. ولی دوستان بسیار نزدیک او را سوسو Soso خطاب می‌کردند. ـ م.

مشروط بر آن که مجازات بر عهدهٔ کمیتهٔ مزبور محول می‌گردید. زیرا ینوکیدزه در رأس این کمیته قرار داشت. همسران افراد معدوم می‌دانستند ینوکیدزه تنها کسی است که می‌توان از وی تقاضای کمک کرد. ینوکیدزه به بسیاری از آنها مواد خوراکی می‌رسانید و هنگامی که خود و فرزندانشان بیمار می‌شدند، پزشک به بالین آنها می‌فرستاد. استالین از این مسائل خبر داشت، ولی چون پای ینوکیدزه در میان بود، اغلب آنها را نادیده می‌انگاشت.

من خود زمانی شاهد ماجرایی بودم که مبین شخصیت ینوکیدزه بود. سال ۱۹۳۳ هنگامی که به اتفاق اعضای خانواده‌ام در اتریش اقامت داشتم، شنیدم که ینوکیدزه به همراه پزشکان و منشی مخصوص خود به اتریش آمده است. او مدتی در بیمارستان خصوصی پروفسور فن‌نوردن بستری شد و از آنجا برای استراحت به زمرینگ رفت. چند نمره در بهترین هتل شهر را برای او آماده کردند. هنگامی که ینوکیدزه به وین آمد ما در سفارت شوروی از او دیدن کردیم. ینوکیدزه از ما دعوت کرد که روز تعطیل را با او بگذرانیم. در راه زمرینگ به شهر کوچکی رسیدیم که بازار مکارهٔ سنتی آن گشایش یافته بود. در بازار مکاره چرخ و فلک و دیگر وسایل تفریح دیده می‌شد. ما اتومبیل را متوقف کردیم و به تماشا ایستادیم. در نزدیکی جاده گروهی از کازاک‌های تِرِک[1] با لباس‌های قفقازی خود در حال رقص بودند. کازاک‌ها به محض دیدن اتومبیل ما نزدیکتر آمدند و به امید دریافت انعام در حالی که خنجرهای تیز برهنه در دست داشتند به رقص‌های قفقازی پرداختند. کازاک‌ها هرگز تصور نمی‌کردند که ما اعضای هیأت نمایندگی شوروی هستیم و در میان ما فردی قفقازی وجود دارد. هنگامی که اجرای رقص به پایان رسید، یکی از آنها به اتومبیل ما نزدیک شد، در حالی که از شدت جست‌وخیز به دشواری نفس می‌کشید، کلاه قفقازی خود را به سوی ما دراز کرد. ینوکیدزه کیف پول خود را از جیب بیرون آورد و یک اسکناس یکصد شلینگی در کلاه او جا داد. بعد به همهٔ رقاصان اشاره کرد نزدیکتر بیایند. به هر یک از آنها یکصد شلینگ بخشید که آن زمان معادل پانزده دلار

1- Terek

بود. البته این پول کمی نبود.

هنگامی که از آنجا به راه افتادیم، محافظ ینوکیدزه که همراه ما بود، او را مخاطب قرار داد و گفت:

ـ آول سافرونویچ[1] اینها کازاک‌های سفید بودند[2]!...

ینوکیدزه در حالی که چهره‌اش سرخ شده بود در پاسخ گفت: چه مانعی دارد؟ آنها هم انسان هستند...

آن زمان گرچه سخاوت ینوکیدزه مورد پسند خاطر من نبود، باید اعتراف کنم که رفتار انسانی او تأثیری عمیق در من باقی گذارد. در دل گفتم: یک خانوادهٔ روستایی کلخوزی برای به دست آوردن پولی که ینوکیدزه ظرف یک دقیقه به کازاک‌ها داد، ناگزیرند یک سال تمام زحمت بکشند. هرگاه شخص دیگری به جای آول ینوکیدزه می‌بود، او را از حزب اخراج می‌کردند. ولی آول ینوکیدزه چنین محظوری نداشت.

ینوکیدزه گرچه می‌توانست شوهر و پدر خوبی باشد، ولی همسر و فرزند نداشت. او همهٔ مهر و محبت خود را صرف اطرافیان و فرزندان دوستان و آشنایان خویش می‌کرد و به آنان هدایایی گرانبها می‌داد. در دیدهٔ فرزندان استالین پدر عبوس و تُرش‌روی آنها جذابیت و محبوبیت نداشت. ولی در عوض «عمو آول» را سخت دوست داشتند، زیرا «عمو آول» با آنها شنا و اسکی بازی می‌کرد و پیرامون اجنه کوهستان سوانتی[3] و عجایب قفقاز داستان‌ها می‌گفت.

آول ینوکیدزه نه تنها محبوب فرزندان استالین بود، بلکه دوست نزدیک همسرش نادژدا اللیلویوا به شمار می‌رفت. آول ینوکیدزه با پدر نادژدا دوستی داشت و با نادژدا از اوان کودکی آشنا بود. در بیشتر موارد که نادژدا اللیلویوا و استالین با یکدیگر قهر می‌کردند، آول نقش میانجی را ایفا می‌نمود.

همه گمان داشتند که از مجموع اطرافیان و نزدیکان استالین، تنها ینوکیدزه دارای

۱- نام پدر ینوکیدزه سافرون Safron بود لذا او را Avel Safronovich خطاب می‌کردند. ـ م.

۲- مقصود از کازاک‌های سفید، کازاک‌های ضدانقلابی متعلق به گارد سفید است. ـ م.

3- Svaneti

موقعیت استواری است. ولی مغضوب شدن ناگهانی او در آغاز سال ۱۹۳۵ بسیاری از مسئولان سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) را در بن‌بست قرار داد و شایعاتی را موجب گردید. کسانی که مقالهٔ ینوکیدزه را در یکی از شماره‌های ماه ژانویه ۱۹۳۵ روزنامهٔ پراودا خوانده بودند، می‌توانستند با مشاهدهٔ وضع ینوکیدزه حدس بزنند که خود نیز وضع پایداری نخواهند داشت. ینوکیدزه طی مقالهٔ مذکور یادآور شد که خاطرات بعضی از نویسندگان پیرامون فعالیت مخفی بلشویک‌ها در قفقاز با خطاها و تحریف‌های زیادی همراه شده که مستوجب اصلاح است. او به‌ویژه خطای خود را یادآور شد و اعلام نمود که در بیان نقش خود پیرامون فعالیت مخفی بلشویک‌ها در باکو راه اغراق پیموده است. در ضمن مطالب اغراق‌آمیز مذکور در دایرة‌المعارف بزرگ شوروی نیز نقل شده است.

از مقالهٔ ینوکیدزه که کوشید نقش خود را ناچیز و نقش استالین را بزرگ جلوه دهد، چنین برنمی‌آمد که مغضوب واقع شده است. این زمان در مسکو اقدامات وسیعی پیرامون جعل و تحریف تاریخ حزب صورت می‌گرفت. هدف این جعلیات معرفی استالین به عنوان قهرمان بزرگ فعالیت مخفی بلشویک‌ها بود. بسیاری گمان می‌کردند که ینوکیدزه با نگارش مقالهٔ خود آنها را در نگارش رویدادهای گذشته راهنمایی کرده است. زیرا در خاطرات بلشویک‌های قدیمی از استالین یادی نشده بود. هرگاه نامی نیز از وی به میان می‌آمد توجهی بدان معطوف نمی‌گردید. ولی اکنون چنین کاری گناه تلقی می‌شد.

اطرافیان به خلاف دیگر موارد با تأخیر زیاد متوجه تغییر روابط استالین و ینوکیدزه شدند. سبب عمده آن بود که استالین به امید توافق، اختلاف خود با ینوکیدزه را از دیگران پنهان می‌داشت. حتی «اخراج» ینوکیدزه از کرملین، شبهه‌ای ایجاد نکرد. اواسط فوریهٔ ۱۹۳۵ استالین با لاورنتی بریا[1] دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب در قفقاز به گفتگوی تلفنی پرداخت و به او دستور داد نامه‌ای به مسکو ارسال دارد و تقاضا کند «رفیق ینوکیدزه را به قفقاز اعزام دارند تا ینوکیدزه در رأس کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی فدراسیون ماوراء قفقاز قرار گیرد.»

1- Lavrenti Beria

چند روز بعد در روزنامهٔ پراودا۱ خبری انتشار یافت مبنی بر این که کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی اتحاد شوروی ضمن موافقت با تقاضای جمهوری شوروی فدراتیو قفقاز رفیق ینوکیدزه را به تفلیس اعزام می‌دارد. از ظاهر مسئله چنین برمی‌آمد که گویا استالین ینوکیدزه را به عنوان نمایندهٔ تام‌الاختیار خود به قفقاز اعزام داشته است. ولی کسانی در کرملین می‌دانستند که ینوکیدزه با احترام به قفقاز اعزام نشده است. بلکه استالین با نوک چکمهٔ خود او را به سوی قفقاز پرتاب کرده است. ولی همین افراد نیز نمی‌دانستند چه عاملی موجب غضب و قهر استالین با یگانه دوست نزدیکش شده است.

مسافت مسکو ـ تفلیس را با قطار ظرف سه روز می‌توان طی کرد. کافی بود ینوکیدزه در طول راه اندکی به حال و آینده خود می‌اندیشید. تصور می‌کنم استالین انتظار داشت که ینوکیدزه پس از ورود به تفلیس نامه‌ای به او بنویسد و تقاضای آشتی کند. در این صورت گرچه ممکن بود ینوکیدزه مدتی کوتاه برای حفظ ظاهر در قفقاز باقی بماند، ولی سرانجام به مسکو بازمی‌گشت. هرگاه چنین می‌شد کسی در محیط حزبی از قهر و اختلاف این دو دوست آگاهی نمی‌یافت و به علل آن نیز پی نمی‌برد.

ولی ینوکیدزه چنین نامه‌ای ننوشت و ابراز پشیمانی نکرد. شاید با خود فکر می‌کرد به عنوان شخصیت اول قفقاز وضع زندگی او با مسکو تفاوتی نخواهد داشت. در ضمن او در قفقاز تولد یافت و بهترین سال‌های زندگی و جوانی او با این سرزمین مرتبط بود.

استالین چند هفته منتظر ماند. وقتی یقین حاصل کرد که ینوکیدزه قصد ابراز پشیمانی ندارد، تصمیم گرفت از طریق توسل به خشونت، رقیب را به زانو درآورد. او به بریا دستور داد که «انتخاب» ینوکیدزه در مقام ریاست هیأت اجرائیه مرکزی فدراسیون ماوراء قفقاز را متوقف کند. طبق دستور استالین ریاست یکی از آسایشگاه‌های گرجستان را به او پیشنهاد کردند. این بدان شباهت داشت که ریاست بانک را به کسی پیشنهاد کنند. ولی همین که شخص مذکور به محل مأموریت رفت به او اعلام شود که پست نامه‌رسان برای وی در نظر گرفته شده است.

ضربه‌ای سهمگین‌تر از این برای ینوکیدزه متصور نبود. پس از این پیشنهاد تحقیرآمیز، بسیاری از افراد حزب دانستند که اختلاف میان ینوکیدزه و استالین

اصلاح‌پذیر نیست. رجال گرجستان که در ایستگاه راه‌آهن تفلیس به اقبال ینوکیدزه شتافته بودند، همین که او را در خیابان می‌دیدند، روی برمی‌تافتند.

ینوکیدزه تصمیم گرفت با استالین قطع رابطه کند. ولی استالین چنین گمانی نداشت. بی‌اعتنایی ینوکیدزه خواب از چشم او ربوده بود. استالین با خود اندیشید حال که نمی‌تواند ینوکیدزه را چون دوستی گناهکار به ابراز پشیمانی وادارد، چاره‌ای نیست جز آن که او را چون دشمن تحت فشار قرار دهد و به زانو درآورد. استالین برای اجرای این مقصود وسایل متعدد در اختیار داشت. یکی از این وسایل بازستاندن اتومبیل و راننده بود. گام بعدی محرومیت اشخاص از دریافت خواربار و وسایل مورد نیاز از فروشگاه‌های دربسته و مخفی کرملین بود. هرگاه شخصی که مغضوب شده بود، از اعضای دولت به شمار می‌رفت، او را از خانه‌های دولتی و نگهبانان محافظ محروم می‌کردند. همهٔ این تدابیر یکی پس از دیگری در مورد ینوکیدزه به کار گرفته شد.

ینوکیدزه دو ماه در تفلیس به انتظار نشست و سرانجام به مسکو بازگشت. با این که ینوکیدزه یکی از رجال عمدهٔ کشور محسوب می‌شد، معهذا در هیچ‌یک از خانه‌های دولتی مسکو و اطراف آن شهر جایی برای خود نیافت. ناگزیر در هتل «متروپول» اقامت گزید. اتاقی در حد مأموران عادی شوروی و روزنامه‌نگاران و جهانگردان خارجی در اختیار او گذاردند.

یاگودا و دیگر نزدیکان استالین تلاش کردند ینوکیدزه را قانع کنند که ابراز پشیمانی کند و عذر «گناهان» خود را بخواهد. ولی ینوکیدزه تسلیم نشد. استالین همین که از سرسختی ینوکیدزه آگاهی یافت، به یاگودا دستور داد به جمع‌آوری اطلاعات بپردازد و گزارشی علیه ینوکیدزه به دفتر سیاسی تسلیم کند.

همه از گناه ینوکیدزه آگاهی داشتند. ینوکیدزه و دوستش کاراخان [1] معاون وزارت امور خارجهٔ اتحاد شوروی را به گونه‌ای حمایت خاص از هنر متهم کردند. گفته می‌شد که

۱- کاراخان (قراخان) همان کسی است که شهرت دارد به نمایندگی از سوی استالین برای نجات مرحوم تیمورتاش از زندان رضاشاه با هدایایی به تهران آمد، ولی توفیقی نیافت. مرحوم تیمورتاش در زندان به قتل رسید. - م.

این دو شخصیت، رقاصه‌های جوان بالشوی تئاتر[1] مسکو را تحت حمایت خود قرار داده‌اند. حال آن که اتهام مذکور گناه و جنایتی محسوب نمی‌شد. هر دو مردانی خوش‌قیافه و از رجال کرملین بودند. از این رو توجه رقاصه‌ها را به خود جلب می‌کردند. تا آنجا که می‌دانم، ینوکیدزه و کاراخان هیچ کدام همسر اختیار نکرده بودند. از این رو بسیاری از رقاصه‌های بالشوی تئاتر آرزوی همسری آنان را در سر می‌پروراندند. چنان که پیشتر اشاره کردم، یکی از گناهان ینوکیدزه مساعدت به همسران و فرزندان رجال حزبی زندانی و یا معدومی بود که زمانی از دوستان وی به شمار می‌رفتند. استالین از این ماجرا خبر داشت. ولی اکنون زمان آن فرارسیده بود که از یاری و سخاوتمندی ینوکیدزه به عنوان گناهی نابخشودنی بهره گیرد.

هرگاه یاگودا با دقت بیشتری بایگانی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) را مورد مطالعه قرار می‌داد به گزارش مهمی برمی‌خورد که مؤید یکی از گناهان بزرگ ینوکیدزه بود. ینوکیدزه به دو دختر زیبا از کارمندان دبیرخانهٔ کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی[2] توصیه نامه‌ای با امضای خود و مهر ریاست جمهوری تسلیم کرد و مبالغی ارز خارجی در اختیار آنها گذارد تا همراه با هیأت نمایندگی بازرگانی شوروی به خارج از کشور سفر کنند. دو دختر مذکور چون کشور را ترک گفتند، از بازگشت به اتحاد شوروی خودداری کردند.

تازه این مسئله مهم شمرده نمی‌شد. اتهام بزرگ ینوکیدزه آن بود که وی دستگاه کمیتهٔ اجرائیه مرکزی و کرملین را از عناصر ناباب پر کرد. این اتهام از سوی استالین به یاگودا گفته شد. حال آن که در اتهام مذکور ذره‌ای حقیقت وجود نداشت. بازرسی میزان صداقت کارمندان کاخ کرملین به ینوکیدزه ارتباط نداشت، بلکه در حیطهٔ وظایف سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) بود. برای آن که به اتهام وارده صورت جدی داده شود، سازمان امنیت با شتاب ده‌ها تن از کارمندان را از دیدگاه سیاسی نامطمئن اعلام کرد. در

1- Bolshoy Teatr

۲- کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه پیش از تصویب قانون اساسی سال ۱۹۳۶ عالی‌ترین ارگان قانونگزاری اتحاد شوروی بود. پس از تصویب قانون اساسی مذکور شورای عالی اتحاد شوروی جانشین کمیته اجرائیه مرکزی شد. ـ م.

نتیجه کارمندان مذکور اخراج شدند.

در میان کارمندان کرملین بانوی سالمند و بسیار بافرهنگی بود که از دوران پیش از انقلاب در کاخ مذکور خدمت می‌کرد. این بانوی بی‌آزار اصلاً اهل سیاست نبود و تنها با آثار هنری که از روزگار تزارهای روسیه در کاخ باقی مانده بود، سروکار داشت. بانوی مذکور تنها کارمندی بود که می‌توانست از عهدهٔ پذیرایی‌ها و ضیافت‌های رسمی کاخ کرملین برآید. این بانو شیوهٔ پذیرایی را به همسران رجال کرملین‌نشین می‌آموخت و آنها را با رفتار اشرافی آشنا می‌کرد. همگی، از جمله استالین بانوی مذکور را بیگانه نمی‌دانستند. ولی اکنون که زمان حمله به ینوکیدزه فرارسیده بود، استالین به یاگودا دستور داد که این بانوی محترم و سالخورده را به عنوان اشراف‌زاده جا بزنند و تاریخچه‌ای ساختگی دربارهٔ او پدید آورد و این تاریخچه را با ینوکیدزه ارتباط دهد. اشراف‌زاده در کرملین! به راستی استالین در تدارک این گونه نمایشنامه‌ها برای پرونده‌سازی استاد و چیره‌دست بود.

من حادثهٔ دیگری را به یاد دارم که اینک از نظر خوانندگان می‌گذرد. هشت سال پیش از این ماجرا، در سال ۱۹۲۷ یاگودا به استالین گزارش داد که سازمان امنیت چاپخانهٔ کوچکی را کشف و مصادره کرده است. در این چاپخانه گروهی از جوانان طرفدار تروتسکی، اوراقی علیه استالین چاپ می‌کردند. چاپخانهٔ مذکور توسط یکی از مأموران سازمان امنیت شوروی به نام ستروئیلوف[1] کشف شد. ستروئیلوف به جوانان ساده‌لوح طرفدار تروتسکی وعده داده بود مقداری کاغذ و وسایل چاپ در اختیار آنها قرار دهد. وی از این رهگذر به چاپخانه راه یافت و محل آن را کشف کرد. استالین پس از شنیدن گزارش یاگودا پیرامون این ماجرا گفت: «بسیار خوب. حالا مقام مأمور خود را ارتقاء دهید و او را به عنوان یکی از افسران گارد سفید نیروی ژنرال ورانگل[2] معرفی کنید و در گزارش خود بنویسید که تروتسکیست‌ها با نیروهای گارد سفید ورانگل همکاری داشتند.»

افسانهٔ اشراف‌زادهٔ کرملین درست همانند ماجرای افسر گارد سفید نیروهای ورانگل بود.

1- Stroilov

2- Vrangel

کمیسیون تفتیش مرکزی با استناد به گزارش یاگودا، ینوکیدزه را به گناه «فساد سیاسی و انحطاط اخلاقی» از حزب اخراج کرد. تصمیم کمیسیون تفتیش مرکزی، هفتم ژوئن سال ۱۹۳۵ از طریق جراید انتشار یافت. ینوکیدزه به انحطاط اخلاق و مفتضح کردن دستگاه کرملین و کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی و وارد کردن عناصر ناباب به این دستگاه متهم گردید. گفته شد که ینوکیدزه به نقاب «عموی مهربان» دشمنان دولت شوروی را تحت حمایت خود قرار می‌داد.

پس از این ماجرا یاگودا به ینوکیدزه اطلاع داد که هرگاه خواست استالین را به کار نبندد و به صورت آشکار به گناهان خود اعتراف و ابراز پشیمانی نکند، به خیانت و جنایت سیاسی متهم خواهد شد. این در حکم تهدید ینوکیدزه از سوی یاگودا بود. او به ینوکیدزه فهماند که خودداری از این دستور زندان و اعدام در پی خواهد داشت. گمان دارم ینوکیدزه تا آخرین لحظهٔ زندگی باور نداشت به این که استالین چنین شیوه‌ای را در مورد او به کار گیرد. ولی ینوکیدزه نیک می‌دانست که «سوسو» چگونه موجودی است. از این رو به وعده‌های استالین اعتنا نکرد و بر خود افترا نبست. البته ینوکیدزه زن و فرزند نداشت تا دربارهٔ زندگی آنان نگران باشد.

تا زمانی که اورجونیکیدزه زنده بود، استالین از وارد آوردن ضربهٔ قطعی بر ینوکیدزه خودداری کرد. زیرا اورجونیکیدزه، استالین و ینوکیدزه به عنوان گروه سه‌گانهٔ گرجی شهرت داشتند. ولی در فوریهٔ سال ۱۹۳۷ اورجونیکیدزه ناگهان درگذشت.[1] پس از مرگ اورجونیکیدزه استالین تصمیم گرفت کار ینوکیدزه را تمام کند.

هنگامی که ینوکیدزه از سران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) شنید که به جاسوسی و خیانت متهم شده است، زارزار گریست. تا این لحظه ینوکیدزه یقین داشت که استالین علیه او به چنین رذالتی دست نخواهد زد.

برخورد بازپرسان سازمان امنیت شوروی نسبت به ینوکیدزه، به اندازهٔ رهبران

۱- در اتحاد شوروی چنین شهرت داشت که اورجونیکیدزه خودکشی کرد، ولی روی مدودف در کتاب دادگاه تاریخ خلاف این نظر را ارائه کرده و معتقد است که اورجونیکیدزه توسط مأموران استالین به قتل رسید. -م-

معترض پیشین با خشونت آمیخته نبود. مسئولان سازمان امنیت شوروی برای تصفیه حساب با معترضان ده سال تمام تمرین کردند. ولی ینوکیدزه هرگز در هیچ اعتراضی شرکت نداشت. او تا این اواخر از گروه بسیار محدود کرملین‌نشینان به شمار می‌رفت. بازپرسان سازمان امنیت شوروی می‌ترسیدند از این که مبادا استالین در آخرین لحظه بر سر لطف آید و ینوکیدزه را به جایگاه پیشین بازگرداند؛ آنگاه ینوکیدزه ممکن است از آنها انتقام گیرد.

ینوکیدزه ضمن گفتگو با بازپرسان حقیقت اختلاف و قهر خود با استالین را بیان کرد و چنین گفت:

«همهٔ گناه من از این قرار است. هنگامی که استالین به من گفت قصد دارد زینویف و کامنف را محاکمه و اعدام کند، کوشیدم تا او را از این کار باز دارم. به او گفتم، سوسو آنها همانند من و تو از بلشویک‌های قدیمی هستند. تو نباید خون بلشویک‌های قدیمی را بر زمین بریزی! لحظه‌ای فکر کن، ببین دنیا به ما چه خواهد گفت! استالین چنان نگاه خشم‌آلودی به سوی من افکند، گویی پدرش را کشته بودم. پس آنگاه به من گفت: آول، به خاطر داشته باش، هر کس با من نباشد، دشمن من است!»

سرانجام مبارزهٔ نابرابر ینوکیدزه و استالین به پایان رسید. نوزدهم دسامبر سال ۱۹۳۷ در جراید خبر کوتاهی بدین مضمون درج شد:

«دادگاه نظامی در جلسهٔ سرّی خود ینوکیدزه، کاراخان (قراخان) و پنج تن دیگر را به جرم فعالیت‌های جاسوسی و تروریستی به اعدام محکوم کرد. حکم دادگاه بی‌درنگ به مرحلهٔ اجرا گذارده شد.»

نادژدا اللیلویوا، پاول اللیلویف [1]

۱

در سال ۱۹۱۹ استالین که مردی چهل ساله بود با دوشیزهٔ جوانی به نام نادژدا اللیلویوا ازدواج کرد. دوشیزهٔ مذکور آن زمان هفده ساله بود. استالین برادر او را نیز همراه عروس به خانه برد.

مردم شوروی نخستین بار در ماه نوامبر سال ۱۹۳۲ نام نادژدا اللیلویوا را شنیدند. این زمان او مرده بود و در خیابان‌های مسکو مراسم تشییع جنازهٔ بزرگی برای بانوی مذکور برگزار شد. استالین خود این مراسم را ترتیب داده بود. مراسم تشییع جنازهٔ مذکور همانند مراسم خاکسپاری ملکه‌های روسیه به صورتی مجلل و باشکوه برگزار گردید.

بانو نادژدا اللیلویوا در سن سی سالگی درگذشت. همه می‌خواستند علت مرگ نابهنگام او را بدانند. خبرنگاران خارجی مقیم مسکو که خبر رسمی پیرامون مرگ همسر استالین دریافت نکرده بودند، ناگزیر از شایعات بهره می‌جستند. به عنوان نمونه گفته می‌شد که بانو اللیلویوا در نتیجهٔ تصادف اتومبیل، یا به سبب ابتلا به بیماری آپاندیسیت و چیزهایی از این قبیل درگذشت.

در شایعات مذکور روایاتی وجود داشت که برای استالین قابل پذیرش بود. ولی او از

1- Pavel Alliluev

این روایات استفاده نکرد. چندی بعد استالین چنین شایع کرد که گویا همسرش بیمار بود و دورهٔ نقاهت خود را می‌گذرانید. ولی به خلاف توصیهٔ پزشکان زودتر از وقت مناسب، تخت بیماری را ترک کرد و در نتیجه به سبب بروز عوارض ناشی از بیماری بدرود زندگی گفت.

چرا گفته نشد که او به سبب بیماری درگذشت؟ البته علت خاصی وجود داشت. زیرا درست نیم‌ساعت پیش از مرگ، اطرافیان، رجال شوروی و همسرانشان طی مراسم کنسرتی که در کرملین برگزار شد، بانو نادژدا اللیلویوا را سرزنده و تندرست دیدند. کنسرت در تاریخ هشتم اکتبر سال ۱۹۳۲ به مناسبت پانزدهمین سالگرد انقلاب اکتبر برگزار شد.

چه عاملی سبب مرگ نابهنگام بانو نادژدا اللیلویوا گردید؟ در میان کارمندان سازمان امنیت شوروی دو شایعه وجود داشت. یکی از این دو شایعه توسط رؤسا به کارمندان گفته شد. طبق این شایعه چنین آمده بود که بانو نادژدا اللیلویوا با تپانچه خودکشی کرد. شایعهٔ دیگر که سخت آهسته و در محافل بسیار نزدیک گفته می‌شد، آن بود که استالین همسر خود را با شلیک تیر از تپانچه کشته است.

یکی از کارمندان زیردست سابق من که او را برای حفاظت شخصی استالین توصیه کرده بودم، ماجرا را به تفصیل برای من شرح داد. آن شب وی در آپارتمان استالین نگهبان بود. او گفت:

«اندکی پس از بازگشت استالین و همسرش از کنسرت، از اتاق خواب آنها صدای تیر شنیده شد. ما در حال خود را به آنجا رساندیم. بانو اللیلویوا در حالی که لباس شب ابریشمین مشکی بر تن داشت، با موهای آشفته، کف اتاق نقش بر زمین شده بود. در کنار او تپانچه‌ای به چشم می‌خورد.»

در سخن او نکته‌ای شگفتی‌انگیز وجود داشت. او کلامی بر زبان نیاورد از این که در آن لحظه استالین کجا بود؟ پس از شلیک تیر و ورود محافظان به خوابگاه، آیا استالین در آنجا بود؟ نگهبان مذکور حتی پیرامون عکس‌العمل استالین در برابر مرگ نابهنگام همسرش سخنی نگفت. وی کلامی پیرامون این نکته بر زبان نیاورد که آیا استالین دستور احضار پزشک را صادر کرد یا نه؟... در من چنین احساسی پدید آمد که نگهبان

مذکور می‌خواست مطلب بسیار مهمی را با من در میان گذارد. او در انتظار پرسش از جانب من بود. من که از ادامهٔ این گفتگو به هراس افتاده بودم، با شتاب موضوع صحبت را تغییر دادم.

بدین روال از طریق شاهد عینی دانستم که نادژدا اللیلویوا با شلیک تپانچه کشته شد. چه کسی تپانچه را شلیک کرد؟ این رازی است که تاکنون فاش نشده است. هرگاه از همهٔ آنچه که دربارهٔ این زن و شوهر می‌دانستم، نتیجه‌گیری کنم، پس آنگاه می‌توانم بگویم که مرگ مذکور حاصل خودکشی بوده است.

رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) از وجود قهر و اختلاف در زندگی استالین و همسرش آگاهی داشتند. استالین که از قدرت و حاکمیت نامحدود خویش و تملق و چاپلوسی بیش از اندازه اطرافیانش مغرور شده بود، می‌دانست هر سخن و عمل وی همواره با تأیید و تحسین مشترک همگان مواجه می‌گردد. از این رو به خود اجازه می‌داد در حضور همسرانشان به چنان شوخی‌های زشتی دست زند که هیچ بانوی نجیب و محترمی تحمل شنیدن آنها را نداشت. بانوی مذکور احساس می‌کرد که استالین با رفتار تحقیرآمیز نسبت به او به‌ویژه در حضور دیگران و با شرکت میهمانان، لذت می‌برد. بانو اللیلویوا که از این گونه رفتار استالین شرم داشت، می‌کوشید تا استالین را از این کار بازدارد. ولی کوشش‌های این بانوی خجول همواره با عکس‌العمل‌های شدید استالین مواجه می‌شد و گاه در حال مستی مادر او را به زشتی دشنام می‌داد.

نگهبانان که این بانوی بی‌آزار، صمیمی و مهربان را دوست می‌داشتند، بارها او را در حال گریه مشاهده کردند. او به خلاف دیگر بانوان، امکان معاشرت آزاد با دیگران را نداشت و نمی‌توانست طبق میل خود دوستی برگزیند. او حتی نمی‌توانست افراد مورد علاقهٔ خود را «به خانهٔ خود ـ خانهٔ استالین» دعوت کند. او برای هر کاری باید از استالین و رؤسای سازمان امنیت شوروی که مسئول حفظ جانش بودند، اجازه می‌گرفت.

سال ۱۹۲۹ هنگامی که اعضای حزب و سازمان جوانان به خاطر اعتلای صنعت تحت شعار صنعتی‌کردن سریع کشور بسیج شده بودند، نادژدا اللیلویوا خواست تا خود سهمی در این کار ادا کند. لذا ابراز تمایل کرد به یکی از آموزشگاه‌های فنی کشور برود و کسب

تخصص کند. استالین حاضر نبود چنین مطلبی را از دهان او بشنود. نادژدا اللیلویوا از آول ینوکیدزه تقاضای کمک کرد. ینوکیدزه ماجرا را با سرگو اورجونیکیدزه درمیان گذاشت. آن دو مشترکاً استالین را راضی کردند که به همسرش اجازهٔ تحصیل دهد. او دانشکدهٔ صنایع نساجی را برگزید و در رشتهٔ تولید الیاف مصنوعی به تحصیل پرداخت.

بدین روال همسر دیکتاتور جبار، دانشجو شد. همهٔ اقدامات لازم به عمل آمد تا در دانشکده کسی جز رئیس دانشکده نداند که نادژدا اللیلویوا همسر استالین است. پائوکر رئیس ادارهٔ عملیات سازمان امنیت شوروی دو مأمور مخفی خود را به عنوان دانشجو به کلاس درس نادژدا اللیلویوا فرستاد. آنها مسئول حفظ جان او بودند. به رانندهٔ اتومبیل که مسئول رفت و آمد بانوی مذکور بود، دستور داده شد که مقابل درب انستیتو توقف نکند، بلکه اتومبیل را در کوچهٔ دیگری پارک کند و در آنجا منتظر نادژدا اللیلویوا باشد. سال ۱۹۳۱ بانو اللیلویوا یک دستگاه اتومبیل گاز شوروی که درست از روی مدل اتومبیل‌های فورد آمریکایی ساخته شده بود، به عنوان هدیه دریافت کرد. از این پس او بدون راننده به دانشکده می‌رفت. مأموران سازمان امنیت شوروی با اتومبیل دیگری او را تعقیب و مشایعت می‌کردند. اتومبیل جدید او شبههٔ دانشجویان و مسئولان دانشکده را برنیانگیخت. آن زمان در مسکو صدها شخصیت کشور اتومبیل شخصی داشتند. بانو اللیلویوا از این که توانسته بود از محیط مسدود کرملین خارج شود، بسیار خرسند بود. او که تصور می‌کرد خدمت دولتی مهمی انجام می‌دهد با شور و هیجان اوقات خود را صرف تحصیل می‌نمود.

استالین که به همسرش اجازه داده بود با افراد عادی شوروی معاشرت کند، مرتکب خطای بزرگی شده بود. همسر استالین تا آن زمان تنها از طریق جراید و اظهارات رسمی مقامات مسئول و کنگره‌های حزب، از سیاست دولت آگاه می‌شد. همه چیز به عنوان توجه خاص حزب به امر بهبود زندگی مردم وانمود می‌گشت. بانو اللیلویوا می‌دانست که مردم باید به خاطر صنعتی کردن کشور فداکاری کنند. ولی او به تبلیغات موجود باور داشت و گمان می‌کرد که سطح زندگی مردم، همه ساله ارتقاء می‌یابد و بهتر می‌شود.

بانو نادژدا اللیلویوا در دانشکده متوجه شد که همهٔ ادعاهای مذکور دروغ است. او

وقتی فهمید که همسران و فرزندان کارگران و کارمندان از حق دریافت کارت‌های جیره‌بندی محرومند و لذا قادر به دریافت خواربار نیستند، سخت شگفت‌زده شد. او اطلاع یافت که هزاران دختر شوروی که در مشاغل ماشین‌نویسی، منشی و دیگر مشاغل کوچک کار می‌کنند، برای زنده ماندن و کمک به والدین خود که توانایی کار کردن را ندارند، ناگزیر از خودفروشی هستند. تازه اینها از مصائب دهشتبار جامعه نبود. دانشجویانی که برای جمعی کردن کشاورزی بسیج و اعزام شده بودند، برای بانو اللیلویوا از اعدام‌های جمعی و تبعید همگانی روستاییان، از قحطی و گرسنگی دهشتبار در اوکراین، از فاجعهٔ هزاران کودک آواره، بی‌سرپرست و یتیم که باگدایی روزگار می‌گذرانند، داستان‌ها گفتند. نادژدا اللیلویوا که گمان داشت استالین از کارهای دولت اطلاع ندارد، آنچه در دانشکده شنیده بود برای او و ینوکیدزه بیان کرد. استالین از شنیدن این مطالب سر باز زد و به همسرش گفت که: «تحت تأثیر تلقینات تروتسکیست‌ها قرار گرفته است.» استالین همسرش را از توجه به این گفته‌ها برحذر داشت.

چندی بعد دو تن از دانشجویانی که از اوکراین بازگشته بودند، برای نادژدا اللیلویوا حکایت کردند که در نواحی قطحی‌زدهٔ آن جمهوری نمونه‌هایی از خوردن گوشت انسان را مشاهده کرده‌اند. آنها اظهار داشتند که شاهد دستگیری دو برادر بودند که گوشت انسان برای فروش به همراه داشتند. اللیلویوا که سخت دچار شگفتی و هراس شده بود، ماجرا را به استالین و پائوکر رئیس گارد محافظان شوهرش گفت.

استالین تصمیم گرفت به اشارات خصمانه در درون خانهٔ خود پایان دهد. او به همسرش ناسزا گفت و ضمن ادای دشنام‌های زشت نسبت به مادرش اعلام کرد که دیگر حق ندارد به دانشکده برود. استالین به پائوکر دستور داد که دو دانشجویی را که مطالب مذکور را با نادژدا اللیلویوا در میان گذارده بودند، شناسایی و بازداشت کند. انجام این مأموریت دشوار نبود، زیرا مأموران مخفی پائوکر که همواره مراقب بانو اللیلویوا بودند، می‌دانستند که چه کسانی با وی ملاقات کرده‌اند و به تقریب پیرامون چه مسائلی گفتگو داشته‌اند. استالین پس از شنیدن این مطالب از همسرش، به سازمان امنیت شوروی و کمیسیون تفتیش مرکزی حزب دستور داد که در کلیهٔ دانشگاه‌ها، دانشکده‌ها و

مؤسسات آموزشی کشور، کار پاکسازی را آغاز کنند و نسبت به دانشجویانی که برای اجرای طرح جمعی کردن کشاورزی اعزام شده بودند، توجه خاصی مبذول دارند.

بانو اللیلویوا دو ماه تمام از رفتن به دانشکده محروم شد. وی تنها در نتیجهٔ مداخلهٔ ینوکیدزه «فرشتهٔ نجات» خویش، توانست دورهٔ دانشکده را به پایان رساند.

سه ماه پس از مرگ بانو اللیلویوا، پائوکر در خانهٔ خود مجلس ضیافتی ترتیب داد. در مجلس ضیافت از بانو اللیلویوا سخن به میان آمد. یکی از حاضران پیرامون مرگ نابهنگام او ابراز تأسف کرد و گفت که این بانوی مؤدب و نرمخو هرگز از مقام و موقعیت خاص خود بهره نجست.

پائوکر با حالتی تمسخرآمیز گفت: نرمخو؟ معلوم می‌شود او را نشناختید. او سخت عصبانی و پرخاشگر بود. میل داشتم حضور می‌داشتید و می‌دیدید که او چگونه روزی شوهرش را مخاطب قرار داد و پرخاشگرانه به او گفت: «تو ظالم و ستمگری! فرزند خود را آزار می‌دهی، به همسرت ستم روا می‌داری... تو همهٔ مردم را دچار ظلم و ستم خود کرده‌ای!»

من دربارهٔ اختلاف و قهر میان اللیلویوا و استالین مطالبی شنیده بودم. تابستان سال ۱۹۳۱ در آستانهٔ روزی که قرار بود زن و شوهر برای استراحت به قفقاز بروند، اختلاف بروز کرد. استالین که خشمگین شده بود، دشنام‌های بازاری نصیب همسرش کرد. روز بعد نادژدا برای حرکت آماده شد. در این موقع استالین برای صرف ناهار به خانه آمد. پس از صرف ناهار نگهبان یک جامه‌دان متوسط و کیف دستی استالین را درون اتومبیل جا داد. دیگر وسایل قبلاً به قطار مخصوص استالین حمل شده بود. بانو اللیلویوا جعبه‌ای را که کلاه وی در آن قرار داشت، به دست گرفت و به نگهبان گفت، جامه‌دانش را درون اتومبیل قرار دهد. ناگهان استالین همسرش را مخاطب قرار داد و گفت: «تو با من نخواهی آمد! تو در اینجا خواهی ماند!»

استالین و پائوکر سوار اتومبیل شدند و رفتند. بانو اللیلویوا در حالی که جعبهٔ کلاه را در دست داشت، حیرت‌زده همچنان ایستاده بود.

چنین به نظر می‌رسد که بانو اللیلویوا هیچ راهی برای رهایی از شرّ استبداد و

خودکامگی شوهرش مشاهده نمی‌کرد. در سراسر کشور قانونی وجود نداشت تا او را مورد حمایت قرار دهد. رابطهٔ آنها، رابطهٔ زن و شوهری نبود. او برای رهایی و نجات خود از این بلا چاره‌ای جز مرگ نمی‌دید.

جسد بانو الیلویوا بنا بر معمول سوزانده نشد. او را در گورستان به خاک سپردند. این وضع نیز گروه کثیری را به شگفتی واداشت. در مسکو از مدت‌ها پیش معمول شده بود که جسد افراد حزبی را بسوزانند و خاکستر آن را دفن کنند. هرگاه فقید شخصیت برجسته‌ای می‌بود، خاکستر او را در دیوار کرملین جای می‌دادند. خاکستر افرادی که در موقعیت نازل‌تری قرار داشتند، در دیوار محل سوزاندن جسد قرار می‌گرفت. با شرحی که از نظر خوانندگان گذشت، می‌بایست جسد بانو الیلویوا سوزانده و خاکسترش در دیوار کرملین نهاده می‌شد.

استالین از سوزاندن جسد امتناع ورزید. او به یاگودا دستور داد مراسم باشکوهی جهت خاکسپاری همسرش در گورستان قدیمی شهر مسکو برگزار شود. این گورستان «نوودویچیه»[1] نام داشت که همسر پتر کبیر و خواهرش صوفیا و نیز بسیاری از اشراف و بزرگان روسیه در آنجا به خاک سپرده شدند.

استالین به یاگودا گفت که قصد دارد مسافت از کرملین تا گورستان را که هفت کیلومتر بود، پیاده به دنبال تابوت همسرش طی کند. یاگودا که طی دوازده سال مسئول حفظ جان «ارباب» بود نیک می‌دانست که استالین تا چه پایه از روبرو شدن با خطر مرگ پرهیز دارد. استالین همواره بر تعداد محافظان شخصی خود می‌افزود و سخت مراقب بود که مبادا در معرض خطر قرار گیرد. او که به تنها دیکتاتور خودکامهٔ کشور بدل شده بود، هیچگاه به خیابان‌های مسکو گام ننهاد. هرگاه تصمیم می‌گرفت از جایی دیدن کند، همهٔ محوطه از کارگران پاک می‌شد و کارمندان سازمان امنیت منطقهٔ مذکور را اشغال می‌کردند. یاگودا می‌دانست که پائوکر به هنگام حرکت استالین از آپارتمان داخل کرملین به دفتر کارش چگونه رفتار می‌کند. با آن که کارمندان کرملین از کمونیست‌هایی تشکیل

۱- Novodevichie گورستان مشهوری است که خروشچف نیز در آنجا به خاک سپرده شد. ـ م.

می‌شدند که چندین بار مرتباً مورد آزمایش سازمان امنیت قرار می‌گرفتند، معهذا کسی جرأت نداشت بر سر راه استالین قرار گیرد، گرچه خود از رجال برجستهٔ کرملین باشد. یاگودا مسموعات خود را باور نمی‌کرد: استالین می‌خواست پیاده جنازه همسرش را تا گورستان مشایعت کند!

تنها یک روز قبل از حمل جنازه اعلام شد که جسد همسر استالین در گورستان «نووودویچیه» به خاک سپرده خواهد شد. بسیاری از خیابان‌های مسکو تنگ و پیچ در پیچ‌اند. حرکت جنازه نیز به کندی صورت می‌گیرد. هر تروریستی می‌تواند به محض دیدن قیافهٔ استالین از پنجره بمبی به سوی او پرتاب کند و یا او را هدف تیر قرار دهد! یاگودا روزانه چندین بار پیرامون مراسم تدفین به استالین گزارش می‌داد و هر بار می‌کوشید تا استالین را از این تصمیم منصرف کند. ولی بی‌فایده بود. شاید استالین قصد داشت به مردم چنین وانمود کند که همسر خود را دوست داشت و شایعات مربوط به اختلاف زن و شوهر بی‌پایه است. شاید هم استالین گرفتار عذاب وجدان شده بود از این که باعث مرگ مادر فرزندان خود شده است.

یاگودا و پائوکر همهٔ نیروهای پلیس مسکو را بسیج کردند و هزاران مأمور سازمان امنیت از سایر نواحی را به مسکو فراخواندند. در هر خانه‌ای مأموران گمارده شدند تا ساکنان خانه‌ها را از محدودهٔ خیابان‌ها دور کنند. کنار هر پنجره و بالکن مشرف به خیابان مأموری از سازمان امنیت شوروی به نگهبانی ایستاده بود. پیاده‌روها را مأموران سازمان امنیت، پلیس و اعضای حزب اشغال کردند. از بامداد آن روز همهٔ عابران را از خیابان‌های مسیر جنازه بیرون راندند و کسی حق رفت و آمد نداشت.

سرانجام ساعت سه بعدازظهر یازدهم نوامبر ۱۹۳۲ مراسم تشییع جنازه در معیت پلیس سوار و واحدهای سازمان امنیت شوروی از میدان سرخ مسکو آغاز گردید. استالین به دنبال تابوت همسرش حرکت می‌کرد. زمامداران شوروی و همسرانشان، همراه او بودند. چنین به نظر می‌رسید که همهٔ اقدامات لازم برای حفظ جان او صورت گرفته است. ولی جسارت و مردانگی استالین دیری نپایید. ده دقیقه بعد، همین که وارد میدان دیگری شدند، استالین به اتفاق پائوکر سوار اتومبیل شدند و به سوی گورستان کلیسایی نووودویچیه به راه افتادند. استالین در آنجا به انتظار رسیدن جنازه مدتی درنگ کرد.

۲

چنانکه پیشتر اشاره شد هنگامی که استالین با نادژدا اللیلویوا ازدواج کرد، برادرش پاول اللیلویف همراه خواهرش بود. استالین در نخستین سال‌های ازدواج با همسر جوانش مهربان بود و برادرزنش را چون عضو خانوادهٔ خود می‌دانست. پاول در خانهٔ استالین با تنی چند از بلشویک‌ها آشنا شد که هنوز در آن زمان شهرتی نداشتند. ولی بعدها همین افراد مقامات عمدهٔ کشور را در دست گرفتند. یکی از آنها کلیمنت وروشیلوف کمیسر (وزیر) دفاع آینده بود. وروشیلوف با پاول بسیار مهربانی می‌کرد و اغلب او را با خود به مانورهای نظامی و سان و رژهٔ هوایی و نمایش چتربازان می‌برد. او می‌خواست احساس نظامی‌گری وی را تقویت کند، ولی پاول به زندگی مسالمت‌آمیز علاقه داشت و می‌خواست مهندس شود.

برای نخستین بار در آغاز سال ۱۹۲۹ با پاول اللیلویف آشنا شدم. آن زمان در برلین اقامت داشتم. وروشیلوف او را به عنوان عضو هیأت نمایندگی بازرگانی شوروی به برلین فرستاد. وظیفهٔ پاول بررسی کیفیت وسایل هواپیمایی بود که کمیساریای (وزارت) دفاع اتحاد شوروی برای خرید از آلمان سفارش داده بود. پاول اللیلویف این زمان متأهل بود و دو فرزند کوچک داشت. همسرش دختر یک کشیش ارتدکس بود. وی در بخش کارگزینی هیأت بازرگانی شوروی کار می‌کرد. اللیلویف مهندس و عضو حزب بود. از میان عدهٔ کثیری که در مقر نمایندگی بازرگانی شوروی کار می‌کردند، جز تنی چند از مسئولان

کسی از خویشاوندی اللیلویف با استالین خبر نداشت.

من به عنوان مسئول ادارهٔ کنترل دولتی همهٔ جریان صادرات و واردات را که از سوی هیأت نمایندگی بازرگانی شوروی صورت می‌گرفت، از جمله خرید ابزار و وسایل نظامی از آلمان را زیر نظر داشتم. از این رو پاول اللیلویف از دیدگاه خدمتی تابع من بود و ما طی دو سال و اندی صمیمانه همکاری می‌کردیم.

به یاد دارم هنگامی که نخستین بار به دفتر من آمد، از شباهت عجیب او با خواهرش متعجب شدم. خطوط منظم صورت، چشمان تیرهٔ شرقی با نگاه مغموم، درست خواهرش را به یاد می‌آورد. با گذشت زمان یقین حاصل کردم که اخلاق و رفتار او نیز مشابه خواهر است. پاول مردی با ادب و نزاکت، صمیمی و متواضع بود. می‌خواهم به یکی از خصایل او که به ندرت در میان مسئولان شوروی مشاهده می‌شد، اشاره کنم. او هرگز با ضعیف‌تر از خود به مبارزه برنمی‌خاست. پاول با این که برادرزن استالین و دوست وروشیلوف بود، هرگز موقعیت خود را به رخ اعضای هیأت نمی‌کشید. گاه کسانی که او را نمی‌شناختند، به غیبت و نمامی علیه پاول دست می‌زدند.

روزی یکی از مهندسان زیردست اللیلویف که مأمور بازرسی موتور هواپیماهای ساخت آلمان بود، گزارشی به رئیس هیأت نمایندگی شوروی تسلیم کرد و طی آن نوشت که اللیلویف با مهندسان آلمانی دوستی و روابط مشکوک دارد. از این رو تحت تأثیر آنها قرار گرفته است و به امر بازرسی موتور هواپیماهایی که به اتحاد شوروی ارسال می‌شوند، اعتنایی ندارد. وی در ضمن نوشت که اللیلویف روزنامه‌هایی را می‌خواند که مهاجران روسی در خارج از کشور منتشر می‌کنند.

رئیس هیأت نمایندگی بازرگانی شوروی گزارش مزبور را به اللیلویف نشان داد و اعلام کرد آماده است شخص مذکور را به مسکو بازگرداند و توصیه کند که او را از حزب و بازرگانی خارجی اخراج نمایند. اللیلویف خواهش کرد که چنین نکند. او گفت که این شخص موتور را خوب می‌شناسد و موتورهای خریداری شده را با دقت و از روی وجدان مورد بررسی و آزمایش قرار می‌دهد. در ضمن به رئیس هیأت قول داد که با او شخصاً صحبت کند و از کارهای تحریک‌آمیز بازدارد. آری، اللیلویف موجود پاک‌نهادی بود که

هرگز گِرد انتقام‌جویی نمی‌گشت و با ضعیف‌تر از خود درگیر نمی‌شد.

طی دو سال همکاری پیرامون بسیاری مسائل صحبت کردیم. ولی کمتر از استالین گفتگو داشتیم. آن زمان استالین فکر مرا به خود مشغول نمی‌کرد و به او توجه چندانی نداشتم. ولی آنچه را از وی دانستم، کافی بود تا در همهٔ عمر نفرت مرا نسبت به این موجود برانگیزد. پاول چه مطلب تازه‌ای می‌توانست بگوید؟ پاول به من گفت روزی استالین که از نوشیدن باده مست شده بود، سرودهای مذهبی می‌خواند. بار دیگر پاول تعریف کرد که استالین در ویلای سوچی [1] در حالی که خشم و غضب از چهره‌اش می‌بارید و اتاق ناهارخوری را ترک می‌گفت کارد را بر زمین افکند و فریاد برآورد: «حتی در زندان کاردی که به من می‌دادند از این تیزتر بود!»

سال ۱۹۳۱ به سبب انتقال به مسکو از اللیلویف جدا شدم. طی چند سال او را ندیدم. زیرا یا من در مسکو بودم و او در خارج بود و یا بالعکس.

سال ۱۹۳۶ پاول به سمت رئیس ادارهٔ سیاسی واحدهای تانک زرهی ارتش منصوب شد. وروشیلوف، گامارنیک رئیس ادارهٔ سیاسی ارتش سرخ و مارشال توخاچفسکی رؤسای مستقیم او بودند. خوانندگان به یاد دارند که سال بعد استالین، مارشال توخاچفسکی و گامارنیک را به خیانت و توطئه علیه دولت متهم کرد و آنان را به جوخهٔ اعدام سپرد.

اواخر سال ۱۹۳۷ هنگامی که در اسپانیا بودم، نامهٔ بسیار محبت‌آمیزی از اللیلویف دریافت کردم. او به مناسبت دریافت نشان لنین که عالی‌ترین نشان دولت شوروی بود، به من شادباش گفت. مضمون نامه شگفتی‌آور بود. پاول در نامهٔ خود نوشت که از همکاری مجدد با من مسرور خواهد شد و هرگاه از جانب من اقدامی صورت گیرد، آماده است به اسپانیا بیاید. اصلاً درک نمی‌کردم که چرا او چنین درخواستی را مطرح کر ده است. زیرا کافی بود پاول اشاره کند تا وروشیلوف اقدام لازم را به عمل آورد. با خود اندیشیدم که هدف پاول از نگارش این مطالب ابراز محبت بوده است و خواسته است با ابراز تمایل به

۱- سوچی Sochi شهری بندری و یکی از استراحتگاه‌های بزرگ کرانه دریای سیاه است. ـ م.

همکاری مراتب لطف و عنایت خود را اظهار کند.

پاییز همان سال به سبب ضرورت خدمتی به پاریس رفتم. در پاریس نمایشگاه بین‌المللی برگزار شده بود. با اشتیاق فراوان قصد دیدار از غرفهٔ شوروی را داشتم. هنگام بازدید از غرفهٔ شوروی ناگهان کسی از پشت سر مرا درآغوش گرفت. همین که سر خود را برگرداندم چهرهٔ خندان و مهربان پاول اللیلویف را دیدم.

با تعجب گفتم: «اینجا چه می‌کنی؟» هدف من از کلمهٔ «اینجا»، نمایشگاه نبود، بلکه پاریس بود.

پاول با لبخندی تلخ گفت: آنها مرا برای کار به نمایشگاه فرستادند و در غرفهٔ شوروی شغل کوچکی به من دادند.

گمان کردم شوخی می‌کند. باورکردنی نبود که کمیسر پیشین نیروهای تانک و زرهی ارتش سرخ، در پاریس به کاری مشغول شود که هر کارمند غیرحزبی نمایندگی بازرگانی شوروی مقیم پاریس را می‌توان بدان کار گماشت. تصور چنین وضعی برای خویشاوندی از خویشاوندان استالین ممکن نبود.

شب آن روز دعوت داشتم. نمایندهٔ سازمان امنیت شوروی در فرانسه و معاونش از من دعوت کردند که در یکی از رستوران‌های گران‌قیمت کنار رود سن واقع در نزدیکی خیابان سن‌میشل با آنها شام صرف کنم. من با شتاب نشانی رستوران را نوشتم و از پاول خواستم به ما ملحق شود.

در رستوران با کمال تعجب متوجه شدم که نمایندهٔ سازمان امنیت شوروی مقیم فرانسه و معاونش، پاول را نمی‌شناسند. من آنها را به یکدیگر معرفی کردم. پس از صرف غذا هنگامی که پاول برای چند لحظه از ما دور شد، نمایندهٔ سازمان امنیت (ان.ک.و.د) زیر گوش من آهسته گفت:

«هرگاه می‌دانستم او را به اینجا خواهید آورد، قبلاً به شما می‌گفتم که این کار را نکنید... ما از یژوف دستور داریم که او را تحت نظر قرار دهیم!»

من متحیر و مبهوت شدم.

هنگامی که از رستوران خارج شدیم، من و پاول کنار رود سن به‌گردش پرداختیم. از او

پرسیدم چه شده که او را برای کار به نمایشگاه فرستاده‌اند؟

پاول ضمن ابراز اندوه چنین پاسخ داد: «مطلب بسیار ساده است. آنها می‌خواهند تا سرحد امکان مرا از مسکو دور نگاه دارند.»

پاول لحظه‌ای درنگ کرد و کنجکاوانه به چهرهٔ من نگریست و پرسید: «آیا دربارهٔ من هیچ چیز نشنیده‌ای؟»

ما به یکی از کوچه‌های مجاور پیچیدیم و در کافه‌ای نشستیم.

اللیلویف چنین آغاز سخن کرد:

«طی سال‌های اخیر دگرگونی‌های عظیمی روی داده است.»

من در پاسخ سخن او چیزی نگفتم و همچنان آمادهٔ شنیدن بودم.

پاول در ادامهٔ سخن گفت:

«قطعاً از چگونگی مرگ خواهرم خبر داری.»

پاول پس از بیان این جمله سکوت کرد.

من در انتظار شنیدن دنبالهٔ مطلب، سر خود را به علامت تأیید تکان دادم.

پاول افزود:

«از آن زمان او[1] مرا به حضور نپذیرفته است.»

روزی اللیلویف بنا بر معمول به ویلای استالین رفت. رئیس گارد محافظان مقابل دروازه رفت و به او گفت: «به من دستور داده شد کسی را به درون ویلا راه ندهم.»

روز بعد پاول با کرملین تماس تلفنی برقرار کرد. استالین به صورتی عادی با وی به گفتگو پرداخت و دعوت کرد که شنبهٔ آینده به ویلای او بیاید. پاول در روز موعود به آنجا رفت. به وی گفتند که در ویلا تغییراتی صورت می‌گیرد و استالین در اینجا نیست... اندکی بعد پاول را به عنوان مأموریت به خارج از مسکو فرستادند. پس از بازگشت به مسکو یکی از مأموران پائوکر رئیس گارد محافظان استالین نزد او رفت و به بهانهٔ تمدید اعتبار، پروانهٔ ورود به کاخ کرملین را از او گرفت. پروانهٔ مذکور را هرگز به او بازنگرداندند. پاول در ادامهٔ

۱- استالین. - م.

سخن گفت:

«از آن زمان دانستم که یاگودا و پائوکر تفتین کرده‌اند. پس از آنچه بر خواهرم نادژدا گذشت، صلاح در دوری و کناره گیری بود.»

ناگهان پاول افزود: «آنها چه فکر می‌کنند؟ مگر من تروریست هستم؟ راستی که احمق‌اند! حتی اینجا نیز مرا تحت نظر قرار داده‌اند.»

ما بیش از یک ساعت به گفتگو پرداختیم. اواخر شب، نزدیک سپیده‌دم از یکدیگر جدا شدیم. قرار گذاشتیم بار دیگر ملاقات کنیم. ولی ناگهان مجبور شدم فرانسه را ترک کنم و به اسپانیا بازگردم. از آن پس پاول را ندیدم.

دانستم که اللیلویف در معرض خطر بزرگی قرار گرفته است. دیر یا زود روزی فراخواهد رسید که استالین احساس نگرانی کند، برادرِ همسرش را به دیدهٔ دشمن بنگرد و از حضور او در مسکو نگران باشد، زیرا استالین خواهر او را روانهٔ گورستان کرده بود.

سال ۱۹۳۹ هنگامی که در آمریکا بودم، متوجه روزنامه‌های تازهٔ شوروی در کیوسک روزنامه‌فروشی شدم. نمی‌دانم روزنامهٔ «ایزوستیا» بود یا «پراودا». پس از خریدن روزنامه در خیابان به مندرجات آن نظر افکندم. ناگهان متوجه خبر فوت شدم. این خبر مربوط به درگذشت پاول اللیلویف بود. هنوز فرصت خواندن مطالب آن را نکرده بودم که با خود اندیشیدم: «استالین او را نیز به گورستان فرستاد!» در خبر مربوطه «ضمن ابراز تأسف» اعلام شده بود که پاول اللیلویف کمیسر نیروهای تانک و زرهی ارتش سرخ «به هنگام انجام وظیفه، ناگهان درگذشت.» زیر خبر مذکور امضای وروشیلوف و تنی چند از فرماندهان ارتش دیده می‌شد. از امضای استالین اثری نبود. مقامات دولتی همانند ماجرای مرگ نادژدا اللیلویوا، در مورد خبر مرگ پاول اللیلویف نیز از هر گونه اظهار نظر خودداری ورزیدند.

ویشینسکی

محافل اجتماعی جهان که از پشت پردهٔ محاکمات مسکو آگاهی نداشتند، ویشینسکی را کارگردان اصلی این نمایش دادگاهی می‌پنداشتند و گمان می‌کردند که این موجود در سرنوشت متهمان اثری به‌سزا داشته است. در این تصور هیچ‌گونه جای شگفتی نیست، زیرا کارگردانان اصلی (یاگودا، یژوف، مالچانوف، آگرانوف، زاکوفسکی و دیگران) همواره در پشت صحنه قرار داشتند و تنها ویشینسکی بود که در محاکمات «علنی» به عنوان مدعی اصلی و دادستان کل سخن می‌گفت.

شاید خوانندگان از آنچه در زیر ارائه می‌کنم دچار شگفتی شوند. ولی باید یادآور شوم که ویشینسکی خود نیز سخت متحیر بود و نمی‌دانست سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) با چه تمهید و از کدام طریق توانست اراده و نیروی مقاومت یاران لنین را درهم شکند و آنان را به افتراگویی علیه خود وادارد.

تنها یک نکته در نظر ویشینسکی روشن می‌نمود و آن بی‌گناهی متهمان بود. ویشینسکی به این نکته یقین کامل داشت. او به عنوان دادستانی مجرب می‌دید که اعتراف متهمان به هیچ روی مؤید گناه آنان نیست و هیچ دلیلی در زمینهٔ ارتکاب گناه وجود ندارد. در ضمن مسئولان و رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) لازم می‌دیدند در بعضی موارد بسیار حساس دست خود را رو کنند و به دادستان بگویند که وی در جلسهٔ دادگاه باید ضمن ابراز مهارت موضوع معینی را عنوان کند و به سرعت از آن

بگذرد.

آنچه ویشینسکی می‌دانست همین بود. وی از اسرار بازپرسی آگاهی نداشت. هیچ یک از رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) مجاز نبودند او را از دستورات خاص استالین و شیوهٔ بازپرسی و تفتیش عقاید در مورد متهمان و یا گفتگوی استالین با آنان مطلع گردانند. ویشینسکی در سرنوشت متهمان اثری نداشت. او حتی نمی‌دانست از پیش چه نوع محکومیتی را برای آنان در نظر گرفته‌اند.

بسیاری از مردم جهان مقالهٔ یک بانوی روزنامه‌نگار مشهور آمریکایی را ملاک داوری قرار دادند. بانوی مذکور ویشینسکی را هیولایی نامید که دوستان پیشین خود، از جمله کامنف، بوخارین و دیگران را به جوخهٔ اعدام سپرده است. ولی اینان هرگز دوست ویشینسکی نبودند. در روزهای انقلاب اکتبر و جنگ‌های داخلی، آنها مقابل یکدیگر قرار داشتند. تا سال ۱۹۲۰ ویشینسکی منشویک بود. گمان دارم بسیاری از بلشویک‌های قدیمی در آغاز دههٔ ۱۹۳۰ ـ ۱۹۴۰ با نام ویشینسکی آشنا شده باشند. آن زمان ویشینسکی به سمت دادستان کل کشور منصوب شد. اغلب بلشویک‌های قدیمی نخستین بار در سال ۱۹۳۵ ویشینسکی را دیدند. این زمانی بود که آنها را تحت‌الحفظ به سالن دادگاه می‌بردند تا به گناه شرکت در قتل کیروف محاکمه کنند.

رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) به ویشینسکی اعتماد نمی‌کردند. بلکه همانند دیوانسالاران حزبی استالین، او را به دیدهٔ عنصری غیرحزبی می‌نگریستند و مساهله روا می‌داشتند. حتی در مواردی که به ویشینسکی توصیه می‌شد که به هنگام طرح فلان مورد اتهام، زود از ماجرا بگذرد و اصرار نورزد، صراحت از خود نشان نمی‌دادند و همه چیز را به او نمی‌گفتند.

ویشینسکی حق داشت از این ارباب‌ها متنفر و منزجر باشد. او نیک می‌دانست ناگزیر است در جریان کار بسیار دشوار خود در دادگاه مسائلی را پرده‌پوشی کند و با لفاظی متهمان بی‌گناه را گناهکار جلوه دهد. ویشینسکی این را نیز می‌دانست که هرگاه اندکی در دادگاه تعلل ورزد، مفتشان عقاید (انکیزیتورها) او را به «تلاش در زمینهٔ خرابکاری» متهم خواهند کرد و گناهان بسیاری را به گردن او خواهند افکند.

در ضمن رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) دلایلی برای نفرت از ویشینسکی داشتند. نخست آن که ویشینسکی در روزگاران گذشته خود از زندانیان سازمان امنیت شوروی بود. در بایگانی سازمان امنیت شوروی پرونده‌ای وجود داشت که در آن ویشینسکی به فعالیت‌های ضدشوروی متهم شده بود.

دوم آن که رؤسای سازمان امنیت (ان. ک. و. د) نسبت به ویشینسکی حسد می‌ورزیدند. زیرا توجه جهانیان در جریان محاکمات مسکو به سوی او معطوف شده بود. حال آن که کارگردانان واقعی این نمایش دادگاهی، رؤسای سازمان امنیت بودند. اینان بدون در دست داشتن مدرک توطئه‌ها و سوءقصدهای عجیب اختراع کردند و با صرف نیرویی عظیم ارادهٔ متهمان را درهم شکستند، ولی همچنان ناشناخته ماندند.

ویشینسکی که خود زمانی در لوبیانکا ــ مقر سازمان امنیت شوروی ــ زندانی بود، از محوطه و کارمندان این سازمان هراس داشت. گرچه ویشینسکی در سلسله مراتب شوروی مقام مهمی را احراز کرده بود، با این همه هرگاه مالچانوف رئیس ادارهٔ سیاسی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) او را احضار می‌کرد، بی‌درنگ با تملق و چاپلوسی نزد او می‌شتافت. و اما یاگودا در سراسر جریان محاکمات مسکو، تنها یک بار ویشینسکی را به دفتر کار خود پذیرفت.

ویشینسکی دستورات سازمان امنیت را در نهایت دقت انجام می‌داد. در جریان سه نمایش دادگاهی، همواره مراقب بود تا کوچک‌ترین اشارهٔ متهمان در جهت بی‌گناهی را خاموش و در نطفه خفه کند. ویشینسکی با استفاده از «اعترافات» متهمان و مسابقهٔ آنها در طریق افترا بستن به خویش، حداکثر زرنگی خود را در استفاده از شگردهای مختلف به‌کار برد تا به جهانیان «اثبات کند» گناه متهمان قطعی است و هیچ‌گونه شبهه و تردیدی باقی نمی‌گذارد. در ضمن از هر فرصت کوچک جهت اعتلای مقام «رهبر و معلم کبیر» و ساییدن کف پای او بر نه‌کرسی فلک، بهره جست و طی سخنان خود همواره برای کلیهٔ متهمان تقاضای اعدام کرد.

عشق به زندگی و ادامهٔ حیات او را به هر رذالت و خباثتی وامی‌داشت. ویشینسکی همهٔ استعداد هنرپیشگی خود را در جریان محاکمات به کار گرفت. زیرا نقش او در این

ماجرا از اهمیت فراوان برخوردار بود. ویشینسکی نیک می‌دانست که قربانیان بی‌گناه رژیم استالین برابر او بر کرسی متهمان نشسته‌اند. ویشینسکی یقین داشت که آنها به زودی در زیرزمین‌های سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) تیرباران خواهند شد. با این وصف هنگامی که آخرین بقایای شخصیت این قربانیان بیچاره را زیر پا لگدمال می‌کرد و بر گذشتهٔ درخشان آنان خط بطلان می‌کشید، از کار خود لذت می‌برد. ویشینسکی چه بسا از حدود ادعانامه تجاوز می‌کرد و متهمان را مورد اهانت قرار می‌داد. او می‌گفت که متهمان «همهٔ عمر نقاب بر چهره داشتند» و یا آن که «این متهمان مفسد هرگز در خدمت پرولتاریا و انقلاب قرار نداشتند، بلکه به ضدانقلاب و بورژوازی خدمت می‌کردند.» آری این عنصری که در روزهای انقلاب اکتبر و سراسر دوران جنگ‌های داخلی، خود دشمن انقلاب و جمهوری شوروی بود، به رهبران انقلاب اکتبر چنین نسبت‌هایی می‌داد.

ویشینسکی که از رنج و آزار متهمان به اعدام لذت می‌برد برچسب‌های زشت و فضاحت‌باری چون «جاسوس و خائن»، «گروه متعفن زباله‌های بشری»، «درندگانی که نقاب آدمی بر چهره دارند»، «اراذل نفرت‌انگیز»... و چیزهایی از این قبیل را در مورد آنان به کار می‌گرفت.

ویشینسکی از دادگاه می‌خواست که متهمان «همه چون سگ‌های هار کشته شوند!». او از داوران دادگاه تقاضا کرد که «صحنهٔ گیتی را از این عناصر پلید لعنتی پاک کنند!».

هرگز ویشینسکی به انسانی که بنا بر اجبار انجام وظیفه می‌کند، شباهت نداشت. او با لذتی زایدالوصف به زندانیان اسیر استالین حمله می‌کرد. تنها تصفیه حساب استالین انگیزهٔ ویشینسکی در این کار نبود. در واقع او خود نیز با استفاده از فرصت تلاش می‌کرد تا با بلشویک‌های قدیمی تصفیه حساب کند و آتش کینه‌توزی‌های خویش را فرونشاند. ویشینسکی می‌دانست تا زمانی که بلشویک‌های قدیمی در حزب باقی و از حیثیت و اعتبار و نیز حق رأی برخوردار باشند، جایی برای او موجود نخواهد بود و چاره‌ای جز کنار ماندن نخواهد داشت.

اظهار نظر مذکور حاصل مشاهدات و نتیجه‌گیری‌های شخصی من نیز هست. من مدتی در دیوان عالی کشور با ویشینسکی همکار بودم. آن زمان هر دو سمت دادستانی

داشتیم و عضو یک حوزهٔ حزبی بودیم.

من نخست در دادگاه عالی انقلاب و پس آنگاه در دیوان عالی کشور خدمت کردم. چندی پس از خدمت من در دیوان عالی کشور، ویشینسکی بدانجا راه یافت. در آغاز اعضای دیوان عالی کشور از بلشویک‌های باسابقه بودند. برجسته‌ترین آنها نیکلای کریلنکو[1] دستیار لنین بود. وی مدتی فرماندهی نیروهای مسلح کشور را بر عهده داشت. اوتو کارکلین[2] انقلابی با سابقهٔ لتونی نیز عضو دیوان عالی کشور بود. او مدتی از عمر خود را در زندان و تبعیدگاه‌های تزاری گذراند. دیگر از اعضای دیوان عالی کشور نیکلای نمتسوف[3] بود که در انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه شرکت فعال داشت و به تبعید ابد در سیبری محکوم شد. آرون سولتس[4] رئیس کمیسیون تفتیش مرکزی حزب ریاست هیأت قضایی دیوان عالی کشور را بر عهده داشت. دیگر از رؤسای این سازمان، الکساندر گالکین[5] بود. عده‌ای دیگر از بلشویک‌های قدیمی به منظور تحکیم نفوذ پرولتاریا در دستگاه قضایی همکاری داشتند.

شخصیت‌های مذکور مدتی از عمر خود را در زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها و شکنجه‌گاه‌های روسیهٔ تزاری در سیبری گذرانده بودند. آنها انقلاب و حاکمیت شوروی را به عنوان وسیله‌ای جهت تأمین منافع شخصی و کسب مقام نمی‌نگریستند. آنها گرچه به همه چیز دسترسی داشتند، به سادگی روزگار می‌گذرانیدند. آنها به تغذیهٔ عالی و رفاه زندگی توجه نمی‌کردند، حال آن که برای حفظ سلامتی خویش که در زندان‌های تزاری مخدوش شده بود، نیازمند رژیم غذایی معینی بودند.

سال ۱۹۲۳ ویشینسکی به عنوان دادستان در بخش قضایی دیوان عالی کشور استخدام شد. او در جمع افراد ساده و متواضع احساس بیگانگی می‌کرد. ویشینسکی مردی شیک‌پوش و در چاپلوسی و تملق استاد بود. رفتار و حرکات او اعمال افسران تزاری را در نظر مجسم می‌کرد. ویشینسکی هرگز به افراد انقلابی شباهتی نداشت. او

1- Nikolai Krilenko
2- Otto Karklin
3- Nikolai Nemtsov
4- Aron Solts
5- Alexandr Galkin

می‌کوشید با همکاران روابط صمیمانه برقرار کند، ولی در این کار توفیقی نداشت.

آن زمان دادیار هیأت پژوهش دیوان عالی کشور بودم. همهٔ ما همکاران روزی یک‌بار برای صرف چای در «اتاق مشاوره» جمع می‌شدیم. اغلب هنگام صرف چای مطالب جالبی طرح و عنوان می‌شد. به یاد دارم روزی که در اتاق مشاوره گرم گفتگو بودیم، ویشینسکی وارد شد. به محض ورود ویشینسکی صحبت را قطع کردیم. در این لحظه یکی از همکاران گفت: «وقت کار است، برویم!»

ویشینسکی متوجه این ماجرا شد و از آن پس دیگر به جمع ما نیامد.

خوب به یاد دارم، روزی در این اتاق نشسته بودیم که ویشینسکی درب راگشود. همه یکباره او را نگریستند. ویشینسکی وارد اتاق نشد. او به سرعت درب را بست و رفت. در این لحظه گالکین رئیس بخش پژوهش حضار را مخاطب قرار داد و گفت:

ـ من از این شخص متنفرم!

از او پرسیدم: چرا؟

نیکلای نمتسوف که کنار او نشسته بود افزود: برای این که منشویک است. او تا سال ۱۹۲۰ همواره حساب می‌کرد که حاکمیت شوروی را بپذیرد یا نه.

گالکین گفت: منشویک بودن او مهم نیست. منشویک‌های بسیاری اکنون با ما همکاری می‌کنند. ولی این... جاه‌طلب پلیدی است!

هیچ‌یک از بلشویک‌های قدیمی با ویشینسکی رفتاری خشونت‌آمیز نداشتند و او را مورد تحقیر قرار نمی‌دادند. هرگاه پیرامون مطلبی سئوال می‌کرد، با ادب و نزاکت به او پاسخ می‌گفتند. ولی کسی در گفتگو با وی پیشقدم نمی‌شد. ویشینسکی مردی عاقل بود. او بیگانگی اعضای باسابقهٔ حزب را به خوبی احساس می‌کرد و لذا از آنان دوری می‌جست. او عادت کرده بود ساعت‌ها به تنهایی در اتاق خود بنشیند. آن زمان محاکمات زیادی انجام نمی‌شد. ویشینسکی در جلسات حزبی و به هنگام بحث پیرامون مسائل حقوقی در دیوان عالی کشور و یا اعتراضات وارده به دادستان در جریان محاکمات حضور می‌یافت، ولی هرگز به یاد ندارم ویشینسکی در این جلسات و مجامع سخنی گفته باشد.

اعضای با سابقهٔ حزب که در دیوان عالی کشور بـه خدمت اشتغال داشتند، افراد

تنگ‌نظری نبودند. آنها به سهولت حاضر بودند گذشته منشویکی ویشینسکی را نادیده بگیرند و دشمنی او با انقلاب اکتبر را بر وی ببخشایند، ولی یک عمل ویشینسکی قابل عفو نبود. پس از پیروزی انقلاب طی سه سال جنگ‌های داخلی همواره در انتظار سقوط دولت شوروی بود. ولی پس از آن که امید وی به یأس بدل گشت، تقاضای عضویت در حزب بلشویک را کرد.

سال ۱۹۲۳ روزی برای اعضای دادگاه شهر مسکو و انجمن وکلای مدافع آن شهر سخنرانی داشتم. موضوع سخنرانی، آخرین دگرگونی در قانون جزا بود. ویشینسکی نیز در جلسه حضور داشت. ما متفقاً از محل دادگاه شهر مسکو خارج شدیم. او در راه به من گفت که پیش از انقلاب آرزو داشت در رشتهٔ حقوق استاد و محقق شود و پس از پایان تحصیل در دانشگاه باقی بماند. ولی وزارت علوم روسیهٔ تزاری مداخله کرد و او را از ادامهٔ تحصیل در طریق کسب مقام علمی محروم نمود. پس آنگاه ویشینسکی موضوع صحبت را تغییر داد و از انقلاب سال ۱۹۰۵ سخن گفت. گویا او را به اتهام شرکت در سازمان دادن اعتصاب کارگران به دو سال زندان محکوم کردند. این گفتهٔ ویشینسکی در من مؤثر واقع شد. با خود اندیشیدم ممکن است این شخص چنان که ما تصور می‌کنیم، بد نباشد. بعدها معلوم شد ویشینسکی این مطلب را به دیگر اعضای دیوان عالی کشور نیز گفته بود. او تلاش می‌کرد محبت ما را به خود جلب کند و از حالت انزوا خارج گردد.

اواخر سال ۱۹۲۳ در حزب تصفیه آغاز شد. حوزهٔ حزبی ما تابع کمیتهٔ حزبی ناحیهٔ خامونیک[1] شهر مسکو بود و ما همگی به آنجا رفتیم. کمیسیون تفتیش حزب ناحیه مستقیماً به کار تصفیه اشتغال داشت. در این کمیسیون بلشویک‌های مشهوری عضویت داشتند. یکی از اعضای کمیسیون تفتیش مرکزی حزب رئیس کمیسیون تفتیش ناحیه بود. هر یک از ما شرح احوال خود را نوشت و با تأیید و امضای دو عضو دیگر حزب به او تسلیم نمود. ویشینسکی نیز شرح احوال خود را نوشت و در آن قید کرد که به سبب شرکت در اعتصابات یک سال در زندان به‌سر برد.

1- Khamovnik

کمیسیون تفتیش حزب ما را جدا جدا احضار کرد و پرسش‌هایی ارائه نمود و پس از استماع پاسخ اعضای حزب کارت‌های حزبی را به ما بازپس داد. برای بلشویک‌های قدیمی و با سابقهٔ عضو دیوان عالی کشور مشکلی وجود نداشت. در واقع از آنها پرسشی نمی‌کردند. این جلسه در حکم ملاقات آنها با رفقای قدیمی عضو کمیسیون بود. تنی چند از ما که جوان‌تر بودیم، در خروج از مقر کمیسیون شتاب نکردیم و تا پایان بررسی‌های کمیسیون تفتیش در آنجا باقی ماندیم. سرانجام نوبت به ویشینسکی رسید. این جلسه برای او در حکم آزمایش بزرگی محسوب می‌شد، زیرا به هنگام تصفیهٔ پیشین حزب در سال ۱۹۲۱ او را اخراج کرده بودند و تنها پس از یک سال، آن هم با جروبحث بسیار دوباره به حزب بازگشت.

نیم‌ساعت گذشت، یک ساعت گذشت، یک ساعت و نیم گذشت، ولی ویشینسکی از اتاق جلسهٔ کمیسیون خارج نشد. یکی از حاضران که خسته شده بود، آن محل را ترک گفت و رفت. عاقبت پس از سه ساعت ویشینسکی در حالی که هیجان‌زده و چهره‌اش چون آتش سرخ بود بیرون آمد. معلوم شد کمیسیون کارت حزبی را به او بازنگرداند. این در حکم اخراج از حزب بود. ویشینسکی به ما نگفت که ظرف این سه ساعت چه گفتگوهایی داشت. او به انتهای راهرو رفت و با ناراحتی شروع کرد به قدم زدن.

هنگامی که خواستیم از آن محل خارج شویم، با ویشینسکی مواجه گشتیم. او با ناراحتی گفت:

این استهزایی نفرت‌انگیز است! من اقدام خواهم کرد! به کمیتهٔ مرکزی خواهم رفت و کارت حزبی خود را چون سیلی به صورت آنها خواهم زد!

نفهمیدیم او چگونه کارت حزبی خود را به صورت آنها خواهد زد؟ زیرا کارت حزبی در دست نداشت. ما به او توصیه کردیم بی‌گدار به آب نزند، بلکه همه چیز را با کریلنکو و سولتس در میان گذارد. سولتس رئیس شورای عالی قضایی دیوان عالی کشور و در عین حال رئیس کمیسیون تفتیش مرکزی و رئیس کمیسیون پاکسازی حزب در مقیاس سراسر کشور بود.

پس از طی مسافتی از مقر کمیسیون، صدای گام‌های شتاب‌زده‌ای به گوش رسید.

ویشینسکی خود را به ما رسانید و خواهش کرد آنچه در مورد کمیتهٔ مرکزی بر زبان آورده بود، به کسی نگوییم. ما نیز قول دادیم.

روز بعد دختری که منشی بود با اضطراب به سالن جلسه آمد و گفت که در دفتر کار سولتس ویشینسکی به صورتی هیجان‌زده و دیوانه‌وار در حال گریستن است. سولتس سالخورده که از حالت او سخت نگران شده بود از اتاق بیرون رفت تا برای ویشینسکی آب بیاورد و او را آرام کند.

آرون سولتس یکی از انقلابیون سدهٔ گذشته[1] بود. او با آن که سال‌های درازی از عمر خود را در زندان‌ها و تبعیدگاه‌های تزاری گذراند، با این همه مردی نرمخو و مهربان بود و نسبت به اطرافیان خود رفتاری انسانی و صمیمانه داشت.

سولتس به عنوان عضو حزب موظف بود از اصل «جهت‌گیری در طریق خط مشی سیاسی حزب» که دفتر سیاسی استالینی معین کرده بود، انحراف حاصل نکند. ولی با آن که سال‌های درازی از مبارزه و تجربه را پشت سر گذارده بود، نمی‌توانست در برابر بی‌عدالتی سکوت اختیار کند و خاموش بنشیند. سولتس تنها در آخرین سال‌های زندگی، تحت فشار ترور استالینی ناگزیر شد افتراهای او را علیه تروتسکی تکرار کند. ولی سرانجام پیش از مرگ جسارت آن را یافت که حقیقت را در برابر چشم استالین بیان کند. همین امر نیز موجب انهدام او شد. (استالین سولتس را روانهٔ تیمارستان کرد. او تا آخرین لحظهٔ زندگی نتوانست این ستم را فراموش کند. در آخرین روزهای حیات او را به خانه‌اش بازگرداندند، ولی پیرمرد از شدت اندوه جان سپرد).

دوستان سولتس او را شرف و وجدان حزب می‌نامیدند. او ریاست کمیسیون تفتیش مرکزی را بر عهده داشت که در واقع دادگاه عالی حزب بود. طی چندین سال یکی از وظایف حزبی من گزارش به کمیسیون تفتیش مرکزی دربارهٔ اعضای تحت تعقیب و متهم در حزب بود. در این موارد همواره از برخورد انسانی و آزادمنشانهٔ سولتس شگفت‌زده می‌شدم.

۱- نوزدهم. ـ م.

باید اضافه کنم که طبع مهربان سولتس مایهٔ نجات ویشینسکی شد. او موضوع اخراج او را در کمیتهٔ مرکزی مورد بحث قرار داد و سرانجام کارت حزبی ویشینسکی را به او بازگرداند. چند روز بعد سولتس وارد «اتاق جلسه» شد. ما مشغول صرف چای بودیم. گالکین که دوست قدیمی سولتس بود، به محض دیدن او حمایتش از ویشینسکی را مورد انتقاد قرار داد. سولتس لبخندی زد و گفت:

«از جان او چه می‌خواهید؟ رفیقی است زحمتکش و فعال... بگذارید خود را نشان دهد. افراد که بلشویک متولد نمی‌شوند. باید آنها را تربیت کرد.»

به سبب شکایات فراوانی که از نواحی مختلف کشور می‌رسید، من چنان گرفتار بودم که فرصت حضور در جلسات هیأت حقوق‌دانان را نداشتم. روزی بر حسب تصادف به آنجا رفتم و دیدم ویشینسکی پیرامون «اتهامات در محاکمات سیاسی» مشغول سخنرانی است. سخنان او از دیدگاه منطقی قابل پذیرش بود. ویشینسکی به زبان روسی تسلط کامل داشت و سخنوری چیره‌دست بود. سولتس که ریاست جلسه را بر عهده داشت سرش را به عنوان تأیید سخنان او تکان می‌داد.

غرور و خودستایی ویشینسکی را در آن جلسه نپسندیدم، ولی به سهولت معلوم می‌شد که او یکی از دادستان‌های با استعداد کشور است. با خود می‌گفتم رفقای حزبی نسبت به ویشینسکی برخوردی غیرعادلانه ابراز می‌داشتند. امیدوار بودم آنها با گذشت زمان نظر خود را نسبت به او تغییر دهند.

اندکی بعد حادثه‌ای روی داد که معلوم داشت احساس رفقای حزبی بجا و بمورد بود. زمستان سال ۱۹۲۳ نیکلای کریلنکو دادستان کل عده‌ای از کارمندان، از جمله ویشینسکی و مرا احضار کرد و گفت: دفتر سیاسی (پولیت بورو) مرا مأمور کرده است اسناد و مدارک سرّی مربوط به فعالیت نمایندگی‌های سیاسی شوروی مقیم خارج از کشور را مورد مطالعه و بررسی قرار دهم. چون اسناد و مدارک مزبور فوق‌العاده زیاد بود، لذا کریلنکو از دفتر سیاسی اجازه گرفت از کسان دیگری نیز در این زمینه استفاده کند. ما موظف بودیم به اتفاق او اسناد سرّی مذکور را مطالعه و بررسی کنیم و پس آنگاه نتیجهٔ مطالعات خود را طی گزارشی به کمیتهٔ مرکزی تسلیم نماییم. چون کریلنکو قول داده بود

اسناد مذکور را نزد خود نگاه دارد، لذا مقرر شد عصرها و شب‌ها در خانهٔ او کار کنیم.

ما تا آن روز به ویلای اشرافی کریلنکو نرفته بودیم. ویلای مذکور به یکی از اشراف روسیه به نام گاگارین تعلق داشت که پس از انقلاب مصادره شد. باید سی تا چهل پرونده مورد بررسی قرار می‌گرفت. کریلنکو پرونده‌ها را میان ما تقسیم کرد. کریلنکو به هنگام تقسیم اسناد توضیح داد که اوانسوف[1] کمیسر (وزیر) نظارت دولتی ضمن بررسی مدارک مذکور متوجه شد که از سفارتخانه‌های شوروی در کشورهای خارج نمونه‌های حیرت‌انگیزی از رشوه‌خواری و حیف و میل پول و اموال دولت کشف شده است. چند تن از کارمندان سفارتخانه‌های شوروی به همکاری با سازمان‌های جاسوسی بیگانه متهم شده‌اند.

کریلنکو از ما خواست که نظر خود را در صفحات بزرگ به ترتیب زیر بنویسیم: در سمت چپ، کنار نام متهم باید به صورتی خلاصه شده موارد اصلی اتهام و دلایل کافی موجود به منظور احالهٔ پرونده جهت بازپرسی قید شود. در سمت راست نوشته شود که پرونده را به کجا باید احاله کرد. آیا باید پرونده به دادگاه جنایی یا کمیسیون تفتیش مرکزی ارائه شود و یا این که تنبیه انضباطی برای متهم کافی خواهد بود. در اینجا باید نظر خود را پیرامون نوع مجازات بنویسیم.

پرونده‌ها به خلاف انتظار چندان جالب نبودند. اغلب اتهامات وارده فاقد دلیل و مدرک بودند. دیوانسالاران مزبور با اتکاء به سخنان مبتذل همسرانشان مطالب غیرمستند و پیش‌پاافتاده‌ای ارائه کردند. تنها بخش کوچکی از پرونده‌ها شامل مطالبی مستند دربارهٔ حیف و میل اموال، فساد اخلاق و چیزهایی از این قبیل بود که حیثیت و اعتبار کشور شوروی را لکه‌دار می‌کرد. هیچ مطلبی دال بر خیانت کشف نشد.

همه شب کریلنکو با ما کار می‌کرد. گاه و بیگاه به یکی از ما نزدیک می‌شد و نحوهٔ کار ما را مورد توجه قرار می‌داد. او هنگامی که به ویشینسکی نزدیک شد، پروندهٔ یکی از دیپلمات‌های شوروی که به تجمل‌پرستی و نزدیکی با همسر یکی از زیردستان خود و نیز

1- Avanesov

چند جرم دیگر متهم شده بود، توجه وی را جلب کرد. ویشینسکی پیشنهاد کرده بود که شخص مذکور از حزب اخراج شود، به دادگاه تسلیم و به سه سال زندان محکوم گردد.

کریلنکو با لحنی که عدم رضایت از آن هویدا بود گفت: چطور، به سه سال زندان؟ شما در اینجا نوشتید که دیپلمات مذکور، دولت شوروی را در انظار مردم غرب بی‌اعتبار کرده است. مجازات چنین کاری اعدام است!

ویشینسکی از خجالت سرخ شد و با لحنی چاپلوسانه، آهسته گفت:

ـ ابتدا می‌خواستم بنویسم باید اعدام شود، ولی...

او کوشید تا دلیلی برای این نظر خود جستجو کند. ولی چون نتوانست، به خطای خود اعتراف کرد. کریلنکو با تمسخر نگاهی به چهرهٔ ویشینسکی افکند و در حالی که با انگشت، اظهارنظر ویشینسکی دربارهٔ اخراج دیپلمات مذکور از حزب و تحویل وی به دادگاه را نشان می‌داد گفت:

ـ او اصلاً مرتکب هیچ جرمی نشده است. بنویسید پرونده مختومه اعلام شود!

من به چهرهٔ ویشینسکی نگاه نکردم، زیرا نمی‌خواستم او را ناراحت کنم. در این لحظه ویشینسکی با حالتی خندان کریلنکو را مخاطب قرار داد و گفت:

«نیکلای واسیلویچ، مرا به کلی از راه به‌در کردید... وقتی گفتید باید اعدام شود، من دستپاچه شدم و با خود گفتم چه شد برای کسی که مستحق اعدام است، سه سال زندان پیشنهاد کرده‌ام! ولی حالا می‌بینم که...» در این لحظه ویشینسکی شروع کرد به قاه ـ قاه خندیدن.

خندهٔ ویشینسکی تصنعی و نفرت‌انگیز بود.

پیشتر اشاره کردم که بسیاری از مطلعین، ویشینسکی را عنصر جاه‌طلبی می‌دانستند که به خاطر کسب مقام به درون حزب خزید؛ ولی هرگز انتظار نداشتم که او تا بدین پایه غیراصولی، نادرست و دور از اخلاقیات باشد که بتواند برای اشخاص، مجازات اعدام و برائت را در دو کفهٔ ترازو قرار دهد و به میل و نظر رئیس خود یکی از آنها را برگزیند.

استالین می‌کوشید کسانی را در سازمان‌های شوروی به کار گیرد که آماده باشند بلشویک‌های قدیمی را به پیروی از سیاست ضدلنینی متهم کنند و او را در نابود کردن

آنها یاری بخشند. هنگامی که کمیتهٔ مرکزی در نتیجهٔ افتراگویی، بلشویک‌های قدیمی را از مقام خود برکنار نمود، مفتریان هریک درخور مرتبت خویش به عنوان جایزه، کرسی‌های برکنارشدگان را اشغال کردند.

جای شگفتی نیست که در چنین اوضاع و احوالی ویشینسکی به عنوان «دیدگان تیزبین حزب» معرفی و مأمور رسیدگی به فعالیت‌های دیوان عالی کشور شود تا مبادا «از خط لنین» انحراف حاصل کند. از این پس دیگر لازم نبود که در جریان هر یک از تصفیه‌ها و پاکسازی‌ها بر خود بلرزد، زیرا یاران وفادار لنین شامل تصفیه شده بودند. ویشینسکی از این پس نگرانی نداشت. او را به سمت دادستان کل کشور منصوب کردند. او نیز «فرزندان صدیق حزب» را یکی پس از دیگری به محاکمه می‌کشید و از این کار لذت می‌برد. بدیهی است در چنین دستگاهی برای کسانی چون کریلنکو بنیادگزار سیستم حقوقی و قوانین شوروی جایی باقی نمی‌ماند. با این که نیکلای کریلنکو به هیچ گروه معترضی تعلق نداشت، معهذا به عنوان عنصری غیرقابل اعتماد معرفی شد.

ویشینسکی، همان کسی که سال‌ها برده‌وار در برابر کریلنکو تملق می‌گرفت و چاپلوسی می‌کرد، مأموریت یافت در جلسهٔ مشاورهٔ مسئولان قضایی کشور علیه او به سخن برخیزد و سیاست حقوقی وی را به عنوان «سیاست ضدلنینی و بورژوایی» معرفی کند.

ویشینسکی از مقام عالی دادستان کل کشور با ابراز رضایت فراوان مراقب بود که چگونه بلشویک‌های قدیمی یکی پس از دیگری «گور خود را از دیوان عالی کشور گم می‌کنند». کریلنکو در سال ۱۹۳۸ ناپدید شد. همسر سابق او بانو یلنا روزمیرویچ[1] نیز که تا زمان انقلاب به عنوان دبیر دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی در خارج از روسیه انجام وظیفه می‌کرد و در عین حال منشی مخصوص لنین بود ناپدید گردید.

سال ۱۹۳۶ در راهروی مقر سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) با گالکین روبرو شدم. مأمور زندان همراه او بود. به نظر می‌رسید گالکین چندان آشفته بود که مرا

1- Elena Rozmirovich

نشناخت، حال آن که درست روبروی یکدیگر بودیم.

بی‌درنگ به دفتر کار برمان رفتم و از او خواستم به گالکین کمک کند. برمان گفت گالکین را طبق گزارشی که به سازمان امنیت واصل شد بازداشت کرده‌اند. گفته شد که او کمیتهٔ مرکزی را به سبب انحلال انجمن بلشویک‌های قدیمی مورد تقبیح قرار داده است. گزارش‌دهنده، ویشینسکی بود.

استالین با انتصاب ویشینسکی به مقام دادستان کل کشور در جریان محاکمات مسکو بار دیگر نشان داد که هدف او از گماردن «افراد مورد نیاز به مقام‌های مورد نظر» چه بود؟ گمان می‌رود در سراسر کشور کسی یافت نمی‌شد که با ابراز این همه رذالت آمادهٔ تصفیه حساب با بلشویک‌های قدیمی باشد.

سرگرمی‌های استالین

۱

چنین به نظر می‌رسد که با قتل ینوکیدزه تنها دوست صمیمی و صدیق استالین، جنایات متعدد او شگفتی‌آور ننماید. ولی با این وصف جا دارد یکی دیگر از جنایت‌های استالین را شرح دهم. گمان دارم شرح این جنایت استالین نیز در نظر خوانندگان جالب و قابل توجه باشد. مطلب مورد نظر ما ماجرای قتل پائوکر رئیس گارد حفاظت کاخ کرملین و شخصیت مورد اعتماد خاص استالین است.

پائوکر ملیت مجارستانی داشت. در دوران جنگ اول جهانی برای خدمت در ارتش امپراتوری اتریش ـ مجارستان احضار شد. پائوکر در سال ۱۹۱۶ طی پیکار به اسارت نیروهای روسیه درآمد. پس از انقلاب پائوکر به میهن بازنگشت. زیرا در آنجا کسی را نداشت. پائوکر امیدوار نبود که بتواند در مجارستان به ثروت و مقام دست یابد. پائوکر پیش از خدمت ارتش، در تئاتر اپرت بوداپست به عنوان آرایشگر خدمت می‌کرد و در ضمن خدمتکار یکی از خوانندگان مشهور مجارستان بود. پائوکر آرزومند شهرت و مقام نیز بود. او همواره ضمن خودستایی می‌گفت که هنرپیشگان تئاتر اپرت مجا، ستان وی را دارای «استعداد عالی دراماتیک» می‌دانستند و اغلب پائوکر را برای ایفای نقش فرعی به صحنه فرا می‌خواندند.

چنین به نظر می‌رسد که پائوکر دروغ نمی‌گفت و غلو نمی‌کرد. ولی تا آنجا که من می‌دانم پائوکر در اجرای نقش‌های کمدی استعداد فراوان داشت. کاش می‌دیدید او با چه

مهارتی حرکات و رفتار رؤسا را تقلید می‌کرد و با چه هنرمندی خاصی لطیفه می‌گفت. به اعتقاد من پائوکر در ایفای نقش دلقک مهارتی به‌سزا داشت. او که سخت تشنهٔ شهرت و افتخار بود، به یقین می‌توانست در این رشتهٔ هنری توفیق حاصل کند. برای آن که تصویر کامل‌تری از پائوکر ارائه شود، باید افزود که لبان وی بیش از حد معمول قرمز و حساس می‌نمود. چشمان سیاه پائوکر به سوی برجسته‌ترین شخصیت کرملین دوخته شده بود و با اعجابی صمیمانه چون سگ وفادار «ارباب» را می‌نگریست. این خصلت سبب شد که پائوکر در امواج توفانی پدید آمده از انقلاب روسیه گرفتار و غرق نشود.

پائوکر عضویت حزب بلشویک را پذیرفت و برای کار به سازمان امنیت شوروی «و. چ. کا»[1] اعزام گردید. پائوکر که مردی کم‌سواد و لاقید بود با سمت کارمند عملیاتی جزء استخدام شد و به کار بازداشت و جستجو می‌پرداخت. در این شغل پائوکر نمی‌توانست در نظر رؤسای عالی‌رتبه جلوه کند و ارتقاء یابد. پائوکر که متوجه این نکته شده بود، تصمیم گرفت از تجربه و مهارتی که در مجارستان کسب کرده بود، بهره جوید. اندکی بعد وی به عنوان آرایشگر و گماشته شخصی منژینسکی[2] معاون رئیس سازمان امنیت (و. چ. کا) استخدام شد. منژینسکی فرزند یکی از صاحب‌منصبان عالی‌رتبهٔ دولت تزاری بود. او خیلی زود به ارزش این گماشتهٔ زبرو زرنگ پی برد. از آن پس پائوکر همواره در خدمت وی بود. حتی زمانی که منژینسکی در سال ۱۹۲۵ برای معالجه به آلمان سفر کرد، پائوکر را نیز همراه خود برد.

رفته رفته نفوذ پائوکر در سازمان امنیت شوروی احساس شد. با گذشت زمان، منژینسکی او را به سمت رئیس ادارهٔ عملیات منصوب کرد. منژینسکی پس از مرگ لنین، آبرام بلنکی[3] رئیس گارد محافظان کرملین را برکنار کرد و پائوکر را در این سمت به کار گمارد. پائوکر از این پس مسئول حفظ جان استالین و دیگر اعضای دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی (پولیت بورو) شد.

استالین، پائوکر را عنصری بسیار مناسب تشخیص داد. استالین از گردآوردن عناصر

۱- آن زمان سازمان مذکور «و. چ. کا» نام داشت که مخفف عنوان «کمیتهٔ فوق‌العاده سراسر روسیه» است. ـ م.

2- Menzhinski 3- Abram Belenki

انقلابی آرمان‌گرا در اطراف خویش بیزار بود، زیرا چنین اشخاصی را غیرقابل اعتماد و خطرناک می‌دانست. افراد آرمان‌گرا تا زمانی از لیدرها و رجال معین حزب پیروی می‌کنند که آنان را به عنوان رهبر و تحقق‌بخشندهٔ آرمان خویش به شمار آورند. این گونه اشخاص هرگاه احساس کنند که شخصیت مورد علاقه و قبولشان به خاطر مصالح شخصی آرمانشان را زیر پا نهاده و بدان خیانت ورزیده است، ناگهان دوستی را به یک سو می‌افکنند و به دشمن وی بدل می‌شوند. ولی پائوکر خدمتگزار قابل اعتمادی بود. او بنا بر طبایع خویش از هر گونه آرمان‌گرایی و منزه‌طلبی دوری می‌جست و هرگز در هیچ گونه اعتراض سیاسی شرکت نمی‌کرد. پائوکر به هیچ چیز جز مقام و موقعیت خود توجه نداشت. مقام و موقعیت نیز کالایی بود که استالین می‌توانست به اندازه و مقدار لازم در اختیار وی قرار دهد.

محافظان لنین دو نفر بودند. پس از آن که لنین مورد سوءقصد قرار گرفت و مجروح شد، شمارهٔ محافظان وی به چهار نفر رسید. ولی هنگامی که استالین بر مسند قدرت نشست او برای خود اردوی بزرگی از محافظان پدید آورد. جز از گارد محافظان نظامی که همواره در حالت آماده‌باش قرار داشتند، چند هزار مأمور مخفی نیز محافظت از استالین را عهده‌دار بودند. این ارتش عظیم محافظان استالین، از سوی پائوکر سازمان یافت. تنها سه‌هزار مأمور مخفی مسیر سی و پنج کیلومتری کاخ کرملین تا ویلای خارج شهر استالین را زیر نظر داشتند. مأموران مذکور به اتومبیل‌ها، تلفن‌های صحرایی و سیستم پیچیدهٔ اعلام خطر مجهز بودند.

اکثر افراد این اردوی عظیم در مسیر حرکت استالین قرار داشتند. آنها در دالان‌ها و راهروهای عمارات، پشت درب‌ها و لابلای بوته‌زارها نگهبانی می‌دادند. کافی بود اتومبیلی ناآشنا، یک لحظه در این مسیر توقف کند. به محض توقف اتومبیل، بی‌درنگ مأموران آن را محاصره می‌کردند و اسناد و اوراق هویت راننده و سرنشینان اتومبیل را مورد وارسی قرار می‌دادند. هنگامی که اتومبیل استالین از دروازهٔ کاخ کرملین خارج می‌شد، بی‌درنگ سراسر مسیر سی و پنج کیلومتری او در وضعیت نظامی و به حالت فوق‌العاده درمی‌آمد. پائوکر با اونیفورم خاص فرماندهان نظامی در اتومبیل استالین

می‌نشست و او را در تمام طول راه همراهی می‌کرد.

آبرام بلنکی رئیس محافظان لنین و دیگر سران دولت بود. او فاصلهٔ میان خود و شخصیت‌های تحت حفاظت خویش را با دقت کامل رعایت می‌کرد. ولی پائوکر اصلاً به مقام و موقعیت آنان اعتنا نداشت. کم مانده بود خود را همردیف و هم‌پایهٔ اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) وانمود کند. تحویل خواربار، مواد غذایی، البسه، اتومبیل و ویلاهای اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) همه زیر نظر پائوکر انجام می‌گرفت. پائوکر نه تنها خواست‌های اعضای دفتر سیاسی و خانواده‌های آنان را برآورده می‌کرد، بلکه می‌دانست چگونه باید آتش‌افروزی کند و آنان را به خشم آورد. پائوکر آخرین مدل انواع اتومبیل‌های خارجی، سگ‌های دارای نژاد عالی، شراب‌های کمیاب اعلا و دستگاه‌های مخصوص گیرندهٔ رادیو برای اعضای دفتر سیاسی سفارش می‌داد. برای همسران آنان نیز از پاریس لباس، پارچه‌های ابریشمین، عطر و بسیاری کالاهای مورد علاقهٔ بانوان و برای فرزندان اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) اسباب‌بازی‌های گران‌قیمت وارد می‌کرد. در واقع پائوکر به گونه‌ای بابانوئل بدل شده بود، با این تفاوت که بابانوئل سالی یک بار به کودکان هدیه می‌داد، ولی پائوکر در تمام مدت سال انواع کالاهای مطبوع طبع کودکان را در اختیار آنان می‌گذارد. بی‌جهت نبود که همسران و فرزندان اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) پائوکر را دوست می‌داشتند.

اندکی بعد کرملین‌نشینان دیگر پائوکر را به دیدهٔ برآورندهٔ نیازهای خویش نمی‌نگریستند. آنها متوجه شدند که پائوکر با زندگی خصوصی و نیات زمامداران شوروی آشنا است. وی قادر است حیثیت و اعتبار «رهبران پرولتاریای جهان» را فرو ریزد و بر باد دهد. به عنوان نمونه وروشیلوف که همواره از سوی مأموران پائوکر محافظت می‌شد، نمی‌توانست اعمال خود را از او پنهان کند. او در سومین ویلای خویش که توسط پائوکر آماده و در اختیارش گذارده شده بود با «س.» یکی از ستارگان زیبای باله عشقبازی می‌کرد. بی‌گمان این ماجرا از دیدهٔ پائوکر پنهان نبود. ماجرای دیگر، رابطهٔ جنسی یکی از اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) با همسر یکی از مهندسان بود. مهندس مذکور را به

اعمال شاقه در اردوگاه کار اجباری سولوتسک[1] محکوم کرده بودند تا جناب ایشان با خاطری آسوده بتواند با همسر او نرد عشق ببازند. ماجرای دیگر اقدام همسر یکی از اعضای مؤثر دفتر سیاسی (پولیت بورو) به خودکشی بود. اختلاف‌ها و جنجال‌های خانوادگی زمامداران شوروی در حضور مأموران پائوکر انجام می‌گرفت و پائوکر از همه چیز خبر داشت و می‌دانست این افرادی که خود را چون شخصیت‌هایی والامقام معرفی می‌کنند، در حقیقت کیستند؟

پائوکر از همهٔ برجستگان کرملین به استالین نزدیک‌تر بود. او که با ذوق و سلیقهٔ استالین آشنا شده بود، تلاش می‌کرد تا خواست‌های او را برآورد. پائوکر که متوجه شد استالین به ماهی شور خاص روسی علاقهٔ بسیار دارد، درصدد برآمد از خارج کشور بهترین انواع تدارک شدهٔ این گونه ماهی‌ها را سفارش دهد و بر سفرهٔ استالین بگذارد. یکی از انواع آلمانی این ماهی‌ها سخت مورد پسند استالین قرار گرفت. زیرا مزهٔ بسیار خوبی پس از نوشیدن ودکای روسی بود. باید افزود که پائوکر اغلب افتخار هم‌پیاله شدن با استالین را داشت. او که می‌دید استالین به شوخی‌ها و لطیفه‌های ضدیهودی سخت علاقه نشان می‌دهد، همواره می‌کوشید تا لطیفه‌های جالبی برای گفتن در چنته داشته باشد. پائوکر در لطیفه‌گویی به راستی بی‌نظیر بود. استالین که موجودی بسیار عبوس و ترشرو بود، با شنیدن لطیفه‌های پائوکر از خنده روده‌بر می‌شد.

پائوکر می‌دید که استالین با چه دقتی خود را برابر آینه می‌نگرد، موهای خود را مرتب و سبیل‌های خود را نوازش می‌کند. از این رو دریافت که «ارباب» تا چه پایه به ظاهر خود توجه دارد. لذا تأمین ظاهر استالین را خود بر عهده گرفت. پائوکر در این زمینه از خود ابتکار نشان داد. او که متوجه شد استالین میل دارد بلندتر از آنچه که هست جلوه کند، درصدد برآمد پاشنهٔ کفش او را از داخل و خارج چند سانتی‌متر بلندتر کند. او برای استالین چکمه‌های پاشنه بلند خاصی تدارک کرد که از بیرون پوشیده بود و چندان جلب نظر نمی‌کرد. استالین وقتی این چکمه‌ها را پوشید و برابر آینه قرار گرفت، مسرت خود را

1- Solovetsk

پنهان نکرد. او حتی از این نیز گام فراتر نهاد و به پائوکر دستور داد هنگامی که زمامداران کشور برای سان و رژه بر فراز آرامگاه لنین قرار می‌گیرند، زیر پای او چیزی از چوب قرار دهند تا استالین از دیگر زمامداران بلند قدتر جلوه کند. با دیدن این منظره و عکس‌های چاپ شده در روزنامه چنین تصور می‌شد که استالین متوسط القامه است. حال آن که چنین نبود. طول قامت استالین یکصد و شصت و سه سانتی‌متر بود. پائوکر برای آن که استالین را مردی بلند قامت وانمود کند، برای او شنل بسیار درازی سفارش داد که حتی پاشنهٔ کفش‌هایش را می‌پوشانید.

پائوکر چون در گذشته آرایشگر بود، لذا آرایش استالین را خود بر عهده گرفت. تا آن زمان همواره چنین می‌نمود که صورت استالین خوب تراشیده نشده است. صورت استالین پر از آبله بود. استالین بنا بر عادت صورت خود را با تیغ‌های بدون خطر می‌تراشید. از این رو لابلای حفره‌های صورتش موهایی باقی می‌ماند که چهرهٔ او را زشت‌تر می‌کرد. چون استالین به تیغ سلمانی اعتماد نمی‌کرد، لذا با این وضع می‌ساخت. ولی به پائوکر اعتماد داشت. بدین روال پائوکر نخستین کسی بود که تیغ به صورت استالین می‌انداخت. رهبر زحمتکشان جهان نیز جرأت می‌کرد گلوی خود را در اختیار پائوکر قرار دهد.

هر چیزی که با استالین و خانوادهٔ او مربوط می‌شد، از طریق پائوکر می‌گذشت و در اختیار آنان قرار می‌گرفت. بدون وارسی او محال بود چیزی بر سفرهٔ غذای دیکتاتور قرار گیرد. بدون اجازهٔ پائوکر هیچکس به آپارتمان و یا ویلای خارج شهر استالین راه نمی‌یافت. پائوکر حق نداشت لحظه‌ای از «ارباب» دور شود. تنها زمانی که استالین به دفتر کار خود در کاخ کرملین می‌رفت، پائوکر حق داشت به مقر سازمان امنیت شوروی برود و به منژینسکی و یاگودا گزارش بیست و چهار ساعت گذشته را بدهد و دوستان خود را از اخبار تازه و نمامی‌های درون کاخ کرملین مطلع گرداند.

پائوکر موجودی پرگو بود. هر جا که با او برخورد می‌کردیم، از وضع درون کرملین و رابطهٔ کرملین‌نشینان برای ما تعریف می‌کرد.

روزی پائوکر در حضور من با ولوویچ[1] معاون خود درد دل می‌کرد و می‌گفت: از دست او موهای سرم سفید شده است! داشتن چنین پسری، به راستی بدبختی بزرگی است!

با تعجب گفتم: نمی‌دانستم که تو پسر داری!

پائوکر گفت: نه، من پسری ندارم. مقصود من پسر ارشد «ارباب» است. چهار مأمور مراقب و همراه او هستند. ولی هیچ ثمری ندارد. فکر می‌کنم سرانجام «ارباب» دستور بازداشت او را صادر کند!

شخص مورد نظر پائوکر، یاکوف جوگاشویلی پسر استالین از نخستین ازدواج او بود. استالین از فرزند خود نفرت داشت. فرزند نیز پدر را به همین دیده می‌نگریست.[2]

پائوکر با انجام دستورات خاص استالین به تقریب یکی از اعضای خانوادهٔ وی به شمار می‌رفت. گرچه بانو نادژدا الیلویوا همسر استالین با او رفتاری خشک و سرد داشت، ولی فرزندان استالین «واسیلی» و «اسوتلانا» نسبت به پائوکر علاقهٔ فراوان نشان می‌دادند.

سال ۱۹۳۲ یا ۱۹۳۳ حادثه‌ای روی داد که پرده از بعضی تمایلات استالین برداشت و در عین حال معرف آن بود که پائوکر مأموریت‌های خاصی را برای استالین انجام می‌دهد. ماجرا بدین گونه بود. اسمیرنوف[3] (گلینسکی)[4] نمایندهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در چکسلواکی از پراگ به مسکو آمد. اسلوتسکی پس از شنیدن گزارش وی گفت سری به پائوکر بزند، زیرا در ارتباط با چکسلواکی از او چیزی می‌خواهد. اسمیرنوف با پائوکر ملاقات کرد. در این ملاقات پائوکر از او خواست که موضوع صحبت باید فقط میان آنها باقی بماند و کسی از آن آگاه نگردد. وی از صندوق آهنین خود آلبومی حاوی صور قبیحه و منافی عفت بیرون آورد و به اسمیرنوف نشان داد. پائوکر که متوجه حیرت و

1- Volovich

۲- نخستین همسر استالین بانو یکاترینا سوانیدزه Ekaterina Svanidze نام داشت. او زنی مذهبی و بسیار مهربان بود. بنا به گفته عده‌ای از قفقازیان، استالین با او به خشونت رفتار می‌کرد. پسر از پدر چیزی جز خشونت، تحقیر و تمسخر ندیده بود. اسوتلانا الیلویوا در کتاب بیست نامه به یک دوست از وضع غم‌انگیز یاکوف، از اقدام او به خودکشی بی‌حاصل و پایان زندگی دردناک یاکوف مطالبی ارائه کرده است. (تذکر ویراستار متن اصلی کتاب)

3- Smirnov

4- Glinski

شگفتی اسمیرنوف شده بود، گفت:

«این تصاویر را نقاش س. در دوران پیش از انقلاب آماده کرد. مهاجران روسی مقیم چکسلواکی نمونه‌های دیگری از تصاویر این نقاش را با خود به خارج از روسیه بردند. باید همهٔ این گونه تصاویر از آثار نقاش مذکور خریداری شود. ولی این کار باید از طریق واسطه انجام گیرد تا کسی گمان نبرد تصاویر برای سفارت شوروی خریداری شده است.» پائوکر افزود «هرچه پول بخواهید در اختیار شما قرار خواهد گرفت. از صرف پول دریغ نکنید.»

اسمیرنوف که در خانوادهٔ انقلابی پرورش یافته، از دوران تزار وارد حزب شده بود، از پیشنهاد پائوکر سخت متنفر و شگفت‌زده شد و از انجام چنین مأموریت‌هایی امتناع ورزید. او ضمن ابراز تنفر ماجرا را با تنی چند از دوستان درمیان گذاشت. ولی اسلوتسکی به سرعت او را خاموش کرد و اخطار نمود که زبان را در دهان نگاه دارد. زیرا «صرفاً برای ارباب خریداری می‌شود!». همان روز اسمیرنوف به دفتر آگرانوف معاون وزیر داخله و سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) احضار شد. آگرانوف نیز به اسمیرنوف توصیه کرد خاموش بماند و ماجرا را باکسی در میان نگذارد. چند سال بعد الکساندر شانین دوست قدیمی یاگودا که در سال ۱۹۳۶ سمت معاونت او را بر عهده داشتم به من گفت که پائوکر برای استالین از بسیاری کشورهای غرب و شرق تصاویر قبیحه و منافی عفت خریداری می‌کند.

استالین نیز در برابر خدمات ارائه شده، پائوکر را مورد عنایت خاص خود قرار می‌داد. او دو اتومبیل سواری کادیلاک و لینکلن به او هدیه کرد. استالین پائوکر را به دریافت شش نشان، از جمله نشان لنین مفتخر نمود. ولی با این وصف نمی‌توان گفت که پائوکر سعادتمند بود. او چند بار در برابر دوستان گریه کرد و گفت که از زندگی شخصی هیچ بهره‌ای ندارد و اصلاً به خود نمی‌پردازد. این سخن پائوکر حقیقت داشت. هرگاه استالین با او کار داشت، باید در هر موقع شبانه‌روز و در هر جا، نزد او حاضر می‌شد. هرگاه در مسکو حادثه‌ای از قبیل تصادف قطار، حریق، مرگ نابهنگام اعضای دولت و یا ریزش تونل مترو (راه‌آهن زیرزمینی) روی می‌داد. افراد پائوکر موظف بودند پیش از دیگران در محل حادثه حاضر شوند. پائوکر نیز موظف بود ماجرا را فوراً به استالین گزارش دهد.

ولی پائوکر معتقد بود که زندگی او جهت زیبایی نیز دارد. او به هر لذتی که می‌خواست، می‌توانست دست یابد. پائوکر به اونیفورم نظامی علاقهٔ خاصی داشت که اغلب مایهٔ تمسخر دوستان او می‌شد. در روزهای سان و رژه پائوکر چون شخصیتی بزرگ جلوه می‌کرد. او با اونیفورم نظامی، شلوار گالیفه و چکمهٔ ورنی براق همانند افسران پلیس رژیم روسیهٔ تزاری بر پله آرامگاه لنین می‌ایستاد.

همین که پائوکر با اتومبیل خود در مسکو به گردش می‌پرداخت و بوق اتومبیل او به صدا درمی‌آمد، مأموران راهنمایی حرکت سایر اتومبیل‌ها را برای عبور اتومبیل او متوقف می‌کردند. پائوکر نیز چشمان را می‌درانید و با قیافهٔ خشن خود می‌کوشید تا از ناظران جذبه گیرد.

پائوکر به تئاتر علاقهٔ بسیار داشت. او همین که فرصت می‌یافت فوراً به لژ خود در تئاتر اپرا می‌رفت و به هنگام تنفس، پشت صحنه گام می‌نهاد و با کف‌زدن‌های خود هنرپیشگان را مورد تحسین قرار می‌داد. شاید تنها در این لحظات پائوکر می‌توانست به گذشتهٔ خود بیاندیشد که چه راه درازی را از آرایشگر تئاتر اپرت بوداپست تا درباری ممتاز استالین طی کرده است و اکنون می‌تواند هنرمندان بنام مسکو را مورد تفقد قرار دهد.

شبی استالین با پائوکر سرگرم باده‌نوشی بود که از کمیسر (وزیر) امور خارجه خبری دریافت گردید مبنی بر این که چیانکای‌شک دستگیری و بازداشت کمونیست‌های چین را آغاز کرده است و مأموران دولتی چین، سفارت شوروی در پکن را مورد بازرسی و جستجو قرار داده‌اند (حادثهٔ مذکور در سال ۱۹۲۷ اتفاق افتاد). این بازداشت‌ها نتیجهٔ خطای سیاسی استالین در مناسبات با چین و رفتار فریبکارانهٔ وی نسبت به حزب کومین تانگ بود. استالین که از «دورویی» چیانکای‌شک به خشم آمده بود، به پائوکر دستور داد همهٔ چینی‌های مقیم مسکو را بازداشت کند.

پائوکر پرسید: با سفارت چین چه باید کرد؟

استالین گفت: جز از مأموران سیاسی سفارت، همهٔ چینی‌ها را بازداشت کنید! تا بامداد فردا همهٔ چینی‌های مقیم مسکو باید در زندان باشند!

پائوکر اجرای فرمان را آغاز کرد. او کلیهٔ مأموران سازمان امنیت شوروی را که در

دسترس او قرار داشتند بسیج نمود و شبانه به شکار چینی‌های مقیم مسکو پرداخت و هر کس را که به دستش می‌رسید از رختشوی گرفته تا استادان زبان چینی در دانشگاه نظامی را بازداشت کرد.

بامداد فردا پائوکر به استالین گزارش داد که فرمان وی اجرا شده است. پائوکر به هنگام صبحانه برای استالین از ماجرای خنده‌آور بازداشت بعضی چینی‌های مقیم مسکو حکایت کرد و موجبات خنده و تفریح استالین را فراهم نمود. پائوکر به هنگام شرح داستان به تقلید رفتار، به‌ویژه گفته‌های آنان می‌پرداخت که با لهجهٔ خاص چینیان همراه بود.

چند ساعت بعد هنگامی که پائوکر از فرط خستگی در دفتر کار خود واقع در مقر سازمان امنیت شوروی استراحت می‌کرد، منشی استالین با زنگ تلفن او را از خواب بیدار کرد و گفت: «"ارباب" دستور داده است که فوراً نزد او حاضر شوی!» در ضمن منشی استالین به پائوکر تذکر داد که «ارباب» سخت عصبانی و خشمگین است.

به قرار معلوم یکی از شخصیت‌های برجستهٔ بین‌الملل کمونیست (کمینترن) که گمان دارم پیاتنیتسکی[1] بود با دبیرخانهٔ استالین تماس تلفنی برقرار کرد و پرسید آیا استالین اطلاع دارد که شب گذشته همهٔ کارمندان چینی کمینترن و دانشجویان چینی دانشگاه زحمتکشان کمونیست شرق در مسکو بازداشت شده‌اند؟

همین که پائوکر داخل دفتر کار استالین شد، «ارباب» او را مخاطب قرار داد و گفت: آیا همهٔ چینی‌ها را بازداشت کرده‌ای؟

پائوکر که نمی‌دانست ماجرا چیست، در پاسخ گفت: کوشیدم تا کسی را آزاد نگذارم.

استالین با خشم پرسید: آیا اطمینان داری؟

پائوکر گفت: بله، اطمینان دارم.

- آیا کارمندان کمینترن و دانشجویان چینی را نیز بازداشت کردی؟

پائوکر در پاسخ گفت: البته که آنها را بازداشت کردم، ایوسف ویساریونویچ. من آنها را از

1- Piatnitski

رختخواب یکراست به زندان انتقال دادم.

پائوکر هنوز این جمله را تمام نکرده بود که استالین سیلی محکمی بر بناگوشش نواخت و در حالی که فریاد می‌کشید گفت:

ـ احمق! فوراً آنها را آزاد کن!

پائوکر با شنیدن این جمله بی‌درنگ از دفتر استالین بیرون جست.

پس از این حادثه استالین با خود می‌اندیشید که در آینده روابط پائوکر با او چگونه خواهد بود؟ بنا بر معمول استالین با محافظان شخصی خود به مهربانی رفتار می‌کرد. ولی وجود محافظ رنجیده و زخم‌خورده ممکن است خطرناک باشد؟ پائوکر که رئیس محافظان بود، خطرناک‌تر می‌نمود. پس از آنچه گذشت، آیا می‌توان همانند گذشته نسبت به وی اطمینان داشت؟ از نظر استالین منطقاً پائوکر باید تصفیه و نابود می‌شد. ولی استالین چنان به پائوکر عادت کرده بود که دوری از او در نظرش دشوار می‌نمود. هرگاه پائوکر در مقام خود باقی بماند، باید نخست او را نوازش کرد تا خفت سیلی خوردن را از یاد ببرد.

پائوکر پس از آزادی کمونیست‌های چینی به دفتر کار خود در مقر سازمان امنیت شوروی بازگشت و تا دیرگاه شب در آنجا ماند. پائوکر نمی‌دانست به کرملین برود و به همراه استالین عازم اقامتگاه او شود یا این که به انتظار احضار از سوی استالین بنشیند. احساس می‌کرد که موقعیتش سخت متزلزل و لرزان شده است.

ساعت یک بعداز نیمه شب زنگ تلفن ویژهٔ کاخ کرملین که بر روی میز تحریر او قرار داشت، به صدا درآمد. صدای غیرعادی نرم و مهربان استالین از گوشی تلفن شنیده شد. «ارباب» تعجب کرد که چرا پائوکر در کرملین نیست. پائوکر از شدت خوشحالی برخاست و عازم کرملین شد.

منشی‌های استالین در حالی که لبخند ریایی بر لب داشتند، پائوکر را شادباش گفتند.

پائوکر پرسید: چه خبر شده است؟

ـ ارباب به شما خواهد گفت!

استالین به محض ورود پائوکر جعبه‌ای به او داد که حاوی نشان پرچم سرخ بود.

استالین در حالی که دست پائوکر را می‌فشرد، فرمان اعطای مدال از سوی کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی را نیز به وی تسلیم کرد. در فرمان چنین آمده بود که نشان ستارهٔ سرخ «در مقابل اجرای درخشان دستورات بسیار مهم» به وی اعطا گردیده است. کارمندان سازمان امنیت که به خشم آمده بودند، از روی تمسخر می‌گفتند: پائوکر این نشان را نباید به سینه نصب کند. بلکه باید از بناگوش خود بیاویزد.

۲

پائوکر موجودی بسیار پرحرارت بود. او نمی‌توانست ساکت بماند و جوانبی از زندگی «ارباب» را برای دوستان خود حکایت نکند. گمان دارم پائوکر هرگز تصور نمی‌کرد که بیان این مسائل ممکن است به مقام و موقعیت او خدشه وارد آورد. او کورکورانه استالین را می‌پرستید و به قدرت و حاکمیت نامحدود وی اطمینان داشت. پائوکر حتی به خود اجازه نمی‌داد اعمال و رفتار استالین را با معیارهای عادی انسانی اندازه‌گیری کند.

داستان‌هایی را که پائوکر از استالین تعریف می‌کرد، می‌توان به سه جزء بخش نمود. جزء نخستین حاوی شقاوت‌ها و بی‌رحمی‌های استالین و متعلق به حالاتی بود که «استالین دچار خشم می‌شد.» جزء دوم مربوط به مفسده‌جویی‌های سیاسی او بود و نشان می‌داد که چگونه استالین «دیگران را بر سر انگشت خویش می‌چرخاند.» جزء سوم مربوط به ارزشی بود که برای کار پائوکر قایل می‌شد.

من بسیاری از این داستان‌ها را شنیده‌ام و در اینجا تنها به ارائه دو نمونه از آنها بسنده می‌کنم.

در نیمهٔ نخست ماه ژوئن سال ۱۹۳۲ استالین به اتفاق پائوکر و تعداد زیادی از محافظان خویش به یکی از اقامتگاه‌های خود در نزدیکی سوچی واقع در کرانهٔ دریای

سیاه رفت. پائوکر چند روز نزد او ماند. ولی سپس به ناحیهٔ گاگرا[1] عزیمت کرد تا ویلای تازه‌ای را که به ابتکار بریا به عنوان هدیهٔ جمهوری گرجستان برای استالین ساخته می‌شد مشاهده کند. پائوکر شب را در گاگرا ماند. پس از بازگشت به سوچی از ماجرایی که در غیاب او رخ داده بود، مطلع گردید. این داستان مربوط به جزء اول و ابراز خشم و شقاوت استالین است.

آن شب استالین به سبب عوعوی سگی در نزدیکی ویلای خویش از خواب بیدار شد و کنار پنجره فریاد برآورد: «این سگ از آن کیست که عوعو می‌کند و مانع خواب من شده است؟» محافظان گفتند که این سگ از ویلای همسایه است. استالین با خشونت گفت: «سگ را پیدا کنید و با تیر بزنید. نمی‌گذارد بخوابم!» پس از بیان این جمله استالین با خشم پنجرهٔ اتاق خواب خود را بست. بامداد که از خواب برخاست شاداب و سرحال بود. وی هنگام صرف صبحانه ماجرای سگ را به یاد آورد و از افسر نگهبان پرسید:

ـ آیا سگ را کشتید؟

افسر نگهبان در پاسخ گفت: ایوسف ویساریونویچ سگ را از اینجا بردند.

استالین دوباره پرسید: آیا سگ را کشتید؟

افسر نگهبان توضیح داد که سگ را به گاگرا بردند. این سگ گرگی آلمانی تعلیم یافته‌ای است که راهنمای کوران است. یکی از مسئولان وزارت کشاورزی سگ مذکور را از آلمان به همراه آورد. این سگ راهنمای پدر کور او است که از بلشویک‌های قدیمی بود. پیرمرد و سگش را از اینجا دور کرده‌اند.

استالین با خشم فریاد کشید: «زود آنها را به اینجا بیاورید!»

نگهبانان که دچار هراس شده بودند، فوراً از طریق تلفن با پست مرزبانی سازمان امنیت در راه گاگرا تماس گرفتند. مدتی بعد پیرمرد کور را همراه سگ به اقامتگاه استالین بازآوردند و ماجرا را به استالین گزارش دادند. استالین این زمان در باغ گردش می‌کرد. پیرمرد کور در فاصله‌ای نه چندان دور به همراه سگ ایستاده بود.

1- Gagra

استالین محافظان را مخاطب قرار داد و گفت: هنگامی که فرمان صادر می‌شود، باید آن را اجرا کرد. سگ را به محلی دورتر ببرید و با شلیک تیر بکشید!...

محافظان خواستند سگ را بگیرند و ببرند. ولی سگ با حالتی غضبناک شروع کرد به غریدن. لذا نگهبانان از پیرمرد خواستند که آنها را همراهی کند. در نتیجه سگ نیز همراه آنها به راه افتاد. مدتی بعد صدای شلیک دو تیر شنیده شد. تا زمانی که استالین صدای شلیک تیر را نشنید، از باغ به درون ساختمان نرفت.

اکنون داستان دیگری را که پائوکر بارها پیرامون خشم و غضب استالین گفته بود، از نظر خوانندگان می‌گذرانم:

هنگامی که استالین دوران تعطیلات را در سوچی می‌گذرانید، در طول کرانهٔ دریای سیاه و در جهت بندر باطوم به سیاحت پرداخت و مدت چند روز در یکی از اقامتگاه‌های دولتی توقف کرد. در آنجا مقامات دولتی گرجستان به افتخار استالین ضیافتی ترتیب دادند. یکی از انواع خوراک‌های محلی گرجستان در این ضیافت، خوراک مخصوصی بود که از گونه‌ای ماهی‌های کوچک آن ناحیه تدارک شده بود. این ماهی‌های کوچک را زنده درون روغن داغ فرو می‌بردند و سرخ می‌کردند. استالین که غذاهای گرجی را نیک می‌شناخت، از این خوراک خوشش آمد. وی ضمن صحبت گفت که هرگاه فلان نوع ماهی را به فلان صورت آماده کنند، به مراتب لذیذتر می‌شود.

پائوکر خوشحال شد از این که خواهد توانست بار دیگر رضایت خاطر استالین را جلب کند. از این رو اعلام کرد که فردا این خوراک بر روی سفره استالین آماده خواهد بود. یکی از حاضران که در کار ماهیگیری مهارت داشت، گفت که نوع ماهی‌های مذکور در این فصل سال به اعماق دریاچه می‌روند و از آمدن به قشر فوقانی آب خودداری می‌ورزند.

استالین با لحنی تشویق‌آمیز و ترغیب‌کننده گفت: مأموران سازمان امنیت قادرند همه چیز را به دست آورند، ولو از اعماق دریاچه باشد.

این جملهٔ استالین نشانه‌ای برای اقدام محافظان وی بود. شب بعد گروهی از محافظان به همراه عده‌ای از راهنمایان گرجی به کوهستان رفتند تا از دریاچهٔ کوهستانی آن ناحیه ماهی‌های مورد نظر را صید کنند. آنها برای صید ماهی یک جعبه نارنجک

همراه بردند. سحرگاه از دریاچه صدای انفجار به گوش رسید و روستاییان اطراف را به هراس افکند. آنها به سوی دریاچه روان شدند، زیرا دریاچه تنها منبع ارتزاق آنان بود. روستاییان به محض ورود به محوطه دریاچه هزاران ماهی مرده بر کف آب مشاهده کردند. مأموران پائوکر در میان آنها، ماهی مورد نظر «ارباب» را جستجو می‌کردند.

اهالی ضمن اعتراض خواستار شدند که غارتگران هرچه زودتر گور خود را از آنجا گم کنند. ولی مأموران بدون اعتنا به اعتراض آنها همچنان به انفجار در دریاچه ادامه می‌دادند. روستاییان به منظور حفظ منبع ارتزاق خویش به مأمورانی که در ساحل دریاچه ایستاده بودند، حمله بردند. تنی چند به روستا رفتند و با چنگال کشاورزی و تفنگ‌های شکاری خود بازگشتند. البته کار به تیراندازی متقابل منجر نشد. پس از نزاعی کوتاه که اغلب زنان روستایی در آن شرکت داشتند، مأموران به محل استقرار خود مراجعت کردند.

هنگامی که مأموران نگهبانی استالین به ویلای محل اقامت او بازگشتند، منظرهٔ رقت‌انگیزی داشتند. صورت بعضی خراش برداشته و دور چشم بعضی دیگر کبود شده بود. آستین تنی چند از مأموران را نیز کنده و پاره کرده بودند. با این وصف تنها دو ماهی از نوع مورد نظر و دلخواه استالین در سبد مشاهده شد.

وقتی که استالین از ماجرا آگاه شد به سازمان امنیت گرجستان دستور داد همهٔ ساکنان روستای اطراف را به استثنای کودکان و پیران سالخورده بازداشت کنند و به جرم «قیام علیه دولت» به قزاقستان تبعید نمایند.

«پدر خلق» در حالی که سخت به خشم آمده بود گفت:

«به آنها نشان خواهیم داد که مالک این دریاچه کیست؟»

۳

پائوکر در تدارک محاکمات مسکو شرکت نداشت. حفاظت از جان استالین و اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) از اهمیت خاصی برخوردار بود. پائوکر گمان می‌کرد رؤسای سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) که در تدارک محاکمات شرکت دارند به دریافت نشان نایل خواهند شد. لذا تصمیم گرفت خود نیز در این نمایش دادگاهی شرکت ورزد و به دریافت نشان نایل گردد. از این رو تنی چند از معترضان پیشین را شخصاً بازداشت کرد.

تابستان سال ۱۹۳۷ اکثر رؤسای سازمان امنیت شوروی بازداشت شده بودند. روزی در یکی از کافه‌های پاریس بر حسب تصادف با «گ.» مأمور مخفی ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت (ان. ک. و. د) که اصلاً اهل مجارستان بود مواجه شدم. این شخص از دوستان قدیمی پائوکر بود. من که تصور می‌کردم «گ.» تازه از مسکو به پاریس آمده است، درصدد برآمدم تا پیرامون بازداشت‌های اخیر مسکو کسب اطلاع کنم. کنار او نشستم و در حالی که یقین داشتم بازداشت‌ها اصلاً به پائوکر ارتباطی ندارد به شوخی از او پرسیدم:

ـ پائوکر چه می‌کند؟ آیا او گرفتاری ندارد؟

شخص مذکور که از این جملهٔ من ناخرسند شده بود گفت:

ـ این چه حرفی است؟! ارزش پائوکر در نظر استالین بیش از آن است که شما تصور می‌کنید. پائوکر از دوست و برادر به استالین نزدیک‌تر است!...

«گ.» داستانی را برای من شرح داد که چنین است:

بیستم دسامبر سال ۱۹۳۶ به مناسبت تأسیس سازمان امنیت شوروی استالین مجلس ضیافتی ترتیب داد که سران (ان. ک. و. د) از جمله یژوف، فرینوفسکی، پائوکر و چند تن دیگر در آن حضور داشتند. هنگامی که حاضران از باده سرمست شدند، پائوکر در معیت دو همکار خود که نقش نگهبان زندان را ایفا می‌کردند، منظره‌ای را تصویر کرد که عبارت از انتقال زینویف به زیرزمین زندان به منظور اجرای حکم اعدام بود. زینویف که قدرت راه رفتن نداشت به شانهٔ نگهبانان آویخته شده بود و در حالی که چشمانش به سبب هراس از حدقه خارج گشته بود، پاهایش بر زمین کشیده می‌شد. در وسط اتاق زینویف ناگهان زانو بر زمین زد و در حالی که چکمهٔ یکی از نگهبانان را محکم در دست گرفته بود، از شدت ترس می‌گفت:

«رفیق! ترا به خدا... تمنا می‌کنم... ایوسف ویساریونویچ را خبر کنید!»

استالین در حالی که از خنده روده‌بر شده بود، نمایش پائوکر را تماشا می‌کرد. مهمانان که دیدند نمایش پائوکر مورد پسند استالین واقع شده است، از او می‌خواستند که تکرار کند. این بار استالین چنان به خنده افتاد که خم شده شکم خود را فشار می‌داد. پائوکر منظرهٔ تازه‌ای به نمایش جدید خود افزود. او به جای زانو بر زمین زدن، ناگهان از جا برخاست و در حالی که حرکات زینویف را مجسم می‌کرد، دست‌ها را به سوی سقف زیرزمین محل اعدام گرفت و فریاد برآورد:

«ای عزرائیل، سخن مرا بشنو، خدای ما یکی است!»

استالین که نمی‌توانست بیش از این تحمل کند از پائوکر خواست که نمایش خود را پایان بخشد.

ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۳۷ در خارج از کشور میان ما شایع شد که پائوکر از سمت ریاست گارد محافظان استالین برکنار شده است. در پایان همان سال شنیدم که مسئولان و افسران گارد محافظ کرملین همگی تغییر کرده‌اند و کسان دیگری جای آنان را گرفته‌اند. من هنوز گمان داشتم که استالین پائوکر را مورد ترحم قرار خواهد داد. زیرا پائوکر نه تنها مورد توجه خاص استالین بود، بلکه مدت پانزده سال محافظت از جان وی را بر عهده داشت. ولی انتظار من در زمینهٔ بروز احساسات انسانی از سوی استالین دیری نپایید. ماه

مارس سال ۱۹۳۸ یاگودا در سومین دور محاکمات مسکو جمله‌ای گفت که از ایـن راز پرده برداشت. یاگودا گفت: «پائوکر جاسوس آلمان‌ها بود.»

پس از خواندن این جمله دانستم که پائوکر دیگر زنده نیست. او نیز همانند بسیاری رهسپار دیار عدم شده است.

پایان سخن از ایوسیف کوسینسکی [1]

گمان می‌رود خوانندگان با اصطلاح «کیش فردپرستی» یا «کیش پرستش شخصیت» آشنا باشند. متخصصان و نظریه‌پردازان کرملین پس از مدت‌ها کنکاش این اصطلاح را اختراع کردند و همه چیز از جمله ده‌ها سال خودکامگی و ستمگری نسبت به مردم کشور، سرنوشت فاجعه‌آمیز و انهدام ده‌ها میلیون هموطن خویش، آشفتگی مغز و اندیشهٔ صدها میلیون انسان، نابودی منابع طبیعی مملکت، برباد رفتن ثروت‌های ملی، انحراف آدمیان از رشد مسالمت‌آمیز، دشمنی با طبایع انسان و جعل و تحریف بی‌حد و مرز تاریخ را زیر پوشش این اصطلاح لعنتی پنهان داشته‌اند.

ولی همین که اصطلاح مذکور از طریق جراید اعلام شد، مردم گوش‌های دراز مخترعین را به رأی‌العین مشاهده کردند. زیرا مخترعین مذکور نتوانستند دم‌خروس را از دیدگاه مردم پنهان دارند. مردم می‌گفتند، تلاش برای رفع پی‌آمدهای **کیش پرستش شخصیت** امکان‌پذیر نیست. آیا می‌توان جنایت‌هایی را که صورت گرفته است مرتفع نمود؟ آیا می‌توان واقعیت‌های تاریخی را نادیده گرفت؟

البته در تاریخ کشور ما استالین موجودی منحصر به فرد بود. او در زمینهٔ شقاوت، فقدان اصولیت و خدعه و نیرنگ به مراتب از ایوان مخوف، این بزرگترین فرمانروای

1- Iosif Kosinski

شقی، نابکار و خدعه‌گر تاریخ روسیه، پیش تاخته و گام فراتر نهاده بود.

جانشینان استالین از کیش پرستش شخصیت و رفع پی‌آمدهای آن بسیار سخن گفتند. ولی هیچگاه به صورتی شرافتمندانه به افشای جنایات استالین و استالینیسم نپرداختند. زیرا بیم داشتند از این که مبادا به حریم خودشان تجاوزی صورت پذیرد.

وقایعی که الکساندر آرلوف عنوان کرده، در روایات رسمی شوروی از آغاز تا انجام به صورتی اخته شده درآمده و در واقع حالت شیر بی یال و دم و اشکم به خودگرفته است. آرلوف کتاب خود را با مطالبی پیرامون یکی از بزرگ‌ترین فریبکاری‌ها و نیرنگ‌های استالین ـ قتل کیروف ـ آغاز کرد و با دقتی وافر به شرح آورد. حال آن که در اتحاد شوروی بحث پیرامون نقش جنایتکارانهٔ استالین در ماجرای قتل کیروف سخت ممنوع بود. تنها خروشچف این ممنوعیت را نقض کرد. آن زمان وعده دادند که در مجلدات متعدد تاریخ جدید حزب نتایج تحقیقات رسمی پیرامون دسایس استالین درج خواهد شد و از نظر خوانندگان خواهد گذشت. مدتی بعد تاریخ مذکور زیر نظر «آکادمیسین» پاسپلوف[1] انتشار یافت. به خلاف انتظار جمعاً نُه سطر از این تاریخ به ماجرای قتل کیروف اختصاص یافت. در متن مذکور چنین نوشته شد: «کیروف از سوی موجودی بیرحم و شقی که (به علل نامعلوم) از حزب بلشویک نفرت داشت، به قتل رسید. مردم سخت به خشم آمدند. مراجع قضایی از روی عدل و انصاف قاتل را به اشدّ مجازات محکوم کردند.»

در این نوشتهٔ تاریخ حزب هیچ اثری از منطق و انصاف مشهود نیست! سال ۱۹۸۰ کتاب دیگری زیر عنوان تاریخ اتحاد شوروی در دو جلد انتشار یافت. در این تاریخ اصلاً سخنی از ماجرای قتل کیروف دیده نمی‌شود. گویی هرگز چنین قتلی واقع نشد. حتی از عضویت کیروف در دفتر سیاسی استالینی سخنی به میان نیامده است. مگر کیروف دومین شخصیت حزب و کشور نبود؟ در کتاب تنها از کیروف پیش از عضویت در دفتر سیاسی (پولیت بورو) سخن رفته و نوشته شده است که وی پس از جنگ‌های داخلی در احیای معادن نفت قفقاز تلاش کرد. این ماجرا متعلق به زمانی است که هنوز کیروف

---

1. Pospelov

مزاحمتی برای استالین فراهم نیاورده بود.

تردیدی نیست که استالین به منظور دستیابی به هدف‌های جنایتکارانهٔ خویش از قتل کیروف بهره جست. وی از این ماجرا افسانه‌ای پدید آورد و آن را برای انتقام‌جویی و کشتارهای آتی بهانه قرار داد.

خوانندگان نیک می‌دانند که کمبود اطلاعات، بروز شایعات و افسانه‌هایی را سبب می‌گردد. یکی از این شایعات و افسانه‌ها مربوط به رفتار متهمان در جریان «نمایش‌های دادگاهی مسکو» است. آرلوف بخش بزرگی از کتاب خود را به این موضوع اختصاص داد و جریان «محاکمات مسکو» را با دقتی وافر ارائه نمود. فقدان اطلاعات موجب پنداری دوگانه گردید. گفته می‌شد یا کلیهٔ یاران و همکاران لنین به راستی طریق خیانت و جاسوسی فاشیست‌ها را در پیش گرفتند و یا این که استالین جانی و دروغگوی بزرگ تاریخ است.

مدت‌ها است در اتحاد شوروی و خارج از آن شک و تردید افراد برطرف شده است. ولی با این وصف در نظر بسیاری از مردم، انگیزهٔ رفتار متهمان صورت معما به خودگرفته است. چنان که می‌دانیم آنها در آستانهٔ مرگ از آخرین امکان برای برائت خویش بهره نجستند. بلکه به خلاف، به صورتی دهشتبار به خود افترا بستند.

تا امروز نیز در اتحاد شوروی بسیاری بر این عقیده‌اند که اعتراف متهمان حاصل هیپنوتیسم و داروهای مخدر بوده است. همین اواخر در سال ۱۹۸۱ پیش از ترک اتحاد شوروی «ت.» که یکی از ادبای کشور است، طی گفتگو با من به روایتی که خود شنیده بود تکیه می‌کرد و در صحت آن اصرار می‌ورزید. او معتقد بود کامنف، زینویف، پیاتاکوف، سوکولنیکوف، کرستینسکی، رادک، راکوفسکی، بوخارین، یاگودا، اکرام‌اف[1]، خوجایف[2]، شارانگوویچ[3] و دیگران هرگز در دادگاه حضور نداشتند. بلکه افراد دیگری به جای متهمان در دادگاه حضور یافتند. دستگاه حاکمه این افراد راگریم کرد و به جای متهمان

۱- اکرام‌اف سال ۱۹۱۸ عضو حزب و سال ۱۹۲۵ عضو کمیتهٔ مرکزی شد و در سال ۱۹۳۸ به دستور استالین اعدام گردید. - م.

2- Khojaev

3- Sharangovich

اصلی به دادگاه آورد. بنا به گفتهٔ «ت.» متهمان اصلی در جریان محاکمه زنده نبودند. استالین در خفا آنها را کشته بود.

تصور می‌شد در این مطلب ساده هیچ ابهامی وجود ندارد...

ولی آرلوف با نگارش جریان محاکمات، مطالب بسیاری را روشن کرد. او حقایقی را ارائه نمود که در مطبوعات، بایگانی‌ها و حتی مخازن بایگانی سرّی ویژهٔ مورخان رسمی نیز یافت نمی‌شد.

آرلوف گفتگوهای استالین با مارشال یگوروف، نیکلایف قاتل تیره‌بخت کیروف، بانو کروپسکایا همسر لنین و نیز گفتگوی وی با میرونوف را ارائه کرده است. آرلوف در این کتاب تسلیم قطعی کامنف و زینویف را به شرح آورده، از اقدام جسورانهٔ رادک در تدارک اعترافنامه و نگارش مطالبی علیه خود سخن رانده است. آرلوف از تلاش‌های مسخره و در عین حال دردناک اسلوتسکی رئیس ادارهٔ امور خارجی سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در طریق اغفال و تحریک پلیس چکسلواکی به منظور بازداشت گریلویچ یکی از تروتسکیست‌های آن کشور یاد کرده است. آرلوف ماجرای مسموم کردن اسلوتسکی در دفتر کار فرینوفسکی همقطار و دوست نزدیکش را شرح داده است. او «استراتژی جدید» استالین در جنگ‌های داخلی اسپانیا، شرکت مستقیم و فعال یژوف در «راضی کردن» زندانیان بی‌گناه و نیز تلاش‌های جاه‌طلبانهٔ عنصر رذل و پلیدی چون ویشینسکی را به تفصیل ارائه کرده است... با خواندن کتاب معلوم می‌شود چه کسی به ایگناتی ریس نمایندهٔ سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) در سوئیس که با رژیم استالین قطع رابطه کرده بود، خیانت ورزید. می‌بینیم رفتار مأموران سازمان امنیت با ماگسیم گورکی و پوگربینسکی چگونه بود. دیدیم بر سر بازپرسان تیره‌درون و بیرحمی چون کدروف (پسر) و چرتوک چه آمد. نوشته‌های آرلوف ما را از آخرین ساعات زندگی زینویف و سرنوشت مرگبار پائوکر فرمانده گارد محافظان و خدمتگزار و سوگلی استالین آگاه می‌سازد.

آرلوف متذکر گردید که قتل‌ها همه طبق برنامه و نقشهٔ معین انجام می‌گرفت. در ضمن کشتار سیاسی چنان مقیاس وسیعی داشت که می‌توان آن را با تلفات حاصل از جنگ و فلاکت‌های بزرگ طبیعی قیاس کرد. حال آن که در این کشتارهای سیاسی

هیچگونه مقاومتی مشهود نبود. آرلوف نشان می‌دهد که چگونه تروتسکی، زینویف، اورجونیکیدزه، رادک، اسلوتسکی، ریس، چرتوک، فرینوفسکی، پائوکر و هر دو کدروف (پدر و پسر) قربانی رذالت‌های استالین شدند و در واقع هدف او از این کشتارها چه بود.

در کتاب آرلوف نه‌تنها به انهدام برگزیدگان و شخصیت‌های ممتاز بلشویک اشاره شد، بلکه جوانبی از زندگی آنان نیز مورد توجه قرار گرفت. در اینجا مناظری از خودخواهی‌های کاگانویچ، بدمستی‌های کوی‌بیشف، رذالت‌های وروشیلوف، فساد اخلاق رودزوتاک، حقارت پائوکر، تنبلی و اشراف‌منشی ینوکیدزه، شقاوت‌ها و نیرنگ‌های یژوف، تیره‌درونی یاگودا و غیره مجسم شده است. اینان در واقع هیچ تفاوتی با اخلاف خود نداشتند. ولی چهرهٔ اخلاف و جانشینان آنها به‌گونه‌ای خاص رتوش شده است!

شاید بسیاری از خوانندگان تصاویری از دادگاه نورنبرگ دیده و مطالبی از جریان محاکمات مذکور خوانده باشند. در آنجا نیز متهمان حقیر گناه خود را به دیگران نسبت می‌دادند. هیچ تفاوت عمده‌ای میان اخلاقیات و حتی ظواهر متهمان نورنبرگ و زمامداران شوروی نمی‌توان یافت. نگاه‌های تیره کوی‌بیشف، فساد رودزوتاک، چهرهٔ پلید یژوف، قیافهٔ زینویف، صورت امردگونهٔ مالنکوف[1]، پیشانی تیرهٔ مولوتف، قیافهٔ مژلائوک[2] و مشابه او شکریاتف[3]، هیچ تفاوتی با آن دیگری ندارند... متهمان و داوران و حتی خود استالین، همه از یک قماش و عضو یک گروه مافیایی جنایتکار بوده‌اند. اینان حاکمیت را قبضه کردند و مردم بینوا را با تبلیغات توخالی پیرامون «آیندهٔ درخشان» فریب داده‌اند و می‌دهند. حال آن که در اوضاع و احوال کنونی جامعه و مردم اثری از برخورد انسانی مشهود نیست.

یکی از بخش‌های کتاب آرلوف پیرامون هفتهٔ سرنوشت‌ساز زندگی مولوتف است که نگارنده آن را با عنوان «به مویی بسته بود؟» ارائه کرد. راستی را ممکن بود عناد و لجاج استالین بدانجا منجر شود که مولوتف از کاخ زیبای کرانهٔ دریای سیاه به کرملین باز

1- Malenkov
2. Mezhlauk
3- Shkriatov

نگردد، بلکه به قعر زیرزمین‌های خفه و تاریک لوبیانکا مقر سازمان امنیت شوروی فرو افتد و همانند دیگر «پیروان استالین» بر کرسی متهمان قرار گیرد و به خود و دیگران افترا بندد. ولی چنین حادثه‌ای روی نداد. مولوتف قربانی مفسدهٔ استالین نشد. بلکه خود به یکی از دژخیمان گوش به فرمان وی بدل گشت و رفقای حزبی دیروز خود را به قربانگاه فرستاد... «عفو» مولوتف برای مردم چه سودی داشت؟ حقیقت را بخواهید، هیچ! هرگاه مولوتف بر کرسی متهمان قرار می‌گرفت، چه نتایجی به بار می‌آمد؟ باز هم هیچ! هرگاه تیر نیکلایف در توطئهٔ قتل کیروف خطا می‌کرد، استالین نیکلایف دیگری را بدین کار می‌گمارد. زیرا مقام او در سمت دبیرکلی حزب به خطر افتاده بود و احتمال داشت کیروف جای او را بگیرد. اگر چنین حادثه‌ای روی می‌داد، آیا همه چیز از ریشه دگرگون می‌شد؟ گمان نمی‌کنم. ولی البته از این بدتر نمی‌شد، زیرا بدتر از استالین وجود نداشت. در حاکمیت استالین، جوانب زیبای سوسیالیسم در خصایل این هیولا مستحیل گشت.

چه بسا خواننده بخواهد مطالب کتاب را با روایات استالینی حوادث قیاس کند. آرلوف که بخش عمده‌ای از کتاب خود را به «محاکمات مسکو» اختصاص داد، «کشتار پزشکی» و نابودی فرماندهان ارتش را نیز از نظر دور نداشت. آیا مقایسهٔ این مطالب با اخبار رسمی منتشر شده از سوی مورخان استالینیست جالب نخواهد بود؟

خواننده به سهولت می‌تواند مطالب کتاب آرلوف را با به‌اصطلاح جنگ پنهانی علیه روسیهٔ شوروی مقایسه کند. این کتاب را دو کمونیست آمریکایی به نام‌های مایکل سیرس و آلبرت کان بنابه سفارش مقامات شوروی نوشته بودند.[1] این کتاب بی‌درنگ پس از پایان جنگ با نیروهای هیتلر، به زبان روسی در اتحاد شوروی ترجمه و منتشر گردید. ولی اندکی بعد از قفسه‌های کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌های شوروی بیرون کشیده شد و دیگر اثری از آن بر جای نماند.

کتاب جنگ پنهانی... یکی از نمونه‌های جعل و دروغ تاریخ آن هم به شیوهٔ استالینی

۱-کان در سال‌های هفتاد به عنوان یکی از به‌اصطلاح مطلعین تاریخ شوروی در صفحات روزنامهٔ نیویورک تایمز به سولژنیتسین حمله کرد و طی این حمله مطالبی را که در گذشته آموخته بود از یاد نبرد. ولی آیا به راستی کان چیزی آموخته بود؟

است.

اما کتاب آرلوف از بوتهٔ آزمایش زمان گذشت. زیرا در آن هیچ اثری از غلو و پندار نیست. روبرت کونکوست یکی از محققان معتبر پیرامون اعمال استالین نوشت که «مطالب ارائه شده از سوی آرلوف به خوبی از بوتهٔ آزمایش زمان به در آمد.»[1] این کتاب همانند دیگر کتاب‌های درست و پرمحتوا، با وجودگذشت زمان تازه و جاذب است. حال آن که جمعاً چند سال پس از جنگ پنهانی... نگاشته شد.

در اتحاد شوروی می‌کوشند تا بار دیگر اعتبار از دست رفتهٔ استالین را زنده و احیا کنند. از این رو کتاب آرلوف نه تنها جاذب و دارای تازگی است، بلکه بسیار بجا و بمورد است.

در این اوضاع و احوال جا دارد مطالب واقعی، بی‌پیرایه و بسیار ارزندهٔ آرلوف از نظر خوانندگان بگذرد. بعضی مطالب این کتاب در گذشته به زبان انگلیسی انتشار یافته بود، ولی متن کامل کتاب به زبان روسی، اندکی پیش برای انتشار آماده شد.[2] خواننده با مطالعهٔ این متن درخواهد یافت که استالین به راستی چگونه موجودی بود و یاران و اطرافیانش در این دستگاه تروریستی از چه قماش بوده‌اند. مطالب کتاب مانع و مزاحم خواست‌ها و منافع دولتمداران شوروی است. ولی زمامداران کشور قادر به نفی و انکار آن نیستند. از این رو مهر سکوت بر لب زده و خاموشی گزیده‌اند.

تنها دو سه موضوع کوچک کتاب از قول شخصیت‌های غیررسمی ارائه شده است. دیگر مطالب، همه رسمی، متکی بر شهادت شاهدان عینی و غیرقابل انکارند. یکی از مطالب غیررسمی مندرج در کتاب مربوط به ماجرای مرگ بانو نادژدا اللیلویوا همسر استالین است. چنان که شهرت دارد مرگ بانوی نامبرده در نتیجهٔ خودکشی صورت گرفت. بنا به نوشتهٔ آرلوف، پس از شلیک تیر، محافظان بی‌درنگ وارد خوابگاه شدند و

۱- ر. ش. به کتاب ترور بزرگ نوشته روبرت کونکوست. ترجمه از متن انگلیسی توسط ولادیمیروف، فلورانس، انتشارات «آورورا»، ۱۹۷۴، ص ۱۰۱۹.

۲- متن روسی کتاب، نخستین بار سال ۱۹۸۳ به چاپ رسید و همزمان در نیویورک، پاریس و اورشلیم انتشار یافت. ـ م.

نادژدا اللیلویوا را مرده یافتند. بانو اسوتلانا اللیلویوا دختر استالین از قول دایه و خدمتگزار خود مرگ مادرش را با اندکی تفاوت شرح داده و نوشته است «تا بامداد کسی ندانست که در خانهٔ پدر چه حادثه‌ای روی داده است. پدر نیز در اتاق خود آرام خفته بود.»[1]

هنگامی که نوشتهٔ آرلوف را می‌خوانیم، می‌بینیم که او خود نیز پرسش‌هایی را مطرح کرده و چنین نوشته است: استالین در لحظهٔ شلیک تیر کجا بود؟

گرچه نوشتهٔ اسوتلانا اللیلویوا تا اندازه‌ای این نکته را روشن می‌کند، ولی سئوال دوم آرلوف، همچنان بی‌جواب مانده است. او پرسید: محافظان به هنگام شلیک تیر کجا بودند؟

دیگر مطالب مندرج در کتاب آرلوف از نظر نفس حادثه جای خلاف باقی نمی‌گذارد. اختلاف نظر در اصل ماجرا نیست، بلکه در ارزیابی آن است. به عنوان نمونه چون آرلوف دلیلی در دست ندارد، لذا مرگ گورکی، منژینسکی و کوی‌بیشف را طبیعی می‌پندارد و اعتراض کرستینسکی در دادگاه را حاصل توافق بازپرس و متهم می‌شمارد. به اعتقاد من در این نکته‌ها جای تردید وجود دارد.

تعلق نگارندهٔ کتاب به دستگاه مجازات و ماشین تفتیش عقاید استالین موجب شد که پرده‌ها راکنار بزند و بسیاری از واقعیت‌ها را ارائه نماید. ولی دوستی وی با بعضی مأموران سازمان امنیت، به‌ویژه کسانی چون میرونوف و برمان را نباید از دیده دور داشت. آرلوف بارها کوشید تا چنین وانمود کند که دوستانش با وجود قدرت فائقه نسبت به متهمان زندانی، فاسد و تباه نشدند.

مگر همین میرونوف در زمانی که ریاست ادارهٔ اقتصادی سازمان امنیت شوروی را بر عهده داشت، پرونده‌های شرم‌آور به اصطلاح «حزب صنعتی» و مهندسی شرکت «مترو - ویکرس» را سرهم‌بندی نکرد؟ مگر همین میرونوف بی‌درنگ پس از قتل کیروف مأمور تصفیهٔ یاران کیروف و کلیهٔ عناصر «نامطمئن» در لنینگراد نشد؟

۱- ر. ش. به کتاب بیست نامه به یک دوست نوشتهٔ اسوتلانا اللیلویوا، ترجمه دانا، تهران، ص ۱۱۹.

آرلوف در کتاب خود اشاره می‌کند که میرونوف نسبت به کامنف به عنوان یک بلشویک با سابقه احساس احترام می‌کرد و او را گناهکار نمی‌دانست. با این وصف تلاش می‌کرد تا آنجا که میسر باشد خود را از ماجرا کنار بکشد و کاری کند که کامنف اعدام نشود. وقتی میرونوف دانست «خطر مرگ کامنف را تهدید می‌کند» احساس آرامش کرد.

اما میرونوف پس از اعدام کامنف هیچ عکس‌العملی نشان نداد و سازمان امنیت شوروی را ترک نگفت. گرچه ناراحت شد، ولی همانند گذشته به عنوان یکی از دستیاران استالین در شغل خود باقی ماند و تا زمانی که دستور بازداشت او از سوی استالین صادر نشد، همچنان در خدمت وی بود. ولی سرانجام چون از رازهای بسیاری آگاهی داشت، به دستور «ارباب» تیرباران شد.

نگارندهٔ کتاب نه‌تنها یکی از رؤسای برجستهٔ سازمان امنیت شوروی، بلکه شخصیتی حزبی نیز بود. از این رو ضمن کوشش و تلاش فراوان، استالین را در نقطهٔ مقابل لنین قرار داده، بی‌اختیار یاران نزدیک لنین از جمله تروتسکی، زینویف، کامنف، بوخارین و ریکوف را به صورتی آرمانی مجسم کرده و در واقع به انگارسازی دست زده است. حال آن که این مخالفان استالین در همهٔ موارد با وی به مخالفت برنخاستند. همین زینویف و کامنف بودند که پس از مرگ لنین از قدرت‌طلبی، سلطه‌جویی و بیرحمی تروتسکی به هراس افتادند. آنها که به شهرت و محبوبیت تروتسکی حسد می‌ورزیدند، با استالین متحد و علیه او دست به کار شدند. اینان در آن زمان به سبب کوته‌نظری نتوانستند به راز سلطه‌جویی و خونخواری استالین که به مراتب شدیدتر از تروتسکی بود، پی برند. آنها تروتسکی را سرنگون و تبعید کردند. پس از این ماجرا استالین با بوخارین متحد شد تا کار زینویف و کامنف را بسازد. زینویف و کامنف در آغاز سرنگون و تبعید شدند، ولی چندی بعد آنان را زندانی و اعدام کردند. استالین همین که کار آنها را ساخت به انهدام بوخارین پرداخت.

آرلوف طبایع استالین را به صورتی مشروح و قانع‌کننده ارائه کرد. ولی رقبای استالین را به عنوان «نزدیک‌ترین یاران لنین» معرفی نمود. مخالفت با جبار ستمگر و خونخواری چون استالین کافی بود تا آرلوف از مخالفان چهره‌ای درخشان بسازد. هرگاه سیمای

واقعی لنین مورد توجه قرار گیرد، پس آنگاه ارائهٔ اصطلاح «یاران لنین» شبهه‌انگیز و مایهٔ تردید فراوان خواهد بود.[1] باید توجه داشت که مفسده‌جویانی چون مالینوفسکی[2]، عناصر حقیری چون کرژیژانوفسکی[3] و اراذل بی پرنسیپ و فاقد اصلیتی چون رادک نیز از زمرهٔ یاران لنین بودند. باید افزود که استالین خود از زمرهٔ «یاران نزدیک لنین» و از «بلشویک‌های قدیمی» بود. من که امکان بررسی دقیق خصایل همهٔ اعضای این گروه مافیای سیاسی ویژه را ندارم، تنها به یک برخورد نادرست مندرج در نوشته‌ها که آرلوف نیز متذکر گردیده است، اشاره می‌کنم.

در کشور ما دست تقدیر همواره نام‌های زینویف و کامنف را مرادف و کنار یکدیگر قرار داده است. این ماجرا از روزهای اکتبر سال ۱۹۱۷ در نامهٔ لنین پیرامون مقالهٔ مشهور کامنف در روزنامهٔ نوو ایا ژیزن[4] آغاز گردید (ماجرای مذکور در اتحاد شوروی به صورتی کاملاً تحریف شده عرضه گشت.) آرلوف نیز در کتاب خود بنا بر عادت مألوف نام‌های «زینویف و کامنف» را مرادف آورده است. از نوشته‌های مذکور چنین تصوری پدید می‌آید که گویا کامنف تحت تأثیر زینویف قرار داشت و پیرو روش‌های او بود. این نظر خطا است. کافی است گفته شود کامنف از بدو تأسیس دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک (پولیت بورو) در سال ۱۹۱۹ عضویت آن را بر عهده داشت. حال آن که زینویف عضو علی‌البدل پولیت بورو بود. کامنف به عنوان یکی از رجال بلشویک عهد خود، بی‌گمان

۱- در این زمینه کتاب‌های متعددی وجود دارند که از آن جمله‌اند کتاب لنینی که به درستی شناخته نشد و ملاقات با لنین نوشته والنتینوف (ولسکی ـ Valentinov (Volski ، لنین: سیاستمدار، فیلسوف و انقلابی نوشته شتورمان، انسان‌ترین انسان‌ها و پیروزی‌ها و ناکامی‌های لنین مندرج در مجله زمان و ما شماره‌های ۲۸، ۳۲، ۳۳.

2- Malinovski

3- Krzhinzhanovski

۴- *Novaia Zhizn* چند روز پیش از آغاز دگرگونی اکتبر مقاله‌ای در روزنامه نوو ایا ژیزن درج گردید که در آن تدارک بلشویک‌ها برای سرنگونی حکومت موقت روسیه طی روزهای آینده نزدیک مورد انتقاد قرار گرفت. شاید این مقاله از سوی کامنف نوشته شده باشد، ولی زینویف و کامنف هر دو مقصر شناخته شدند. در واقع نخستین کسی که نام این دو تن را کنار یکدیگر ذکر کرد، لنین بود. او در نامه‌ای خطاب به اعضای حزب بلشویک چنین نوشت: «دو تن از بلشویک‌های برجسته به مخالفت با اکثریت و بدون شک به مخالفت با کمیته مرکزی برخاسته‌اند... از متن اظهارات کامنف و زینویف کاملاً واضح است که آنها با کمیتهٔ مرکزی مخالفت کرده‌اند.» (ر. ش به لنین، آثار منتخب در دو جلد، جلد دوم، قسمت اول، به زبان فارسی ترجمه م. پ. هرمز، مسکو، ۱۹۵۳، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۳). ـ م.

شخصیتی موقر و مؤدب به شمار می‌رفت. حال آن که زینویف، علی‌رغم دلسوزی‌هایی که نسبت به رنج‌های او در زندان استالین ابراز می‌داریم، موجودی حقیر بود. تصور نمی‌رود کسی بهتر از روبرت کونکوست[1] به صورتی فشرده و دقیق پیرامون مشخصات زینویف اظهار نظر کرده باشد.

«به زحمت می‌توان نویسنده‌ای یافت که نوشته‌هایش دربارهٔ زینویف عاری از خصومت باشد. کمونیست‌ها و غیرکمونیست‌ها، مخالفان و طرفداران استالین، همگی زینویف را موجودی فرومایه، کم‌استعداد، بی‌شرم و ترسو و حقیر دانسته‌اند. زینویف نیز همانند استالین در میان زمامداران بلشویک، موجودی بود که نمی‌توان او را از زمرهٔ افراد روشنفکر به شمار آورد. در ضمن زینویف از هیچگونه شم سیاسی برخوردار نبود.»[2]

چنان که از نوشتهٔ آرلوف برمی‌آید، زینویف در آخرین لحظات زندگی، حقارت بسیار از خود نشان داد. به جای آن که با شایستگی مرگ را پذیرا شود، با حقارت و پستی خود را به پای دشمن افکند و کم مانده بود چکمهٔ دژخیم خود را ببوسد و بلیسد.

از پیشگفتار نگارندهٔ کتاب معلوم می‌شود که آرلوف در تابستان سال ۱۹۳۸ با رژیم استالین قطع رابطه کرد. این زمان تصفیه‌های خونین استالین به حد اعلای خود رسیده بود. آرلوف که از اسرار جنایت‌های استالین آگاه بود، جا داشت از مدت‌ها قبل با رژیم استالین قطع رابطه کند، ولی چنین نکرد. اگر از سوی استالین و یژوف خطری متوجه او نمی‌شد، شاید همچنان صادقانه به خدمت در این رژیم ادامه می‌داد. حال آن که خود به جنایتکار بودن نظام استالینی معترف بود.

با این وصف آیا می‌توان آرلوف را به ضعف نفس متهم کرد؟ دلایل بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد آرلوف در این سال‌های خونین و مرگبار دچار تزلزل شده بود.

آرلوف از مطالب بسیاری آگاهی داشت. ولی هراس از مرگ سبب شد که جانب

1- Robert Conquest

۲- روبرت کونکوست، ترور بزرگ، ص ۳۵. همین مؤلف به درستی نوشته است که «سبب دست یافتن زینویف به مقامات عالی حزبی و دولتی آن بود که وی از سال ۱۹۰۹ تا سال ۱۹۱۷ در واقع منشی و دستیار مخصوص لنین بود. (باید افزود که لنین در شناختن اشخاص توانایی کافی نداشت)».

احتیاط را از دست ندهد. آرلوف از ماجرای جعل اسکناس‌های آمریکایی در اتحاد شوروی آگاه بود. او حتی در تصرف ذخایر طلای کشور اسپانیا به استالین کمک کرد. آرلوف از توطئهٔ استالین به منظور کشتن تروتسکی آگاهی داشت و طی نامهٔ بدون امضا او را از این توطئه آگاه نمود. او کسان دیگری را نیز از سوءقصدهای استالین برحذر داشت.

چنین به نظر می‌رسد که آرلوف از همهٔ مقاصد عمدهٔ استالین در خارج از اتحاد شوروی آگاه بود و می‌دانست که استالین درست همان راه و روش هیتلر را در پیش گرفته است، با این تفاوت که هیتلر شیوهٔ ترور را در مورد کشورهای دشمن اعمال می‌کرد، ولی استالین میان دوست و دشمن تفاوتی قایل نبود.

چنان که خوانندگان به یاد دارند، آرلوف پس از ورود به آمریکا نامه‌ای به استالین و یژوف نوشت و از طریق سفارت شوروی در پاریس ارسال داشت. نامه‌ها به مقصد رسید. این فراری که کمیسر برجستهٔ سازمان امنیت و ژنرال پلیس مخفی شوروی بود، وعده داد که پیرامون جنایات استالین خاموشی گزینند، مشروط بر این که مادرش و نیز مادرِ همسرش از گزند مأموران سازمان امنیت شوروی (ان. ک. و. د) مصون مانند.

راستی که شرط عجیبی بود! مگر آرلوف می‌توانست بر شرط خود نظارتی داشته باشد؟ یقین دارم استالین به محض دریافت نامهٔ آرلوف، دستوراتی پیرامون مادر و مادرِ همسرش صادر کرد. آیا آرلوف استالین را به درستی نشناخته بود؟ توضیح این مطلب دشوار است.

از نوشتهٔ آرلوف چنین برمی‌آید که او توجه مسئولان و گزارشگران آمریکایی را به خود جلب نکرد. شاید همین نکته عامل نجات او در آن سال‌ها شده باشد. حال آن که در آن سال‌ها بسیاری از فراریان، از جمله آقابکوف، راسکولنیکوف، کریویتسکی و شاید بسیاری از افراد ناشناخته نابود شدند.

شاید هدف آرلوف طی سالیان دراز آن بود که از انظار پنهان ماند. وی از آن پس به نام «مستر برگ» شناخته شده بود. آرلوف اغلب آپارتمان و حتی شهر مقر سکونت خود را تغییر می‌داد. او از تنظیم هرگونه پرسشنامه‌ای خودداری می‌ورزید و حتی به عنوان بیکار در فهرست بیکاران ایالات متحدهٔ آمریکا نام‌نویسی نکرد و در جستجوی کاری برای خود

برنیامد. حتی با وکیل خود تنها از طریق اعلان حاوی رمز و علایم شرطی مندرج در روزنامهٔ نیویورک تایمز تماس می‌گرفت.

خانوادهٔ آرلوف با مبلغ بیست و سه هزار دلاری که با خود داشتند، طی پانزده سال روزگار گذراندند. با این مبلغ امکان زندگی بسیار محقری وجود داشت. خوراک و پوشاک و مسکن خانوادهٔ آرلوف بسیار فقیرانه بود. آرلوف در کشور سراسر موتوریزهٔ آمریکا حتی فکر داشتن اتومبیل را به مفکرهٔ خود راه نمی‌داد.

همسایگان او را به عنوان شخصی آرام، خانه‌نشین، کم‌حرف، فاقد علایق شخصی و خانواده‌دوست می‌شناختند. او دختر شانزده سالهٔ محبوب خود را در آمریکا به خاک سپرد. آرلوف در این سرزمین ناظر بر حوادث جنگ دوم جهانی و آغاز «جنگ سرد» بود.

مدتی بعد آرلوف به کلیولند واقع در ایالت اوهایو نقل مکان کرد و اجرای دومین مرحلهٔ هدف‌های خود را آغاز نمود. او پنج سال تمام همه روزه در کتابخانهٔ عمومی شهر به کار پرداخت تا نگارش کتاب خود پیرامون افشای جنایات استالین را به انجام رساند. اوایل سال ۱۹۵۱ دست‌نویس کتاب آماده شد. یک سال و نیم طول کشید تا مطالبی از آن به زبان انگلیسی ترجمه شود. مطالب مذکور درست پس از مرگ استالین چاپ و منتشر شد. بعد ترجمه‌هایی به زبان‌های آلمانی، اسپانیایی و دیگر زبان‌ها منتشر گردید.

جهانیان دانستند که ژنرال سابق سازمان امنیت شوروی و نویسنده کتاب در ایالات متحدهٔ آمریکا سکونت دارد. ولی «اف. بی. آی» تا آن تاریخ توجهی به وضع این شخصیت نکرده بود. عدم توجه «اف. بی. آی» به ژنرال آرلوف، در واشنگتن غوغا به راه انداخت. گفته شد چگونه چنین شخصیتی توانست مدت پانزده سال در آمریکا به سر برد و از نظر مقامات مربوطه دور بماند.

ولی کشور آمریکا تا آن درجه بی در و پیکر نبود. حتی مسئولان مجلهٔ لایف پیش از درج افشاگری‌های آرلوف ناگزیر شدند بررسی‌هایی پیرامون شخصیت او به عمل آورند و معلوم دارند که آیا نگارنده به راستی همان ژنرال آرلوف مشهور و کمیسر سازمان امنیت شوروی بوده است یا نه؟ آیا این همان ژنرال آرلوف است که مدتی در اسپانیا فعالیت داشت؟ از لویی فیشر نویسندهٔ آمریکایی که آرلوف را در مسکو و اسپانیا دیده بود و

می‌شناخت، خواسته شد تا هویت وی را معلوم کند. ولی «اف. بی. آی» تنها به شهادت لویی فیشر اکتفا نکرد. سازمان مذکور به منظور جبران لاابالی‌گری‌های پیشین، از این پس همهٔ اعمال و رفتار آرلوف را گام به گام زیر نظر گرفت. خوشبختانه فرنسیس بیدل وزیر سابق دادگستری آمریکا زنده بود و توانست شهادت دهد که آرلوف زمانی به او مراجعه و درخواست پروانهٔ اقامت در ایالات متحدهٔ آمریکا را کرده بود. بدین روال صحت اظهارات آرلوف مورد تأیید قرار گرفت. مأموران «اف. بی. آی» درصدد برآمدند معلوم کنند که آرلوف طی پانزده سال گذشته، چگونه روزگار گذرانید. معلوم شد آرلوف با بیست و سه هزار دلار پولی که داشت، طی پانزده سال با سختی روزگار گذرانید و در آپارتمان‌های محقر زندگی کرد و همهٔ این مدت را در نهایت محرومیت به سر برد.

تحقیقات با احضار و بازجویی از آرلوف پایان گرفت. او ناگزیر شد به هزاران پرسش پاسخ گوید. ولی هرگاه خارج از زندگی شخصی او پرسشی مطرح می‌شد، آرلوف از دادن پاسخ خودداری می‌کرد و سخنی نمی‌گفت.

دولت ایالات متحدهٔ آمریکا به همکاری آرلوف احساس نیاز می‌کرد. با پایان جنگ دوم جهانی دو دولت بزرگ ایالات متحدهٔ آمریکا و اتحاد شوروی رودرروی یکدیگر قرار گرفتند. واشنگتن به چنین ژنرال باتجربه و عالی‌مقام شوروی به عنوان مشاور نیاز مبرم داشت.

معلوم شد در اتحاد شوروی نیز مقامات مسئول، آرلوف را از یاد نبرده‌اند. ماه نوامبر سال ۱۹۶۹ سال‌ها پس از مرگ استالین زنگ آپارتمان آرلوف در اناربور میشیگان[1] به صدا درآمد. چهرهٔ ناآشنایی برابر همسر صاحبخانه ظاهر شد. او خود را به نام فئوکتیستوف[2] کارمند سازمان ملل متحد معرفی کرد. فئوکتیستوف حامل نامه‌ای برای آرلوف بود. این نامه را یکی از «آشنایان قدیمی آرلوف در اسپانیا» نوشته بود. همسر آرلوف از او خواست که اوراق هویت خود را ارائه کند. فئوکتیستوف به راستی عضو هیأت نمایندگی شوروی در سازمان ملل متحد بود. بسیاری از مأموران سازمان امنیت شوروی

1- Ann Arbor, Michigan
2- Feoktistov

(کا.گ. ب) زیر پوشش سازمان ملل متحد، در ایالات متحدهٔ آمریکا فعالیت می‌کردند.

مدتی بعد فئوکتیستوف از طریق تلفن با آرلوف تماس گرفت و اظهار داشت که در اتحاد شوروی توجه خاصی به نوشتهٔ آرلوف زیر عنوان تاریخ سری جنایت‌های استالین مبذول شده است. مقامات مسئول کشور، همانند روزگار استالین او را دشمن خلق نمی‌شمارند.

این زمان پلیس مخفی آمریکا خانوادهٔ آرلوف را زیر نظر داشت. خانوادهٔ آرلوف ضمن کسب موافقت پلیس مخفی این کشور به کلیولند نقل مکان کرد. ولی فئوکتیستوف در کلیولند نیز به سراغ آنها رفت. اصرار شبهه‌انگیز، قیافهٔ حق‌به‌جانب و مأخوذ به حیا و گذرنامهٔ سیاسی وی، شخصیت باتجربه‌ای چون آرلوف را نیز گمراه و دچار تردید می‌کرد. زیرا در دوران خدمت آرلوف، مأموران سازمان امنیت شوروی صورتی دیگر داشتند. آرلوف با خود اندیشید، ممکن است این فرستادهٔ مسکو نیز خواستار پناهندگی در ایالات متحدهٔ آمریکا و نیازمند یاری و کمک او باشد؟

عدم تفاهم خیلی زود برطرف گردید. گفتگوی بعدی آنها بسیار شگفتی‌آور بود. فئوکتیستوف به آرلوف گفت که «مردم و دولت شوروی» او را ارج می‌نهند. هرگاه وی موافقت خود را ابراز نماید، بی‌درنگ در اتحاد شوروی مطالبی حاوی تجلیل از شخصیت وی و نیز نوشته‌های ضداستالینی او چاپ و منتشر خواهد شد. زیرا مردم شوروی نیازمند مطالعهٔ این گونه آثار و نوشته‌ها هستند.

آرلوف در پاسخ گفت که انتشار کتاب تاریخ سری جنایت‌های استالین در اتحاد شوروی، می‌تواند دلیلی بر صداقت مقامات مسئول شوروی باشد. ولی فئوکتیستوف از اظهار نظر پیرامون این مطلب خودداری ورزید و پاسخی نگفت.

فئوکتیستوف ضمن گفتگو با آرلوف اظهار داشت که نامهٔ بیست و اندی سال پیش او خطاب به استالین را خوانده و حاشیهٔ استالین را در پای نامه مطالعه کرده است. ولی اکنون آن روزگار سپری گشته است و دیگر جایی برای نگرانی وجود ندارد. کافی است آرلوف اشاره کند تا بی‌درنگ به مقام قهرمان اتحاد شوروی ارتقاء یابد.

فئوکتیستوف در پایان گفتگو به آرلوف گفت که اعضای خانواده‌اش در اتومبیل به

انتظار بازگشت وی نشسته‌اند. وی از آرلوف دعوت کرد از خانه خارج و با آنها آشنا شود.

آرلوف با شنیدن این سخن به سهولت دریافت که فئوکتیستوف هدفی جز بیرون کشیدن وی از خانه و تصفیهٔ حساب با وی ندارد.

آرلوف هفتم آوریل سال ۱۹۷۳ یک سال و نیم پس از مرگ همسرش در کلیولند درگذشت. این مدت یک سال و نیم را او در تنهایی مطلق گذرانید.

حال دیگر خوانندگان را می‌توان با نام حقیقی آرلوف آشنا کرد. نام او **لِو فِلدبین**[1] بود.

ایوسیف کوسینسکی

1- Lev Feldbin

بار دیگر سخنی از مترجم کتاب

خوانندهٔ ارجمند! در پایان مقال سخنی عرضه می‌دارم. این سخن پیام و هشداری است متکی بر اسناد، مدارک، تجربه‌ها و دریافت‌های شخصی و همراه با درد و دریغ و اندوه بسیار.

در این هشدار روی سخن با نسل جوان به‌ویژه جوانانی است که با انگیزهٔ اصلاح جامعه و کسب آزادی و بهروزی آدمیان به سازمان‌های سیاسی و فعالیت‌های تشکیلاتی از گونه‌هایی که خواندیم روی آورده‌اند.

فرزندان جوان! من که اکنون واپسین ادوار عمر خویش را می‌گذرانم، در روزگار شباب دست از کار و حرفه، زندگی شخصی و امتیازهای مشروع خود کشیدم و جان بر کف در سازمانی حزبی از این نمط یکسره به کار سیاسی و تشکیلاتی پرداختم. بهترین سال‌های زندگانی من در راهی پرنشیب و سراسر رنج، محرومیت و خطر گذشت و حاصلی برای میهن و هم‌میهنانم به بار نیاورد. تنها اندوختهٔ من مشتی تجربهٔ آمیخته با دریغ و افسوس بود. گرچه کسب این اندوختهٔ ناچیز نیز فارغ از مخاطرات نخواهد بود.

به عنوان انسانی آرمان‌گرا، با انگیزهٔ خدمت به صلح، آزادی، عدالت و تأمین رفاه و آسایش آدمیان در راهی گام نهادم که پایانی جز فریب و نکبت نداشت. شما نیز با خواندن کتاب حاضر تا اندازه‌ای با این وادی نکبت و فریب آشنا شدید. دیدید چگونه مشتی جنایت‌پیشه با عنوان پرطمطراق «رهبری زحمتکشان جهان» از طریق توسل به خدعه و

نیرنگ و ستم، بسیاری مردم شرافتمند به‌ویژه نسل جوان را در راه مقاصد شوم خویش به خدمت گرفتند. ضمن ترجمهٔ کتاب همواره کوهی از درد و رنج را بر روح و فکر خستهٔ خود احساس می‌کردم. تنها مشوقم در تحمل درد و رنج این امید بود که شاید بتوانم نسبت به بیداری و هشیاری هموطنانم به‌ویژه نسل جوان خدمتی ولو ناچیز انجام دهم.

اکنون خواننده را پس از مطالعهٔ کتاب به خود وامی‌گذارم تا فاصلهٔ حقیقت و پندار را به درستی دریابد.

ای خوانندهٔ جوانی که در سازمان‌های سیاسی از این گونه مشارکت و فعالیت داری، هشیار باش! در جریان مطالعهٔ کتاب با چهره‌ها و شخصیت‌های گوناگونی روبرو بودی! در کنار انسان‌های شریف، خدمتگزار، آرمان‌گرا و بشردوست با عناصر فرصت‌طلبی آشنا شدی که به هیچ اصل و آرمانی اعتقاد نداشتند و تنها برای احراز مقام و دستیابی به امتیازهای مادی و شغلی عضویت حزب را پذیرا شدند. اینان عناصر دگرآزار (سادیست) و کینه‌توزی بودند که می‌کوشیدند از طریق نیل به قدرت، ددمنشی و انگیزه‌های بیمارگونهٔ خویش را ارضاء نمایند. اینان افراد شهرت‌طلب و خودپسندی بودند که به منظور رهایی از رنج گمنامی و عقدهٔ حقارت تلاش می‌کردند تا با توسل به هر وسیله‌ای که ممکن شود بر سکوی شهرت و افتخار قرار گیرند. اینان از هیچ جنایتی حتی به کار گرفتن دیوانگان در دستگاه پلیسی شیطانی خویش دریغ نورزیدند. بدین روال مشتی دیوانهٔ وحشی با داعیه نجات و رهایی زحمتکشان سراسر جهان دست به کار جنایت‌ها، نامردمی‌ها، رذالت‌ها، فریب‌ها و شرارت‌هایی شدند که وسعت و شدت آن بی‌سابقه بوده است.

اما در این فضای آکنده از ظلمت، دهشت و نکبت، انسان‌های پاک‌سیرتی نیز دیده می‌شدند. می‌خواهم با انگشت نهادن بر این انسان‌های تسخیرشده و فریب‌خورده به شما هشدار دهم. مباد آن که در همان راهی گام نهید که آنها نهادند. مباد آن که بر شما همان رود که بر آنان رفت.

آری در کنار جنایتکاران حرفه‌ای که مدعی رهبری زحمتکشان جهان بودند، انسان‌های ساده‌دل، پاک‌نهاد و خوش‌باوری نیز وجود داشتند که از روی ساده‌دلی و نادانی در نهایت اخلاص و صمیمیت، آلت دست و ابزار کار جنایت‌پیشگان فریبگر شده

بودند و به نام اجرای وظایف، مقررات حزبی و رعایت اصول انضباطی، جنایت و خیانت را وظیفه و خدمت پنداشتند. دریغ از این انضباط که هادم عقل است و مخل ارادهٔ آزاد!

جوانان عزیز! گاه تحت تأثیر تبلیغات سراسر دروغ و فریبنده، نیروی تعقل و منطق چنان کاستی می‌پذیرد که انسان ناآگاه به آلت فعل و موجودی فاقد احساس و شعور بدل می‌گردد. گاه کسانی به تصور خدمت در راه آزادی، عدالت، بهروزی و نجات بشریت در عمل به موجوداتی خردگریز، دشمن آزادی و ابزار ستم بدل می‌شوند. شما ضمن مطالعهٔ کتاب با نمونه‌هایی از این موجودات مسخ شده آشنا شدید. اینان به نام خدمت به سوسیالیسم، مبارزه با ضدانقلاب و به اصطلاح استالین «دشمنان خلق» به پلیدترین عاملان جنایت، ظلم، خفقان و کشتار هموطنان خود در داخل روسیه و خارج از آن بدل شدند. اینان به نام حمایت از «دژ سوسیالیسم» در منجلاب توطئه‌گری، ترور و حتی جاسوسی و خبرچینی سقوط کردند. دریغا که «مافیای سرخ» پس از کسب قدرت در پناه مشتی شعار فریبنده همان راه «مافیای سیاه» را در پیش گرفت و به غارت و تسخیر ملت‌ها و کشورهای جهان دست یازید. به سرنوشت اقوام ساکن جمهوری‌های تابع کرملین و زندگی ملل اروپای شرقی نظر افکنید! به همسایهٔ ما افغانستان بنگرید!

جوانان عزیز! اجازه ندهید تبلیغات فریبنده و دروغین، احساس و اندیشهٔ شما را مسموم و وجودتان را تسخیر کند. همواره باور خود را از آبشخور پاک تشخیص و تمیز عقلایی و منطقی سیراب کنید. از مطلق‌گرایی و اسارت پندار دوری گزینید. نگذارید به نام انضباط حزبی، انجام وظایف سازمانی، ضرورت اجرای «دستورات بالا» و لاطائلاتی از این قبیل دریچهٔ چون و چرا را به روی شما ببندند و راه درست اندیشیدن را برابر شما سد کنند و از انسان‌های آزاداندیش و صاحب فضیلت عروسک‌های کوکی بسازند و به هنگام نیاز این عروسک‌های کوکی را در راه تأمین مقاصد بهیمی و ضدبشری خود به کار گیرند.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم   تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

عنایت‌الله رضا

آبان ۱۳۶۴

ضمیمه

آنچه از این پس از نظر خوانندگان می‌گذرد، فهرست‌های گونه‌گونی است که از مآخذ و منابع مختلف اقتباس شده است و نشان می‌دهد رهبران حزب کمونیست و دولت شوروی در سایهٔ خودکامگی‌ها و خودسری‌های استالین به چه سرنوشتی گرفتار آمدند.

نخست توجه خوانندگان را به فهرستی جلب می‌کنیم که مربوط به سرنوشت رهبران انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷ روسیه است. این فهرست از صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰ کتاب تکنولوژی حاکمیت نوشتهٔ عبدالرحمن آوتورخانوف یکی از مسئولان دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی اقتباس شده است. خاطر خوانندگان را مستحضر می‌دارد که یکی از نوشته‌های این مؤلف زیر عنوان اسرار مرگ استالین توسط مترجم از زبان روسی به فارسی برگردانده و چاپ شده است.

۱

فهرست نام‌های اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی که رهبری انقلاب اکتبر را بر عهده داشتند (یادآور می‌شود که در آن روزگار نام حزب مذکور

«حزب سوسیال دموکرات کارگری (بلشویک) روسیه» بود)[1].

ردیف	نام		سرنوشت
۱	لنین	(Lenin)	پیش از تصفیهٔ استالین درگذشت.
۲	کامنف	(Kamenev)	اعدام شد.
۳	تروتسکی	(Trotski)	به دست مأمور استالین ترور شد.
۴	استالین	(Stalin)	
۵	زینوویف	(Zinovev)	اعدام شد.
۶	اسوردلوف	(Sverdlov)	پیش از تصفیهٔ استالین درگذشت.
۷	نوگین	(Nogin)	پیش از تصفیهٔ استالین درگذشت.
۸	ریکوف	(Rikov)	اعدام شد.
۹	بوخارین	(Bokharin)	اعدام شد.
۱۰	بوبنوف	(Bubnov)	اعدام شد.
۱۱	اوریتسکی	(Uritski)	به دست تروریست‌ها کشته شد.
۱۲	میلیوتین	(Miliutin)	اعدام شد.
۱۳	بانو کولونتای	(Kollontai)	درگذشت.
۱۴	آرتیم (سرگی یف)	Artem (Sergeev)	پیش از تصفیهٔ استالین درگذشت.
۱۵	کرستینسکی	(Krestınski)	اعدام شد.
۱۶	دزرژنسکی	(Dzerzhinski)	پیش از تصفیهٔ استالین درگذشت.
۱۷	یوفه	(Ioffe)	خودکشی کرد.
۱۸	مورانوف	(Muranov)	پیش از تصفیهٔ استالین درگذشت.
۱۹	سوکولنیکوف	(Sokolnikov)	اعدام شد.
۲۰	سمیلگا	(Smilga)	اعدام شد.
۲۱	شائومیان	(Shaumian)	توسط انگلیس‌ها تیرباران شد.
۲۲	برزین	(Berzin)	اعدام شد.
۲۳	استاسوف	(Stasov)	زندانی و سپس آزاد شد.
۲۴	لوموف	(Lomov)	اعدام شد.

1- Avtorkhonov A., Tekhnologia vlasti, Possev-Verlag, Frankfurt Main, 1976, s. 119-120.

طبق این فهرست، از بیست و چهار نفر عضو کمیتهٔ مرکزی حزب که رهبری انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ روسیه را بر عهده داشتند، در پایان تصفیه تنها یک نفر زنده ماند و آن استالین بود. از این عده هفت نفر به مرگ طبیعی درگذشتند. یازده نفر به دستور استالین تیرباران شدند. یک نفر به دست مأموران استالین به قتل رسید، یک نفر زندانی شد. دو نفر به دست دشمنان انقلاب ترور شدند و یک نفر نیز خودکشی کرد.

۲

شخصیت‌های زیر اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی از شدت فشارها و بی‌عدالتی‌های استالین دست به خودکشی زدند. این فهرست از کتاب ظهور حاکمیت حزبی نوشتهٔ آوتورخانوف نقل شده است.[1] توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌نماید که ممکن است، بعضی نام‌ها در فهرست‌های مختلف مکرر شوند. باید توجه داشت که صورت فهرست‌ها متفاوتند. لطفاً به مضمون فهرست‌ها پیش از مطالعهٔ نام‌ها توجه فرمایید.

ردیف	نام اعضای کمیتهٔ مرکزی	سال ورود به حزب	سال عضویت درکمیتهٔ مرکزی	سال خودکشی
۱	گامارنیک (Gamarnik)	۱۹۱۶	۱۹۲۵	۱۹۳۷
۲	یوفه (Ioffe)	۱۹۰۰	۱۹۱۷	۱۹۲۷
۳	لاشویچ (Lashevich)	۱۹۰۱	۱۹۱۸	۱۹۲۸
۴	لومینادزه (Lominadze)	۱۹۱۷	۱۹۲۵	۱۹۳۷
۵	لیوباچنکو (Liubachenko)	۱۹۱۸	۱۹۳۴	۱۹۳۷
۶	اورجونیکدزه (Ordzonikidze)	۱۹۰۳	۱۹۱۲	۱۹۳۷
۷	اسکلریپنیک (Skripnik)	۱۸۹۷	۱۹۱۷	۱۹۳۳
۸	تومسکی (Tomski)	۱۹۰۴	۱۹۱۹	۱۹۳۶

1- Avtorkhanov A., Proiskhozhdenie, T. 2, (Tsk i Stalin), Possev - Verlag, Frankfurt / Main, 1973, s. 520.

۳

فهرست آن عده از اعضاء اصلی و علی‌البدل کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی که به دستور استالین اعدام شدند، یا در زندان‌های استالین جان سپردند. سال مرگ بعضی از زندانیان معلوم نشده است، ولی بی‌تردید افراد مذکور از زندان‌های استالین زنده بیرون نیامدند.[۱]

1- Avtorkhanov A., Proiskhozhdenie, Partokratii, tom. vtoroi, Tsk i Stalin, Possev - Verlag, Frankfurt / Main, 1973, s. 521-528.

	عضو کمیتهٔ مرکزی		سال تولد	سال عضویت در حزب	سال عضویت درکمیتهٔ مرکزی حزب	سال اعدام ویا مرگ در زندان
۱	آودیف، آ.د.	(Avdeev A.D.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۲	۱۹۲۵	معلوم نشد
۲	آکولوف، ای.آ.	(Akulov, I.A.)	۱۸۸۸	۱۹۰۷	۱۹۲۷	۱۹۳۹
۳	آلکسی یف،پ.آ.	(Alekseev, P.A.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۴	۱۹۲۷	معلوم نشد
۴	آموسوف، آ.م.	(Amosov,A.M.)	۱۸۹۶	۱۹۱۴	۱۹۳۰	۱۹۳۷
۵	آنتیپوف، ک.ن.	(Antipov,K.N.)	۱۸۹۶	۱۹۱۲	۱۹۲۴	۱۹۴۱
۶	بالیتسکی، و.آ.	(Balitski,V.A.)	۱۸۹۲	۱۹۱۵	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۷	بائومان، ک.ا.	(Bauman,K.E.)	۱۸۹۲	۱۹۰۷	۱۹۲۵	۱۹۳۷
۸	بلوبرودوف، آ.گ.	(Beloborodov,A.G.)	۱۸۹۱	۱۹۰۷	۱۹۱۹	۱۹۳۸
۹	برگاوینوف، س.آ.	(Bergavinov,S.A.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۷	۱۹۳۰	معلوم‌نشد
۱۰	برزین، یا. آ.	(Berzin,Ia.A.)	۱۸۸۱	۱۹۰۲	۱۹۱۷	۱۹۴۱
۱۱	بلاگونراووف، گ.ای.	(Blagonravov,G.I.)	۱۸۹۶	۱۹۱۷	۱۹۳۴	۱۹۳۸
۱۲	بلوخر، و.ک.	(Bliukher,V.K.)	۱۸۹۰	۱۹۱۶	۱۹۳۴	۱۹۳۸
۱۳	بریوخانوف، ن.پ.	(Briukhanov,N.P.)	۱۸۷۸	۱۹۱۲	۱۹۲۷	۱۹۴۳
۱۴	بوبنوف، آ.س.	(Bubnov,A.S.)	۱۸۸۳	۱۹۰۳	۱۹۱۲	۱۹۴۰
۱۵	بولات، ای.ل.	(Bulat,I.L.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۲	۱۹۳۰	معلوم‌نشد
۱۶	بولاتوف، د.ن.	(Bulatov,D.N.)	۱۸۸۹	۱۹۱۲	۱۹۳۰	۱۹۴۱
۱۷	بولین، آ.س.	(Bulin,A.S.)	۱۸۹۴	۱۹۱۴	۱۹۳۰	۱۹۴۱
۱۸	بوخارین، ن.ای.	(Bukharin,N.I.)	۱۸۸۸	۱۹۰۶	۱۹۱۷	۱۹۳۸
۱۹	بیکین،یا.ب.	(Bikin,Ia.B.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۲	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۲۰	واریکیس، ای.م.	(Vareikis,I.M.)	۱۸۹۴	۱۹۱۳	۱۹۲۴	۱۹۳۹
۲۱	وارسکی،آ.ا.	(Barski,A.E.)	معلوم‌نیست	۱۸۸۹	۱۹۰۷	معلوم‌نشد
۲۲	وگر، ا.ای.	(Veger,E.I.)	۱۸۹۹	۱۹۱۷	۱۹۳۴	۱۹۳۸
۲۳	ولکوف،پ.یا.	(Volkov,P.Ia.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۷	۱۹۳۰	معلوم‌نشد
۲۴	بانو ورونووا، پ.ف.	(Voronova,P.Ia.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۷	۱۹۳۰	معلوم‌نشد
۲۵	گی،ک.و.	(Gei,K.V.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۶	۱۹۲۴	معلوم‌نشد
۲۶	گیکالو، ن.ف.	(Gikalo,N.F.)	۱۸۹۷	۱۹۱۷	۱۹۳۴	۱۹۳۹
۲۷	گلبوف، آویلوف	(Glebov, Avillov)	۱۸۸۲	۱۹۰۴	۱۹۱۷	۱۹۴۲

	عضو کمیتهٔ مرکزی	سال تولد	سال عضویت در حزب	سال عضویت درکمیتهٔ مرکزی‌حزب	سال اعدام ویا مرگ در زندان
۲۸	گولودد، ای.م. (Goloded,I.M.)	۱۸۹۴	۱۹۱۸	۱۹۳۰	۱۹۳۷
۲۹	گولوشکین، اف.ای. (Goloshekin,F.I.)	۱۸۷۶	۱۹۰۳	۱۹۱۲	۱۹۴۱
۳۰	گرینکو، گ.ف. (Grinko,G.F.)	۱۸۹۰	۱۹۱۹	۱۹۳۴	۱۹۳۸
۳۱	بریوخانوف، ن.پ.	۱۸۷۸	۱۹۱۲	۱۹۲۷	۱۹۴۳
۳۲	گریادینسکی،ف.گ. (Griadinski,F.G.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۲	۱۹۲۷	معلوم‌نشد
۳۳	دانیشفسکی، ک.خ. (Danishevski,K.Kh.)	۱۸۸۴	۱۹۰۰	۱۹۰۷	۱۹۴۱
۳۴	دمچنکو، ن.ن. (Demchenko,N.N.)	۱۸۹۷	۱۹۱۶	۱۹۳۴	۱۹۴۳
۳۵	دریباس،ت.د. (Deribas,T.D.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۳	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۳۶	دوگادوف، آ.ای. (Dogadov,A.I.)	۱۸۸۸	۱۹۰۵	۱۹۲۴	۱۹۳۸
۳۷	یوداکیموف، گ.ی. (Evdokimov,G.E)	۱۸۸۴	۱۹۰۳	۱۹۱۹	۱۹۳۶
۳۸	یوداکیموف،ی.گ. (Evdokimov,E.G.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۸	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۳۹	یگوروف، آ.ای. (Egorov,A.I.)	۱۸۸۳	۱۹۱۸	۱۹۳۴	۱۹۳۹
۴۰	یژوف، ن.ای. (Ezhov,N.I.)	۱۸۹۵	۱۹۱۷	۱۹۳۴	۱۹۴۰
۴۱	ینوکیدزه، آ.س. (Enukidze,A.S.)	۱۸۷۷	۱۸۹۸	۱۹۳۴	۱۹۳۷
۴۲	یرمین،ای.گ. (Eremin,I.G.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۷	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۴۳	ژوکوف،ای.پ. (Zhukov,I.P.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۹	۱۹۲۵	معلوم‌نشد
۴۴	زالوتسکی، پ.آ. (Zalutski,P.A.)	۱۸۸۷	۱۹۰۷	۱۹۲۰	۱۹۳۷
۴۵	زاتونسکی، و.پ. (Zatonski,V.P.)	۱۸۸۸	۱۹۱۷	۱۹۳۴	۱۹۴۰
۴۶	زلنسکی، ای.آ. (Zelenski,I.A.)	۱۸۹۰	۱۹۰۶	۱۹۲۱	۱۹۳۸
۴۷	زینوویف، گ.ی. (Zinovev,G.E.)	۱۸۹۰	۱۹۰۱	۱۹۰۷	۱۹۳۶
۴۸	زورین، س.س. (Zorin,S.S.)	۱۸۹۰	۱۹۱۷	۱۹۲۴	۱۹۳۷
۴۹	ایوانوف، و.ای. (Ivanov,V.I.)	۱۸۹۳	۱۹۱۵	۱۹۲۴	۱۹۳۸
۵۰	اکرام‌اف، آ. (Ikramov,A.)	۱۸۹۸	۱۹۱۸	۱۹۲۵	۱۹۳۸
۵۱	عیسایف، او.د. (Isaev,U.D.)	۱۸۹۹	۱۹۲۰	۱۹۳۰	۱۹۳۸
۵۲	کاباکوف، ای.د. (Kabakov,I.D.)	۱۸۹۱	۱۹۱۴	۱۹۲۴	۱۹۳۷
۵۳	کاگانوویچ،م.م. (Kaganovich,M.M.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۵	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۵۴	کاداتسکی، ای.ف. (Kadatski,I.F.)	۱۸۹۳	۱۹۱۴	۱۹۲۵	۱۹۳۹

	عضو کمیتهٔ مرکزی		سال تولد	سال عضویت در حزب	سال عضویت درکمیتهٔ مرکزی حزب	سال اعدام ویا مرگ در زندان
۵۵	کالامانوویچ، م.ای.	(Kalamarovich,M.I.)	۱۸۸۸	۱۹۱۷	۱۹۳۰	۱۹۳۷
۵۶	کامنف، ل.ب.	(Kamenev,L.B.)	۱۸۸۳	۱۹۰۱	۱۹۱۷	۱۹۳۶
۵۷	بانو کالیگینا،آ.س.	(Kaligina,A.S.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۵	۱۹۲۵	معلوم‌نشد
۵۸	کامینسکی، گ.آ.	(Kaminski,G.A.)	۱۸۹۵	۱۹۱۳	۱۹۲۵	۱۹۳۸
۵۹	کاخیانی،م.ای.	(Kakhiani,M.I.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۷	۱۹۳۰	معلوم‌نشد
۶۰	کارتونیشویلی(لاورنتیف)	Kartvelishvili(Lavrentiev)	۱۸۹۱	۱۹۱۰	۱۹۳۰	۱۹۳۸
۶۱	کویرینگ، آ.ای.	(Kviring,E.I.)	۱۸۸۸	۱۹۱۲	۱۹۲۳	۱۹۳۹
۶۲	کیسلیف، آ.س.	(Kicelev,A.S.)	۱۸۷۹	۱۸۹۸	۱۹۱۷	۱۹۳۸
۶۳	کلیمنکو، ای.ی.	(Klimenko,I.E.)	۱۸۹۱	۱۹۱۲	۱۹۲۵	۱۹۳۸
۶۴	کنورین، و.گ.	(Knorin,V.G.)	۱۸۹۰	۱۹۱۰	۱۹۲۷	۱۹۳۹
۶۵	کوزلوف، ای.ای.	(Kozlov,I.I.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۸	۱۹۳۰	معلوم‌نشد
۶۶	کولگوشین، ف.ت.	(Kolgushin,F.T.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۵	۱۹۲۷	معلوم‌نشد
۶۷	کولوتیلوف، ن.ن.	(Kolotilov,N.N.)	۱۸۸۵	۱۹۰۳	۱۹۲۳	۱۹۳۷
۶۸	کوماروف، ن.پ.	(Komarov,N.P.)	۱۸۸۶	۱۹۰۴	۱۹۲۱	۱۹۳۷
۶۹	کوسارف، آ.و.	(Kosarev,A.V.)	۱۹۰۳	۱۹۱۹	۱۹۳۰	۱۹۳۹
۷۰	کوندراتیف، س.س.	(Kondratev,S.S.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۸	۱۹۲۵	معلوم‌نشد
۷۱	کوندراتیف، ت.ک.	(Kondratev,T.K.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۳	۱۹۲۷	معلوم‌نشد
۷۲	کوسیور، ای.و.	(Kosior,I.V.)	۱۸۹۳	۱۹۰۸	۱۹۲۵	۱۹۳۷
۷۳	کوسیور، س.و.	(Kosior,S.V.)	۱۸۹۹	۱۹۱۷	۱۹۲۳	۱۹۳۹
۷۴	کوتوف، و.آ.	(Kotov,V.A.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۵	۱۹۲۵	معلوم‌نشد
۷۵	کرستینسکی، ن.ن.	(Krestinski,N.N.)	۱۸۸۳	۱۹۰۳	۱۹۱۷	۱۹۳۸
۷۶	کرینیتسکی، آ.ای.	(Krinitski,A.I.)	۱۸۹۴	۱۹۱۵	۱۹۲۴	۱۹۳۸
۷۷	کوبیاک، ن.آ.	(Kubiak,N.A.)	۱۸۸۱	۱۸۹۸	۱۹،۳	۱۹۴۲
۷۸	کوکلین، آ.س.	(Kuklin,A.S.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۳	۱۹۲۴	معلوم‌نشد
۷۹	کولیکوف، ی.ف.	(Kulikov,E.F.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۰	۱۹۲۵	معلوم‌نشد
۸۰	کولیکوف، م.م.	(Kulikov,M.M.)	۱۸۹۱	۱۹۱۵	۱۹۳۴	۱۹۳۹
۸۱	کوریتسین، و.ای.	(Kuritsin,V.I.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۷	۱۹۳۰	معلوم‌نشد

	عضو کمیتهٔ مرکزی		سال تولد	سال عضویت در حزب	سال‌عضویت درکمیتهٔ مرکزی‌حزب	سال‌اعدام ویا مرگ در زندان
۸۲	کوتوزوف، ای.ای.	(Kutuzov,I.I.)	۱۸۸۵	۱۹۱۷	۱۹۲۱	۱۹۴۳
۸۳	لبد، د.ز.	(Lebed,D.Z.)	۱۸۹۳	۱۹۰۹	۱۹۲۲	۱۹۳۷
۸۴	لئونوف، ای.ای.	(Leonov,F.G.)	۱۸۹۳	۱۹۱۴	۱۹۲۷	معلوم‌نشد
۸۵	لنا، آ.گ.	(Lena,A.K.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۴	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۸۶	لوبوف، س.س.	(Lobov,S.S.)	۱۸۸۸	۱۹۱۳	۱۹۲۲	۱۹۳۹
۸۷	لوکاتسکوف، اف.ای.	(Lokatskov,F.I.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۴	۱۹۲۷	۱۹۳۸
۸۸	لوموف (اپوکوف)گ.ای.	Lomov (Oppokov)	۱۸۸۸	۱۹۰۳	۱۹۱۷	۱۹۳۸
۸۹	لوکاشین، س.ل.	(Lukashin,S.L.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۵	۱۹۲۵	معلوم‌نشد
۹۰	لیوبیموف،ای.ای.	(Liubimov,I.E.)	۱۸۸۲	۱۹۰۲	۱۹۲۵	۱۹۳۹
۹۱	ماتویف، ای.د.	(Matveev,I.D.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۸	۱۹۲۵	معلوم‌نشد
۹۲	مدودف، آ.و.	(Medvedev,A.V.)	۱۸۸۴	۱۹۰۴	۱۹۲۴	۱۹۴۰
۹۳	مژلائوک، و.ای.	(Mezhlauk,V.I.)	۱۸۹۳	۱۹۱۷	۱۹۲۷	۱۹۳۸
۹۴	ملنیچانسکی، گ.ن.	(Melnichanski,G.N.)	۱۸۸۶	۱۹۱۲	۱۹۲۵	۱۹۳۷
۹۵	میلیوتین، و.پ.	(Miliutin,V.P.)	۱۸۸۴	۱۹۱۰	۱۹۱۷	۱۹۳۸
۹۶	میرزایان، ل.ای.	(Mirzoian,L.I.)	۱۸۹۷	۱۹۱۷	۱۹۲۷	۱۹۳۸
۹۷	میخائیلوف، و.م.	(Mikhailov,V.M.)	۱۸۹۴	۱۹۱۵	۱۹۳۴	۱۹۳۷
۹۸	میخائیلوف، م.ی.	(Mikhailov,M.E.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۸	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۹۹	میخائیلوف (ایوانوف)	Mikhailov (Ivanov)	معلوم‌نیست	۱۹۱۳	۱۹۲۷	معلوم‌نشد
۱۰۰	مسکوین، ای.م.	(Moskvin,I.M.)	۱۸۹۰	۱۹۱۱	۱۹۲۳	۱۹۳۹
۱۰۱	موسی‌بگ‌اف، گ.م.	(Musabekov,G.M.)	۱۸۸۸	۱۹۱۸	۱۹۲۵	۱۹۳۸
۱۰۲	نوسوف، ای.پ.	(Nosov,I.P.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۵	۱۹۲۵	معلوم‌نشد
۱۰۳	اوشینتسف، م.ک.	(Ovshintsev,M.K.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۸	۱۹۲۷	معلوم‌نشد
۱۰۴	اوراخلاشویلی، م.د.	(Orakhelashvili,M.D.)	۱۸۸۱	۱۹۰۳	۱۹۲۳	۱۹۳۷
۱۰۵	اوسینسکی، و.و.	(Osinski,V.V.)	۱۸۸۷	۱۹۰۷	۱۹۲۱	۱۹۳۸
۱۰۶	پارلونوفسکی، ای.پ.	(Parlunovski,I.P.)	۱۸۸۸	۱۹۰۵	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۱۰۷	پاخاموف، ن.ای.	(Pakhomov,N.I.)	۱۸۹۰	۱۹۱۷	۱۹۳۰	معلوم‌نشد
۱۰۸	پرپچکو، ای.ن.	(Perepechko,I.N.)	۱۸۹۷	۱۹۱۴	۱۹۳۰	۱۹۴۳

	عضو کمیتهٔ مرکزی		سال تولد	سال عضویت در حزب	سال عضویت درکمیتهٔ مرکزی حزب	سال اعدام ویا مرگ در زندان
۱۰۹	پوزرن، ب.پ.	(Pozern,B.P.)	۱۸۸۲	۱۹۱۲	۱۹۲۷	۱۹۳۹
۱۱۰	پولونسکی، و.ای.	(Polonski,V.I.)	۱۸۹۳	۱۹۱۲	۱۹۲۷	۱۹۳۹
۱۱۱	پوپوف، ن.ن.	(Popov,N.N.)	۱۸۹۱	۱۹۱۹	۱۹۳۰	۱۹۴۰
۱۱۲	پوستیشف، پ.پ.	(Postishev,P.P.)	۱۸۸۷	۱۹۰۴	۱۹۲۵	۱۹۴۰
۱۱۳	پراودین، آ.گ.	(Pravdin,A.G.)	۱۸۷۹	۱۸۹۹	۱۹۱۷	۱۹۴۳
۱۱۴	پرامنک، ا.ک.	(Pramnek,E.K.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۷	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۱۱۵	پره‌اوبراژنسکی، ی.ا.	(Preobrazhenski,E.A.)	۱۸۸۶	۱۹۰۳	۱۹۱۷	۱۹۳۷
۱۱۶	پتوخا، و.و.	(Ptukha,V.V.)	۱۸۹۴	۱۹۱۷	۱۹۳۰	۱۹۴۲
۱۱۷	پیاتاکوف، یو.ل.	(Piatakov,Iu,L.)	۱۸۹۰	۱۹۱۰	۱۹۲۱	۱۹۳۷
۱۱۸	پیاتنیتسکی، ای.آ.	(Piatnitski,I.A.)	۱۸۸۲	۱۸۹۸	۱۹۲۷	۱۹۳۹
۱۱۹	رادک، ک.گ.	(Radek,K.G.)	۱۸۸۵	۱۹۱۲	۱۹۲۵	۱۹۳۹
۱۲۰	رادچنکو، آ.ف.	(Radchenko,A.F.)	۱۸۸۷	۱۹۱۲	۱۹۲۵	۱۹۳۹
۱۲۱	رازوموف، م.ا.	(Razumov,M.O.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۳	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۱۲۲	راکوفسکی، خ.گ.	(Rakovski,Kh.G.)	۱۸۷۳	۱۸۹۰	۱۹۱۹	۱۹۴۱
۱۲۳	رحیم‌بایف، آ.پ.	(Rahimbaev,A.P.)	۱۸۹۶	۱۹۱۹	۱۹۲۲	۱۹۳۹
۱۲۴	روزنگولتس، آ.پ.	(Rozengolts,A.P.)	۱۸۸۹	۱۹۰۵	۱۹۳۴	۱۹۳۸
۱۲۵	رودزوتاک، یا.ا.	(Rudzutak,Ia,E.)	۱۸۸۷	۱۹۰۵	۱۹۲۰	۱۹۳۸
۱۲۶	رومیانتسف، ک.آ.	(Rumiantsev,K.A.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۵	۱۹۲۴	معلوم‌نشد
۱۲۷	ریکوف، آ.ای.	(Rikov,A.I.)	۱۸۸۱	۱۸۹۹	۱۹۰۵	۱۹۳۸
۱۲۸	ریندین، ک.و.	(Rindin,K.V.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۵	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۱۲۹	ریسکولوف، گ.ر.	(Riskulov,G.R.)	۱۸۹۴	۱۹۱۷	۱۹۲۳	۱۹۴۳
۱۳۰	روخیموویچ، م.آ.	(Rukhimovich,M.A.)	۱۸۸۹	۱۹۱۳	۱۹۲۴	۱۹۳۹
۱۳۱	ریوتین، م.پ.	(Riutin,M.P.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۴	۱۹۲۷	معلوم‌نشد
۱۳۲	ساپرونوف، ت.و.	(Sapronov,T.V.)	۱۸۸۷	۱۹۱۲	۱۹۲۲	۱۹۳۹
۱۳۳	سرکیس‌اف، س.آ.	(Sarkisov,S.A.)	۱۸۹۸	۱۹۱۷	۱۹۳۴	۱۹۳۸
۱۳۴	صفراف، گ.ای.	(Safarov,G.I.)	۱۸۹۱	۱۹۰۸	۱۹۲۱	۱۹۴۲
۱۳۵	سدلنیکوف، آ.ای.	(Sedelnikov,A.I.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۴	۱۹۳۰	معلوم‌نشد

	عضو کمیتهٔ مرکزی		سال تولد	سال عضویت در حزب	سال‌عضویت درکمیتهٔ مرکزی‌حزب	سال‌اعدام ویا مرگ در زندان
۱۳۶	سربروفسکی، آ.پ.	(Serebrovski,A.P.)	۱۸۹۰	۱۹۰۵	۱۹۱۹	۱۹۳۷
۱۳۷	سربریاکوف، ل.پ.	(Serebriakov,L.P.)	۱۸۹۰	۱۹۰۵	۱۹۱۹	۱۹۳۷
۱۳۸	سمیرنوف، و.آ.	(Semenov,V.A.)	۱۸۹۰	۱۹۰۷	۱۹۲۵	۱۹۳۷
۱۳۹	سمیلگا، ای.ت.	(Smilga,I.T.)	۱۸۹۲	۱۹۰۷	۱۹۱۷	۱۹۳۸
۱۴۰	اسمیرنوف، آ.پ.	(Smirnov,A.P.)	۱۸۷۷	۱۸۹۶	۱۹۲۲	۱۹۳۸
۱۴۱	اسمیرنوف، ای.ن.	(Smirnov,I.N.)	۱۸۸۱	۱۸۹۹	۱۹۱۹	۱۹۳۶
۱۴۲	اسمورودین، پ.ای.	(Smorodin,P.I.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۷	۱۹۳۰	معلوم‌نشد
۱۴۳	سوبولف، س.م.	(Sobolev,S.M.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۸	۱۹۲۷	معلوم‌نشد
۱۴۴	سوکولنیکوف، گ.یا.	(Sokolnikov,G.Ia.)	۱۸۸۸	۱۹۰۵	۱۹۱۷	۱۹۳۹
۱۴۵	ستتسکی، آ.س.	(Stetski,A.S.)	۱۸۹۶	۱۹۱۵	۱۹۲۷	۱۹۳۸
۱۴۶	استریفسکی، ک.ک.	(Strievski,K.K.)	۱۸۸۵	۱۹۰۲	۱۹۲۴	۱۹۳۹
۱۴۷	استروگانوف، و.آ.	(Stroganov,V.A.)	۱۸۸۸	۱۹۰۵	۱۹۲۷	۱۹۳۸
۱۴۸	استروپه، پ.ای.	(Struppe,P.I.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۷	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۱۴۹	سولیموف، د.ی.	(Sulimov,D.E.)	۱۸۹۰	۱۹۰۵	۱۹۲۱	۱۹۳۸
۱۵۰	سوخومیلین، ک.و.	(Sukhomilin,K.V.)	۱۸۸۶	۱۹۰۵	۱۹۲۷	۱۹۳۸
۱۵۱	سین‌تسوف، س.ای.	(Sintsov,S.I.)	۱۸۹۳	۱۹۱۳	۱۹۲۴	۱۹۳۸
۱۵۲	تئودورویچ، ای.آ.	(Teodorovich,I.A.)	۱۸۷۶	۱۸۹۵	۱۹۰۷	۱۹۴۰
۱۵۳	ترخوف، پ.یا.	(Terekhov,P.Ia.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۲	۱۹۳۰	معلوم‌نشد
۱۵۴	تولوکونتسف، آ.ف.	(Tolokontsev,A.F.)	۱۸۸۹	۱۹۱۴	۱۹۲۴	۱۹۳۷
۱۵۵	تروتسکی، ل.د.	(Trotski,L.D.)	۱۸۷۹	۱۸۹۷	۱۹۱۷	۱۹۴۰ کشته شد
۱۵۶	تونتول، ای.یا.	(Tuntul,I.Ia.)	۱۸۹۲	۱۹۰۷	۱۹۲۱	۱۹۳۸
۱۵۷	توخاچفسکی، م.ن.	(Tukhachevski,M.N.)	۱۸۹۳	۱۹۱۸	۱۹۳۴	۱۹۳۷
۱۵۸	اوبورویچ، ای.پ.	(Uborevich,I.P.)	۱۸۹۶	۱۹۱۷	۱۹۳۰	۱۹۳۷
۱۵۹	اوگاروف، ف.یا.	(Ugarov,F.Ia.)	۱۸۸۵	۱۹۰۵	۱۹۲۵	۱۹۴۰
۱۶۰	اوگلانوف، ن.آ.	(Uglanov,N.A.)	۱۸۸۶	۱۹۰۷	۱۹۲۱	۱۹۴۰
۱۶۱	اونشلیخت، ای.س.	(Unshlikht,I.S.)	۱۸۷۹	۱۹۰۰	۱۹۲۵	۱۹۳۷
۱۶۲	اوریوایف، م.ی.	(Urivaev,M.E.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۷	۱۹۲۳	معلوم‌نشد

	عضو کمیتهٔ مرکزی		سال تولد	سال عضویت در حزب	سال عضویت درکمیتهٔ مرکزی حزب	سال اعدام ویا مرگ در زندان
۱۶۳	اوخانوف، ک.و.	(Ukhanov,K.V.)	۱۸۹۱	۱۹۰۷	۱۹۲۳	۱۹۳۹
۱۶۴	فئودوروف، گ.ف.	(Feodorov,G.F.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۷	۱۹۱۷	معلوم‌نشد
۱۶۵	فیلاتوف، ن.آ.	(Filatov,N.A.)	۱۸۹۱	۱۹۱۲	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۱۶۶	خاریتونوف، م.م.	(Kharitonov,M.M.)	۱۸۸۷	۱۹۰۵	۱۹۲۳	۱۹۴۸
۱۶۷	خاتایویچ، م.م.	(Khataevich,M.M.)	۱۸۹۳	۱۹۱۳	۱۹۲۷	۱۹۳۷
۱۶۸	خولوپلیانکین، م.ای.	(Kholopliankin,M.I.)	۱۸۹۲	۱۹۱۴	۱۹۳۰	معلوم‌نشد
۱۶۹	تسارکوف، ف.ف.	(Tsarkov,F.F.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۶	۱۹۳۰	معلوم‌نشد
۱۷۰	تسیتلین، و.ن.	(Tseitlin,V.N.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۷	۱۹۲۴	معلوم‌نشد
۱۷۱	تسیخون، آ.م.	(Tsikhon,A.M.)	معلوم‌نیست	۱۹۰۶	۱۹۲۴	معلوم‌نشد
۱۷۲	چاپلین، م.پ.	(Chaplin,M.P.)	۱۹۰۲	۱۹۱۹	۱۹۲۴	۱۹۳۸
۱۷۳	چرنوف، م.آ.	(Chernov,M.A.)	۱۸۹۱	۱۹۲۰	۱۹۳۴	۱۹۳۸
۱۷۴	چوبار، و.یا.	(Chubar,V.Ia.)	۱۸۹۱	۱۹۰۷	۱۹۲۱	۱۹۳۹
۱۷۵	چوویرین، م.ی.	(Chuvirin,M.E.)	۱۸۸۳	۱۹۰۳	۱۹۲۷	۱۹۴۷
۱۷۶	چودوف، م.س.	(Chudov,M.S.)	۱۸۹۳	۱۹۱۳	۱۹۲۳	۱۹۳۷
۱۷۷	چوتسکایف، س.ی.	(Chutskaev,S.E.)	۱۸۷۶	۱۹۰۳	۱۹۲۷	۱۹۴۶
۱۷۸	شبولدایف، ب.پ.	(Sheboldaev,B.P.)	۱۸۹۵	۱۹۱۴	۱۹۳۰	۱۹۳۷
۱۷۹	شلیاپنیکوف، آ.گ.	(Shliapnikov,A.G.)	۱۸۸۴	۱۹۰۱	۱۹۱۸	۱۹۴۳
۱۸۰	شمیدت، و.و.	(Shmidt,V.V.)	۱۸۸۶	۱۹۰۵	۱۹۱۸	۱۹۴۰
۱۸۱	شتینگاردت، آ.م.	(Shteingardt,A.M.)	۱۸۸۷	۱۹۱۳	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۱۸۲	شوبریکوف، و.پ.	(Shubrikov,V.P.)	معلوم‌نیست	۱۹۱۷	۱۹۳۴	معلوم‌نشد
۱۸۳	ایدلمان، ب.آ.	(Eidelman,B.A.)	۱۸۶۷	۱۸۹۳	۱۸۹۸	۱۹۴۲
۱۸۴	ایخه، ر.ای.	(Eikhe,R.I.)	۱۸۹۰	۱۹۰۵	۱۹۲۵	۱۹۴۰
۱۸۵	الیاوا، ش.ا.	(Eliava,Sh.E.)	۱۸۹۲	۱۹۰۴	۱۹۲۷	۱۹۳۷
۱۸۶	یاگودا، گ.گ.	(Iagoda,G.G.)	۱۸۹۱	۱۹۰۷	۱۹۳۰	۱۹۳۸
۱۸۷	یاکیر، ای.ا.	(Iakir,I.E.)	۱۸۹۶	۱۹۰۴	۱۹۳۰	۱۹۳۷
۱۸۸	بانو یاکولیوا، و.	(Iakovleva,V.)	۱۸۸۵	۱۹۰۴	۱۹۱۷	۱۹۴۴
۱۸۹	یاکولیف، یا.آ.	(Iakovlev,Ia.A.)	۱۸۹۶	۱۹۱۷	۱۹۳۰	۱۹۳۹

۴

اکنون توجه خوانندگان را به فهرست اعضای دفتر سیاسی (پولیت بوروی) کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی از سال ۱۹۱۹ تا سال ۱۹۳۸ و سرنوشت این گروه زبده که زمانی در رأس هرم قدرت حزب، دولت و کشور اتحاد شوروی قرار داشتند، جلب می‌کنیم. در این فهرست نام‌های اعضای علی‌البدل دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی آمده است.[۱]

	نام	سال نامزدی‌در دفترسیاسی	سال عضویت‌در دفترسیاسی	سرنوشت
۱	لنین، و. ای.		۱۹۱۹	سال ۱۹۲۴ درگذشت.
۲	کامنف، ل. ب.		۱۹۱۹	سال ۱۹۳۶ اعدام‌شد.
۳	تروتسکی، ل. د.		۱۹۱۹	سال ۱۹۴۰ درنتیجهٔ سوءقصد کشته شد
۴	استالین، ی. و.		۱۹۱۹	سال ۱۹۵۳ درگذشت.
۵	کرستینسکی، ن. ن.		۱۹۱۹	سال ۱۹۳۸ اعدام شد.
۶	زینوویف، گ. ی.	۱۹۱۹	۱۹۲۱	سال ۱۹۳۶ اعدام شد.
۷	بوخارین، ن. ای.	۱۹۱۹	۱۹۲۱	سال ۱۹۳۸ اعدام شد.
۸	مولوتوف، و. م.	۱۹۲۱	۱۹۲۶	
۹	کالینین، م. ای.	۱۹۲۱	۱۹۲۶	سال ۱۹۴۶ درگذشت.
۱۰	ریکوف، آ. ای.		۱۹۲۲	سال ۱۹۳۸ اعدام شد.
۱۱	تومسکی، م. م.		۱۹۲۲	سال ۱۹۳۶ خودکشی کرد.
۱۲	کوی بیشف، و. و.	۱۹۲۲	۱۹۲۷	سال ۱۹۳۴ به‌صورتی مرموز درگذشت.
۱۳	سوکولنیکوف، گ. یا.	۱۹۲۴		سال ۱۹۳۹ در زندان جان سپرد.
۱۴	دزرژینسکی، ف. ا.	۱۹۲۴		سال ۱۹۲۶ درگذشت.

1- Conquest Robert, Bolshoi terror, Perevod s angliskogo, L. Vladimirov, (Edizioni Aurora), Firenze, 1974, str. 973-974.

	نام	سال نامزدی‌در دفترسیاسی	سال عضویت‌در دفترسیاسی	سرنوشت
۱۵	فرونزه، م. و.	۱۹۲۴		سال ۱۹۲۵ درگذشت.
۱۶	رودزوتاک، یا. ا.	۱۹۲۶	۱۹۲۶	سال ۱۹۳۸ اعدام شد.
۱۷	وروشیلوف، ک. ی.		۱۹۲۶	سال ۱۹۶۹ درگذشت.
۱۸	اوگلانوف، ن. آ.	۱۹۲۶		سال ۱۹۴۰ در زندان کشته شد.
۱۹	آندره‌یف، آ. آ.	۱۹۲۶	۱۹۳۲	
۲۰	اورجونیکیدزه، گ. ک.	۱۹۲۶	۱۹۳۰	سال ۱۹۳۷ خودکشی کرد.
۲۱	کیروف، س. م.	۱۹۲۶	۱۹۳۰	سال ۱۹۳۴ درنتیجهٔ سوءقصد کشته شد.
۲۲	میکویان، آ. ای.	۱۹۲۶	۱۹۳۵	
۲۳	کاگانوویچ، ل. م.	۱۹۲۶	۱۹۳۰	
۲۴	چوبار، و. یا.	۱۹۲۶	۱۹۳۵	سال ۱۹۴۱ اعدام شد.
۲۵	کوسیور، س. و.	۱۹۲۷	۱۹۳۰	سال ۱۹۳۹ اعدام شد.
۲۶	بائومان، ک. یا.	۱۹۲۹		سال ۱۹۳۷ اعدام شد.
۲۷	سیرتسوف، س. ای.	۱۹۳۰		سال ۱۹۳۸ اعدام شد.
۲۸	پوستیشف، پ. پ.	۱۹۳۴		سال ۱۹۴۰ اعدام شد.
۲۹	ژدانوف، آ. آ.	۱۹۳۵	۱۹۳۹	سال ۱۹۴۸ به مرگ مرموز درگذشت.
۳۰	ایخه، ر. ای.	۱۹۳۵		سال ۱۹۴۰ اعدام شد.
۳۱	یژوف، ن. ای.	۱۹۳۷		سال ۱۹۴۰ اعدام شد.
۳۲	خروشچف، ن. س.	۱۹۳۸	۱۹۳۹	سال ۱۹۷۱ درگذشت.

ALEXANDR ORLOV

THE SECRET HISTORY OF STALIN'S CRIMES

TRANSLATED BY

ENAYATOLLAH REZA, PhD



KETAB SARA

TEHRAN 2009